

بِوَالْعِيسَمِ

جلد یازدهم

از قسمت

# امام شناسی

(أعلمیت أمير المؤمنین علیه السلام - قضاوتهای أمير المؤمنین علیه السلام)

تألیف

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزكية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست

أهمّ مطالب و عناوين برگزیده جلد یازدهم امام شناسی  
(أعلمیت أمير المؤمنين عليه السّلام، قضاوتهای أمير المؤمنين عليه السّلام)

- ۱- علم و معرفت به خدا ، از شرائط اوّلیّه رهبری است
- ۲- دین اسلام ، شرط رهبری را أعلمیت از جمیع افراد اُمت میداند
- ۳- تعیین أعلم افراد اُمت برای زمامداری ، وظیفه حتمیّه رسول الله است
- ۴- بر طبق روایات کثیره متواتره از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و  
إجماع مسلمین بلکه موحدین ، أمير المؤمنين عليه السّلام أعلم اُمت  
بوده‌اند
- ۵- روایات شیعه و عامّه با اُسانید متعدّد از رسول خدا صلی الله علیه  
وآله وسلّم در تعیین باب مدینه علم و حکمت پیامبر
- ۶- حدیث أنا مدینه العلم و علیّ بائها ... دلالت بر لزوم رجوع همه اُمت به  
امیرالمؤمنین علیه السّلام و عصمت آنحضرت و أعلمیتشان از جمیع  
اُمت دارد
- ۷- وجود ظاهر امامان و اتّصال به آنها ، اذن دخول و اجازه ورود به خانه  
رسول خداست
- ۸- نمونه‌های متعدّدی از قضاوتهای شگفت‌انگیز و حلّ مسائل مشکله  
توسط أمير المؤمنين عليه السّلام
- ۹- اعتراف عمر به أعلمیت أمير المؤمنين و حقانیت آن حضرت در خلافت
- ۱۰- از تبعات سوء حکومت غاصبان ، عدم کامیابی مردم سرگردان و مظلوم  
از سرمایه‌های الهی است

۱۱- جهالت مدعیان دروغین خلافت به معارف دینی و مسائل شرعی، و اعتراف آنها به این امر

۱۲- وهاب‌پی‌ها، همانند پهلوی کمر خود را برای هدم اسلام بسته‌اند

۱۳- گوشه‌ای از جنایات وهابی‌ها در مکه و مدینه، و رضاخان پهلوی در ایران

۱۴- حذف بخاری و مسلم، فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از روایات

۱۵- علوم جمیع مردم با علوم امیرالمؤمنین قابل مقایسه نیست

۱۶- علت کنار زدن امیرالمؤمنین علیه السلام را از خلافت، جهل به مقام والای او بود

۱۷- بیست و چهار روایت متقن ابن ابی الحدید از مصادر سنی مذهب، در

فضائل و مناقب و محامد اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۸- با این کمال و جمال، امیرالمؤمنین معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

هُرَّ الْعَلِيمِ

دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد یازدهم

از قیمت

ایمان شناسی

شامل مطالب :

- ۱ - علم و معرفت به خدا عالی ترین سرمایهٔ رهبریِ هبیری بشریت است
- ۲ - بحث در سرایمن حدیث متراتر : أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعِلْمِي بَابُهَا ، فَتَنْ أَرْضَ الْمَدِينَةِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا .
- ۳ - قضایای و محاکماتِ امیرالمؤمنین علیه السلام .
- ۴ - قضایای شکفتِ انگیزِ امیرالمؤمنین علیه السلام .

## فهرست امام شناسی جلد (۱۱)

درس یکصد و پنجاه و یکم و صد و پنجاه و دوم  
علم و معرفت به خدا عالی‌ترین سرمایه رهبر برای رهبری بشر است  
شامل مطالب:

۱۱-۵۰

- ۱۲ علم و عرفان خداوندی از شرائط اولیه رهبری است
- ۱۴ انبیاء که أعلم علمای ربانی اُمّت‌ها بوده‌اند؛ مأمور به تشکیل حکومت بوده‌اند.
- ۱۶ پیغمبر عالم به غیب، طالبوت عالم را به ریاست لشکر برگزید.
- ۱۸ دین اسلام شرائط رهبری را، أعلمیت افراد اُمّت می‌داند.
- ۲۰ تعیین أعلم افراد اُمّت برای زمامداری، وظیفه حتمیه رسول الله است
- ۲۲ کلام سلمان فارسی و امیرالمؤمنین و امام حسن راجع به وجوب حکومت أعلم.
- ۲۶ بحث مؤلف با یک مرد سنی در لزوم پیروی از علی علیه‌السلام به ملاک أعلمیت.
- ۳۰ امیرالمؤمنین در علم مانند رسول خدا علیهما الصلوة والسلام بوده است.
- ۳۲ اشعار غزای حکیم سنائی در افضلیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
- ۳۴ هیچکس مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عالم به کتاب خدا نبوده است.
- ۳۸ امیرالمؤمنین علیه‌السلام أعلم اُمّت، به علوم ظاهری و به علوم باطنی بوده است.
- ۴۲ علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مانند علم خضر به حقایق و اسرار است.
- ۴۶ روایت وارده از امّ سلمه در حدیث منزله و فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
- ۴۸ با این کمال و جمال، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، معشوق حقیقی مکنات در عالم امکان است.

درس صد و پنجاه و سوم تا صد و پنجاه و ششم

۵۱-۱۳۳

پیرامون حدیث أنا مدینة العلم و علیُّ بابها.

شامل مطالب:

- ۵۲ گفتار صاحب مجمع البیان، در تفسیر: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.
- ۵۴ گفتار ملا عبدالرزاق و صاحب تفسیر «بیان السعادة» در باره این آیه.

- روایات وارده در تفسیربرهان در معنای بیوت و أبواب آنها. ۵۶
- وجود ظاهر امامان، إذن دخول بیت رسول الله است. ۶۰
- استدلال ابن شهر آشوب به حدیث مدینه العلم بر عصمت و امامت. ۶۲
- اشعار فحول از علماء در باره باب مدینه علم: أميرالمؤمنین علیه السلام. ۶۴
- روایات وارده از عامه و خاصه، در باره حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها ۶۶
- روایات خاصه و عامه در باره مدینه الحکمة. ۷۸
- روایات وارده راجع به مدینه الفقه. ۸۴
- مشایخ عامه که حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها را روایت کرده اند. ۸۸
- روایات مشابه المضمون با روایت أنا مدینه العلم و علی بابها. ۱۰۰
- حاکم در «مستدرک» بر صحت حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها اصرار دارد. ۱۰۶
- أبوصلت هروی، از بزرگان مشایخ ثقات است. ۱۰۸
- گناه أبوصلت نزد مشایخ عامه، تشیع اوست. ۱۱۰
- حافظ علائی و سیوطی، تصریح بر صحت این حدیث دارند. ۱۱۲
- ابن حجر عسقلانی و حافظ علائی، گفتار أبوالفرج ابن جوزی را رد می کنند. ۱۱۴
- أبوصلت هروی، از ثقات شیعه و از روات آنهاست. ۱۱۶
- روایت مجعول أبوبکر اساسها، و عمرحیطانها، و عثمان سقفاها. ۱۲۴
- رد ابن حجر هیتمی به ذلله واهیه و احادیث مجعوله رکیکه. ۱۲۶
- آبیات ابن فهد هاشمی و شیخ کاظم اُزری، و خاتمه بحث. ۱۳۱

۱۳۷-۲۶۵

### درس صد و پنجاه و هفتم تا صد و شصتم قضایا و محاکمات أميرالمؤمنین علیه السلام شامل مطالب:

- روایت شیعه و عامه در اینکه مراد از الذین یعلمون ائمه طاهرین هستند. ۱۳۸
- در میان اصحاب و جمیع امت، أميرالمؤمنین علیه السلام مقام اول علم را دارند. ۱۴۰
- عبارات رسول خدا در باره علم أميرالمؤمنین علیهما الصلاة و السلام. ۱۴۲
- مباحثه امام صادق علیه السلام با ابن ابی لیلی در علم أميرالمؤمنین علیه السلام. ۱۴۴
- علمائی که قضایا و محاکمات أميرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کرده اند. ۱۴۸
- دعای رسول خدا به أميرالمؤمنین علیهما السلام: اللَّهُمَّ اهدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ. ۱۵۱
- حکم به إلحاق بچه متولد، به یکی از ملّعیان: و غرامت قیمت بقیه به حساب سهام. ۱۵۲
- با امتحان وزن شیر معلوم کرد که پسر و دختر متعلق به کدام زن است. ۱۵۸
- اعتراف عمر به حقانیت علی علیه السلام در خلافت. ۱۶۰
- معین ساختن غلام را از آقا ۱۶۲



- ۱۶۴ دو نفر که هشت رغیف نان داشتند؛ و در حقّ خود نزاع کردند.
- ۱۶۶ در چهار نفری که در حفرة شیر افتادند و هلاک شدند.
- ۱۷۶ حکم حضرت بر تثلیث دیه بر سه زن بازیگر: قَارِصَه، قَامِصَه، وَاِصَه.
- ۱۷۸ قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به گاوی که حماری را کشته بود.
- ۱۸۴ به اعتراف آوردن زنی که انکار پسر خود را می نمود.
- ۱۸۸ در باره دو مردی که نزد زنی امانتی را گذارده؛ و قصد خیانت داشتند.
- ۱۹۰ برداشتن حدّ از مجنونه زانیه ای که غَمَرُ امر به سنگسار او کرده بود.
- ۱۹۴ منع امیرالمؤمنین علیه السلام از رجم زانیه ای که حامله بود.
- ۱۹۸ منع امیرالمؤمنین علیه السلام از رجم زنی که شش ماهه زائیده بود.
- ۲۰۴ عثمان زن مظلومی را بر اثر ندانستن حکم، سنگسار کرد.
- ۲۰۶ تیغات سوء حکومت غاصبان.
- ۲۰۷ اشعار خزیمه بن ثابت انصاری در وقت بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام.
- ۲۱۰ ابوبکر معنای کَلَّه را نمی دانست.
- ۲۱۸ ابوبکر معنای کَلَّه را در قرآن نمی دانست.
- ۲۲۰ ابوبکر و عمر تا مردند؛ معنای کَلَّه را ندانستند.
- ۲۲۲ اعتراض عالم یهودی به ابوبکر در مکان خدا؛ و جواب امیرالمؤمنین علیه السلام و اسلام یهودی.
- ۲۲۶ عُثْلُوّ مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و حقارت ابوبکر؛ عمر او را بزرگ احمق می خواند.
- ۲۲۸ جهل شیخین به مسائل شرعیّه.
- ۲۳۰ اعتراف عمر به آن که: كُلُّ أَحَدٍ أَقْبَهُ مِنْ عَمْرِ.
- ۲۳۲ استدلال قدامه بر حلیّت خمر برای مؤمن و پذیرفتن عمر.
- ۲۳۴ دیه جنین و بریدن سر میت را بعد از موت.
- ۲۳۸ در باره زینت آلات مکه مکرمه و حکم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اِبْقَاءِ آن.
- ۲۴۲ قضیه تُبَّع و عدم تعدی او به جواهرات کعبه.
- ۲۴۴ حمله وهابی ها به کربلا؛ و هدم قبور امامان بقیع.
- ۲۴۸ سُغُودی ها همانند پهلوی، کمر خود را برای هدم اسلام بسته اند.
- ۲۵۰ جنایات رضاخان پهلوی در کشور ایران.
- ۲۵۲ جواز ساختن قبور ائمه علیهم السلام؛ و اِهْدَاءِ فرش و چراغ.
- ۲۵۴ نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره).
- ۲۵۶ نماز گزاردن در کنار قبر امام معصوم، از نماز در کعبه افضل است.
- ۲۵۸ نهی عمر از گریه بر میت.
- ۲۶۰ گفتار عمر به حَجَرِ الْأَسْوَد: لَا تُضْرَبُ وَلَا تُتَفَع.
- ۲۶۲ بخاری و مسلم، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام را از روایات حذف می نماید.

قصیده شیوای خوارزمی؛ وروایت او در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۲۶۳

۲۶۹-۳۵۶

درس صد و شصت و یکم تا صد و شصت و پنجم  
قضایای شگفت انگیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام  
شامل مطالب:

- ۲۷۰ معنای حکمت که در قرآن کریم وارد شده است.
- ۲۷۲ علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام همانند آدم بود، و پیامبر او را افضای اُمت دانست.
- ۲۷۴ علوم امیرالمؤمنین علیه‌السلام، قابل قیاس با علوم جمیع مردم نیست.
- ۲۷۶ خطبهٔ نهج البلاغه در لزوم پیروی از ابواب مدینه علم.
- ۲۸۲-۲۹۹ بیست و چهار خبر از ابن ابی‌الحدید در فضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
- ۳۰۰ علت کنار زدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را، جهل به مقام الوالی او بود.
- ۳۰۴ قسمت کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، هفده شتر را به نسبت نصف و ثلث و تسع.
- ۳۰۶ جواب بالبداهة حضرت در عددی که به ۲ تا ۱۰ قابل قسمت است.
- ۳۱۰ سؤال از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سهم الارث زن بر فراز منبر، و مسئلهٔ مَبْتَرِيَّة.
- ۳۱۳ سؤال زنی از سهم الارث خود و مسئلهٔ دیناریَّة.
- ۳۱۶ نهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بول کردن در آب جاری و در هوا.
- ۳۱۸ طریق تعیین ارش و دیهٔ منافع اعضاء: چشم و گوش و زبان.
- ۳۲۲ تعیین دیهٔ کوتاه شدن نفس.
- ۳۲۴ حکم حضرت در تعیین وزن قید پای غلام، و در کیفیت تعیین وزن فیل.
- ۳۲۶ حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بارهٔ مردی که می‌خواستند او را دو بار قصاص کنند.
- ۳۲۸ حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جواز ازدواج زنی که شوهر او عین بوده است.
- ۳۳۲ امتناع فضه از مقاربت؛ و گفتار عمر: شعرة من آل ابيطالب اُفقه من عدی.
- ۳۳۴ حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بارهٔ کفارة حاجبانی که تخم شتر مرغ را صید کرده بودند.
- ۳۳۸ حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بارهٔ دیهٔ جنینی که مادرش او را از ترس عمر سقط کرد.
- ۳۴۰ رجوع عمر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عدهٔ طلاق کنیز.
- ۳۴۲ حل نمودن امیرالمؤمنین علیه‌السلام عبارات مشکلی را که حدیفه برای عمر گفت.
- ۳۴۴ زنی به عمر شکایت کرد که: شوهر من شب زنده دار است؛ و روزها روزه.
- ۳۴۶ حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به تبرئهٔ زنی که از روی اضطرار زنا کرده بود.
- ۳۴۸ تجسس شبانهٔ عمر از خانهٔ ابو محجن شرابخوار.
- ۳۵۲ استفادهٔ آن حضرت در داوری از آیات قرآن کریم.
- ۳۵۳ قرائت من درآوردی عمر در آیهٔ سابقون.
- ۳۵۷ ملحقات (این موارد در محل خود با علامت ستاره: \* مشخص شده است)

درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و پنجاه و دوم

علم و معرفت به خُدا، یگانه لازمه رهبر برای رهبری بشر است



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ وَ لَعْنَةُ  
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ  
یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ  
الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ اُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ  
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.<sup>۱</sup>

«گواهی می دهد خداوند سبحانه در حالی که قیام به قسط و عدل دارد، بر آنکه هیچ معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نیز شهادت به وحدانیت او می دهند. هیچ معبودی جز او نیست که دارای صفت عزّت و استقلال و دارای صفت إحکام و استحکام و غیر قابل تأثر به تأثیر هر مؤثری باشد.»

در این کریمه مبارکه تنها موجودی را که با وجود قسط و دادی که در اوست، گواهی بر وحدانیت او داده، به شمار آورده است، ذات اقدس خود اوست، و فرشتگان و ارباب علم و دانش که آنها نیز منحصراً می توانند شهادت بر وحدانیت او دهند. و علیهذا غیر از ذات مقدّس خود او، و فرشتگان که از عالم علوی هستند؛ هیچ یک از مخلوقات عالم سفلی از جماد و نبات و حیوان و جنّ، و همچنین جمیع افراد بشر را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانند بر وحدانیت او گواهی

---

۱- آیه هجدهمین، از سوره آل عمران: سومین سوره از قرآن کریم.

دهند؛ و او را به حقّ المعرفه بشناسند؛ مگر صاحبان علم و پویندگان سبیل سلام و رسیدگان به معرفت و توحید او.

أولوا العلم و دانشمندانند که بر معرفت او راه یافته؛ و در آبشخوار و منهل ماء عذب و گوارا و شیرین عرفان و شناخت او بدون هیچگونه شائبه کدورت و تلخی و نگرانی دست یافته؛ و می‌توانند عالم بشریت را بدان مکان مطمئن و محلّ امن و آمان و استقرار رهبر کنند؛ و لوادار کاروان بنی آدم شوند؛ و از خطرات راه برحذر دارند؛ و شرائط و مُعدّات و لوازم سفر را به او بیاموزند و ترغیب نمایند؛ و از دغدغه‌ها و وسوسه‌ها به آرامش مطلق و سکون مملوّ از بهجت و مسرت به حرم خداوندی هدایت کنند.

دین یعنی مجموعه احکام و قوانین و دستوراتی که انسان را بدین هدف و مقصود دعوت می‌کند. و معلوم است که حاکمان و پرچم‌داران این نهضتِ الهیه باید از صاحبان بصیرت و دانش و معرفت به هدف و مقصود، و آشنا به مقدمات و طریق سلوک باشند؛ و خودشان این راه را پیموده باشند؛ تا بتوانند در راه مستقیم، بدون کوچکترین خطائی و انحرافی این قافله را به مطلوب ایصال نمایند.

حکومت دینی، یعنی حکومت دنیوی و آخروی؛ یعنی حکومتِ الهی، باید بر اساس علم و معرفت باشد و گرنه حکومت جنگل می‌شود؛ و زندگی در عالم توحش و بهیمیت و سبّیت و بر اساس قدرت مالی، و قدرت اعتباری، و قدرت و زور طبیعی، و دسائس ساختگی، که معلوم است کاروان را به جهنم می‌برد، نه به بهشت.

علّت و سبب تشکیل حکومت برای جامعه بشری، تشکّل افراد در سیر مستقیم و خطّ مشی صحیح و راستینی است که همه افراد به نحو احسن و بطور اکمل از مواهبِ الهیه متمتع و کامیاب شوند؛ و از سرمایه‌های وجودی در راه کمال بهره‌مند گردند؛ و استعدادها و قابلیت‌های خود را بهترین وجه به مقام فعلیت برسانند.

راهبر و راهنما که با داشتن قدرت خارجی و جمیع امکانات می‌تواند این جمعیت را حرکت دهد حتماً و حتماً باید عالم به امور، و طریق نجات، و عالم به اسباب و لوازم، و عارف به مقامات معنوی و سیر روحانی باشد؛ تا دست مخالفین

و دزدان طریق را کوتاه کرده، و به آرامش این حرکت دسته جمعی را انجام دهد؛ و الاً اگر خود عالم و عارف نباشد؛ نه تنها نمی‌تواند رهبری کند؛ و نه تنها در راه خلاف و فساد سوق می‌دهد؛ بلکه خواهی نخواهی خودش از مخالفان بوده؛ و از قاطعان طریق قرار می‌گیرد؛ و سدّ باب ترقی و تکامل را می‌کند؛ و علاوه بر آنکه جمعیت را بر اصل هوی و خواهش خود سوق می‌دهد؛ استعدادهای افراد خاص را نیز ضایع نموده، و به حرمان و تهیدستی دچار می‌سازد.

مثل چنین حاکمانی مثل قطعه سنگی است که در رودخانه در برابر آب قرار گرفته؛ نه خود آب می‌نوشد؛ و نه می‌گذارد آب به زمین‌های زراعتی برسد، و حاصل دهد؛ و از باغها انواع میوه‌های نافع بدست آید. و یا مثل فرد و با زده و مریض است که خود را به صورت طیب در آورده، نه خودش را معالجه می‌کند؛ و همه افراد مورد تماس با خود را نیز وبائی نموده؛ و بدین مرض مهلك می‌کشاند.

جائی که اساس رهبری و حکومت با تکیه به زور و شمشیر باشد؛ و یا بر اساس انتخاب که معلوم است طبق آراء و افکار همین عامیان از منتخبین صورت می‌گیرد؛ مدینه، مدینه فاضله نبوده و نخواهد بود.

در تمام ادیان آسمانی قدرت و حکومت به دست پیامبران بوده که باید بر اساس علم و معرفت خود، مردم را اداره کنند؛ و ترتیب امور و تنظیم معاش و تهیّه معاد را بنمایند. آنانند که قیام به قسط و عدل می‌نمایند.

قُلْ أَمْرٌ رَبِّي بِالْقِسْطِ<sup>۱</sup>.

«بگو ای رسول ما که پروردگار من شما را به عدل و داد فرمان داده است.»

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ وَ  
أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ  
بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ<sup>۲</sup>.

۱- صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: أعراف.

۲- آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

«هر آینه تحقیقاً ما پیامبران مرسل خود را بسوی مردم با معجزات و بیّنات فرستادیم؛ و بر آنها کتاب و میزان را نازل کردیم؛ برای آنکه مردم به عدالت و درستی و راستی، قیام و عمل کنند. و ما آهن را فرو فرستادیم که در آن شدت و سختی است؛ و منافعی را برای مردم نیز همراه دارد؛ و برای آنکه خداوند بداند چه کسانی او را و پیامبران فرستاده از جانب او را با ایمان قلبی به غیب یاری می‌کنند؟ و خداوند با قوت و اقتدار، و با عزّت و استقلال است.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند علّت فرستادن پیغمبران را با معجزات و أدلّه واضحه، و انزال کتاب و میزان را همراه آنها، فقط قیام مردم به قسط و زندگی بر اساس عدالت جسمی و روحی، و تشکیل مدینه فاضله الهیه قرار داده است؛ که لوادار این نهضت حتماً باید پیامبری باشد که عالم و عارف به خدا و به امر خدا و بی‌نا و بصیر و خبیر به منجیات و مهلکات، و کیفیت دستگیری‌های شخصی و نهضت‌های عمومی بوده باشد.

پیامبر است که باید شمشیر به دست بگیرد؛ و پیشاپیش اُمت جهاد کند؛ و زمین را از لوث عناصر معاند و متجاوز پاک کند؛ و راه را برای طریق عبودیت و معرفت خدا، و زندگی توأم با قسط و عدل هموار کند.

این است ثمرات و بهره‌های آهن برتده و تیز و بی‌باک، که حامیان رسولان و نصرت کنندگان آنها بدان سلاح مسلح شوند؛ و در بوتّه آزمایش و امتحان، عاشقان الهی و مشتاقان لقاء و زیارت او معلوم و متمیز گردند.

وَ كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ . وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ .  
فَأْتِيَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسَنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ .<sup>۱</sup>

«و چه بسیار از پیغمبرانی که با آنها جماعت بسیاری از پیروان تربیت شده عاشق و مشتاق خداوندی، در برابر مخالفین جنگ کردند؛ و در اثر این کارزار

۱- آیه ۱۴۶ تا ۱۴۸، از سوره ۳: آل عمران.



أبداً از آنچه در راه خدا از آسیب به آنها رسید، سستی و تکاهل نورزیدند؛ و ضعف و کم‌نیروئی از خود نشان ندادند؛ و به ذلت و زبونی و تسلیم در مقابل دشمن و بیمنای از آنها سر فرود نیاوردند؛ و البته خداوند شکیبایان در راه خود را دوست دارد.

و نیت قلبی و گفتار بر زبان آنها نبود، إلاً اینکه بار پروردگار ما، بر روی خطایا و لغزش‌های ما پرده غفران بکش! و از زیاده روی و تجاوز و تندروی در امر ما، ما را ببخشای! و گام‌های ما را ثابت بدار! و ما را بر این گروه کافر مظفر و فیروز گردان!

و بنابراین استقامت و پایداری، و بنابراین خواست و نیت قلبی و دعای واقعی، خداوند ظفر و پیروزی را در دنیا و پاداش نیکو و ثواب جمیل را در آخرت نصیب آنها کرد. و خداوند البته اهل خیر و صلاح و نیکی را دوست دارد.»

در این آیات می‌بینیم که: پیامبران با حواریون و مخلصان از تربیت یافتگان در راه خدا، برای جهاد فی سبیل الله و پاک کردن صحنه را از عناصر فاسد و مُفسد، به جهاد و قتال برمی‌خاستند؛ و افراد سرکش و متعدی را همچون زخم سرطان و سیاه زخم و شقاق‌لوص، از جامعه پاک و آئین توحید، جدا می‌ساختند؛ و زمینه را برای تربیت و تکامل بقیه افراد قابل و لایق صلاح، آماده می‌ساختند.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که: جهاد در راه خدا منحصر به اسلام نیست؛ انبیای پیشین نیز مکلف بدین تکلیف بوده‌اند؛ البته هر کدام به نوبه خود و درخور مقتضیات و امکانات و شرائط زمان و مکان جهاد آنها متفاوت بوده است. و اصولاً دعوت پیامبر بدون تشکیل حکومت و مرکز تصمیم‌گیری و قدرت معقول نیست. و این امر به آسانی ممکن نیست؛ چون در هر زمان و مکان افراد سودجو و شخصیت طلب بوده‌اند؛ و طبعاً در مقابل آنها قیام می‌نموده‌اند؛ و بدون جهاد و مقاتله در راه خدا، ممکن نبوده است که دعوت آنها پا بگیرد و به جایی برسد.

غایة الأمر فرمانده و رئیس این مقاتله باید پیامبر که عالم ربّانی اُمّت است بوده باشد؛ و او باید مرکز دایره این امر باشد، او باید قطب آسیای گردان این نهضت باشد؛ و اگر شخصی را هم به عنوان رئیس سپاه معین می‌کند او باید معین

کند؛ همچنانکه در آیات وارده در قرآن راجع به **طالوت** و پیامبری که او را برای ریاست لشکر برگزید، مشاهده می‌کنیم:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ ائْبَعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانَنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ . وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ .<sup>۱</sup>

«آیا ندیدی آن گروه پر از تعیین و پندار از بنی اسرائیل را که بعد از موسی بودند؛ در آن وقتی که به پیغمبرشان گفتند: برای ما حاکم و سلطانی را برانگیز؛ تا به سرکردگی او در راه خدا کارزار کنیم! آن پیامبر گفت: آیا این نگرانی و ترس در شما هست که اگر جنگ بر شما واجب شود، دست از مقاتله بردارید! مبادا از کارزار روی بگردانید! گفتند: چگونه برای ما چنین طلب و درخواستی ممکن است بوده باشد؛ در حالی که دشمنان ما، ما را از شهر و دیارمان، و از فرزندان و اهل بیتمان، إخراج کرده‌اند؟ پس چون با تقاضا و خواهش آنها حکم جهاد بر آنها جاری شد؛ بجز افراد اندکی همگی آنان از مقاتله و جنگ روی گردانیدند؛ و خداوند به حال ستمگران داناست.

پیامبر آنها به ایشان گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به حکومت و فرماندهی و صاحب اختیاری برگزیده است! گفتند: چگونه متصور است که او مَلِک و صاحب اختیار بر ما باشد؛ در حالی که ما به مُلک و صاحب اختیاری و حکومت از او سزاوارتریم؛ و او مال فراوانی ندارد؟ پیامبرشان گفت: خداوند، او را برای این امر برای شما برگزیده و انتخاب فرموده است؛ و به او گشایش و فزونی در قدرت جسمی و علمی مرحمت نموده است؛ و خداوند مُلک و صاحب

۱- آیه ۲۴۶ و ۲۴۷، از سوره ۲: بقره.

اختیاری خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند دارای سعه و گشایش و دارای علم است.»

در این دو آیه می‌بینیم که اولاً آن گروه از بنی‌اسرائیل خودشان برای خود حاکم و سلطانی انتخاب نکردند؛ بلکه به پیغمبرشان مراجعه کرده، و از او طلب نمودند که حاکمی برایشان بگمارد، تا در سایه او و تدبیر او جنگ کنند.

و ثانیاً پیامبر برای آنها طالوت را برگزید؛ و آنها ایراد کردند که این مرد دارای جاه و اعتبار و خدَم و حَشَم و مال فراوان نیست؛ و باید حاکم دارای چنین فرآورده‌هایی باشد؛ و ما سزاوارتریم از او برای حکومت بر مردم؛ زیرا که دارای این‌گونه اعتباریات و مزایای خارجی می‌باشیم؛ و آن پیغمبر به گفتار آنها اعتنائی نکرد، و برای این منطوق در مکتب علم و وحی و واقعیات ارزشی قائل نشد.

و ثالثاً از جهات مهم مزایای طالوت، سَعَه و گستردگی جسمی و علمی را یادآور شد، که دارای دانش فراوان و قدرت کافی بدنی است؛ پس آنچه برای حکومت لازم است قدرت فکر و اندیشه پاک، و علم زیاد، و توانائی طبیعی و طبیعی است که باید با آن علم، راه درست و راست را ببیند؛ و با آن قدرت بکار بندد.

پس چقدر کوتاه و سخیف است رأی آنان که می‌گویند: نبوت با حکومت جمع نمی‌شود. نبوت و علم و دانش الهی و فقاہت در امر دین و بصیرت و معرفت به خدا و آئین (نه فقاہت مصطلح امروزی؛ گرچه صاحب آن مخالف علم و عرفان الهی باشد؛ و راه معرفت را مسدود بداند؛ و خود نیز یک قدم در راه تهذیب نفس و تکامل روحی، و وصول به ذرّوۃ معراج خداوندی بر نداشته باشد) از مقدم‌ترین شرائط و از مهمترین لوازم غیر قابل انفکاک برای حکومت است.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَيْتَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ  
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.<sup>۱</sup>

«بلکه حسد می‌ورزند قوم یهود با مسلمین بر آنچه خداوند از فضل خود به آنها

۱- آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

عنایت نمود؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را دادیم؛ و نیز به آنها حکومت و امارت عظیمی را مرحمت کردیم.»

و بر همین اصل چون بُرَیْدَه که در سفر بود، و رحلت رسول خدا واقع شد، وقتی که برگشت و دید ابوبکر خود را خلیفه می‌خواند؛ و مردم را به بیعت خود می‌خواند، و او را نیز به بیعت طلبیدند؛ و او امتناع کرد و گفت: چرا با علی وصی رسول خدا بیعت نکردید؟ و عمر در جواب گفت: نبوت و حکومت در یک خانواده جمع نمی‌شود، بُرَیْدَه در پاسخ گفت: خیانت کردید، و غدر و مکر نمودید! مگر در قرآن کریم وارد نشده است که: فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَأَتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.<sup>۱</sup>

و سید مرتضی علم الهدی، از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود از سفیان بن فروه، از پدرش آورده است که: جَاءَ بُرَيْدَةُ حَتَّى رَكَزَ رَأْيَتَهُ فِي وَسْطِ (أَسْلَمَ) ثُمَّ قَالَ: لَا أَبَايَ حَتَّى يُبَايِعَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُرَيْدَةُ، ادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، فَإِنَّ اجْتِمَاعَهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ اخْتِلَافِهِمْ - الْيَوْمَ -<sup>۲</sup>.

«بُرَیْدَه از شام از مأموریت خود بازگشت؛ و آمد تا آنکه لَوای خود را در وسط طائفه اَسْلَم (که خود او اَسْلَمی و از آن طائفه بود) بر زمین فرو برد؛ و سپس گفت: من بیعت نمی‌کنم تا علی بن ابی طالب بیعت کند. در این حال علی بن ابی طالب به او گفت: ای بُرَیْدَه! داخل شو در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند! زیرا که اجتماع ایشان در امروز نزد من از اختلافشان پسندیده‌تر است!»

و نیز از ابراهیم ثقفی با سند خود از موسی بن عبدالله بن الحسین<sup>۳</sup>، آورده است که: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُمْ: بَايِعُوا فَإِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي: لَنْ يَأْخُذُوا مَا لَيْسَ لَهُمْ، أَوْ أَقَاتِلَهُمْ وَأَفْرَقَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ.

۱- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۵۴۶ و ص ۵۴۷ و «غایة المرام» ص ۲۱، حدیث ۴۰ این روایت را از ابراهیم ثقفی و سَری بن عبدالله هر دو با اسناد خود از عمران بن حصین و ابوبریده آورده‌اند؛ و در ج ۸ «امام شناسی» درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ در ص ۱۱۳ نقل نموده‌ایم.

۲- «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۷۸ و «غایة المرام»، ص ۵۵۷، حدیث ۲۸.

۳- صحیح عبدالله بن الحسن است، همانطور که در روایت بعد آمده است.

«علی علیه السلام به طائفه أسلم گفت: بیعت کنید، زیرا که این متصدیان امر غصب خلافت مرا بین دو چیز مخیر کرده اند: یا آنکه از من بربایند آنچه را که حق آنها نیست، یا آنکه من با آنها جنگ کنم، و امر مسلمین را متفرق و پریشان گردانم.»

و نیز از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود روایت کرده است از موسی بن عبدالله بن الحسن که گفت: **أَبْتُ أَسْلَمَ لَنْ تُبَايِعَ، فَقَالُوا: مَا كُنَّا تُبَايِعُ حَتَّى يُبَايِعَ بُرَيْدَةُ لِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِبُرَيْدَةَ: عَلِيُّ وَبِكُمْ مِنْ بَعْدِي. قَالَ: فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ هَوَىٰ حَيْرُونِي لَنْ يَظْلُمُونِي حَقِّي وَأَبَايَعَهُمْ، وَرَأَيْتُ النَّاسَ حَتَّى بَلَغَتِ الرَّدَّةَ أَحَدًا فَاحْتَرْتُ أَنْ أُظْلَمَ حَقِّي وَإِنْ فَعَلُوا مَا فَعَلُوا.**<sup>۱</sup>

«طائفه أسلم از بیعت کردن با نمودند؛ و گفتند: ما بیعت نمی کنیم تا بُریدة بیعت کند، به سبب گفتار رسول خدا ﷺ به بریده که: پس از من علی، صاحب اختیار و والی مقام ولایت شماست!

راوی گفت: که علی گفت: این گروه غاصب مرا مخیر کرده اند، که بر من ستم روا دارند و من با آنها بیعت کنم؛ و مردم از دین برگشتند؛ و این ارتداد به همه رسید، و کسی را وانگذاشت. و من این طور اختیار کردم که در ربودن حَقِّم مظلوم واقع شوم و اگر چه هر چه می خواهند بکنند، بکنند؛ (زیرا که بقاء دین و عدم تشتت مسلمین در صبر من بود).»

باری منظور آن است که دین اسلام که طبق فطرت است، و مطابق حکم عقل مستقل است، علم را از همه چیز برتر شمرده است؛ و در این صورت شرط رهبر را افزونی علم او از جمیع اُمَّت دانسته است. علم چون نور است در برابر ظلمت؛ و آیا می توان بین آن دو قیاس گرفت؟ رهبری که با دو چشم معنای بینا، مردم را حرکت دهد، بهتر حرکت می دهد، یا آنکه نابیناست و نیاز به عصا کش دارد؛ ما چقدر آیات زیبا و لطیفی به مضامین گوناگون راجع به علم داریم!

در اوّلین آیه ای که بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شده است که

۱- «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۹، و «غایة المرام»، ص ۵۵۷، حدیث ۲۹.

بنابر گفتار اکثر مفسرین آیات سوره علق است سخن از اُکرمیت خداوند بمیان آمده؛ و او را بدین صفت تعلیم علم با قلم، و تعلیم به انسان آنچه را که نمی‌داند ستوده است:

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ . خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ أَكْرَمٌ . الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ<sup>۱</sup> .

«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سلولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگار تو بزرگترین و بزرگواریترین و گرمی‌ترین کریمان است. آن پروردگاری که با قلم تعلیم نمود؛ و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

در اینجا می‌بینیم بعد از صفت اکریمیت او از همه موجودات، صفت تعلیم خود را به عنوان بهترین نمونه عظمت و بزرگی خود یاد فرموده است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا<sup>۲</sup> .

«خداست آن که هفت آسمان را آفرید؛ و از زمین نیز همانند آن آسمانها بیافرید؛ امر خود را پیوسته در میان آسمانها و زمین‌ها نازل می‌کند، تا شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست، و دیگر آنکه خداوند به هر چیزی إحاطه علمی دارد.»

در اینجا علت پیدایش آسمانها و زمین‌ها و نزول امر را از عالم ملکوت بین آنها فقط علم انسان را به قدرت کامله و إحاطه شاملة علمی او شمرده است.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلُوبُ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا<sup>۳</sup> .

«پس بلند مرتبه است خداوند که به حق سلطان و مَلِکِ عالم وجود است؛ و ای پیغمبر قبل از آنکه قرآن به تو وحی شود (در تلاوت آن) تعجیل مکن! و بگو: ای پروردگار من، علم مرا زیاده گردان!»

۱- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۹۶: علق.

۲- آیه ۱۲، از سوره ۶۵: طلاق.

۳- آیه ۱۱۴، از سوره ۲۰: طه.

در این آیه مبارکه به پیغمبرش امر می‌کند که در دعای خود از خدایت بخواه تا علم تو را زیاد کند. پس چقدر مقام و منزلت علم با ارج است که به یگانه ثمره عالم امکان: رسول مکرمش امر به تقاضای افزونی علم می‌نماید.

و پس از آنکه معلوم شد علم عالی‌ترین سرمایه وجودی است؛ و سه مرحله مختلف فطرت و عقل و شرع بر اهمیت آن گواهی می‌دهند؛ آیا معقول است که پیامبر از دنیا برود؛ و أعلم از اُمت خود را به عنوان زمامداری اُمور اُمت تعیین نکند؟ و این امر را به انتخاب و گذارد که غیر أعلم با وجود أعلم سرکار بیاید و بکند آنچه بکند؟ این خلاف منطق و فلسفه اسلام است؛ این خلاف پایه‌ریزی و شالوده اصیل این مکتب است.

اسلام که اصل بنای آن دعوت به توحید و عرفان حضرت حق است؛ و تمام نردبان‌های وصول به این مقام ارجمند را علم قرار داده است؛ و معرفت به کتاب و سنت را تنها راه عمل برای رسیدن بدین هدف می‌داند؛ و پیامبرش را به تعلیم و تزکیه، و یاد دادن کتاب و حکمت؛ توصیف می‌نماید؛ و صدها آیه در قرآن کریم در دعوت به علم و تحسین و تحمید از این ثمره عالم هستی بیان می‌دارد؛ آیا ممکن است یکباره، پا روی تمام این اصول مُسَلَّمه بگذارد؟ و این بنیاد را از پی واژگونه کند؟ و اختیار اُمت را پس از پیامبر عالم و عارف به ذات اقدس حق و عوالم علوی تا عالم سفلی، به شخص غیر أعلم و جاهل نسبی واگذارد؟ و یا به اُمت اختیار دهد که: خود برای خود خلیفه‌ای تعیین کنند، در حالی که می‌دانیم این اُمت هم از همین افرادِ بسیط و جاهل و گرفتار به هوی و آمال و غیرها تشکیل شده است؟!

هر کس فی‌الجمله به روح اسلام و فلسفه کلیه آن آشنا باشد؛ می‌داند که این خط مشی، صد در صد با اصل دعوت رسول الله تباین کلی دارد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به اتفاق و اجماع همه شیعه و عامه، و حتی خوارج و نواصب، و حتی ملل خارج از اسلام همچون یهود و نصاری و مجوس، أعلم و اعراف اُمت رسول خدا پس از پیامبر به مقام توحید و اسماء و صفات، و به قرآن کریم و سنت و منهاج رسول خدا، و به احکام و قوانین اسلام، و

به حکم و حکومت، و به قضاء و فصل خصومت؛ و به اتصال به عالم ملکوت و علوم غیبیه الهیه، بوده‌اند.

آیا این مقام را از علی گرفتن، یک نوع بلکه نوع آشکارا از سرقت نیست؟ آن هم سرقت در معنی.

بعد از رسول خدا که جماعتی از حواریون امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمدند؛ و در برابر حکومت غاصب هر یک خطبه‌ای غراء ایراد کردند، سلمان فارسی گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنَدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [وَمَا عَذْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ - الخطبة ۱!

«ای ابابکر! زمانی که حکم مرگ و فرمان خداوندی بر تو فرود آید؛ تو امر خود را به که اسناد می‌دهی و محول می‌کنی؟ و به که تکیه می‌کنی و اعتماد می‌نمائی، در آن وقتی که از تو سؤال کنند چیزی را که نمی‌دانی؛ (و عذر تو در سبقت گرفتن بر علی بن ابی طالب و مقدم داشتن خود را بر او چیست) در حالیکه در میان امت رسول خدا کسی هست که از تو داناتر است؟!»

و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از واقعه صفین، در ضمن خطبه‌ای می‌گوید:

إِنَّ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَضَلَالِهَا وَقَادَتِهَا وَسَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا وَبَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.

فَوَلَّوْا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مِمَّنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ وَ لَا يَدَّعِي أَنْ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَا سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ قَدْ عَلِمُوا أَنِّي أَعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَفْقَهُهُمْ وَ أَقْرَأَهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَ أَقْضَاهُمْ

۱- «کتاب نقض»، معروف به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» ص ۶۵۹

و نیز در «احتجاج» شیخ طبرسی ج ۱، ص ۱۰۰ آورده است و در آنجا دارد که: سلمان از بیعت امتناع کرد تا جائیکه گردنش را بپچاندند و مضروب نمودند.



### بِحُكْمِ اللَّهِ - الخ.<sup>۱</sup>

«شگفتا تمام شگفتا از جُهَال این اُمّت، و از گمراهانشان، و از پیشداران، و سردمداران آنها به آتش دوزخ، که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مراراً و کراراً شنیده‌اند که می‌گفت:

هیچوقت اُمّتی زمام امور ولایت خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمّت از آن مرد داناتر و عالم‌تر وجود داشته باشد؛ مگر آنکه امر آن اُمّت رو به تباهی و پستی و خرابی گزیده است؛ و این تباهی و خرابی پیوسته ادامه خواهد داشت، تا زمانی که از کنار گذاشتن آن مرد عالم برگردند؛ و بدو بگردند.

و این اُمّت قبل از من، امر ولایت و اِمّارت خود را به سه تن واگذار کردند، که در میان آنها یک نفر نبود که قرآن را جمع کرده باشد؛ و یا آنکه ادّعا کند که به کتاب خدا و سنّت پیامبر او، عالم است.

آنها می‌دانستند که: من عالم‌ترین اُمّت به کتاب خدا و سنّت پیغمبر او می‌باشم؛ و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرآنت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا می‌باشم.»

و همچنین دیدیم که حضرت اِمّام حسن مجتبی علیه السّلام در حضور معاویه در آن خطبه مفصّل و غراء می‌گوید:

وَ اُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَوْ اَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا اَبِي حَتَمٍ فَارَقَهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ ﷺ لَأَعْطَيْتُهُمُ السَّمَاءَ قَطْرَهَا وَ الْاَرْضَ بَرَكَّتْهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِيْهَا يَا مُعَاوِيَةُ!

فَلَمَّا خَرَجْتَ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعْتَهَا قَرِيْشٌ بَيْنَهَا فَطَمِعْتَ فِيْهَا الطُّلُقَاءُ وَ ابْنَاءُ الطُّلُقَاءِ اَنْتَ وَ اَصْحَابُكَ، وَ قَدْ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ﷺ:

مَا وَلَّتُ اُمَّةً اَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيْهِمْ مَنْ هُوَ اَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا لَمْ يَزَلْ اَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتّٰى يَرْجِعُوْا اِلَيَّ مَا تَرَكُوْا. فَقَدْ تَرَكْتُ بَنُوْ اِسْرَائِيْلَ هَارُوْنَ وَ هُمْ يَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ خَلِيْفَةُ مُوسٰى فِيْهِمْ وَ اتَّبَعُوْا السَّامِرِيَّ وَ قَدْ تَرَكْتُ هَذِهِ الْاُمَّةَ اَبِي وَ بَايَعُوْا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوْا رَسُوْلَ اللّٰهِ ﷺ يَقُوْلُ: اَنْتَ مِثِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوسٰى اِلَّا

۱- «کتاب سلیم بن قیس»، ص ۱۴۸.

التَّبْوَةُ - الخطبة<sup>۱</sup>

«و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگر ای معاویه؛ تو در آن طمعی نداشتی!

ولیکن چون اِمّارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در اینحال آزادشدگان (جدّم رسول خدا در فتح مکه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و اصحاب تو! و در حالی که تحقیقاً رسول خدا ﷺ گفته بود:

هیچ وقت اُمّتی امر زعامت و اِمّارت خود را به دستی کسی نمی‌سپارد که در میان آن اُمّت از آن شخص دانتر و اَعلَم به اُمور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته امر آنها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی اسرائیل هرون وصی موسی را ترک گفتند؛ با آنکه می‌دانستند: او خلیفه موسی است در میان آنها؛ و از سامری پیروی کردند؛ و این اُمّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا ﷺ شنیده بودند که می‌گفت به علی: نسبت تو با من همانند نسبت هرون است با موسی، بدون نبوت».

و مجلسی رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السلام آورده است که گفت:

قَالَ: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ اَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup>

۱- «أمالی طوسی»، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲۶ و حدیث ۲۷.

۲- «بحار الأنوار» کتاب الرّوضه از طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۸۸؛ و «سفینة البحار»، ج ۲، ماده

غلم، ص ۲۳۰.

۳- در اینجا از کتب عامه، یک صُغری و کبری برای لزوم زمامداری اَعلَم اُمّت، و اَعلَمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اعتراف خود عمر: خلیفه غاصب می‌آوریم تا تجاوز و تعدی آنها از زبان خودشان نیز

«هرکس مردم را به سوی خود بخواند و دعوت به خویشتن کند: در حالی که در آن جماعت کسی باشد که از او داناتر است؛ او بدعت گذار و گمراه است.»

درست به خاطر دارم در سنهٔ یکهزار و سیصد و نود چهار هجریهٔ قمریه که سفر سوّم حقیق به بیت الله الحرام برای حج بود و منزل ما در (کُدا - مَسْفَلَه) <sup>۱</sup> بود

←

اما صغری آنکه: در «الغدیر»، ج ۶، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹ از حافظ عاصمی در کتاب «زین الفقی فی شرح سورۀ هل اُتی» از ابوظفیل روایت کرده است که او گفت: من در نماز بر جنازهٔ ابوبکر حاضر شدم و سپس جمع شدیم و با عمر بن خطاب بیعت کردیم و چند روزی درنگ کردیم و در مسجد به نزد عمر رفت و آمد داشتیم تا او را امیرالمؤمنین نام نهادند و یک روز که ما در نزد او نشسته بودیم؛ ناگهان یک مردم یهودی از یهود مدینه آمد که چنین می‌دانستند او از اولاد هرون برادر حضرت موسی علیه السلام است. این مرد یهودی در برابر عمر ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین! کدام یک از شما به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان از همه داناتر هستید؟ عمر اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و گفت: هذا أعلم بنبينا و بکتاب نبينا «این مرد از همه ما به پیغمبر ما و به کتاب پیغمبر ما داناتر است.» یهودی گفت: اَکْذَاکَ انت یا علی؟ «آیا همین طور است، و تو ای علی از همه أعلم هستی؟» حضرت گفت: از هر چه می‌خواهی پیرس! تا آخر روایت که مفصل است و یهودی به دست آن حضرت ایمان آورد و مسلمان شد.

و اما کبرای مسأله روایتی است که حافظ نورالدین علی بن ابوبکرهیشمی در «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» در ج ۵، ص ۲۱۱، در باب حَقِّ الرَّعِيَّةِ وَ التُّصْحِحِ لَهَا آورده است که ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در ضمن روایتی آورده است که: وَمَنْ تَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَاسْتَعْمَلَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنْ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَوْلَى بِذَلِكَ وَ أَعْلَمُ مِنْهُ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ - الحديث .

«و کسی که مقداری از امور مسلمانان را به عهده گیرد و متصدی شود آنگاه بر آنان بگمارد مردی را و بداند که در میان مسلمانان کسی که سزاوارتر به این امر و داناتر و أعلم از آن مرد به کتاب خدا و سنت رسول خداست وجود دارد، او تحقیقاً به خدا و رسول خدا و تمام مؤمنان خیانت کرده است.»

از ضمیمه نمودن این دو روایت به دست می‌آوریم که طبق اعتراف خود عمر، امیرالمؤمنین، أعلم اُمّت بوده است و تصدی او مقام ولایت مسلمانان را با وجود آن حضرت خیانت به خدا و رسول خدا و جمیع مؤمنان بوده است .

۱- کُدا - با ضمهٔ کاف و قصر - نام محله‌ای است در جنوب مکه؛ و مستحب است حاجی پس از اعمال حج که می‌خواهد از مکه بیرون آید از ثبیه کُدا یعنی از عقبه و گردنهٔ کُدا خارج شود، همچنانکه کُدا با فتحهٔ کاف و مدّ نام محله‌ای است در شمال مکه و مستحب است حاجی قبل از ورود به مکه از ثبیه کُدا یعنی از گردنهٔ کُدا داخل شود. و مَسْفَلَه به معنای اَسْفَل است یعنی پائین‌ترین محل در مقابل مَعْلَاة که به معنای اعلی است یعنی بالاترین محل. و از همین جهت به قبرستان ابوطالب که در شمال مکه (قدیم) واقع است مَعْلَى گویند.

یعنی قسمت پائین و جنوب مکه؛ روزی با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند؛ برای زیارت قبور اجداد رسول الله و حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیها السلام به قبرستان معلی که در شمال مسجد الحرام است آمدیم؛ و پس از زیارت اهل قبور بواسطه کثرت ازدحام جمعیت ماشین سواری نیافتیم؛ و بناچار در یک وانت بار سوار شدیم. حقیر پهلوی راننده و بقیه دوستان با هم در پشت آن نشستند؛ و چون در معبر جمعیت بسیار بود، حرکت ماشین به کندی صورت می گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین راه باب گفتگو بین ما و راننده که معلوم بود صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنی بود.

حقیر که سوار شدم سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت: گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعه جعفری اثنا عشری و اهل ایران می باشیم!

گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی یابیم؛ مگر آنکه أصحاب رسول خدا را سب می کنید!

گفتم: حاشا و کلاً! کجا ما أصحاب بزرگوار رسول خدا را سب می کنیم؟ آنان که در جنگها رسول خدا را نصرت کردند؛ و شهید شدند، و یا شهید نشدند؛ و در ایمان راسخ بودند. ما أصحاب رسول خدا را دوست داریم و تاریخ آنها را می خوانیم و می دانیم؛ و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می دانیم؛ مانند آیه:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، تا آخر آیه<sup>۱</sup>

۱- آیه ۲۹، از سوره ۴۸: فتح و دنبال آیه این است: ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ وَفَازَرَهُ وَفَاسْتَعْظَمَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لَيَغِظَنَّ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا.

«محمد فرستاده خدا و کسانی که با او هستند بر کافران بسیار قوی دل و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربانند. ایشان را پیوسته در حال رکوع و سجود می بینی که از خداوند فضل و رحمت می جویند. علامت ایشان در چهره هایشان از اثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب «تورات» و «انجیل» آمده است مانند زراعت و کشتی که چون از زمین سر برآورد ساقه نازک و ضعیف باشد و سپس

و پس از قرائت چند آیه دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهای خود، این آیه را می خوانیم که شامل اصحاب رسول خدا نیز می شود:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. ۱۰۲

و بر اصحاب رسول خدا دعا می کنیم؛ و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم!

آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن در باره محاسن اصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطلع و خبیر، و به آیات قرآن و محلّ استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

در این وقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد از رسول خدا را قبول ندارید؟!

گفتم: برای آنکه علی بن ابی طالب افضل و اعلم از آنها بود؛ و هر عاقلی می گوید: انسان در امور مهمّ خود باید به اعلم و افضل مراجعه کند. بالأخصّ در امور خطیر و عظیم. چه امری از امور دینی بالاتر است و مهمّ تر است، که سعادت و شقاوت انسان بدان مربوط است؟ من به شما می گویم اگر این سیّاره شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسی رجوع می کنید؟ به شخصی که استادتر است؛ و از فنّ مکانیک اتومبیل سر رشته بیشتر دارد! و یا به هر کس که بگوید: من اطلاع دارم، گر چه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟! اگر بچّه شما



محکم شود و از آن پس قوی و درشت گردد و درست و راست بر روی ساقه خود قرار گیرد، بطوری که دهقانان از این رشد و نموّ به شگفت درآیند برای آنکه خداوند بواسطه قوّت و قدرتی که پیدا کرده اند کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته ای از ایشان که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، مغفرت و پاداش عظیمی رحمت می فرماید.»

۱- نیمه دوم از آیه ۱۰، از سوره ۵۹: حشر

۲- و صدر آیه این است: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ وَ بِنَابِنَا كَذِبًا. و بنا بر این معنای تمام آیه این می شود که: «و آن کسانی که بعد از آنها (فقراء از مهاجرین و بعد از انصار که قبل از مهاجرین، مدینه را خانه ایمان کردند) آمدند؛ می گویند: «بار پروردگارا بیامرز و غفران خود را شامل حال ما و برادران ما که در ایمان بر ما سبقت گرفتند بنما! و در دل و اندیشه های ما حقد و حسد و غش نسبت به آنانکه ایمان آورده اند قرار مده! حقّاً و تحقیقاً تو رؤوف و مهربانی!»

مريض شود، و احتیاج به عمل جراحی داشته باشد؛ به چه طیبی مراجعه می‌کنید؟ به طیب و استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طیبی گرچه در درجهٔ اعلای از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید؛ و مراجعهٔ به هر یک برای شما امکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم.

گفتم: امامیه یعنی شیعهٔ قائل به خلافت بلافضل علی بن ابی طالب علیه السلام نیز بر همین اساس و قاعده از او تبعیت می‌نمایند، و احکام دین خود را بعد از ارتحال رسول الله صلی الله علیه و آله از او اخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند؛ و به کتاب الله علم و اطلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما در صدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد، و هجرت و علم به کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردی از آنها برای شما نیاوردم! ما می‌گوئیم: علی افضل است؛ و اعلّم است؛ و باید انسان به اعلّم رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این اصل از علی پیروی کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف اصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول خدا را انکار کند.

در جائی که در نزد همه مسلم است و در کتب معتبره و صحاح آمده است

که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: عَلِيٌّ أَقْضَاكُمْ؛ عَلِيٌّ أَفْقَهُكُمْ؛ وَ أَعْلَمُ أُمَّتِي بِكِتَابِ اللَّهِ؛ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ، وَ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.

۱- شیخ الإسلام حَمَوِيُّ در «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۹۷ در باب ۱۸، روایتی را از قدوة الحكماء الراسخين: نصيرالدين محمد بن محمد بن حسن طوسی با دو سند، اول از امام برهان الدين محمد بن محمد حمدانی قزوینی، و دیگر از دانی خودش: امام نورالدین علی بن محمد شعبی، هر یک از آن دو با سلسلهٔ سند متصل خود از عبّاد بن عبدالله از سلمان فارسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

«داناترین و دانشمندترین امت من پس از من، علی بن ابی طالب است.»

و این حدیث را خوارزمی در «مناقب» از طبع سنگی ص ۴۹، و از طبع حرفی ص ۴۰ و در

«مقتل الحسین» علیه السلام ج ۱، ص ۴۰ آورده است.

«علی صحیح‌ترین قضاوت کننده در میان شماست علی فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد از افراد اُمَّت من به کتاب خداست؛ و علی با حق است و حق با علی است؛ هر جا که علی برود حق با او می‌رود؛ و هر جا علی بگردد؛ حق با او می‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم؛ و علی در این شهر است.»

در این صورت ما در تبعیت از علی حجت عقلی و شرعی داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالی در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول خدا جای هیچگونه شک و تردیدی نیست یکایک برای خدا می‌خوانیم؛ و می‌گوئیم: طبق همین احادیث و سفارش‌های رسول الله، ما در پیروی از علی، در حقیقت از خود رسول خدا پیروی کرده‌ایم.

و اما اگر از علی پیروی نکنیم؛ و از دیگری پیروی کنیم؛ و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند که چرا از غیر علی پیروی کرده‌اید؟ و چرا سنت و منهج علی را ترک کرده‌اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید؟ و آنگاه این احادیث را یکایک برای ما بخواند، ما در جواب حضرت حق چه خواهیم گفت؟

این مرد سنی هیچ پاسخ مرا نگفت و مدتی شاید پنج دقیقه طول کشید، که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود که ما به منزل رسیدیم؛ و ماشین توقف کرد؛ و من خداحافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن در ماشین پیاده شده و چشمی به محل سکونت ما که در طبقه دوم عمارتی نوساز بود و در طبقه زیرین مغازه بزرگ نان کعک و شیرینی پزی بود، دوخت؛ و به رفقای ما که از وانت پیاده شدند رو کرد و گفت: هَذَا عَالِمٌ جَلِيلٌ لَا تَشْرُكُوهُ (این مرد دانشمندی بزرگوار است؛ دست از او بردارید!)

و به حقیر گفت: إن شاء الله در اینجا به نزد شما می‌آیم؛ ولی در ظرف آن دو روزیکه ما در آن منزل بودیم؛ و سپس به جده برای مراجعت آمدیم؛ دیگر ما او را ندیدیم. والحمد لله.<sup>۱</sup>

۱- حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۵ با سند متصل خود از علقمه از عبدالله روایت کرده است

و در نظر داشتیم اگر بیاید از جمله مذاکرات روایتی را که در کتاب «مَحَاسِن بَيْهَقِي» دیده بودم؛ و اجمال آنرا در خاطر داشتم برای او بگویم؛ و اینک تفصیل این حدیث را با مراجعه مجدد به آن کتاب برای خوانندگان ارجمند می آورم:

بَيْهَقِي از أَبُو حَيَّان تَيْمِي<sup>۱</sup> روایت کرده است که او گفت: برای من مردی که در مجلس قَاسِمُ بْنُ مُجَمَّعِ والی اهواز حاضر بود گفت که: در مجلس او مردی از بنی هاشم حضور داشت و به او گفت: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ «خداوند به امیر خیر و رحمت برساند!» آیا من برای تو فضیلتی دربارهٔ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بیان نکنم؟! امیر گفت: آری اگر میل داری!

آن مرد هاشمی گفت: پدرم برای من گفت: من در مجلس مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ در بصره حاضر بودم؛ که مردی از میان حلقهٔ جمعیت برخاست و به او گفت: ای ابا عبدالرحمن! أَفْضَلَ أَصْحَابِ رَسُولِ خِدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه کسی بوده است؟! «

گفت: أَبُو بَكْرٍ، وَ عُمَرُ، وَ عُثْمَانُ، وَ طَلْحَةُ، وَ زُبَيْرُ، وَ سَعْدُ، وَ سَعِيدُ، وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ.

آن مرد گفت: فَأَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ؟! «پس عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبِ کجاست؟!»

مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ گفت: ای مرد آیا تو از اصحاب رسول خدا پرسش می کنی، یا از خود او؟

آن مرد گفت: من از اصحاب او پرسش می کنم؟

ابن عائشه گفت: خداوند تبارک و تعالی می گوید: قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا

←

که: او گفت: کُنَّا نَتَحَدَّثُ إِنْ أَقْضَى اهل المدينة علی بن ابی طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. «ما عادت و روش مان این بود که در موقع بیان و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت می گفتیم: راستین و استوارترین مردی که از اهل مدینه قضاوتش با حق و واقع تطبیق دارد، علی بن ابی طالب است.» و به دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط شیخین ولیکن آنها این را تخریج ننموده اند.

۱- در «تهذیب التهذیب»، ج ۱۱، ص ۲۱۴ گوید: أَبُو حَيَّان تَيْمِي، یحیی بن سعید بن حیّان کوفی بوده

است.



وَأَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ<sup>۱</sup>

«علی نفس رسول خداست» فَكَيْفَ يَكُونُ أَصْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ<sup>۲</sup>

«چگونه اصحاب او مثل خود او هستند؟!»

و از ابن عباس روایت کرده است که گفت: كَانَ لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خِصَالٌ ضَوَارِسُ قَوَاطِعُ: سَيْطَةٌ فِي الْعَشِيرَةِ، وَ صِهْرٌ بِالرَّسُولِ، وَ عِلْمٌ بِالتَّنْزِيلِ، وَ فِقْهٌ فِي التَّأْوِيلِ، وَ صَبْرٌ عِنْدَ التَّنْزَالِ، وَ مَقَاوِمَةٌ اِيْطَالِ، وَ كَانَ أَلَدًا إِذَا أَعْضَلَ، ذَارَأِي إِذَا أَشْكَلَ<sup>۳</sup>

«برای علی بن ابی طالب خصلت‌هایی بوده است که همچون دندان‌های قاطع و جدا کننده، وی را از جهت اهمیّت و عظمت از همگان ممتاز می‌ساخته است: در عشیره و طائفه خود از نظر حسب و نسب دارای مقام شرافت بوده است؛ دامادی رسول خدا را داشته؛ به تنزیل و ظاهر قرآن و شأن نزول و کیفیّت آن عالم بوده است؛ و به تأویل و باطن قرآن و مراد حقیقی و معنای آن فقیه و فهیم بوده است، و در جنگ تن به تن شکیبا و دارای تحمل و استقامت بوده است؛ و در برابر شجّعان و رزم‌آوران، ایستادگی و مقاومت داشته است؛ و زمانی که امر دینی مشکل می‌شد، و دشمنان عویصه و مشکله‌ای پیش می‌آوردند، شدید الخصومه بود؛ و چون

۱- آیه ۶۱، از سوره ۳: آل عمران: فَمَنْ حَاكَمَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

این آیه راجع به مباحله رسول خداست با مردمان نصرانی مذهب نجران که گفتند: عیسی پسر خداست و رسول اکرم با آنها قرار مباحله و ملاعنه را گذاردند و با اخص از خاصان خود یعنی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم‌السلام برای مباحله بیرون شدند و نصاری ترسیدند و مباحله نکردند؛ و شاهد در این است که رسول خدا در این آیه امیرالمؤمنین را نفس خود و جان خود از قول خداوند حکایت کرده است. و ترجمه آیه این است: «پس کسی که با تو در این مطلب محاجّه و گفتگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسی پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: بیائید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان‌های خود را و جان‌های شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دورباش و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.» شاهد در این است که در این آیه علی را جان پیغمبر شمرده است.

۲- «المحاسن و المساوی» بیهقی، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴.

۳- همین کتاب و همین موضع، ص ۷۰.

در مسئله‌ای و امر مهمی راه حل بسته می‌شد، او دارای رأی صائب و نظریه مشکل گشا بود.» حکیم سنائی شاعر معروف و متضلع قرن پنجم و ششم هجری، در باره در مدینه علم پیامبر، و لزوم پیروی از این باب گوید:

شومدینه علم را درجوی و پس دروی حرام تاکی آخرخویشتن چون حلقه بر در داشتن  
 چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن  
 این دو بیت او در ضمن قصیده چهل و شش بیتی اوست که همه را در پاسخ سلطان سنجر سلجوقی درباره ارشاد و دعوت او به مذهب تشیع سروده است، و ما در اینجا بعضی از آن قصیده را می‌آوریم:

کار عاقل نیست در دل مهر<sup>۱</sup> دل برداشتن  
 تا لی عیسی<sup>۲</sup> مریم باشد اندر بند تو  
 یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن  
 احمد مرسل نشسته کی<sup>۳</sup> روا دارد خرد  
 بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف  
 گرنجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین  
 من سلامت خانه نوح نبی<sup>۴</sup> بنمایمت  
 شومدینه علم را درجوی و پس در وی حرام  
 چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است  
 کی<sup>۵</sup> روا باشد به ناموس و حیل در راه دین  
 از تو خود چون می‌پسندد عقل نابینای تو  
 مر مرا باری نکوناید ز روی اعتقاد  
 آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر  
 تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک  
 خضر فرخ<sup>۶</sup> بی دلیلی را میان بسته چو کلک  
 گر همی خواهی که چون مهتر بود مهتر قبول

۱- در نسخه مطبوعه بدین صورت نوشته شده است: کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن؛ و به نظر

حقیر در کتابت بدان صورت تصحیح شد.

چون درخت دین به باغ شرع حیدر در نشانند  
 جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند  
 از گذشت مصطفای مجتبی، جز مرتضی  
 از پس سلطان دین پس چون روا داری همی  
 هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن  
 گر همی مؤمن شماری خویشان را بایدت  
 ای سنائی وارهان خود را که نا زیبا بود  
 بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر  
 زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک  
 در «مناقب» ابن شهر آشوب، از سفیان، از ابن جریح، از عطاء، از ابن عباس  
 درباره گفتار خداوند: **وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ**

۱- در اینجا بیست و پنج بیت از آن قصیده را آوردیم؛ و تمام آن در ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۲ از دیوان او،  
 طبع مطبوعه امیرکبیر آورده شده است. قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» او را شیعه دوازده  
 امامی شمرده است. عبدالقادر فرزند ملوکشاه بدوانی، در کتاب «منتخب التواریخ» به تشیع او و به  
 گرفتاری او به علت تعصب سلاطین غزنوی که شدیداً گرایش به عامه داشته و متعصب بوده‌اند اشاره نموده  
 است.

سنائی در کتاب «حدیقه» که در آن نسبت به خاندان ولایت و عترت رسول الله کمال اِرادت و  
 إخلاص را ابراز داشته است و بالاخص بواسطه این دو بیت از او:

ای سنائی به قوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدائح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق

او مورد طعن اهل زمان و غضب و قهر سلطان قرار گرفت؛ و این تعریض صریح او را به عثمان  
 نتوانستند تحمل کنند. توگد او را در سنه ۴۶۳ و یا ۴۷۳ و وفات او در ۵۲۵ و یا ۵۳۵ گفته‌اند زیرا که از  
 قرائن عدیده به دست می‌آید که عمرش ۶۲ سال بوده است. نام او محدود و پدرش آدم بوده؛ فلهدا او را  
 محدود بن آدم گویند و لقب او أبوالمجد است؛ در «تذکره الشعراء» امیر دولتشاه سمرقندی آورده است  
 که او از بزرگان دین و اشراف روزگار است؛ و در مذهب فقر آن چاشنی‌ای که حق جل جلاله او را ارزانی  
 داشته؛ در وصف ننگند. مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل، خود را از متابعان شیخ سنائی  
 می‌داند و می‌گوید:

عطار روح بود و سنائی دوچشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.<sup>۱</sup>

«و گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شده است (به مجرمانی که در روز قیامت قسم می‌خورند که غیر از یک ساعت توقّف نکرده‌اند) که تحقیقاً شما در کتاب آفرینش خدا، تا روز رستخیز توقّف کرده‌اید! و این است روز رستخیز! ولیکن حال شما اینطور بود که این توقّف و درنگ را نمی‌توانستید بفهمید» اینطور ذکر کرده‌است که او چنین گفته است که: گاهی انسان مؤمن است، ولی عالم نیست؛ و سوگند به خدا که برای علیّ هردوی آنها: عِلْم و ایمان با یکدیگر جمع شده‌اند.<sup>۲</sup> «و گوینده این گفتار در روز قیامت به مجرمین علیّ بن ابیطالب علیه السلام است.

و محمد بن مسلم و ابوحمزّه ثمالی و جابر بن یزید از حضرت باقر علیه السلام؛ و علیّ بن فضّال و فضیل بن یسار و ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام؛ و احمد بن محمد بن حلبی و محمد بن فضیل از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند. و همچنین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، و از زید بن علی، و از محمد بن حنفیه، و از سلمان فارسی، و از ابوسعید خدری، و از اسمعیل سدّی، روایت شده است که در تفسیر آیه کریمه: قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.<sup>۳</sup>

«بگو ای پیغمبر که کافی است که گواه بین من و شما خداوند است، و آن کسی که در نزد او علم کتاب است» گفته‌اند که مراد از مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

و از ابن عباس روایت شده است که: لَا وَاللّٰهِ مَا هُوَ إِلَّا عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام لَقَدْ كَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِيرِ وَالتَّأْوِيلِ وَالتَّنْسِخِ وَالتَّمْسُوحِ وَالتَّحْلَالِ وَالتَّحْرَامِ.<sup>۴</sup>

۱- آیه ۵۶، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳- آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرّعد. و ما در جلد چهارم از «امام شناسی» در درس‌های پنجاه و دو و پنجاه و سه، بحث کافی در تفسیر این آیه کریمه آورده‌ایم.

۴- «مناقب» ج ۱، ص ۲۵۸.

«نه سوگند به خدا که مراد از عالم به کتاب در این آیه، عبدالله بن سلام نیست؛ و نیست آن عالم مگر علی بن ابیطالب علیه السلام. هر آینه تحقیقاً علی عالم به تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام قرآن بوده است.»  
و از ابن حنفیه روایت است که: علم کتاب اول و آخر در نزد علی بن ابیطالب علیه السلام است.<sup>۱</sup>

و این روایت را نطنزی در «خصائص» روایت نموده است.  
و از امور محال است که خداوند تعالی به یک نفر یهودی (عبدالله بن سلام) استشهاد کند؛ و او را ردیف دوم از ذات اقدس خودش به شمار آرد.  
و گفتار خداوند که: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ،<sup>۲</sup> موافق است در عدد حروف ابجدی، با گفتار ابن عباس که: كَلَّا، أُنزِلَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا. «أبداً این طور نیست. این آیه راجع به امیرالمؤمنین علی فرود آمده است» زیرا تعداد حروف هر یک از آن دو، هشتصد و هفده می باشد.

و عونی گوید:

وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ عِلْمُ مَا يَكُونُ وَ مَا قَدْ كَانَ عِلْمًا مُكْتَمًا  
«علی آن کسی است که در نزد او علم کتاب و علم به امور آینده، و علم به امور گذشته، از علوم مخفیّه موجود است.»

و ابو مقاتل بن داعی علوی گوید:

وَ إِنْ عِنْدَكَ عِلْمُ الْكُونِ أَجْمَعِهِ      مَا كَانَ مِنْ سَالِفِ مِنْهُ وَ مُؤْتَنَفِ  
«و تحقیقاً در نزد تو ای علی، علم مجموعه عالم تکوین، چه آنها که گذشته، و چه آنها که هنوز نیامده است، موجود است.»

و نصر بن متصر گوید:

وَ مَنْ حَوَى عِلْمَ الْكِتَابِ كُلَّهُ      عِلْمَ الَّذِي يَأْتِي وَ عِلْمَ مَا مَضَى  
«علی آن کسی است که علم تمام کتاب آفرینش را در خود دارد؛ علم آنچه

۱- آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد.

۲- مناقب ج ۱، ص ۲۵۸.

می آید؛ و علم آنچه گذشته است.»

و علم علیّ بر تمام یکایک از اصحاب غالب آمد، حتی همگی اعتراف به علم او کرده؛ با او بیعت نمودند.<sup>۱</sup>

**جَاحِظ** گوید: اُمَّتٌ اَتَّفَاقَ كَرَدَه‌اند که: صحابه رسول خدا، علم خود را از چهار نفر می گرفته‌اند: **عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ، وَ ابْنُ مَسْعُودٍ، وَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ** و جمعی **عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ** را نیز گفته‌اند. و پس از این اتفاق، إجماع کرده‌اند بر اینکه: آن چهار تن به کتاب خدا واردتر بوده؛ و بهتر آن را می خوانده‌اند.

و چون رسول خدا ﷺ گفته است: **يَوْمَ بِالنَّاسِ أَقْرَبُهُمْ،** «امامت مردم را آن کس دارد که کتاب خدا را بهتر می خواند» بنابراین **عُمَرُ** از میان این پنج نفر می افتد.

و سپس إجماع کرده‌اند بر اینکه پیغمبر ﷺ گفته است: **اِيْمَّةٌ مِنْ قُرَيْشٍ** «پیشوایان و امامان، از طائفه قریش هستند» و بنابراین **ابْنُ مَسْعُودٍ وَ زَيْدٌ** می افتند، و **عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ** باقی می ماندند؛ و چون هر دو نفر آنها عالم و فقیه و قرشی هستند؛ به جهت آنکه از این دو نفر آن که سنش بیشتر است؛ و هجرتش سابق تر است، **عَلِيٌّ** است؛ پس **ابن عباس** می افتد و **عَلِيٌّ** برای امامت اُمَّت با إجماع و اتفاق اُمَّت باقی می ماند.<sup>۲</sup>

همه صحابه رسول خدا مسائل خود را از علیّ می پرسیدند؛ و علیّ از یک نفر مسئله‌ای را نپرسید. و رسول خدا گفته است: **إِذَا اِخْتَلَفْتُمْ فِي شَيْءٍ فَكُونُوا مَعَ عَلِيٍّ** بن ابیطالب «چون در چیزی اختلاف کردید؛ در آن چیز طبق نظریه علیّ بن ابیطالب باشید!»

**عبادة بن صامت** گوید: **قَالَ عُمَرُ: أَمْرُنَا إِذَا اِخْتَلَفْنَا فِي شَيْءٍ أَنْ نُحْكَمَ عَلِيًّا** «عمر گفت: ما مأموریم که چون در چیزی اختلاف کردیم؛ علیّ را حکم قرار دهیم؛ و طبق رأی او عمل نمایم.» و از همین جهت افرادی از صحابه که مذکور به علم هستند همچون **سلمان، و عمار، و خذیفه، و ابوذر، و ابی بن کعب، و جابر**

علم و معرفت به خدا، یگانه لازمه رهبر برای رهبری بشر است درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و پنجاه و دوم

أنصاری، و ابن عباس، و ابن مسعود، و زید بن صوحان، از علی متابعت کردند؛ و از او دور نشدند مگر زید بن ثابت و ابوموسی و معاذ و عثمان؛ و همگی اینها نیز معترف به علم، و برتری و زیادی او در علم او بوده‌اند.<sup>۱</sup>

**نقاش** در تفسیر خود گوید: ابن عباس گوید: علی علمی را داشت که رسول خدا به او آموخته بود؛ و به رسول خدا، خداوند تعلیم نموده بود؛ پس علم پیغمبر علم خداست؛ و علم علی از علم پیغمبر است؛ و علم من از علم علی است؛ و علم من و علم همه اصحاب محمد در برابر علم علی نیست مگر مانند قطره‌ای در برابر هفت دریا.<sup>۲</sup>

**ضحاک** گوید: از ابن عباس وارد است که: به علی بن ابیطالب نه دهم از علم داده شده است؛ و در آن یک دهم دیگر نیز علی، أعلم آنها بوده است.<sup>۳</sup>

و در «امالی» طوسی آمده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به جماعتی مرورشان افتاد که در میان آنها سلمان بود. سلمان به آن جماعت گفت: برخیزید! و دامن او را بگیرید! سوگند به خدا که از سیر پیغمبرتان صلی الله علیه و آله کسی غیر از او، به شما خبر نمی‌دهد!<sup>۴</sup>

و در «امالی» ابن بابویه آمده است که: محمد بن منذر گفت که: از ابو امامه شنیدم که می‌گفت: علی چون چیزی می‌گفت، در آن شک نداشت؛ و این به جهت آن بود که ما از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدیم که می‌گفت: خازن سیری بغدی علی<sup>۵</sup> «خزانه دار سر من پس از من علی است.»

و حمیری گوید:

وَعَلِيٌّ خَازِنُ الْوَحْيِ الَّذِي كَانَتْ مُسْتَوْدَعَ آيَاتِ السُّورِ ۶  
«و علی خزانه دار وحی خداوندی است؛ آنکه آیات سوره قرآنی در نزد او به ودیعت و امانت سپرده شده است، و او پاسدار و نگهبان و حافظ آن امانت و ودیعت است.»

از یحیی بن معین با اسناد خود از عطاء بن ابی ریح روایت است که از او

۱ تا ۶- «مناقب» ج ۱، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹.

سؤال شد: آیا تو بعد از رسول خدا، کسی را اعلم از علی سراغ داری گفت: سوگند به خدا سراغ ندارم.<sup>۱</sup>

و اَمَّا سَخْنَانُ عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ دِرْبَارَهُ اَعْلَمِيَّتِ عَلِيٍّ بَسِيَارًا اسْتِ كِهْ خَطِيْبِ بَغْدَادِي دَرِ كِتَابِ اَرْبَعِيْنَ خَوْذِ ذِكْرِ كَرْدِهْ اسْتِ: عُمَرُ كَفْتِ: عَلْمٌ مَجْمُوعًا شَشْ دَانِكِ اسْتِ؛ وَ اَزْ بَرَايِ عَلِيٍّ اِخْتِصَاصًا پَنِجِ دَانِكِ اَزْ عَلْمِ اسْتِ؛ وَ اَزْ بَرَايِ هَمَّهْ مَرْدَمِ يَكِ دَانِكِ دِيْكَرِ؛ وَ سَوَكَنْدِ كِهْ عَلِيٌّ دَرِ اَنْ يَكِ دَانِكِ دِيْكَرِ بَا مَا مِشَارِكْتِ نَمُودِ، بِهْ طَوْرِي كِهْ اَوْ اَزْ مَا نِيْزِ اَعْلَمِ بُوْدِ.

عِكْرَمَهْ اَزْ اِبْنِ عَبَّاسِ رَوَايْتِ كَرْدِهْ اسْتِ كِهْ: عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ بِهْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عليه السلام كَفْتِ: اَيُّ اَبُو الْحَسَنِ تُوْ دَرِ حُكْمِ وَ قِضَاوْتِ وَ مَسْأَلِي كِهْ اَزْ تُوْ سْؤَالِ مِيْ شُوْدِ؛ دَرِ جَوَابِ اَنِّهَا عَجَلَهْ مِيْ كِنِيْ!

عَلِيٌّ دَسْتِ خَوْذِ رَا پِيْشِ اَوْرَدِ وَ كَفْتِ: اَنْكِشْتَانِ اَيْنِ دَسْتِ چَنْدِ عَدَدِ اسْتِ؟  
عمر گفت: پنج عدد!

اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ كَفْتِ: اَيُّ اَبُو خَفْصِ! چَرَا دَرِ جَوَابِ عَجَلَهْ كَرْدِيْ؟  
عمر گفت: برای من مخفی نبود؛ حضرت گفت: من هم در چیزی که برایم مخفی نیست سرعت می‌نمایم.<sup>۲</sup>

وَ اسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ نَازَعَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَكَتَبَا اِلَيْهِ اَنْ يَتَجَشَّمَ بِالْحُضُورِ. فَكَتَبَ اِلَيْهِمَا: الْعِلْمُ يُوْتِيْ وَ لَا يَأْتِي. فَقَالَ عُمَرُ: شَيْخٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ اَثَارَةٌ مِنْ عِلْمِ يُوْتِيْ اِلَيْهِ وَ لَا يَأْتِي، فَصَارَ اِلَيْهِ فَوْجَدُهُ مُتَكِنًا عَلَيَّ مِسْحَاةً فَسَّأَلَهُ عَمَّا اَرَادَهُ فَاَعْطَاهُ الْجَوَابَ.

فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ عَدَلْتَ عَنكَ قَوْمَكَ وَ اِنَّكَ لَاحِقٌ بِهٖ فَقَالَ عليه السلام: اِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَاتًا.<sup>۳</sup>

«امری برای عمر مشکل شده و مبهم مانده بود؛ و در آن امر با عبدالرحمن بن عوف اختلاف نظر داشت؛ عمر و عبدالرحمن هر دو به علی نامه‌ای نوشتند و او را به حضور در نزد عمر تکلیف کردند. علی عليه السلام در جواب آنها نوشت: باید در

۱ تا ۳ - «مناقب» ج ۱، ص ۲۵۹

۴ - آیه ۱۷ از سوره ۷۸: النَّبَاُ



محضر علم حضور بهم رسانید؛ علم خودش جائی نمی‌رود! عمر گفت: مرد بزرگی از بنی هاشم، و باقیمانده از علم است؛ باید بسوی او رفت و او نمی‌آید. بنابراین عمر به نزد علی<sup>ع</sup> (در مزرعه و باغی که در خارج از مدینه مشغول بیل زدن بود) رفت؛ و دید که او بر بیلش تکیه داده است. آنچه می‌خواست برسد، پرسید؛ و علی پاسخش را داد.

عمر گفت: ای علی! قوم تو از تو به غیر تو عدول کردند و به غیر تو گرویدند و حقاً تو أحق به مقام خلافت بودی! امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: روز فصل خصومت در قیامت، وعده گاه ماست!»

یونس از عبید روایت کرده است که: حَسَن گفته است عمر بن خطاب گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَضِيهِ<sup>۱</sup> لَيْسَ لَهَا عَلَيَّ عُنْدِي حَاضِرًا. «خداوندا من پناه می‌برم به تو از هر بهتان و دروغی که برای کشف آن، علی<sup>ع</sup> در نزد من حضور نداشته باشد.»

در **إِبَانَةُ ابْنِ بَطَّه** وارد است که عَمَر در هر مسئله‌ای که برایش مشکل می‌شد، و از علی<sup>ع</sup> می‌پرسید، و اِشْكَالِش حل می‌شد؛ و گره مسئله بر او گشوده می‌شد، می‌گفت: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ!<sup>۲</sup> «خدا مرا پس از تو زنده نگذارد.»

و در تاریخ **بلاذری** است که: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.<sup>۳</sup> «خداوند مرا در مشکله‌ای که برای من پیش آید؛ و برای حل آن أبو الحسن نباشد، زنده نگذارد.»

---

۱- در «تعلیقه» گوید: مجلسی در بیانی که در ذیل حدیث در کتاب «بحار الأنوار» آورده است گفته است که: عضیه به معنای بهتان و کذب است؛ و این غریب است و معروف در این مورد معضله است و سپس گفتار جزری را در «نهایه» آورده است که: از این قبیل است قول عمر: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ كُلِّ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ علیه السلام تا آخر بحثی که کرده است آنکه معلق گوید: العَضِيَّة، بر وزن فعلیه از عضه به معنای بهت است اصل آن عضه بوده، لام آن حذف شده همچنان که در سنه لام الفعل حذف شده است؛ کما ذکره فی النّهایة و در حدیث بیعت وارد شده است که: لَا يَعْضُهُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَيْ لَا يَرْمِيهِ بِالْعَضِيَّةِ و آن بهتان و کذب است و من نیافتم غیر جزری را که این لفظ را با این وزن استعمال کنند حتی فیروزآبادی را. انتهى. أقول: در «قاموس» گوید: عَضَهُ بِرِزْنِ مَنَعِ عَضُهَا: دروغ گفت.

و در **إبانته** و **فائق** آمده است که: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُغْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ<sup>۱</sup>**

«من پناه می‌برم به خدا از مشکله‌ای که برای حل آن ابوالحسن نباشد.»

و در بیست و سه مسئله که برای او مجهول بود، و به هیچ وجه راه حلی را نمی‌یافت به **أمیرالمؤمنین** **علیه السلام** رجوع کرد تا جایی که گفت: **لَوْ لَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ<sup>۲</sup>**  
«اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

**بیهقی** از **أبو عثمان قاضی شهر ری** از **اعمش**، از **سعید بن جبیر**، روایت کرده است که: **عبدالله بن عباس** در مکه بود؛ و در **شَفِيرِ زَمْزَمَ** (ناحیه‌ای از قسمت بالای چاه زمزم در مسجدالحرام) ما در نزد او بودیم و برای مردم حدیث می‌خواند. چون حدیث گوئی او به پایان رسید؛ مردی به نزد او برخاست و گفت:

ای **ابن عباس!** من مردی هستم از **أهل شام**، و از ناحیه **حِمَص**، و **أهل شام** و **حِمَص** از **علی بن ابيطالب رضوان الله عليه** برآت می‌جویند و او را لعنت می‌کنند.

**ابن عباس** گفت: **بَلْ لَعَنَ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ آخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا!**

**أَلَيْسَ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآلِهِ) وَسَلَّمَ؟ وَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَوَّلَ ذُكْرَانِ الْعَالَمِينَ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَ بَرَسُولِهِ؟ وَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى وَ رَكَعَ وَ عَمِلَ بِأَعْمَالِ الْبِرِّ؟**

«بلکه خدا ایشان را لعنت کند هم در دنیا و هم در آخرت، و برای آنها عذاب خوار و ذلیل کننده‌ای را مهیا سازد! آیا آنها به جهت دوری خویشاوندی و قرابت او به رسول خدا او را لعن می‌کنند؟ و یا به جهت آنکه از میان جهانیان اولین مردی نبوده است که به خدا و رسول او ایمان آورده باشد؟ و یا به جهت آنکه اولین کسی که نماز خوانده و رکوع بجای آورده و اعمال برّ و نیکو انجام داده، نبوده است؟!»

مرد شامی گفت: **شامیان قرابت و سابقه او را در اسلام منکر نیستند؛ مطلبی که هست آنست که آنها چنین می‌دانند که او مردم را گشته است!**

۱ - این حدیث را **ابن عساکر** در «تاریخ دمشق»، مجلد **أمیرالمؤمنین** **علیه السلام** جزء سوم ص ۳۹ حدیث

شماره ۱۰۷۱ آورده است.

۲ - «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۰.

ابن عباس گفت: **ثَكَلْتَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ** «مادرشان به عزایشان بنشیند» علی به خداوند عزوجل و به رسول او، و به حکم خدا و رسول او داناتر است از ایشان؛ علی کسی را نکشته است مگر آنکه استحقاق کشتن را داشته است.

مرد شامی گفت: ای ابن عباس! قوم من برای من خرج سفر فراهم آورده‌اند؛ و من پیک آنها به نزد تو؛ و امین آنها هستم و در این صورت برای تو چنین فراخی نیست که مرا بدون حاجت رد کنی! قوم من در امر علی بن ابیطالب همگی به ضلالت و هلاکت فرو رفته‌اند؛ تو گره را از امر ایشان بگشا؛ و مطلب را برایشان منکشف گردان! خدا گره را از کار تو بگشاید؛ و حاجت را برآورد.

ابن عباس گفت: ای برادر شامی! مثل علی در این اُمت در فضلش و علمش مثل بنده صالحی است (خِضْر) که موسی عليه السلام او را ملاقات کرد، در وقتی که به ساحل دریا رسیده بود؛ که به آن **عَبْدِ صَالِحٍ** گفت: **هَلْ أُتْبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا.**<sup>۱</sup>

«آیا من از تو پیروی کنم و همراه تو بیایم تا آنچه از علوم که آموخته شده‌ای، راه رشد و تکامل را به من تعلیم کنی؛ و مرا به چشمه کمال و رشاد برسانی؟»

آن عالم (خِضْر) در پاسخش گفت: **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.**<sup>۲</sup>

«تو ابداً قدرت و توان شکیبایی همراهی با من را نداری؛ و چگونه می‌توانی تحمل کنی و شکیبا باشی در چیزی که از جهت علم و خبرویت احاطه بر آن نداری؟!»

موسی به او گفت: **سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَ لَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا.**<sup>۳</sup>

«تو مرا إن شاء الله صابر و متحمل و شکیبا خواهی یافت! و من هیچ یک از

دستورات تو را مخالفت نمی‌کنم!»

۱- «آیه ۶۶، از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ - الآية.

۲- «آیه ۶۷ و ۶۸، از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ - الآية.

۳- «آیه ۶۹، از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ سَتَجِدُنِي - الآية.

آن عالم به او گفت: فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَأَنْطَلِقَ حَتَّى إِذَا رَكِبْنَا فِي السَّيِّئَةِ خَرَقَهَا.<sup>۱</sup>

«پس اگر از من همراهی و پیروی نمودی؛ از هیچ چیز از من پرس تا من خودم ابتدائاً از آن چیز برای تو سخن به میان آورم! و بنابراین مواعده، هر دو به راه افتادند؛ تا زمانی که در کشتی سوار شدند، آن عالم، کشتی را سوراخ کرد.»

و البته این خرق و سوراخ کردن کشتی برای رضای خداوند عزوجل بود؛ و برای مصلحت سواران و اهل کشتی بود؛ ولیکن در نزد موسی عليه السلام موجب خشم او و فساد سواران بود؛ فلهدذا موسی عليه السلام نتوانست بر این حادثه شکبیا باشد؛ و آن ضمانتی را که خضر از او گرفته بود، ترک کرد و گفت:

أَحْرَقْتُهَا لِتُغْرَقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا.<sup>۲</sup>

«آیا تو کشتی را سوراخ کردی؛ تا اینکه سرنشینان آن را غرق کنی؟ حقا و

تحقیقا کار عجیب و زشتی را آوردی.»

عالم به او گفت: أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.<sup>۳</sup>

«آیا مگر من به تو نگفتم که: تو هیچ گاه استطاعت تحمل و شکیبائی با مرا

نداری؟!»

موسی گفت: لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.<sup>۴</sup>

«بر آنچه من فراموش نموده‌ام مؤاخذه مکن؛ و در امر من، تکلیف ما لایطاق و

مشکل به من منما!»

عالم از او صرف نظر کرد و از مؤاخذه رفع ید کرد. فَأَنْطَلِقَ حَتَّى إِذَا لَقِيَا

غُلَامًا فَقَتَلَهُ.<sup>۵</sup>

«آن دو باز به راه افتادند؛ تا زمانی که پسر بیچه‌ای را دیدار کردند؛ و خضر او را

۱- «آیه ۷۰ از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي - الآية.

۲- «آیه ۷۱ از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ أَحْرَقْتُهَا - الآية.

۳- «آیه ۷۲ از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ أَلَمْ أَقُلْ - الآية.

۴- «آیه ۷۳ از سوره ۱۸: الکهف»: قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي - الآية.

۵- «آیه ۷۴ از سوره ۱۸: الکهف»: فَأَنْطَلِقَ حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا - الآية.

کشت.»

و این کشتن پسر بچه البته برای رضای خداوند عزوجل بوده است، و برای مصلحت پدر و مادر آن پسر؛ ولیکن در نزد موسی علیه السلام گناه بزرگی بود، موسی طاقت نیاورد و جام شکیبائی او لبریز شد و گفت:

أَقْتَلْتُ نَفْسًا زَاكِيَةً بَعِيرٌ نَفْسٌ لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا نَكْرًا.<sup>۲</sup>

«آیا تو کسی را که بدون گناه بود، و در عین حال کسی را نکشته بود؛

کشتی؟! کار منکر و قبیحی را آوردی!»

عالم به او گفت: أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.<sup>۳</sup>

«آیا من به تو نگفتم که: تو هیچ گاه شکیبائی همراهی و پیروی با مرا

نداری؟»

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا.  
فَأُطْلَقَا حَتَّى إِذَا أَتِيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا  
جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ.<sup>۴</sup>

«موسی گفت: دیگر از این به بعد اگر من از تو چیزی پرسیدم، تو دیگر با من مصاحبت و همراهی مکن؛ زیرا از آنچه از من سر زد؛ تو به عذر موجه خود در عدم مصاحبت با من رسیدی! پس باز هم با هم راه افتادند، تا زمانی که به اهل قریه‌ای رسیدند؛ و از اهل آن طعام خواستند؛ و اهل آن قریه از ضیافت و طعام دادن به آنها خودداری کردند؛ و در آنجا دیواری را یافتند که نزدیک بود فرود آید و شکسته شود؛ خضر، آن دیوار را مرمت کرد و برپا داشت.»

و مرمت کردن دیوار و برپا داشتن آن برای رضای خدای عزوجل، و صلاح

---

۱- زَاكِيَةً با ألف بعد از زَاء و تخفیف یاء، قرائت نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و أبو جعفر علیه السلام است. یعنی پاکیزه از گناهان، و بقیه قراء با تشدید یاء و بدون ألف خوانده‌اند. «إتحاف فضلاء البشر»، ص ۲۹۳.

۲- آیه ۷۴، از سوره ۱۸: الکهف

۳- «آیه ۷۵ از سوره ۱۸: الکهف» قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ - الآية.

۴- «آیه ۷۶ و ۷۷، از همین سوره».

مردم بود، موسی به او گفت:

لَوْ شِئْتَ لَا تَخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا . قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.<sup>۱</sup>

«کاش برای این عملت که دیوار را تعمیر نمودی، مزدی در برابر آن

می گرفتی! خضر گفت: این مرحله دیگر نوبت جدائی و فراق بین من و تست!»

و آن عالم، أعلم بود به آن چه می کرد از موسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ولیکن این کارهای حق

او بر موسی گران آمد؛ و آنها را بزرگ و خطا شمرد، زیرا که علم و عرفان به این اُمور را نداشت؛ در حالی که او پیغمبر مرسل از اُلُو الْعِزْم بود؛ و از آنان بود که خداوند عزوجل از او برای نبوتش عهد و پیمان گرفته بود.

و با وجود این حقایق، ای برادر شامی ما، تو و طائفه تو و یاران تو در کجا

هستند؟ و در چه حالی هستند؟ و چه می پندارند؟ علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نکشت مگر آن کس را که مستحق کشته شدن بود؛ و قتلش حلال بود.

و من برای تو داستانی را بیان می کنم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نزد اُمِّ سَلَمَه دختر

اُبی اُمیّه<sup>۲</sup> بود که در آن وقت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خواست بر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شود، آهسته در را زد؛ و رسول خدا در زدن او را شناخت و گفت: ای اُمِّ سَلَمَه! برخیز و در را باز کن!

اُمِّ سَلَمَه گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ هَذَا الَّذِي يَبْلُغُ حَظْرَهُ لَنْ أُسْتَقْبَلَهُ

بِمَحَاسِنِي وَمَعَاصِيي؟! «ای رسول خدا! این مرد کیست که مقدار عظمت و

۱- بقیه «آیه ۷۷ و آیه ۷۸: سورة الكهف» قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا - الآية.

۲- اُمِّ سَلَمَه از أزواج بزرگوار و فهیم و متدین رسول خدا و از محبین اهل بیت بوده است؛ و ترجمه

احوال او را در «الإصابة» ج ۴، ص ۴۳۹ ذکر کرده است و ما مختصراً در اینجا می آوریم:

اُمِّ سَلَمَه دختر اُبی اُمیّه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بوده است. اسم او هند و اسم پدرش

حذیفه زادالراکب و اسم مادرش عاتکه بوده است. او در ابتدا زن پسرعمویش اُبی سَلَمَه بوده است و چون

شوهرش از دنیا رفت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به نکاح خود در آوردند. اسلام او از قدیم بود. او با شوهرش

اُبو سَلَمَه به حبشه، هجرت کرده اند و در آنجا خداوند پسری به نام سَلَمَه به آنها عنایت فرمود. سپس به مکه

برگشتند؛ و به مدینه هجرت کردند و در مدینه سه اولاد دیگر به نام های عمر و درّه و زینب خداوند به آنها

مرحمت نمود و چون شوهرش وفات کرد، رسول خدا در ماه جمادی الآخر سنه چهارم هجرت و یا سوّم از

هجرت با او ازدواج کردند.

بزرگواری او بجائی رسیده است که من باید در این حال با زینت‌هائی که مرا نیکو کرده؛ و با باز بودن موضع دستبند و انگوی خود، از او استقبال نمایم؟!»

پیامبر گفت: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّ طَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قَالَ: وَمَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ. <sup>۱</sup> قَوْمِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ فَإِنَّ بِالْبَابِ رَجُلًا لَيْسَ بِالْحَرْقِ وَلَا التَّرْقِ وَلَا بِالْعَجَلِ فِي أَمْرِهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ. يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّهُ إِنْ تَفْتَحِيَ الْبَابَ لَهُ فَلَنْ يَدْخُلَ حَتَّى يَخْفَى عَلَيْهِ الْوَطْءُ!

«ای امّ سلمه! اطاعت از من، اطاعت از خدای عزوجل می‌باشد. خدا می‌گوید: کسی که از رسول خدا اطاعت کند حَقّاً از خدا اطاعت کرده است! برخیز ای امّ سلمه! در پشت در مردی است که در او ضعف رأی و سوء تصرف و تندى و شتاب نیست؛ و در او عجله از روی جهل و حماقت هم نیست؛ و در امور خود نیز شتابزده نیست. او خدا و رسول او را دوست دارد؛ و او را نیز خدا و رسول او دوست دارند. ای امّ سلمه تو اگر در را به روی او بگشائی؛ داخل منزل نمی‌شود؛ تا اینکه تو در را باز کنی و برگردی به طوری که صدای گام‌های پنهان شود.»

امّ سلمه در را گشود، و آن مرد داخل نشد مگر وقتی که امّ سلمه از دیدگان او پنهان شد؛ و صدای گام‌هایشان نیز به گوش نمی‌رسید. در این حال که آن مرد احساس حرکتی برای امّ سلمه نکرد؛ در را فشار داد و داخل شد.

و بر پیغمبر اکرم ﷺ سلام کرد، و پیامبر سلام او را جواب داد، و گفت: ای امّ سلمه آیا این مرد را می‌شناسی؟ امّ سلمه گفت: آری! اینست عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: نَعَمْ هَذَا عَلِيُّ سِبْطِ لَحْمِهِ بِلَحْمِي؛ وَ دَمُهُ بِدَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

يَا أُمَّ سَلَمَةَ! هَذَا عَلِيُّ سَيِّدٍ مُبَجَّلٍ، مُؤَمَّلُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ مَوْضِعُ سِرِّي وَ عِلْمِي؛ وَ بَابِي الَّذِي أَرَى إِلَيْهِ؛ وَ هُوَ الْوَصِيُّ عَلِيُّ أَهْلِ بَيْتِي وَ عَلِي

۱- «آیه ۸۰، از سوره ۴: نساء» و در قرآن کریم «مَنْ» بدون واو است.

الأخيار من أمتي؛ وَهُوَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ وَهُوَ مَعِيَ فِي السَّنَاءِ الْأَعْلَى. إِشْهَدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ: أَنَّ عَلِيًّا يُقَاتِلُ التَّاكِيثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ!

«در این حال رسول خدا ﷺ گفت: آری این علی است که گوشت او با گوشت من، و خون او با خون من آمیخته شده است؛ و نسبت او با من مانند نسبت هرون است با موسی بدون نبوت.

ای امّ سلمه این است علی سید معظّم، پناه و آرزوی مسلمانان، و امیر و سالار مؤمنان، و قرارگاه سیر من و علم من؛ و در من است که من در آنجا فرود می‌آیم، و آرامش پیدا می‌کنم؛ و اوست وصی من بر اهل بیت من؛ و بر نیکان از اُمت من؛ و اوست برادر من در دنیا و در آخرت؛ و او با من است در بلندترین مقام از رفعت و درخشش. ای امّ سلمه گواه باش که علی با سه گروه شکنندگان بیعت (أصحاب جَمَل) و ستم پیشه‌گان (أصحاب صفین) و خارج شدگان از دین (أصحاب نَهروان) کارزار می‌کند!»

ابن عبّاس گفت: و کشتن علی این جماعت‌ها را برای رضای خدا بوده است، و برای صلاح حال اُمت بوده است؛ ولی برای اهل ضلالت و گمراهی موجب خشم و غضب آنها می‌شده است.

مرد شامی گفت: ای ابن عبّاس! ناکثین چه کسانی هستند؟

ابن عبّاس گفت: آنان که با علی در مدینه بیعت کردند، و سپس بیعت را شکستند، و در بصره علی با آنها جنگ کرد. آنها أصحاب جَمَل می‌باشند؛ و قَاسِطِينَ معاویه و یاران او هستند؛ و مارِقِينَ اهل نَهروان‌اند و همراهان آنها.

شامی گفت: يَا بْنَ عَبَّاسٍ! مَيِّتَ صَدْرِي نُورًا وَحِكْمَةً؛ وَفَرَجْتَ عَنِّي فَرَجَ

اللَّهِ عَنكَ! أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.<sup>۱</sup>

«ای پسر عبّاس! سینه مرا سرشار از نور و حکمت نمودی؛ و عقده مرا

گشودی؛ خداوند عقده‌ات را بگشاید! من شهادت می‌دهم که علی امام و صاحب اختیار من و امام و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای است.»

۱- «المحاسن و المساوی» ج ۱، ص ۶۵ تا ص ۶۸.



عارف شهیر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رضوان الله علیه گوید:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است      علیّ و آل او ما را تمام است  
گرفته این جهان وصف سنانش      گذشته ز آن جهان وصف سه نانش  
چه در سیر عطا إخلاص اوراست      سه نان را هفده آیه خاص اوراست  
چنان در شهر دانش باب آمد      که جنت را به حق بواب آمد  
اگر علمش شدی بحر موصور      در او یک قطره بودی بحر أخضر  
چه هیچش طاقت منت نبودى      ز همت گشت مزدور یهودى  
کسى گفتش چرا کردى؟ بر آشفت      زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت:  
لَنَقْلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ      أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرَّجَالِ  
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ      فَإِنَّ الْعَارَ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ

اینجاست که اشعار شافعی خوب می تواند خود را نشان دهد:

لَوْ شِئْتُ قَلْبِي لِيَرَى فِي وَسْطِهِ      خَطَّانَ قَدْ خَطَّ بِإِلَّا كَاتِبِ  
الشَّرْعِ وَالْتَّوْحِيدِ مِنْ جَانِبِ      وَ حُبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ جَانِبِ

«اگر دل من شکافته شود؛ در میان آن دیده می شود که: بدون کاتب خارجی

دو خط نوشته شده است:

شرع الهی و توحید خداوندی در یک طرف؛ و محبت اهل بیت رسول الله در

طرف دیگر.»

و اینجاست که دیگر مراتب محبت و مودت به امیرالمؤمنین علیه السلام از تعقل و تفکیر بالا می رود و به سر حد تحیر و وگه و تیمان می رسد همانطور که خودش گفته است: وَأَجْعَلُ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيِّمًا. و حقاً لفظ شوق و اشتیاق و عشق درباره حضرت کوتاه است و اگر معشوق واقعی و حقیقی در ممکنات تصور شود، غیر از نفس مقدس آن حضرت چه موجودی می تواند خود را بنمایاند!

ای به حسن تو صنم چشم فلک نادیده      وی ز مثل تو وگد مادر ایام عقیم  
عشق بازی نه طریق حکما بود ولی      چشم بیمار تو می برد دل از دست حکیم

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! وَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ وَ يَا قَائِدَ الْغُرِّ  
الْمَحْجَلِينَ؛ وَ يَا إِمَامَ الْبَرَّةِ وَالْمُؤْمِنِينَ؛

ای برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر  
روحو و أرواح العالمین لک الفداء.

فِيكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكُونِ غَدَاً الْفِكْرُ كُلِّيلَا  
كَلَّمَا قَدِمَ فِكْرِي فِيكَ شِبْرًا فَرَمِيلَا  
أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوَى اللَّبِّ وَ بَلَّبْتَ الْعُقُولَا  
نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي عَمِيَا وَ لَا يَهْدِي سَبِيلًا<sup>۱</sup>

«درباره تو ای اعجوبه و شگفت آفرین عالم آفرینش، فکر دور اندیش و قدرت  
عاقله و تفکیر تیز و رسای من به گل فرو نشست و خسته و فرسوده و بی‌تاب و توان  
شد. تو صاحبان عقل و قدرت اندیشه را حیران و سرگردان نمودی؛ و عقول و  
اندیشه‌ها را به هیجان و اضطراب درآوردی! هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من  
می‌خواهد یک و جَبْ به تو نزدیک شود، یک میل فرار می‌کند و دور می‌شود؛ و در  
راه قهقری رو به پشت با نداشتن هدایت و بصیرت در وادی تخیلات و اوهام که  
جز همچون کفی بر روی آب بیش نیستند می‌ماند و گیر می‌کند.»

هزار دشمنم آر می‌کنند قصد هلاک  
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد  
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیاهات  
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم  
نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت  
بضرب سیفک قتلی حیاتنا أبداً  
عنان میبچ که گر می‌زنی به شمشیرم  
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند؟  
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
و گرنه هر دم از هجر تُست بیم هلاک  
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک  
و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاک  
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک  
بأنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ  
سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک  
بقدر دانش خود هر کسی کند إدراک  
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک<sup>۲</sup>

۱- از ابن ابی‌الحدید است که درباره امیرالمؤمنین عليه السلام گفته است.

۲- از حافظ، طبع پژمان، ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸.

درس یکصد و پنجاه و سوّم تا یکصد و پنجاه و ششم

در پیرامون حدیث: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ وَ لَعْنَةُ  
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ  
یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ  
الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ اَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ  
اَبْوَابِهَا وَ اتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

«و عمل نیکو آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت دیوار آنها وارد شوید!  
ولیکن عمل نیکو آن است که شما تقوی پیشه ساخته، و در خانه‌ها از درهای آنها  
وارد شوید! و به تقوای خداوند عمل کنید که امید است در این صورت به فلاح و  
رستگاری فائز آئید!»

در تفسیر «مجمع البیان» گوید: در معنای صدر این عبارت: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ  
تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا چند وجه وارد شده است :

وجه اول: آنکه در وقت حجّ در زمان جاهلیت، کسانی که برای حجّ احرام  
می‌بستند و مُحْرِم می‌شدند؛ دیگر در منزل‌های خود از در وارد نمی‌شدند؛ بلکه در  
پشت خانه‌های خود، یعنی در عقب خانه‌ها دیوار را می‌شکافتند؛ و از آنجا داخل  
و خارج می‌شدند؛ و در اسلام از این عمل منع شدند؛ و این وجه از ابن‌عبّاس و

۱- نیمه دوم از آیه صد و هشتاد و نهم، از سوره بقره : هُمِیْن سوره از قرآن کریم.

قتاده و عطاء آمده است؛ و ابوالجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است.

و گفته شده است که: **حُمَس**<sup>۱</sup> که همان طائفه قریش هستند و طائفه کَنَانَه، و **خُزَاعَه**، و **ثَقِيف**، و **جشم**، **بنو عامر ابن صَعَصَعَه** این عمل را نمی کرده اند؛ و این طوائف را **حُمَس** خوانند به جهت تصلب و تشدد آنها در دینشان زیرا **حَمَاسَه** به معنای شدت است؛ و نیز گفته شده است که: **حُمَس** این عمل را می کرده اند؛ و علت این شکافتن دیوار آن بوده است که در موقع عبور، چیزی بین آنها و آسمان حائل نشود.

**وجه دوم** : معنایش آن است که: در خانه‌ها از غیر جهات آنها وارد نشوید؛ و سزاوار است که امور را از جهات آنها انجام دهید؛ هر امری از امور که بوده باشد؛ و اختصاصی به خانه ندارد. و این معنی از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است.

**وجه سوم** : آنکه بگوئیم: نیکویی طلب نمودن و به دست آوردن کارهای پسندیده و معروف، از غیر اهلش نیست؛ بلکه نیکویی فقط طلب نمودن و به دست آوردن آنها است از اهلش.

و در معنای ذیل این عبارت: **وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** گوید: حضرت باقر علیه السلام گویند: **أَلْ مُحَمَّدٍ أَبُوبُ اللَّهِ وَ سَبِيلُهُ وَ الدُّعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْقَادَةُ إِلَيْهَا وَ الْأَدْلَاءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.**

«آل محمد درهای خدا هستند، و وسیله‌های او هستند، و داعیان به سوی بهشتند، و زمامداران و پیشتانان به سوی بهشت، و راهنمایان و دلالت کنندگان بر بهشتند تا روز قیامت.»

و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا وَ لَا تُؤْتَى الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا . وَ يُرَوَى : أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ.**<sup>۲</sup>

۱- حُمَس با ضمه حاء جمع أَحْمَس است مانند حُمُر و أَحْمَر، به معنای متصلب و شدید الإرادة.

۲- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۸۴.

«من شهر علم هستم؛ و علی در آن شهر است؛ و در شهر وارد نمی‌توان شد، مگر از درش؛ و نیز روایت شده است که: من شهر حکمت هستم؛ و علی در آن شهر است.»

و در تفسیر «المیزان» بعد از بحث کافی در اینکه با نقل ثابت شده است که: در زمان جاهلیت، مردم متعصب و استوار در دین و آراء جاهلی، در موقع إحرام از دیوارهای شکافته شده رفت و آمد می‌کرده‌اند و روایتی را هم در این باره از تفسیر «الدرُّ المَثُور» آورده‌اند؛ چنین گفته‌اند که در «محاسن برقی» از حضرت باقر علیه السلام درباره گفتار خداوند تعالی: وَأَثُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا آورده است که: يَعْنِي لَنْ يَأْتِيَ الْأَمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أَى الْأُمُورِ كَانَ.

«یعنی هر امری از امور را باید از جهت خودش و از راه وصول به آن بجای آورد.»

و در کافی از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: الْأَوْصِيَاءُ هُمُ أَبْوَابُ اللَّهِ الَّتِي مِنْهَا يُؤْتَى؛ وَلَوْلَاهُمْ مَا عَرَفَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَبِهِمْ أَحْتَجُّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ.<sup>۱</sup>

«أوصیای حضرت رسول الله یعنی ائمه دوازده گانه اثنا عشریه، ایشانند فقط درهای خدا که باید از آنها وارد شد، و رفت و آمد کرد. و اگر آنها نبودند خداوند عز و جل شناخته نمی‌شد؛ و به واسطه آنها خداوند تبارک و تعالی بر بندگان خود احتجاج می‌کند.» یعنی آنها حجّت‌های خداوند هستند که اخلاق و عقائد و اعمالشان همه الگو و برنامه عمل است؛ و طبق آنها خداوند از بندگان سؤال جواب می‌نماید.

و در تفسیر «بیان السعادة» گوید: و درهای امور و جهت اشیاء، همان ولایت است که نسبت به حضرت باقر علیه السلام داده شده است که گفته‌اند: يَعْنِي لَنْ يَأْتِيَ الْأَمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أَى الْأُمُورِ كَانَ. و بنابراین مفاد این آیه مبارکه چنین است که: تمام امور دنیویّه و آخرویّه را از وجهه خودشان و از راه خودشان به جای آورید؛ مثل

۱- «المیزان»، ج ۲، ص ۵۹.

آنکه انواع حرفه‌ها و صنایع را از راه خودشان که تعلّم و فراگیری را از عالم به این فنون باشد، باید أخذ کرد؛ و اقتدار و توانائی برای عمل به اینها را باید با ممارست و تکرار عامل آن به دست آورد.

و مثل آنکه فنون و صناعات علمیّه را باید از همان طرق و وجوه وصول به آنها که أخذ و یاد گرفتن از عالم به آنها باشد؛ و درس خواندن در نزد او و بحث و تعلّم و تمرین فرا گرفت.

و مثل آنکه علوم و اعمال الهیّه را از وجوه خودشان که أخذ از عالم الهی باشد؛ و ممارست در نزد او و تعلیم او بدست آورد. پس عمده در طلب امور، طلب این وجوهی است که ذکر شد. و عمده در طلب آخرت و علوم الهیّه، طلب عالم الهی است که مُجاز و منصوب باشد از خداوند بدون واسطه و یا واسطه و یا با وسائطی؛ و بعد از شناختن او، تسلیم شدن در برابر تعلیم و تربیت او، نه أخذ از پدران و اقران و هم نوعان و مشاهدات و عمل به رسوم و عادات.

زیرا که در أخبار و آیات مذمت کسانی که گفته‌اند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ**<sup>۱</sup>.

«ما پدران خود را در مقصود و روشی یافته‌ایم؛ و ما هم در پیروی آن خصائص، راه یافتگانیم.» وارد شده است. و بنابراین کسی که در علمش و عملش تأمل ننماید، که از چه کس أخذ می‌کند؛ و عالم الهی را هم با کمترین مرتبه تمیز و تشخیص که گفتارش مطابق کردارش باشد؛ تمیز و تشخیص ندهد؛ چنین کسی مطرود و مبعوض خواهد بود؛ چه آنکه خود عالمی مفتی و مقتدای اُمت قرار گیرد؛ و یا جاهلی باشد که از سواقط و بیمایگان به شمار آید.<sup>۲</sup>

و در تفسیر ملاً عبدالرزاق کاشانی آورده است که: نیکوئی و برّ آن نیست که در دل‌هایتان از پشت دل وارد شوید؛ یعنی از طرق حواس خود، و معلومات خود که از مشاعر بدنیه گرفته شده است؛ زیرا که پشت دل آن جهتی است که پهلوی

۱- «آیه ۲۲، از سوره ۴۳: زخرف» و در «آیه ۲۳، از سوره ۴۳: زخرف» نیز آمده است: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ**.

۲- تفسیر «بیان السعادة» طبع سنگی، ص ۹۷.



بدن است. ولیکن نیکوئی و برّ، برای کسی است که از شواغل حواسّ و هواجس خیال و پندار، و وساوس نفس پرهیز کند! و در خانه‌های دل از درهای باطنیه آن که پهلوی روح و حقّ است وارد شوید! زیرا که درِ خانه دل همان راهی است که از آنجا به سوی حقّ راهی گشوده می‌گردد؛ و از خدا پرهیزید؛ از اشتغال به آن چیزهایی که شما را از خدا باز می‌دارد **لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و در این صورت امید است که شما به فلاح و رستگاری فائز آئید!

و در «تفسیر برهان» علاوه بر دو روایتی که ما از «تفسیر المیزان» آوردیم؛ روایات عدیده دیگری را می‌آورد:

از جمله از محمد بن حسن صفّار با سند خود از اسود بن سعید که گفت: من در نزد حضرت باقر علیه السلام بودم، او بدون آنکه من پرسش نموده باشم، ابتدا به سخن کرده گفت: **نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ! وَ بَابُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ!**

«ما حجّت خدا هستیم، و ما درِ خدا هستیم، و ما زبان خدا هستیم، و ما وجه خدا هستیم، و ما چشم خدا هستیم، و ما والیان امر خدا هستیم در میان بندگانش.»

و از جمله آنکه از طبرسی در «احتجاج» از اصْبَغ بن نُبَاته روایت کرده است که او گفت: من در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که ابنِ کَوّآ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای این سخن خدا که می‌گوید:

۱- جزء اوّل ص ۱۱۷ از تفسیری که به نام الشیخ الأكبر العارف بالله العلامة محیی الدّین بن عربی طبع شده است. ولیکن حضرت استاد گرامی ما: آیه الله علامه سید محمد حسین طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرمودند: مرحوم آیه الحقّ و سند العرفان: حاج میرزا علی قاضی رضوان الله علیه می‌گفتند که: این تفسیر متعلّق به ملاً عبدالرزاق قاسانی است زیرا که عبارات و اصطلاحاتش بعینها عبارات و اصطلاحات اوست و نسبتش به محیی الدّین عربی غلط است.

انتهی و انا أقول: در هر جا که در تفسیر «روح البیان» مطلبی از ملاً عبدالرزاق کاشانی نقل می‌کند، بعینه عبارت آن، همان عبارت این تفسیر است. بنابراین گفتار مرحوم قاضی در غایت ایتقان است؛ شاهد و از باب نمونه آنچه را که در «روح البیان» از کاشانی در تفسیر آیه: **وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** نقل کرده است، حرفاً به حرف با این تفسیر تفاوتی ندارد، فراجع.

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُْوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا<sup>۱</sup> چيست؟ آن حضرت گفتند: نَحْنُ الْبُيُوتُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَى مِنْ أَبْوَابِهَا، نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَبُيُوتُهُ الَّتِي تُؤْتَى مِنْهُ! فَمَنْ بَايَعَنَا وَأَقْرَبَ بَوْلَانِنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، وَمَنْ خَالَفَنَا وَفَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا.<sup>۲</sup>

« ما هستیم آن خانه‌هایی که خداوند امر کرده است که در آنها باید از درهایشان وارد شد؛ ما هستیم در خدا و خانه‌هایی که از آنجا داخل می‌شوند. پس کسی که با ما بیعت کند، و اقرار به ولایت ما نماید؛ پس او حَقّاً در خانه‌ها از درهایش وارد شده است؛ و کسی که با ما مخالفت نماید؛ و غیر ما را بر ما تفضیل و برتری دهد؛ پس او حَقّاً در خانه‌ها از پشت‌های آنها وارد شده است.»

و از جمله آنکه از عیاشی از سَعْدِ بْنِ سَعْدٍ از حضرت باقر علیه السلام آورده است که چون سَعْدٌ از معنای این آیه: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُْوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا سَوَّال کرد، حضرت گفتند: ءَأَلُّ مُحَمَّدٍ أَبْوَابُ اللَّهِ؛ وَ سَبِيلُهُ؛ وَ الدُّعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْقَادَةُ إِلَيْهَا وَ الْأَدْلَاءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

و این همان وجه سوّمی است که ما از تفسیر «مجمع البیان» ذکر کردیم. و پس از بیان روایتی که آنرا در «مجمع» نیز در وجه دوّم آورده بود، عیاشی می‌گوید: و سعید بن منخل در حدیثی مرفوعاً آورده است که: قَالَ: الْبُيُوتُ الْأَيْمَةُ وَ الْأَبْوَابُ أَبُوَابِهَا.

« حضرت باقر علیه السلام گفته‌اند: مراد از خانه‌ها خود ائمه هستند؛ و مراد از درها، درهای وصول از راه ایشان به خداست.»  
و پس از آنکه دو روایتی را که در وجه اوّل و دوّم، ما از «مجمع البیان»

۱- «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره».

۲- و همچنین این روایت را ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۱ از حضرت باقر و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که در تفسیر قول خدا: وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ - الآية، و نیز در تفسیر قول خدا: وَإِذْ قُلْنَا لَأَخْلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ، آن امامان چنین گفته‌اند. ولیکن به جای عبارت فَمَنْ بَايَعَنَا عبارت فَمَنْ تَابَعَنَا را آورده است.

آوردیم او نیز از شیخ ابوعلی طبرسی آورده است؛ از تفسیر علی بن ابراهیم آورده است که او گفت: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است به جهت گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَلَا تَأْتُوا الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا « من شهر علم و علی در اوست ؛ و در شهر داخل نشوید مگر از درش! »

و از جمله آنکه از سعد بن عبدالله با اسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که :

قَالَ : قَالَ : مَنْ أَتَى آلَ مُحَمَّدٍ أَتَى عَيْنًا صَافِيَةً تَجْرِي بِعِلْمِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَفَادٌ وَلَا انْقِطَاعٌ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَوْ شَاءَ لَرَأَاهُمْ أَشْخَصَهُ حَتَّى يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَلَكِنْ جَعَلَ آلَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله أَبْوَابَهُ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهَا وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ : لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا .<sup>۲</sup>

« ظریف : راوی روایت گفت که: آن حضرت گفتند: کسی که به نزد آل محمد بیاید، به چشمه زلال و صافی که به علم خدا جریان دارد، آمده است؛ آن چشمه‌ای که نیستی و انقطاع ندارد؛ و این به جهت آن است که خداوند اگر اراده می فرمود؛ خودش را شخصاً به مردم نشان می داد، تا آنکه از در او وارد شوند؛ ولیکن آل محمد صلی الله علیه و آله را درهای خود قرار داده است؛ که باید از این درها بر خدا وارد شوند. و اینست معنای قول خداوند عز و جل : لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ تَا آخِر آیه.

باری آنچه از مجموع این روایات بدست می آید، با اختلافی که در تفسیر و بیان آن ملاحظه می شود؛ یک معنی بیش نیست؛ و در آن اختلافی نیست و این موارد مذکوره، مصادیق آن معنای واحد است ؛ نه نفس مفاد آیه. و آن معنای استفاد کلی، لزوم دخول و ورود در هر چیزی بر اساس طریق و راهی است که فطرت و عقل و شرع برای وصول به آن معین کرده اند؛ و از غیر راه وارد شدن، انسان را به مطلوب نمی رساند؛ و ضررهائی را نیز در پی دارد. در حال احرام باید از در منزل وارد شود ؛ شکافتن دیوار پشت منزل به دعوی آنکه می خواهیم بین ما و آسمان

۱- کذا، و الظاهر: لأراهم.

۲- «تفسیر بُرهان»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۱۹.

حائلی نباشد غلط است. در علوم و فنون طبیعی همچون طب، و ریاضیات، و هیئت، و نجوم، و فیزیک و شیمی، و معدن شناسی، و فلاحت و کشاورزی، و دامداری و دام پروری، و ساختمان با حساب دقیق مقاومت مصالح، و دارو سازی، و گیاه شناسی، و ماشین، و تکنیک، و برق، و غیرها، همه را باید از اهلش آموخت؛ و نزد استادان آنها با داشتن شرائط لازم رفت و ممارست نمود؛ و تمرین کرد تا به نتیجه رسید.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد      هیچ آهن خنجر تیزی نشد  
هیچ حلوائی نشد استاد کار      تا که شاگرد شکر ریزی نشد

در علوم اصطلاحیّه: فقه، و اصول، و حدیث، و درایه، و رجال، و صرف، و نحو، و به طور کلی عربیّت که مجموعاً دوازده علم است<sup>۱</sup>، و در تفسیر، و قرائت، و حکمت و فلسفه، و عرفان نظری، و غیرها باید نزد خبره فن رفت؛ و از آنها آموخت. اینها درهای آن بیوت هستند که بدون آن وصول به آنها میسر نیست.

در علوم اخلاق، و تهذیب و تزکیه، و تعلیم و تربیت نفسانی، و حکمت عملی، و عرفان الهی باید نزد متخصصین فن از علماء ربّانی علماء باللّه و بامرالله رفت؛ و راه تهذیب نفس را آموخت و عمل کرد؛ و بدون این طریق، آن مهمّ هیچ گاه حاصل نشود؛ و جز گمراهی و سرگردانی عائد نگردد.

طیّ این مرحله بی همراهی خضر مکن      ظلماتست بترس از خطر گمراهی  
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید      که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد      که چندسال به جان خدمت شعیب کند<sup>۲</sup>

۱- علوم عربیّت عبارتند از: علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، حدود، استدلال، نظم، نثر، عروض، و قوافی، در «مفتاح العلوم» تألیف ابویعقوب یوسف سکاکی متوفی در سنه ۶۲۶ از تمام این علوم غیر از علم لغت بحث کرده است. سکاکی کتاب خود را تقسیم بندی نموده، قسمت اول را راجع به علم صرف و قسمت دوم را راجع به علم نحو و قسمت سوم را راجع به علم بیان که شامل معانی و بیان و بدیع است قرار داده است. و قسمت های بعدی را راجع به بقیّه علوم عربیّت تقسیم بندی کرده است. (در «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۷۶۲، راجع به کتاب «مفتاح العلوم» مطالب مفصّلی را آورده است.)

۲- همه این ابیات از خواجه حافظ شیرازی است که در غزل های متعددی آورده است؛ و نظیر این

در به دست آوردن عقائد، و ملکات حسنه، و احکام و وظائف، باید به پیغمبر ﷺ مراجعه کرد؛ و توحید کامل و شناخت مبدأ و معاد، و منازل و مراحل، و وسائط فیض و فرشتگان، و به طور کلی علوم غیبیه الهیه را از او آموخت. پیامبر ﷺ باب الله است، و راه لقای خداوندی، و وصول به ذرّوه عرفان حضرت احدی .

در بیان احکام جزئیّه و معنی و تأویل کتاب آسمانی قرآن کریم، و در فصل خصومت در مسائل خلاقیّه اعتقادیّه، و در پاسداری از نفوس، و ولایت بر شئون فردی و اجتماعی، و تأمین امور دنیوی و آخروی، و معاش و معاد، و رشد و تکامل قوای فطریّه و عقلیه و شرعیّه، و تحت ولایت امری به مقام لقاء و فنا در ذات احدیت و بقا بعد از فنا، و سیر سفرهای چهارگانه؛ و به طور کلی در جمیع امور دنیا و دین باید به اوصیای رسول الله که نگهبانان تکوینی و تشریحی عالم وجود، و واسطه فیض ربّانی، و مربیان ظاهری و باطنی بشرند، مراجعه کرد. اینها باب خدا هستند، و باب رسول خدا هستند. اگر از در در خانه آنها وارد شویم؛ زهی شرف؛ و گرنه زهی خسران و حسرت و ندامت.

باری چون این آیه مورد بحث را با آیه ۵۳، از سوره ۳۳: احزاب :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ در خانه پیغمبر داخل مشوید؛ مگر زمانی که

به شما اجازه داده شود!»

مقایسه و تطبیق کنیم؛ به دست می‌آید که: ائمه طاهرین، نفس إذن و اجازه ورود به خانه رسول خدا هستند؛ به طوریکه اگر آنها نباشند، هیچ کس راه و طریقی برای ورود در منزل رسول الله را ندارد. پس نفس وجود آنها و اتصال به آنها إذن ورود، و اجازه دخول است برای ورود در بیوت النبئی. و علیهذا در خانه پیغمبر که سراسر عظمت است، و اخلاق عظیم است، و اتصال به مبادی عالیّه، و عالم غیب است، و کان قاب قوسین أو أدنی است، و مقام توحید محض و عرفان خالص است، و

مقام شفاعت کبری است، و مجموعه نشأتین، و علوم ما کان و ما هو کائن و ما یکون الی یوم القیامة می باشد؛ بدون ورود از در که اذن دخول است، و آن نفس مطهر باب علم و باب پیامبر باشد؛ ابتدا راهی نیست؛ و کسانی که تصور کرده اند، بدون این بزرگواران راه یافته اند؛ پنداری بیش ندارند.

راز بگشا ای علی مرتضی  
چون تو بابی آن مدینه علم را  
باز باش ای باب بر جویای باب  
باز باش ای باب رحمت تا ابد  
ای پس از سوء القضاء حسن القضاء  
چون شعاعی آفتاب حِلْم را  
تا رسند از تو قشور اندر لباب  
بارگاه مالِه کُفُوًّا أَحَدُ<sup>۱</sup>  
إصفهانی گوید<sup>۲</sup>:

وَلَهُ يَقُولُ مُحَمَّدٌ أَفْضَاكُمُ  
إِنِّي مَدِينَةُ عِلْمِكُمْ وَأَخِي لَهُ  
فَأْتُوا بِيَوْمِ الْعِلْمِ مِنْ أَبْوَابِهَا  
هَذَا وَاعْلَمُ يَا ذَوِي الْأَذْهَانِ ۱  
بَابٌ وَثِيقُ الرُّكْنِ مِصْرَاعَانِ ۲  
فَالْبَيْتُ لَا يُؤْتَى مِنَ الْحَيْطَانِ ۳

۱- «و درباره او محمد می گوید: علی بهترین و زبردست ترین افراد شما در

قضاوت است؛ و اعلم و داناترین شماست؛ ای صاحبان فهم و قدرت تعقل.

۲- حَقًّا که من شهر علم شما هستم! و علی برای آن شهر، در دو لنگه آنست

که اعتماد و اتکای بر آن، در نهایت اعتبار است.

۱- «مثنوی مولانا رومی»، ج ۱، ص ۹۸، از طبع میرخانی.

۲- ظاهراً مراد از اصفهانی؛ این علویة اصفهانی متولد ۲۱۲ و متوفی ۳۲۰ و اندی است که غدیریّه و شرح

حال او را در «الغدیر»، ج ۳، ص ۳۴۷ به بعد ذکر کرده است و غدیریّه او اینست:

ما بال عينك ترة الأجفان  
صلی الإله علی ابن عمّ محمد  
وله إذا ذكر الغدير فضيلة  
قام النبي له بشرح ولايته  
عبري للحاظ سقيمة الانسان...  
منه صلوة تغمد بحنان  
لم ننسها مادامت الملوآن  
نزل الكتاب بهما من الدیان

و ظاهراً همین اشعاری را که ما در متن آوردیم از همین قصیده است.

و مراد از اصفهانی ابن طباطبای اصفهانی متوفی در سنه ۳۲۲ نیست که احوال او را در «الغدیر»،

ج ۳، ص ۳۴۰ به بعد ذکر کرده است.

۳- «مناقب»، ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۱.

۳- و بنابراین باید شما در خانه‌های علم از درهای آن وارد شوید! زیرا که از بالای دیوارها کسی در خانه نمی‌رود.»

و به اجماع اُمَّت، پیامبر ﷺ گفته است: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. «من شهر علم می‌باشم؛ و علی در آن شهر است؛ پس کسی که طالب علم است باید از این در بیاید تا به علم برسد.»

و این روایت را أحمد حنبل از هشت طریق؛ و إبراهیم ثقفی از هفت طریق؛ و إبن بَطَّه از شش طریق؛ و قَاضِي جَعَابِي از پنج طریق؛ و ابن شاهین از چهار طریق؛ و خطیب تاریخی از سه طریق؛ و یحیی بن مُعِين از دو طریق؛ و سَمْعَانِي؛ و قَاضِي مَاورِدِي، و أَبُو مَنصُور سَکَرِي؛ و أَبُو صُلَوتِ هَرَوِي؛ و عَبْدِ الرَّزَّاق؛ و شَرِيك از ابن عَبَّاس و مُجَاهِد و جَابِر روایت کرده‌اند. و این خبر اقتضا دارد که همه اُمَّت به امیرالمؤمنین عليه السلام رجوع نمایند؛ زیرا که پیامبر از خود به عنوان مَدِينَه کنایه آورده است؛ و إخبار نموده است که وصول به علمش فقط از ناحیه عَلِيٍّ امکان دارد. زیرا او را همچون بَاب مَدِينَه قرار داده است که در آن مدینه بدون باب آن نمی‌توان داخل شد. و سپس با گفتار خود که: باید قاصد مدینه از در آن وارد شود فَلْيَأْتِ الْبَابَ، امر به ورود در این مدینه را واجب نموده است.

و این حدیث، همچنین دلیل بر عصمت آن حضرت است. زیرا هر کس که معصوم نباشد؛ وقوع فعل قبیح از او امکان دارد؛ و چون فعل قبیح از او صادر شود، اقتدای به او قبیح است؛ و مرجعش به آن می‌شود که رسول خدا امر به فعل قبیح کرده باشد؛ و این امر محال است.

و همچنین این حدیث دلالت دارد بر آنکه آن حضرت أعلم از جمیع اُمَّت است؛ و مؤید این مطلب آن است که ما می‌دانیم که اُمَّت در مسائل اختلاف نموده‌اند؛ و بعضی به بعض دیگر رجوع نموده‌اند؛ ولیکن علی بن ابیطالب عليه السلام از رجوع به احدی از آحاد اُمَّت مستغنی بوده است؛ و به یکنفر هم حتی در یک مسئله رجوع ننموده است. و رسول خدا بدین گفتار ولایت علی عليه السلام و امامت او را ظاهر نموده است. زیرا که أخذ علم و حکمت، چه در حال حیات رسول خدا و چه در حال ممات او برای کسی صحیح نیست مگر از ناحیه او. و در حساب لفظ «عَلِيٌّ بِن

«بَابُ مَدِينَةِ الْحِكْمَةِ» هر دو با هم مساوی است؛ و به عدد دویست و هجده معادل می‌شود.<sup>۱</sup>

و بَشْنَوِي<sup>۲</sup> گوید:

فَمَدِينَةُ الْعِلْمِ الَّتِي هُوَ بَابُهَا  
أَضْحَى قَسِيمَ النَّارِ يَوْمَ مَأْبِهِ ۱  
فَعَدُوهُ أَشَقَى الْبَرِيَّةِ فِي لَطْفِي  
وَوَلِيِّهُ الْمَحْبُوبُ يَوْمَ حِسَابِهِ ۲

۱- «پس شهر علم آن چنان شهری است که علی در اوست؛ در روز بازگشت او که شمس حقیقت طلوع می‌کند؛ او قسمت کننده آتش است (که آن را برای مخالفان و معاندان می‌گذارد؛ و از محبان و دوستان جدا می‌نماید).

۲- و بنابراین دشمن او بدبخت‌ترین مردم است در جهنم؛ و ولی او محبوب‌ترین مردم است در روزی که علی به حساب برسد.»

و نیز بَشْنَوِي گوید:

يَا مُصْرَفَ النَّصِّ جَهْلًا عَنْ أَبِي حَسَنٍ  
بَابُ الْمَدِينَةِ عَنْ ذِي الْجَهْلِ مَقْفُولٌ ۱  
مَدِينَةُ الْعِلْمِ مَا عَنْ بَابِهَا عَوْضٌ  
لِطَالِبِ الْعِلْمِ إِذْ ذُو الْعِلْمِ مَسْئُولٌ ۲  
مَوْلَى الْأَنْامِ عَلِيٌّ وَالْوَلِيُّ مَعَا  
كَمَا تَفَوَّهَ عَنْ ذِي الْعَرْشِ جَبْرِيلُ ۳

۱- «ای کسی که از روی جهالت می‌خواهی نصّ و تصریح بر امامت و

۱ و ۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۱ و ص ۲۶۲.

۲- بَشْنَوِي کُرْدِي متوفی در سنه ۳۸۰؛ أبو عبد حسین بن داود کردی از اکراد عراق و از شعراء متجاهر به مدائح عترت طاهره عليه السلام است و از برجستگان و لوداران شعر در اهل بیت است. ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» ترجمه احوال او را آورده است. چند قصیده غدیریّه سروده است از جمله آنکه:

مَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ كَتْمَانٍ  
فَقَالُوا: بَلِي يَا أَفْضَلَ الْأَنْسِ وَالْجَانِ

و قد شهدوا عيد الغدير وأسمعوا  
ألست بكم أولى من الناس كلهم

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

إلى القول أقصى القوم تالله والدان :  
كهرون من موسى الكليم ابن عمران  
على أمتي بعدى إذا زرت جثمانى

و شال بعضديه و قال وقد صغى  
على أخی لا فرق بينى و بينه  
و وارث علمى و الخليفة فى غدٍ

(«الغدیر»، ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵).

۴- «الغدیر»، ج ۴، ص ۳۵. و بیت میانه را در «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۲ آورده است.



خلافت را از ابوالحسن علی بن ابیطالب برگردانی؛ او در شهری است که بر روی جاهلان و نادانان قفل زده شده و مسدود گردیده است.

۲- در وقتی که بخواهند از صاحبان علم و دانش پرسند که: علم خود را از کجا آورده‌اید؟ از برای در شهر علم برای جویندگان علم و پویندگان معرفت؛ عوض و بدلی نیست که اگر از آن در وارد نشوند؛ بتوانند از جای دیگر علم کنند؛ و از در دیگر وارد در شهر علم گردند.

۳- مؤلی و صاحب اختیار و ولی جمیع مردم بدون استثناء علی است، همچنان که از خداوند صاحب عرش جبرئیل امین بدین حقیقت زبان گشوده است.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

كَانَ النَّبِيُّ مَدِينَةً هُوَ بَابُهَا      لَوْ أَثْبَتَ الثُّصَابُ ذَاتَ الْمُرْسَلِ<sup>۱</sup>

«پیغمبر شهری بود که علی در آن شهر بود، اگر دشمنان پیامبری و فرستاده‌ای

را اثبات کرده‌اند و بدان معتقدند.»

و همچنین گوید:

قَالَتْ فَمَنْ ذَا غَدَا بَابَ الْمَدِينَةِ قُلُوبُ      فَقُلْتُ: مَنْ سَأَلُوهُ وَهُوَ لَمْ يَسْأَلِ<sup>۲</sup>

«گفت: پس چه کسی باب مدینه علم پیامبر شد: تو به من بگو؟! پس من

گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند، و در مهمّات و مسائل به او مراجعه نمودند؛

ولی او از هیچ کس نپرسید، و در مسئله‌ای و مهمّ‌ای به کسی مراجعه نکرد.»

و همچنین گوید:

بَابُ الْمَدِينَةِ لَا تَبْتَغُوا سِوَاهُ لَهَا      لِتَدْخُلُوهَا فَخَلُّوا جَانِبَ النَّبِيِّ<sup>۳</sup>

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- «الغدیر»، ج ۴، ص ۴۰ در ضمن قصیده طویلی که همه ابیات آن با قالت به طور استفهام شروع می‌شود؛ و نیم بیت‌های آن با فقلت که پاسخ آن استفهام است؛ و همه در محاسن و محامد و مکارم و مقامات امیرالمؤمنین علیه السلام است و مجموعاً بیست و پنج بیت است. و ما در تعلیقه ص ۲۳ و ص ۲۴ از درسهای ۱۴۹ و ۱۵۰ از مجلد ۱۰، «امام شناسی» چندین بیت از او را ذکر کرده‌ایم.

۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲.

«علی در شهر علم پیامبر است. شما برای ورود در آن شهر، غیر از علی کسی را مجوئید، که با آن در آن شهر وارد شوید (که هرگز نتوانید داخل شد چون این شهر در دگری ندارد) و بنابراین از رفتن در بیابان خشک و لم یزرع دست بردارید (که اگر از غیر علی پیروی کنید؛ شما را در وادی برهوت و جهل می سپارد و دستخوش ضلالت و هلاکت می کند. بیائید در شهر علم و از در آن داخل شوید تا سرشار و سرمست از علم و حکمت گردید!)»

و سید اسمعیل حمیری گوید:

مَنْ كَانَ بَابَ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الَّذِي ذَكَرَ التُّزُولَ وَ أَسْرَ الْأَنْبَاءِ<sup>۱</sup>

«علی است در شهر علم؛ کسی که ظاهر و نزول قرآن را بیان کرد، ولیکن خبرهای پشت پرده و پنهان را مخفی داشت و ذکر نکرد، (مگر برای آن در شهر که از همهٔ علوم پیامبر چه ظاهر و چه باطن و چه تفسیر و چه تأویل خبر دارد)».

و ابن حماد گوید:

بَابُ الْإِلَهِ تَعَالَى لَمْ يَصِلْ أَحَدٌ إِلَيْهِ إِلَّا الْأَذَى مِنْ بَابِهِ يَلِجُ<sup>۲</sup>

«علی در معرفت و لقاء و رضوان خداوند متعال است؛ و کسی به خداوند واصل نمی شود مگر آن کسی که از در خداوند که علی است داخل شود.»

و همچنین گوید:

هَذَا الْإِمَامُ لَكُمْ يُعِدِّي يُسَدِّدُكُمْ رُشْدًا وَ يُوسِعُكُمْ عِلْمًا وَ آدَبًا<sup>۱</sup>

إِنِّي مَدِينَةُ عِلْمِ اللَّهِ وَ هُوَ لَهَا بَابٌ فَمَنْ رَامَهَا فَلْيَقْصِدِ الْبَابَ<sup>۲ ۳</sup>

«۱- پیامبر گفت: این است بعد از من امام شما که شما را بر راه رشد و کمال استوار می کند؛ و محکم و پا برجا می دارد؛ و علم و آداب شما را گسترش می دهد و فراخ می کند.

۲ - حَقًّا مِنْ شَهْرِ عِلْمِ خَدَا هَسْتُمْ؛ وَ عَلِيٌّ بَرَايَ اَنْ شَهْرِ دَرِ اَنْ اَسْت؛ بِنَابَرَايِن كَسِي كَه قَصْدِ اَيْن شَهْرِ رَا دَارْد؛ بَايْدِ اَزْدَرَشْ وَارْد شُود.»

۱ تا ۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲. و شماره (۱) در دیوان حمیری، ص ۵۸، سطر

اوّل است.

و خطیب منیج گوید:

أَنَا دَارُ الْهُدَىٰ وَالْعِلْمِ فِيكُمْ      وَ هَذَا بَابُهَا لِلدَّخْلِينَا ١  
أَطِيعُونِي بِطَاعَتِهِ وَ كُؤُوا      بِحَبْلِ وَلَائِهِ مُسْتَمْسِكِينَا ٢

«۱- پیامبر گفت: من خانه هدایت و دانش می‌باشم در میان شما؛ و این

علی در این خانه است برای واردین.

۲- شما با پیروی از او، از من پیروی کنید! و به ریسمان ولای او پیوسته

چنگ زنید و محکم بگیرید!»

و خطیب خوارزم گوید:

إِنَّ النَّبِيَّ مَدِينَةٌ لِّعُلُومِهِ      وَ عَلَيُّ الْهَادِي لَهَا كَأَبَابِ ٣

«به درستی که پیغمبر همچون شهری است برای علوم و دانش‌هایی که دارد؛ و

علی هادی و رهبر همچون دری برای آن شهر است.»

باری بزرگان از اعلام عامه و شیعه همچون سید هاشم بحرانی، و شیخ صدوق،

و شیخ مفید و شیخ طوسی، و ابن عساکر و ابن مغزلی و حموی و خوارزمی و

غیرهم، حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را در کتب خود با اسانید متعدد از رسول خدا ﷺ

روایت کرده‌اند؛ و بحرانی از طریق عامه شانزده حدیث، و از طریق خاصه هفت

حدیث آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر بعضی از آنها می‌پردازیم:

از «مناقب» ابن مغزلی فقیه شافعی، با قرائت او بر ابوالحسن أحمد بن مظفر

بن أحمد عطار فقیه شافعی، و اقرار ابوالحسن بر این قرائت در سنه ۴۳۴ با سند

متصل او از عبدالرحمن بن نهبان، از جابر بن عبدالله أنصاری روایت است که:

أَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ بَعْضَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبِرَّةِ، وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ

مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ حَذَلَهُ؛ ثُمَّ مَدَّ بِهَا صَوْتَهُ؛ فَقَالَ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا

۱ و ۲- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲.

۳- ابن صباغ مالکی این عبارت رسول خدا را به عنوان استشهاد آورده است؛ آنجا که گوید: فصار

الحكمة من ألفاظه ملتقطه، و العلوم الظاهرة و الباطنة بفؤاده مرتبطة، لم تزل بحار العلوم تنفجر من صدره، و يطفى

اعيابها حتى قال ﷺ اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا («الفصول المهمة»، طبع سنگی، ص ۱۸، و طبع حروفی ص

(۱۸).

فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ<sup>۱</sup>

«رسول خدا ﷺ بازوی علیؑ را گرفت و گفت: این است امیر نیکوکاران؛ و کشنده کافران؛ مورد نصرت خدا قرار گیرد هر که وی را نصرت کند؛ و مورد خذلان و پستی خدا قرار گیرد هر که وی را مخذول و بی‌یاور گذارد. سپس صدای خود را بدین گفتار بلند کرد که: من شهر علمم و علی در آن است؛ بنابراین هر که طالب علم باشد باید از این در بیاید!»

و از «مناقب» ابن مغزالی با سند متصل خود از جابر بن عبدالله أنصاری روایت است که می‌گفت: در روز غزوه خُدَیْبِیَّه شنیدم که رسول خدا ﷺ وَهُوَ أَخَذُ بَضْعِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ الْعَلِيِّ وَ قَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ مَدَّ بِصَوْتِهِ، فَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ<sup>۲</sup>.

«در حالیکه بازوی علی بن ابیطالبؑ را گرفته بود؛ این عبارات را گفت.»

باید دانست که در این دو روایت رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنینؑ را به امیر البررة (امیر و فرمانده نیکوکاران) یاد کرده است؛ همچنانکه در «مناقب» ابن شهر آشوب گوید که: خطیب در تاریخ خود که تاریخ بغداد است در سه جا گفته است که در روز خُدَیْبِیَّه رسول خدا ﷺ أَخَذُ بِيَدِ عَلِيٍّ، وَ قَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، يَمْدُّ بِهَا صَوْتَهُ<sup>۳</sup>.

ولیکن سیوطی و ابن عساکر و امیر سید علی همدانی و ابن حجر هیتمی و ملا علی متقی هندی با عبارت هَذَا إِمَامُ الْبَرَّةِ (این است امام و پیشوای نیکوکاران)

۱- «غایة المرام» ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث اول از عامه، «مناقب» ابن مغزالی ص ۸۰ حدیث شماره ۱۲۰ و در این جا راوی را عبدالرحمن بن بهمان ذکر کرده است. و سیوطی در «اللاالی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۰ از طبع بیروت آورده است.

۲- «غایة المرام»، ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث ششم از عامه. «مناقب» ابن مغزالی ص ۸۴ حدیث ۱۲۵.

۳- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹.

روایت کرده‌اند؛ اما سیوطی از حاکم در «مستدرک» از جابر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: عَلِيُّ إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ حَذْلِهِ.<sup>۱</sup>

و اما ابن عساکر در «تاریخ دمشق» از جابر آورده است که: قال رسول الله ﷺ: عَلِيُّ إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ حَذْلِهِ.<sup>۲</sup>

و اما میر سیّد علی همدانی در کتاب «مودّة القربی» در «المودّة الخامسة» آورده است که جابر گفت:

سمعتُ رسول الله ﷺ يقول يوم الحُدَيْبِيَّةِ وَهُوَ أَخِذُ بَيْدِ عَلِيٍّ: هَذَا إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ، مَنصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ حَذْلِهِ، يَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ.<sup>۳</sup>

و ابن مغزالی با سه سند، و خوارزمی و حمّوئی هر یک با یک سند متصل از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس روایت کرده‌اند که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.<sup>۴</sup>

و ابن مغزالی با سند متصل خود از علی بن عمر، از پدرش، از حذیفه از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت کرده است که: قال رسول الله ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا.<sup>۵</sup>

۱- «جامع الصغير»، باب عين، ص ۶۶.

۲- «تاریخ دمشق» ترجمه امام علی بن ابیطالب، بنابر حکایتی که بدین عبارت در کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمد ضیاء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در احوال أحمد بن عیسی بن محمد بن العریضی بن الإمام جعفر الصادق رضی الله عنه نگارش یافته است، در ص ۱۵۴ از ابن عساکر از جابر روایت کرده است؛ آمده است.

۳- این کتاب ضمن کتاب «ینایع المودّة» ذکر شده است. از طبع اول اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۵۰، و از طبع هفتم نجف سنه ۱۳۸۴ ص ۲۹۶.

۴- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۰، حدیث شماره ۲ و شماره ۴ و شماره ۵ و شماره ۸ و شماره ۹ از عامه. و «تاریخ دمشق»، ترجمه الامام أمير المؤمنين رضی الله عنه ج ۲، ص ۴۶۶ و ۴۶۷ حدیث ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷، «مناقب» ابن مغزالی ص ۸۱ تا ۸۳، حدیث ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴.

۵- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۰، حدیث شماره ۳ از عامه و «مناقب» ابن مغزالی ص ۸۲ حدیث

«رسول خدا ﷺ گفت: من شهر علمم و علی در آن است؛ و در خانه‌ها وارد نمی‌شوند مگر از درهای آنها.»

و ابن مغزلی با سند متصل خود از محمد بن عبدالله بن عمر بن مسلم لاحقی صفار در بصره، در سنه ۲۴۴ روایت کرده است که او گفت: حدیث کرد برای ما أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ او گفت حدیث کرد برای من پدرم از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش، محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابیطالب رضی الله عنه که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: يَا عَلِيُّ! اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ وَأَنْتَ الْبَابُ، كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ.<sup>۱</sup>

«ای علی! من شهر علم می‌باشم، و علی در آن شهر است، و تو در آن شهر هستی! دروغ می‌گویند کسی که می‌پندارد: بدون وارد شدن از در می‌تواند در شهر وارد شود.»

و در کتاب «فردوس» در جزء اول آن در باب الف از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.<sup>۲</sup>

و در کتاب «الْمُنَاقِبُ الْفَاخِرَةُ فِي الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» از مبارک بن سرور، با سند متصل خود از دَعْبَلِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ سَعِيدِ بْنِ حَجَّاجٍ از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ! اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ؛ كَذَبَ الَّذِي زَعَمَ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ.<sup>۳</sup>

«من شهر علم هستم، و علی در آن شهر است. پس کسی که علم را می‌خواهد، باید از درش داخل شود. و سپس گفت: ای علی من شهر علم هستم، و تو در آن

۱- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شماره ۷ از عامه و در ص ۵۲۲ حدیث شماره ۴، از خاصه، «منقب» ابن مغزلی، ص ۸۵ حدیث ۱۲۶. و در آن و عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ را ندارد.

۲- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱۰ از عامه.

۳- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱۱ از عامه.

شهر هستی؛ دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که می‌تواند به شهر برسد، مگر آنکه از درش وارد شود.»

و ابن شاذان از طریق عامه با حذف إسناد از سعید بن جُنَّادَه روایت کرده است که: او یادآور می‌شد که: از رسول خدا ﷺ شنیده است که می‌گفت:

عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَ: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِيُّ سَيِّدِ الْعَرَبِ. مَنْ أَحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ هَدَاهُ، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ عَادَاهُ، أَصَمَّهُ اللَّهُ وَ أَعْمَاهُ. عَلِيُّ حَقُّهُ كَحَقِّي، وَ طَاعَتُهُ كَطَاعَتِي، غَيْرَ أَنَّهُ لَا تَبِيَّ بَعْدِي. مَنْ فَارَقَهُ فَقَدْ فَارَقَنِي، وَ مَنْ فَارَقَنِي فَارَقَ اللَّهَ تَعَالَى. أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ عَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟ عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ! ۱

«علی بن ابیطالب سیّد و آقای عرب است و سپس گفت: من سیّد و آقای تمام فرزندان آدم هستم، و علی سیّد و آقای عرب است. کسی که او را دوست داشته باشد، و ولایت او را داشته باشد، خداوند او را دوست دارد، و هدایت می‌کند، و کسیکه بغض او را در دل داشته باشد، و او را دشمن بدارد، خداوند او را کَر می‌کند و کور می‌کند. حقّ علی همانند حقّ من است، و طاعت او همانند طاعت من است، بجز آنکه بعد از من پیغمبری نیست. کسی که از علی جدا شود از من جدا شده است، و کسی که از من جدا شود، از خدای متعال جدا شده است. من شهر حکمت هستم - و همان است بهشت - و علی در آن بهشت است که حکمت است. پس چگونه راهرو می‌تواند راهی بسوی بهشت پیدا کند مگر از در بهشت؟ علی بهترین افراد جنس بشر است و کسیکه از این حقیقت ابا کند کفر ورزیده است.

شیخ صدوق: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی در «أمالی» خود با سند متصل روایت می‌کند از سعد بن طریف کنانی، از اصْبَغ بن نُباته که او گفت: علی بن ابیطالب عليه السلام به حسن عليه السلام گفت: ای حسن! برخیز و بر منبر

۱- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱۲ از عامه.

بالا برو، و به طوری سخن بگو که قریش پس از من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند گفت: حَسَنِ قَدْرَتِ بَرِ تَكَلُّمٍ و خطابه به خوبی ندارد!

حسن علیه السلام گفت: ای پدرجان! چگونه من بالا روم و سخن گویم، در حالی که تو در میان مردم هستی، می شنوی و می بینی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من خودم را از تو پنهان می دارم تا بشنوم و ببینم؛ به طوری که تو مرا نبینی!

امام حسن علیه السلام بر منبر رفت و حمد خداوند را به محامد بلیغ و شریف ادا کرد، و بر پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و پرفائده ای فرستاد و سپس گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبَيْهَا وَ هَلْ تُدْخِلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ أَبَيْهَا؟! «

«ای مردم! از جدّم رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: من شهر علم می باشم؛ و علیّ در آن شهر است. و آیا می شود در شهر داخل شد مگر از در آن شهر؟!»

و از منبر فرود آمد. علیّ علیه السلام از مخفیگاه بسوی او جستن کرد، و او را بلند کرد و در آغوش خود چسباند. و پس از آن به حسین علیه السلام گفت: ای نور دیده من برخیز؛ و بر منبر بالا برو، و به سخنی تکلم کن؛ تا آنکه قریش بعد از من به حقّ تو جاهل نباشند؛ تا بگویند: حسین بن علی چیزی نمی داند! و اما باید گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد!

امام حسین علیه السلام بر منبر بالا رفت، و حمد خداوند را به جای آورد، و بر پیغمبر و آل او یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا مَدِينَةٌ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ.

«ای جماعت مردم! من از جدّم رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: به درستی که علیّ شهر هدایت و راه یافتگی است. هر کس در آن شهر داخل شود نجات می یابد، و هر کس تخلف ورزد هلاک می شود.»

علیّ علیه السلام به سوی او برجست؛ و در آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِشْهَدُوا أَنَّهُمَا فَرَحًا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ وَدِيعَتُهُ الَّتِي



اسْتَوْدَعْنِيهَا وَأَنَا اسْتَوْدَعُكُمْوهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَرَسُولُ اللَّهِ سَأَلَكُمْ عَنْهَا.<sup>۱</sup>

«ای جماعت مردم! شاهد باشید که این دو نور دیده، دو نوباوه و جوجه رسول- خدا هستند؛ و امانت رسول خدا هستند که به من به عنوان ودیعت سپرده است و من آن دو را به شما به ودیعت می سپارم! ای جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا درباره این دو از شما پرسش خواهد نمود.»

و شیخ صدوق و شیخ مفید با إسناد خود از حسن بن راشد از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش، از پدرانش، از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ! أَمَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! وَهَلْ تُؤْتِي الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.<sup>۲</sup>

و شیخ طوسی در «أمالی» خود با سند متصل از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت باقر، از حضرت سجّاد، از حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا يَهْتَدِي إِلَيْهَا إِلَّا مِنْ بَابِهَا.<sup>۳</sup>

و شیخ مفید در «أمالی» خود با سند متصل، از عمرو بن شمر، از جابر جعفی، از حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، از رسول خدا ﷺ در ضمن حدیث طویلی که در مدائح و محامد و محاسن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است روایت می کند تا به اینجا که رسول خدا ﷺ می گوید: وَفَضَّلَنِي بِالرِّسَالَةِ وَفَضَّلَهُ بِالتَّبْلِيغِ عَنِّي وَجَعَلَنِي مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَجَعَلَهُ الْبَابَ؛ وَجَعَلَنِي خَازِنَ الْعِلْمِ وَجَعَلَهُ الْمُقْتَبِسَ مِنْهُ الْأَحْكَامَ وَخَصَّصَهُ بِالْوَصِيَّةِ - الْحَدِيثُ.<sup>۴</sup>

«و مرا خداوند به رسالت بر همه مردم فضیلت بخشید؛ و علی را به تبلیغ از

۱- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شماره ۱ از خاصه.

۲- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، و ص ۵۲۲ حدیث شماره ۲، با تتمه آن از خاصه.

۳- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۳، از خاصه.

۴- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۵، از خاصه.

ناحیه من فضیلت بخشید؛ و مرا شهر علم خود قرار داد؛ و علی را در آن شهر نمود؛ و مرا خزانة دار علم خود کرد، و علی را معلّم احکام نمود؛ و او را به مقام وصایت من اختصاص داد - الحدیث.»

و شیخ طوسی در «أمالی» خود، آورده است که: جماعتی برای ما از ابومفضل با سند متصل خود از عمرو بن میمون اودی روایت کرده است که: چون در نزد او نام علی بن ابیطالب را بردند او گفت: کسانی که علی را به زشتی یاد می کنند تحقیقاً آنها آتش گیرانه جهنم هستند.

و حقاً من از جماعتی از اصحاب محمد ﷺ که از ایشان است خذیفة بن یمان و کعب بن عجره شنیدم که هر یک از آنها می گفت:

لَقَدْ أُعْطِيَ عَلِيُّ مَا لَمْ يُعْطَهُ بَشَرٌ: هُوَ زَوْجُ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نَسَاءِ الْأَوَّلِينَ  
وَالْآخِرِينَ. فَمَنْ رَأَى مِثْلَهَا، أَوْ سَمِعَ أَنَّهَا تَزَوَّجَ بِمِثْلِهَا أَحَدٌ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ؟!  
وَ هُوَ أَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَمَنْ  
أَيَّهَا النَّاسُ مِثْلَهُمَا؟

وَ رَسُولُ اللَّهِ حَمُوهُ؛ وَ هُوَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي أَهْلِهِ وَ أَزْوَاجِهِ.  
وَ سَدَّتِ الْأَبْوَابُ النَّبِيَّ فِي الْمَسْجِدِ كُلِّهَا غَيْرُ بَابِهِ؛ وَ هُوَ صَاحِبُ بَابِ خَيْبَرَ، وَ  
صَاحِبُ الرَّايَةِ يَوْمَ خَيْبَرَ، وَ تَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَئِذٍ فِي عَيْنِيهِ، وَ هُوَ لَمْ يَمُدُّ فَمَا  
اشْتَكَاهُمَا مِنْ بَعْدٍ وَ لَا وَجَدَ حَرًّا وَ لَا قَرًّا بَعْدَ يَوْمِ ذَلِكَ.

وَ هُوَ صَاحِبُ يَوْمِ غَدِيرِ حُمٍّ، إِذْ نَوَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِاسْمِهِ وَ أَلْزَمَ أُمَّتَهُ وَ لَأَيَّتَهُ، وَ  
عَرَّفَهُمْ بِحَطَرِهِ، وَ بَيَّنَّ لَهُمْ مَكَانَهُ؛ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْكُمْ  
بِأَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: اللَّهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَاهُ. وَ هُوَ  
صَاحِبُ الْعَبَا وَ مَنْ لَأَهَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهِيرًا.

وَ هُوَ صَاحِبُ طَائِرِ حِينَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ تَنبِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ  
إِلَيَّ! فَجَاءَ عَلِيُّ ﷺ فَأَكَلَ مَعَهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ سُورَةِ بَرَاءَةِ حِينَ نَزَلَ بِهَا  
جَبْرِئِيلُ ﷺ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَدْ سَارَ أَبُو بَكْرٍ بِالسُّورَةِ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ!  
إِنَّهُ لَا يُبَلِّغُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ عَلِيُّ! إِنَّهُ مِنْكَ وَ أَنْتَ مِنْهُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ فِي  
حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

وَ هُوَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَ مَنْ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَىٰ بَابِهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْمَدِينَةَ مِنْ بَابِهَا كَمَا أَمَرَ اللَّهُ فَقَالَ: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ وَ هُوَ مُفْرَجُ الْكَرْبِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْحُرُوبِ. وَ هُوَ أَوْلُ مَنْ أَمَّنَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ صَدَقَهُ وَ أَتَبَعَهُ، وَ هُوَ أَوْلُ مَنْ صَلَّى .

فَمَنْ أَعْظَمُ فَرِيَّةً عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ قَاسَ بِهِ أَحَدًا أَوْ شَبَّهَ بِهِ بَشْرًا.<sup>۱</sup>

«تحقیقاً به علیّ چیزهایی داده شده است که به هیچ بشری داده نشده است؛

او شوهر فاطمه سیده زنان پیشینیان و پسینیان است. پس کیست که مثل فاطمه را دیده باشد؛ یا آنکه شنیده باشد که او ازدواج با مثل فاطمه کرده باشد؛ یک فرد از

پیشینیان و پسینیان؟

و اوست پدر حسن و حسین دو سید و آقای جوانان اهل بهشت، از پیشینیان و پسینیان؛ پس ای مردم کیست مثل آن دو سید و آقا؟ و رسول خدا پدر زن اوست و

او داماد آن حضرت است؛ و اوست وصی رسول خدا ﷺ در اهلش و زنانش.

و تمام درهای خانه‌های اصحاب که به مسجد گشوده می‌شد، بسته شد، مگر در علیّ. و اوست صاحب خیبر، و صاحب علم برافراشته در روز خیبر، و رسول خدا ﷺ در دو چشمان او آب دهان انداخت، در وقتی که چشمانش متورم بود و دردناک بود، و علیّ از آن به بعد دیگر از چشمانش گزندى ندید؛ و بعد از آن روز دیگر ابداً گرمای هوا و یا سرمای هوا را احساس نمود.

و اوست صاحب غدیر خمّ، در آن وقتی که پیامبر نام او را مجدداً آورد؛ و اعلان کرد و اُمّت خود را به ولایت او مُلّزَم کرد؛ و مقامات خطیر و عظیم او را نشان داد؛ و مکانت و منزلت او را روشن ساخت؛ و گفت: ای مردم کیست که به شما از خودتان ولایتش افزون باشد؟ گفتند: خدا و رسول او! گفت: بنابراین نسبت به هر کسی که من ولایتم به او بیشتر از خود اوست؛ پس این علی ولایتش به او بیشتر از خود اوست.

و اوست صاحب عبا و کسای خیبری؛ و آن کسی که خداوند عزّ و جلّ، رجس

۱- «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۶، از خاصه و در «أمالی»: وَ هُوَ عَيْبَةُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ.

و پلیدی را به طور مطلق از آنها بیرون کرده است؛ و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانیده است؛ و اوست صاحب پرنده در وقتی که رسول خدا ﷺ عرض کرد: بار پروردگار من! محبوبترین خلقت را نزد تو و نزد من، اینک به نزد من بیاور! در این حال علیؑ بیامد؛ و با آن حضرت از آن پرنده خورد.

و اوست صاحب سورهٔ براءت در وقتی که جبرئیل آن را بر رسول خدا ﷺ فرو فرستاد، در هنگامی که ابوبکر سوره را با خود به طرف مکه برده بود، جبرائیل گفت: ای محمدؐ نباید کسی این سوره را به مشرکین مکه ابلاغ کند، مگر تو و یا علی! علی از تست؛ و تو از علی هستی؛ پس رسول خدا چه در زمان حیاتش و چه بعد از مماتش از علی بود.

و اوست علم رسول خدا؛ و کسی که پیغمبر ﷺ دربارهٔ او گفت: من شهر علمم و علی در آنست. پس کسی که خواهان دانش است، باید در این شهر از درس داخل شود؛ همانطور که خداوند امر کرده و گفته است: در خانه‌ها باید از درهایشان بیایند! و اوست زدایندهٔ غصه و اندوه از چهرهٔ رسول الله در جنگ‌ها. و اوست اولین کسی که به رسول الله ایمان آورده است! و او را تصدیق نموده و از او متابعت نموده است. و اوست اولین کسی که نماز خوانده است.

بنابراین چه کسی افتراء و تهمت‌ش بر خداوند و بر رسول او اعظم است، از کسی که شخصی را با او مقایسه کند؛ و یا فردی از افراد بشر را به او تشبیه نماید؟!»

و شیخ صدوق با سند متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده است که: رسول خدا ﷺ به علیؑ ابیطالب گفت:

يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بَابُهَا وَ لَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ. وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ يَبْغِضُكَ! لِأَنَّكَ مِثِّي وَ أَنَا مِنْكَ! لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي، وَ دَمُكَ مِنْ دَمِي، وَ رُوحُكَ مِنْ رُوحِي؛ وَ سَرِيرَتُكَ مِنْ سَرِيرَتِي، وَ عَلَانِيَتُكَ مِنْ عَلَانِيَتِي؛ وَ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي؛ وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي! سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ؛ وَ شَقِيَ مَنْ عَصَاكَ وَ رَبِحَ مَنْ تَوَلَّاكَ، وَ خَسِرَ مَنْ عَادَاكَ، وَ فَازَ مَنْ لَزَمَكَ، وَ هَلَكَ مَنْ فَارَقَكَ؛ مَثَلُكَ وَ مَثَلُ الْأُمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرَقَ؛ وَ مَثَلُكُمْ مَثَلُ الْجُجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

«ای علی! من شهر حکمت هستم و تو در آن شهر هستی! و هیچگاه نمی‌توان وارد در شهری شد مگر از سوی در آن شهر. و دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد: مرا دوست دارد و بغض تو را در دل. زیرا که تو از من هستی و من از تو هستم! گوشت تو از گوشت من است! و خون تو از خون من است! و روح تو از روح من است! و تو امام امت من می‌باشی! و پس از من جانشینم بر آنها می‌باشی، پیروزی از آن کسی است که از تو پیروی کند؛ و بدبختی از آن کسی است که مخالفت تو نماید؛ و منفعت کسی می‌برد که در تحت ولایت تو درآید؛ تهدیدست می‌شود کسی که با تو دشمنی ورزد؛ و رستگار می‌شود کسی که ملازم تو باشد! و هلاک می‌شود کسی که از تو دوری گزیند. مثل تو و مثل امامان از اولاد تو پس از من، مثل کشتی نوح است؛ کسی که بر آن سوار شود، نجات یابد؛ و کسی که تخلّف ورزد غرق گردد. و مثال شما مثال ستارگان آسمان است که: هرگاه ستاره‌ای غائب شود، ستاره دیگری طلوع می‌کند؛ تا روز قیامت.»

و حاکم حَسَنَکَانِيّ در تفسیر آیه: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.<sup>۲</sup>

«و ما نفرستادیم پیش از تو (ای پیغمبر) مگر مردانی را که وحی می‌فرستیم به سوی آنها، پس شما اگر از این مطلب اطلاعی ندارید از اهل ذکر سؤال کنید!»

با سند متصل خود، از حارث روایت کرده است که گفت: از عَلِيٍّ راجع به این آیه: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ سَوَّالٍ كَرِيمٍ؛ وَاللَّهِ إِنَّمَا أَنْتُمْ بِأَهْلِ الذِّكْرِ، نَحْنُ أَهْلُ الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ مَعْدِنُ التَّسْوِيلِ وَ التَّنْزِيلِ؛ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهِ مِنْ بَابِهِ.<sup>۳</sup>

«قسم به خدا ما فقط و فقط اهل ذکر هستیم البته البته؛ ما اهل علم هستیم. ما

۱- «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳، حدیث شماره ۷، از خاصه.

۲- «آیه ۴۳، از سوره ۱۶: نَحْلٌ» و همچنین در «آیه ۷، از سوره ۲۱: انبیاء» جمله فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وارد شده است. و در صدر آن لفظ مِنْ نَبْتِ: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ - الْآيَةَ.

۳- «شواهد التنزيل»، ج ۱، باب ۸۲، ص ۳۳۴، حدیث ۴۵۹.

معدن ظاهر و باطن قرآن هستیم؛ و تحقیقاً من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت:

من شهر دانش می‌باشم و علیّ در آن است؛ پس هر کس بخواهد دانش فرا گیرد باید از درش بیاید!»

و همچنین حاکم حسکانی در تفسیر آیه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۱</sup> و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم نمود.»

با سند متصل خود از محمد بن عبدالرحمن شامی و ابوصلت هروی (و ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول الله ﷺ گفت: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»<sup>۲</sup>

آنگاه گوید که: این روایت را جماعتی از ابوصلت که نامش عبدالسلام بن صالح هروی است روایت کرده‌اند و ابوصلت، موثق است، یحیی بن معین او را ثنا گفته است و گفته است که: او صدوق است.

۱- آیه ۳۱، از سوره ۲: بقره.

۲- «شواهد التنزیل» ج ۱، باب ۸، ص ۸۰ و ص ۸۱. و این روایت را شیخ الإسلام حموی در «فرائد السمطين» ج ۱، ص ۹۸، حدیث ۶۷ روایت می‌کند و در ذیل روایت با این لفظ آمده است که: «فَمَنْ أَرَادَ بَابُهَا فَلْيَأْتِ عَلِيًّا»، «پس هر کس خواهان در شهر علم باشد باید به سوی علی بیاید.» و سیوطی در «اللآلی المصنوعة» ج ۱، ص ۳۲۹ و ۳۳۰ از طبع بیروت پنج حدیث که منتهی می‌شود به ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس به همین عبارت روایت کرده است و در ص ۳۳۴ و ص ۳۳۵ دو حدیث دیگر را به عین همین عبارت که سند آن منتهی می‌شود به حارث و عاصم بن ضمیره از امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز به اصغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است. و در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵ ص ۱۲۹ روایت کرده است. و نیز خوارزمی در «مناقب»، خود از طبع سنگی در ص ۴۹ و از طبع حروفی در ص ۴۰ آورده است؛ و نیز خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱ در ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵؛ با دو سند آورده است. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» خود، در مسند ابن عباس، ج ۳، ص ۱۱۰، آورده است.

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین علیه السلام، جزء دوم ص ۴۷۰، حدیث شماره ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ را با سند خود از ابوصلت هروی: عبدالسلام بن صالح آورده است و در حدیث شماره ۹۸۴ از صنابچی از امیرالمؤمنین علیه السلام و در حدیث شماره ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۳ الی حدیث ۹۹۸ با سندهای دیگر روایت کرده است؛ و نیز ابن اثیر در «أسد الغابة» ج ۴، ص ۲۲ روایت نموده است.

و نیز غیر از اَبُوصَلْت، جماعتی این حدیث را از اَبُومَعَاوِيَه که نام مُحَمَّد بن خَازِم است و نایبنا و موثَّق است روایت کرده‌اند که از ایشان است: اَبُوعَبِيد قَاسِم بن سَلَام؛ و مُحَمَّد بن طَفِيل؛ و هَارُون بن خَالِد بن مَوْسَى، و أَحْمَد بن عَبْدِاللَّهِ بن حَكِيم، و عُمَرُ بن إِسْمَاعِيل، و هَارُون بن حَاتِم، و مُحَمَّد بن جَعْفَر فِيدِي و غیرهم.

و نیز به عین عبارت اَبُومَعَاوِيَه از سُلَيْمَان بن مَهْرَان أَعْمَش، جماعتی که از ایشان است: يَعْلَى بن عَبِيد، و عَيْسَى بن يُونُس، و سَعِيد بن عَبَّه روایت کرده‌اند و نیز در این باب از اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است.

آنگاه با سه سند متصل از شَرِيك از سَلْمَةَ بن كَهِيل از صَنَابِجِي، و در دوتای آنها صَنَابِجِي از اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام، و در یکی بدون این واسطه، از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند که: اَنْ حَضْرَتْ كَفَتْ: اَنْتَا دَارُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ أَبِيهَا.<sup>۱</sup>

«من خانه دانش می‌باشم، و علی در آن خانه است؛ و هر کس بخواهد علم را بیاموزد باید از در خانه بیاید».

و صَنَابِجِي گفته است: وَ كُنْتُ أَسْمَعُ عَلَيْهِ كَثِيرًا مَا يَقُولُ: اِنْ مَا بَيْنَ اضْلاَعِي هَذِهِ لَعِلْمٌ كَثِيرٌ.\*<sup>۲</sup>

«و من بسیار می‌شنیدم که علی می‌گفت: در میان این استخوان‌های سینه من، علم فراوانی است».

و این عبارت ابن فارس است؛ و جماعتی آن را از شَرِيك روایت کرده‌اند؛ و او از عَبْدِاللَّهِ بن مَسْعُود، و عَبْدِاللَّهِ بن عَمْرٍ، و عَقْبَةَ بن عَامِر جَهَنِي، و اَبُوذَرَّ غَفَارِي، و اَنَس، و سَلْمَان و غیرهم.<sup>۳</sup>

و نیز حَاكِم حَسَنَكَانِي در تفسیر آیه: وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاَعْيَةٌ<sup>۴</sup> «و گوش‌های

۱ تا ۳ - شواهد التنزيل» ج ۱، ص ۸۱ تا ص ۸۳، و فقره اول را در «تاریخ دمشق» ترجمه الإمام أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَام جزء دوم ص ۶۶۴ حدیث شماره ۹۸۴ و اَبُو تَعِيمِ اَصْفَهَانِي در کتاب «معرفة الصحابة»، در ترجمه أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَام در ورق ۲۲، و در «البدایة و النهایة»، ج ۷، ص ۳۵۸ آورده است.

۴ - آیه ۱۲، از سوره ۶۹: الحاقه. \* در نسخه دیگر: هَذَا الْعِلْمُ الْكَثِيرُ.

فراگیرنده، این پند و تذکر ما را فرامی‌گیرد. »

با سند متصل خود از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت کرده است که گفت:  
رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُذْنِيكَ وَلَا أَقْصِيكَ؛ وَأَعْلَمَكَ  
لِتُعِيَ! وَأَنْزَلَتْ عَلَيَّ هَذِهِ الْآيَةَ: وَتُعِيهَا ذُنُّ وَأَعِيَةَ. فَأَنْتَ [الْأُذُنُ] الْوَأَعِيَةَ  
لِعِلْمِي! يَا عَلِيُّ وَأَنَا الْمَدِينَةُ وَأَنْتَ الْبَابُ وَلَا يُؤْتِي الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.<sup>۱</sup>

«خداوند به من امر کرده است که ترا نزدیک کنم؛ و ترا دور نکنم؛ و به تو  
تعلیم نمایم تا فراگیری. و این آیه بر من نازل شد: وَتُعِيهَا ذُنُّ وَأَعِيَةَ! پس تو  
گوشهای فراگیرنده علم و دانش من می‌باشی! ای علی! و من شهر علم  
می‌باشم، و تو در آن شهری! و در شهر نمی‌توان آمد مگر از ناحیه در آن.»

باید دانست که آنچه تا به حال آوردیم، روایاتی بود که در آن پیامبر اکرم  
خود را مدینه علم و علی را در آن مدینه بیان کرده است؛ و همچنین روایاتی از  
عامه و خاصه آمده است که پیامبر اکرم خود را مدینه بهشت و علی را باب آن  
مدینه معین کرده؛ و نیز روایاتی از عامه وارد شده است که أَنْتَ أَرُّ الْحِكْمَةَ وَعَلِيٌّ  
بَابُهَا و از خاصه که: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و يَا أَنْتَ أَرُّ الْحِكْمَةَ وَعَلِيٌّ  
مِفْتَاحُهَا.

این روایات نیز در کتب اعلام آمده است؛ و اینک ما از «غایة المرام» روایت  
می‌کنیم:

در «غایة المرام» درباره حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا از طریق عامه  
یک حدیث و از طریق خاصه دو حدیث آورده است؛ اما از طریق عامه از  
«مناقب» ابن مغزلی شافعی با سند متصل خود از سعید بن جبیر، از عبدالله بن  
عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.<sup>۲</sup>

۱- «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۲۷۲ تا ۲۷۴ حدیث شماره ۱۰۰۹، در باب ۱۸۱.

۲- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۱، حدیث شماره ۱، از عامه و در «مناقب» ابن مغزلی،

ص ۸۶، حدیث شماره ۱۲۷ این حدیث را آورده است.



«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر است؛ پس هر کس اراده بهشت دارد باید از درش در آن بیاید.»

و اما از طریق خاصه اول از شیخ طوسی در «أمالی» خود با سند متصل از سعید بن جبیر از ابن عباس همین مضمون از حدیث را بعینه روایت کرده است.<sup>۱</sup>  
دوم از شیخ نیز در «أمالی» با سند متصل از اَصْبَغ بن نُبَاتَه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَأَنْتَ بَابُهَا!

يَا عَلِيُّ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُهَا مِنْ غَيْرِ بَابِهَا. <sup>۳۰۲</sup>

«من شهر بهشت هستم و تو در آن هستی! ای علی! دروغ می‌گویدی کسی که می‌پندارد او بدون ورود از در بهشت می‌تواند در آن وارد شود!»  
و درباره حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَدَارُ الْحِكْمَةِ، از طریق عامه چهار حدیث و از طریق خاصه پنج حدیث را روایت کرده است. اما از طریق عامه اول از ابن مغزلی با سند متصل خود از اَعْمَش از مُجَاهِد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

۱- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصه.

۲- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصه.

و در تاریخ دمشق ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام ج ۲ ص ۴۵۷، حدیث ۹۸۲ حدیث دوم را آورده است.

۳- و در تعلیقه ج ۲، ص ۴۵۷ و ص ۴۵۸ از ج ۲، ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام از «تاریخ دمشق» از همین مصنف: ابن عساکر با سند متصل خود از أجليح بن عبدالله کندی روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از زیدبن علی، و عبدالله بن حسن، و جعفر بن محمد، و محمد بن عبدالله بن حسن چون آنها نام‌های کسانی را که از اصحاب رسول خدا با علی بن ابی طالب شهید شده بودند می‌شمردند می‌گفتند که همه آنها از پدرانشان و از کسانی از اهلشان که آنها را ادراک کرده بودند روایت می‌کردند، که رسول خدا گفته است: إِنَّ عَلِيًّا آيَةُ الْجَنَّةِ وَ دَلِيلُهَا فَمَنْ لَمْ يَتَّبِعْهُ ضَلَّ عَنْ طَرِيقِ الْجَنَّةِ «علی آیه و نشانه و راهنمای بهشت است پس کسیکه از او پیروی نکند از راه بهشت گمراه می‌شود» - و من از غیر آنها نیز شنیده‌ام - و آنها را نام برد و در میان آنها عمرو بن حمق خزاعی را نیز نام برد که رسول خدا به او گفت: ای عمرو! اَتَّحِبُّ أَنْ أُرِيكَ آيَةَ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَمَرَّ عَلِيٌّ فَقَالَ: هَذَا وَ قَوْمَهُ آيَةُ الْجَنَّةِ.

أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبَ فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.<sup>۱</sup>

«من خانه حکمت هستم، و علی در آن خانه است؛ پس کسی که حکمت می خواهد باید از این در بیاید!»

دوم از کتاب «مناقب الصحابة» سَمْعَانَسِيّ آورده است که: عَلِيُّ الْكَلْبِيِّ گفت: رسول خدا ﷺ گفت: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبَ.<sup>۲</sup>

سوم از ابراهیم بن محمد حمّوئی با سند متصل خود از شریک از سلّمه بن کمیل صناعی<sup>۳</sup> روایت کرده است که رسول الله ﷺ گفت: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبَ.<sup>۴</sup>

چهارم از ابن مغزلی با سند متصل خود، از شریک از سلّمه بن کهیل صالحی<sup>۵</sup> از امیرالمؤمنین العَلِيِّ از رسول الله ﷺ روایت کرده است که: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبَ فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.<sup>۶</sup>

و اما از طریق خاصه از ابن بابویه با سند متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به عَلِيُّ الْكَلْبِيِّ گفت: يَا عَلِيُّ! أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بِبَابِهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ!<sup>۷</sup>

و دیگر نیز از ابن بابویه با سند متصل خود از عمرو بن شمر، از جابر، از

۱- «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۳، حدیث شماره ۱، از عامه؛ و در «مناقب» ابن مغزلی ص ۸۶ و ص ۸۷ حدیث ۱۲۸ به لفظ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ ضبط کرده است، و با همین لفظ در «لسان المیزان»، ج ۴، ص ۱۴۴ آورده است.

۲- همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۲ از عامه، و «تاریخ دمشق»، ترجمه امیرالمؤمنین، ج ۲ ص ۴۵۹ حدیث ۹۸۳، و «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۴ و در «اللألی المصنوعة» ج ۱، ص ۳۲۹ از ابن مردویه آورده است.

۳ و ۵- صحیح آن سلّمه بن کهیل صَنَابِجِي است که در این نسخه تصحیف شده است.

۴- همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۳ از عامه؛ و «فرائد السّمطین»، ج ۱ ص ۹۹ حدیث ۶۸ و سیوطی در «اللألی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» طبع دوم بیروت ج ۱ ص ۳۲۸ و ۳۲۹ با دو سند از زاغونی و از ابوالحمد آورده است.

۶- همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۴ از عامه؛ و «مناقب» ابن مغزلی ص ۸۷ حدیث ۱۲۹.

۷- همین کتاب باب ۳۴، حدیث ۱، از خاصه.

حضرت ابوجعفر، از پدرش، از جدش، از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که: رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: انا مدینة الحکمة و هی الجنة و انت یا علیُّ بابُها فکیف یهتدی المهدی الی الجنة و لا یهتدی الیها الا من بابها.<sup>۱</sup>

«من شهر حکمت می باشم؛ و آن است بهشت؛ و تو ای علی در آن شهر می باشی! پس چگونه راهرو و جوینده راه بهشت می تواند بدون ورود از در آن، به بهشت راه یابد؟!»<sup>۲</sup>

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود، از عبدالله بن فضل هاشمی، از حضرت صادق: جعفر بن محمد، از پدرش، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که رسول الله خدا صلی الله علیه و آله گفت:

یوم غدیر حُمُّ أفضلُ اعیادِ اُمّتی؛ و هوَ الیومُ الَّذی اَمَرَتِی اللهُ تَعَالَى ذِکْرُهُ فِیهِ بَنَصَبَ اُخَى عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَمًا لِاُمّتِی؛ یَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِی؛ وَ هُوَ الیومُ الَّذِی اَکْمَلَ فِیهِ الدِّینَ وَ اَتَمَّ عَلَیَّ اُمّتِی فِیهِ النُّعْمَةُ؛ وَ رَضِیَ لَهُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا.

ثُمَّ قَالَ صلی الله علیه و آله: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مِنِّی؛ حُلِقَ مِنْ طِینَتِی؛ وَ هُوَ اِمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِی؛ یُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اَحْتَلَفُوا فِیهِ مِنْ سُنَّتِی؛ وَ هُوَ امِیرُ الْمُؤْمِنِیْنَ؛ وَ قَائِدُ الْعُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ، وَ یُعْسِبُ الْمُؤْمِنِیْنَ، وَ خَیْرُ الْوَصِیِّیْنَ؛ وَ زَوْجُ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ؛ وَ اَبُو الْاِیْمَةِ الْمَهْدِیِّیْنَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ اَحَبَّ عَلِیًّا اَحَبَّهُ؛ وَ مَنْ اُبْغَضَ عَلِیًّا اُبْغَضَهُ؛ وَ مَنْ وَصَلَ عَلِیًّا وَصَلْتَهُ؛ وَ مَنْ قَطَعَ عَلِیًّا قَطَعْتَهُ؛ وَ مَنْ جَفَى عَلِیًّا جَفَوْتَهُ؛ وَ مَنْ وَاَلَى عَلِیًّا وَآلِیَّتَهُ؛ وَ مَنْ عَادَى عَلِیًّا عَادِیَّتَهُ!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَنَا مَدِیْنَةُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ بَابُهَا، وَ لَنْ تُؤْتِیَ الْمَدِیْنَةَ

۱- همین کتاب باب ۳۴ حدیث ۲ از خاصه.

۲- سیوطی در «اللألی المصنوعة» طبع بیروت ج ۱، ص ۳۳۵ از ابوالحسن شاذان فضلی در خصائص علی، از ابوبکر محمد بن ابراهیم بن فیروز أنماطی از حسین بن عبدالله تمیمی از حبیب بن نعمان از حضرت جعفر بن محمد از پدرش، از جدش، از جابر بن عبدالله روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: انا مدینة الحکمة و علیُّ بابُها فَمَنْ رَادَ الْمَدِیْنَةَ فَلِیَّاتِ اِلَیَّ بِاَبِیها. این حدیث را خطیب در کتاب «تلخیص المتشابه» از طریق دارقطنی تخریج کرده است؛ و گفته است: این حدیث را برای ما محمد بن ابراهیم أنماطی روایت کرده است.

إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ! وَكَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُ عَلِيًّا!  
مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنَّبُوءَةِ، وَأَصْطَفَانِي عَلَيَّ جَمِيعَ الْبَرِيَّةِ مَا نَصَبْتُ  
عَلِيًّا عَلَمًا لَأُمَّتِي فِي الْأَرْضِ حَتَّى تُوَهَّ بِاسْمِهِ فِي سَمَوَاتِهِ، وَأَوْجِبَ وَلَا يَتَّهَ عَلَيَّ  
جَمِيعَ مَلَائِكَتِهِ.<sup>۱</sup>

«روز غدیر با فضیلت‌ترین عیده‌های اُمت من است؛ و آن روزی است که خداوند تعالی ذکره، مرا در آن روز امر نمود که برادرم علی بن ابیطالب را به عنوان شاخص و فرد نمونه برای اقتدای اُمت خود منصوب کنم؛ که به واسطه او بعد از من در راه اسلام و توحید و معرفت، هدایت شوند و آن روزی است که خداوند در آن روز دین را کامل نمود؛ و نعمت خود را بر اُمت من تمام کرد؛ و پسندید و راضی شد که اسلام دین آنها باشد.

و پس از آن گفت: ای جماعت مردم! من از علی هستم و علی از من است؛ او از سرشت من آفریده شده است؛ و او امام و پیشوای خلق عالم است پس از من. برای آنها در آنچه از سنت من اختلاف کنند حق را روشن می‌کند، و واقعیت را مبرهن و آشکار می‌نماید.

و اوست امیر و فرمانفرمای مؤمنان؛ و پیشوای سپید چهرگان که بر پیشانی و پاهای آنها آثار نورانیت وضو در روز بازپسین مشهود است؛ و اوست سلطان و رئیس مؤمنان؛ و بهترین وصی از میان اوصیای پیامبران؛ و شوهر سَیِّده و سالار زنان عالمیان؛ و پدر امامان و پیشوایان راه یافتگان.

ای جماعت مردم! کسی که علی را دوست بدارد من او را دوست دارم؛ و کسی که علی را مبغوض دارد من او را مبغوض دارم؛ و کسی که با علی بیوندد، من با او می‌پیوندم؛ و کسی که از علی بُرد، من از او می‌بُرم؛ و کسی که با علی جفا کند، من با او جفا می‌کنم؛ و کسی که ولایت علی را بر عهده بگیرد، من ولایت او را متعهّد می‌شوم، و کسی که با علی دشمنی کند من با او دشمنی می‌کنم.

۱- «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳ و ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۳، از خاصه.

ای جماعت مردم! من شهر حکمت می‌باشم، و علی بن ابیطالب در آن شهر است، و هیچ گاه نمی‌توان در شهر وارد شد مگر از سوی در آن شهر! و دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد و علی را مبعوض دارد!

ای جماعت مردم! سوگند به آنکه مرا به نبوت برانگیخت؛ و مرا از جمیع مردمان برگزید و انتخاب فرمود؛ من علی را در روی زمین به منصب امامت و شاخص و نمونه اکمل، نصب نکردم؛ مگر آنکه قبلاً خداوند نام او را در آسمان‌هایش بلند کرد؛ و صیت و آوازه او را اظهار نمود؛ و ولایت او را بر همه فرشتگانش فرض و لازم شمرد. «

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود از زیاد بن منذر از حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: من از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در منزل ام ایبراهیم بودند؛ و در نزد آن حضرت چند نفر از اصحاب بود که علی بن ابیطالب علیه السلام روی آورد.

چون چشم پیامبر از دور به او افتاد گفت: يَا مَعْاشِرَ النَّاسِ! أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدِي! وَهُوَ مَوْلَاكُمْ؛ طَاعْتُهُ مَفْرُوضَةٌ كَطَاعَتِي؛ وَمَعْصِيَّتُهُ مُحَرَّمَةٌ كَمَعْصِيَّتِي.

مَعْاشِرَ النَّاسِ! أَنَادِرُ الْحِكْمَةِ وَعَلَىٰ مُفْتَاخُهَا وَ لَنْ يُوَصَلَ إِلَيَّ الدَّارَ إِلَّا بِالْمِفْتَاحِ؛ وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُجَنِّبُنِي وَيُبْغِضُ عَلِيًّا!

«ای جماعت مردم! بهترین مردم پس از من، به شما روی آورد؛ و اوست صاحب اختیار شما! اطاعت از او واجب است مانند اطاعت از من؛ و معصیت او حرام است مانند سرپیچی از من.

ای جماعت مردم! من خانه حکمت و علی کلید آن خانه است؛ و ابداً نمی‌توان به خانه دست یافت، مگر به واسطه کلید آن؛ و دروغ می‌گوید آن که می‌پندارد: مرا دوست دارد و علی را مبعوض. «

و دیگر شیخ طوسی در «أمالی» با سند متصل خود از عبدالرحمن بن نهمان از

۱- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۴، از خاصه.

جابر بن عبدالله انصاری آورده است که او گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که  
 أَخَذًا بِيَدِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ الرَّضِيِّ وَهُوَ يَقُولُ:  
 هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ؛ وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ؛ مَنصُورٌ مَن نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَن حَذَلَهُ. ثُمَّ رَفَعَ  
 بِهَا صَوْتَهُ؛ وَقَالَ: أُنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ  
 الْبَابَ<sup>۱</sup>.

«در حالیکه دست علی را گرفته بود، او می گفت: این است امیر و فرمانده  
 نیکوکاران؛ و گشنده فاجران! یاری کرده می شود هر که وی را یاری کند! و  
 ذلیل و خوار می گردد هر که وی را تنها و پست و خوار بدارد.  
 سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: من شهر حکمت و علی در آنست؛  
 پس هر که طالب حکمت است باید از این در بیاید. »

و دیگر از عباراتی که از رسول خدا ﷺ روایت شده است، عبارت: أُنَا  
 مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا می باشد. سیبط ابن جوزی پس از آنکه حدیث أُنَا مَدِينَةُ  
 الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا را از احمد بن حنبل در کتاب «فضائل» او روایت می کند؛  
 می گوید: و در روایتی وارد شده است که: أُنَادُ أُرُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.<sup>۲</sup> و در  
 روایت دیگری وارد شده است که: أُنَا مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ  
 فَلْيَأْتِ الْبَابَ «من شهر فقه و دانائی و ادراک و فهم و بینش هستم؛ و علی در  
 آنست؛ پس کسی که خواهان علم است، باید از این در داخل شود.» و ذیل این  
 روایت را عبدالرزاق بدین عبارت آورده است که: فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَ فَلْيَأْتِ  
 الْبَابَ<sup>۳</sup> «هر کس خواهان حکمت ها و حقایق است؛ باید از این در داخل شود.»

و سیوطی گوید: و با سند گذشته تا ابن بَطَّه، حدیث کرد برای ما محمد بن  
 قاسم نحوی، از عبدالله بن ناجیه، از ابومنصور بن شجاع، از عبدالحمید بن بحر

۱- همین کتاب؛ با همین نشانه، حدیث ۵ از خاصه.

۲- این روایت را در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۲۹ در مسند علی از ترمذی و ابن  
 جریر، هر دو از اسمعیل بن موسی از محمد بن عمر رومی از شریک از سلمة بن کهیل از سويد بن غفله از  
 صنابجی از علی بن ابی طالب روایت کرده است.

۳- «تذكرة خواص لأمة»، ص ۲۹.

بصری، از شریک، از سلمة بن کهیل، از صنابجی، از علی بن ابیطالب رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْفِقْهِ وَعَلَىٰ بِأُيُهَا. و از حسن بن علی از پدرش مرفوعاً آمده است که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بِأُيُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. و این روایت را ابن مرَدَوِيَه روایت نموده است.<sup>۱</sup>

و سیوطی گوید: دَيْلَمِيّ گوید: خبر داد به ما پدرم، از میدانی، از ابومحمد حلاج، از ابوالفضل محمد بن عبدالله، از أحمد بن عبید ثقفی، از محمد بن علی بن خلف عطار، از موسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، از عبدالمهین بن عباس، از پدرش، از جدش، سهل بن سعد، از ابوذر که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت:

عَلَىٰ بَابُ عِلْمِي وَ مَبِينٌ لَأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي. حُبُّهُ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ نِفَاقٌ وَ النَّظَرُ إِلَيْهِ رَافَةٌ.<sup>۲</sup>

«علی در علم و دانش من است؛ و پس از من، اوست که آنچه را که به من فرستاده شده است، برای امت روشن می کند و آشکار می نماید. محبت به او ایمان است؛ و بغض او نفاق است، و نظر به سوی او رأفت است.»

باری درباره حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بِأُيُهَا در کتب شیعه، و بین علمای ایشان هیچگونه جای تردید و تأمل نیست، ایشان در کتب و مجامع معتبره خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کنند و آنرا از احادیث مستفیضه می شمردند؛ و بدون هیچ شبهه‌ای به طور ارسال مسلم به رسول خدا نسبت می دهند.

و اما از طرق عامه نسبت این حدیث به رسول الله بقدری است که علامه آیه الله الأكبر، مفخر شیعه، و سلیل آل رسول، و صمصام قاطع بر علیه ملحدین و منکرین در عصر قریب به عصر ما: مرحوم میرسید حامد حسین موسوی نیشابوری لکهنوی هندی متوفی در سنه ۱۳۰۶ هجریه قمریه، جلد پنجم از کتاب شریف خود: «عَقَبَاتُ الْأَنْوَارِ» را فقط به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص

۱- «اللألی المصنوعة» طبع بیروت، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲- «اللألی المصنوعة» ج ۱، ص ۳۳۵؛ و در «کنز العمال» طبع اول، ج ۶، ص ۱۵۶ از دیلمی از

ابوذر غفاری تخریح کرده است؛ و در «کشف الخفاء» ج ۱، ص ۲۰۴ نیز روایت کرده است.

داده است؛ و در طرق روایت آن و بیان مشایخ و اعاظم اهل سنت که آن را روایت کرده‌اند؛ و إقرار و إعتراف بر صحّت آن نموده‌اند، داد سخن داده است: فَشَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُ الْجَمِيلَةَ وَجَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِيهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمُقْتَبِسِينَ مِنْ آثَارِهِ وَرَشْحَاتِ قَلَمِهِ، وَخَالِصَ وَلَايَتِهِ وَالتَّهَجُّعِ عَلَيَّ مِنْهُجِهِ الْقَوِيمِ.

و نیز در همین نزدیکیهای عصر ما سید احمد بن محمد حسنی کتاب مستقلی در این باب نوشته؛ و نام آنرا «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ» نهاده است؛ و مرحوم علامه شیخ عبدالحسین امینی در سه جای از «الغدیر»<sup>۱</sup> بحث از این حدیث نموده است. گرچه آنچه این دو بزرگوار آورده‌اند؛ در این موضوع همگی در ضمن مطاوی أبحاث «عبارات الانوار» مندرج است؛ ولیکن معذک سعی آنها مشکور، و خدمت ایشان به شرع و شریعت، و ولّاء و امامت، با تدوین کتاب خود به لسان عربی و به شیوه‌ای بدیع و طرزی لطیف، ممدوح و مورد تحسین و شکر صاحب شریعت خواهد بود.

در «الغدیر» در ضمن بحث از قصیده غدیریّه شمس الدین مالکی<sup>۲</sup>، بحث کافی و وافی فرموده، پایه علم و دانش آن حضرت را با علم و دانش عمر که به عنوان «تَوَادِرُ الْأَثَرِ فِي عِلْمِ عُمَرَ» نامیده است، اندازه‌گیری کرده، و روشن ساخته است که مولی المؤمنین و أمير المؤمنين است که حامل لوی علم و دانش است، و بقیّه من العالی إلی الدانی همه معترف به جهل خود، و نیاز خود در معارف و احکام و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها به آن حضرت می‌باشند.

در این قصیده، شمس الدین مالکی درباره این حدیث شریف گوید:

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِيَّيْ مَدِينَةٌ  
مِنَ الْعِلْمِ وَهُوَ الْبَابُ وَالْبَابُ فَاقْصِدِ ۱  
وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ عَلَيٌّ وَلِيُّهُ  
وَمَوْلَاكَ فَاقْصِدْ حُبَّ مَوْلَاكَ تَرْتُدِ ۲

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۹۲ تا ص ۱۰۱؛ و ج ۶، ص ۵۸ تا ص ۳۵۵؛ و ج ۷، ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹.

۲- أبو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد بن علی هواری مالکی آندلسی نحوی، معروف به ابن جابر اعمی از اهل مریّه می‌باشد. در سنه ۶۹۸ متولد شد و در سنه ۷۸۰ وفات کرد. او یکی از بزرگان در شعر و ادب و سیره و تاریخ و نحو و حدیث است. شرح حالات او و تفصیل تدرّس و تعلّم او و کتب مصنّفه او را در «الغدیر»، ج ۶، ص ۳۵۰ به بعد آورده است.



وَإِنَّكَ مِنِّي خَالِيًا مِنْ نُبُوَّةٍ كَهَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ وَحَسْبُكَ فَاحْمَدِ ۳ ۱

«۱- و رسول خدا گفت: من شهری از علم می باشم؛ و علی در اوست؛

بنابراین تو باید عزم و اراده‌ات حرکت به سوی در باشد!

۲- و کسی که من صاحب اختیار او هستم، علی صاحب اختیار اوست؛

بنابراین تو باید عزم و اراده‌ات به صاحب اختیارت بوده باشد! پس محبت صاحب اختیار خودت را داشته باش، تا راه را بیابی!

۳- و ای علی تو با من، مثل هارون با موسی هستی؛ و فقط نبوت در تو

نیست؛ و این برای تو کفایت می کند که چنین مقام و منزلتی را داری! بنابراین حمد خداوند را به جای بیاور!»

آنگاه گفته است: از جمله اعلام عامه، طَبْرِيّ، و ابن مُعِين، و حَاكِم، و

خَطِيب، و سُيُوطِيّ این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ و سپس نام یکصد و چهل و

سه نفر از اعلام و شیوخ عامه را که این روایت را در کتب خود آورده‌اند؛ و برای تلامذه حدیث خود روایت کرده‌اند یکایک برشمرده است.

و ما در این جا به ذکر بعضی از آنها اقتصار می کنیم:

از جمله آنها حافظ ابوبکر عبدالرزاق بن همام صُنْعَانِيّ متوفی در ۲۱۱ است

که حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۲۷ از او آورده است.

و از جمله حافظ یحیی بن مُعِين متوفی در ۲۳۳ است کما فی «المستدرک» و

«تاریخ خطیب بغدادی».

و از جمله ابو عبدالله (ابو جعفر) محمد بن جعفر فیدی متوفی در ۲۳۶ است که یحیی

بن معین از او روایت می کند.

و از جمله ابو محمد سُوید بن سعید هَرَوِيّ متوفی در ۲۴۰ است که او یکی از

مشایخ مسلم و ابن ماجه است؛ و از او ابن کثیر در تاریخ خود ج ۷ ص ۳۵۸ روایت می کند.

و از جمله امام حنبله، احمد بن حَنْبَل متوفی در ۲۴۱ است که در «مناقب»

از او تخریح نموده است.

و از جمله **عباد بن یعقوب و آجنی اسدی**، یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه است؛ که حافظ گنجی شافعی از طریق خطیب بغدادی در کتاب «کفایة الطالب» از او روایت می کند.

و از جمله ابو عیسی محمد ترمذی متوفی در ۲۷۹ است که در «جامع صحیح» خود روایت می نماید.

و از جمله صاحب «مسند کبیر» حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصری متوفی در ۲۹۲ است.

و از جمله حافظ ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ است در «تهذیب الآثار»؛ و بسیاری از اعلام از او روایت کرده اند.

و از جمله ابوبکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جعابی متوفی در ۳۵۵ است؛ و همانطور که در «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۲۶۱ آورده است؛ او این حدیث را از پنج طریق تخریح کرده است.

و از جمله ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی است متوفی در ۳۶۰؛ و این حدیث را در «معجم کبیر» و در «معجم اوسط» خود تخریح کرده است.

و از جمله حافظ ابوعبدالله بن محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری متوفی در ۴۰۵ است که در «مستدرک» آورده است.

و از جمله حافظ ابوعبدالله عبیدالله بن محمد شهیر به ابن بطّنة عکبری متوفی در ۳۸۷ است؛ و او این حدیث را از شش طریق تخریح نموده است.

و از جمله حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی در ۴۶۳ است که در کتاب خود به نام «المُتَّفِقُ وَ الْمُتَّفَرِّقُ» و در «تاریخ بغداد» ج ۴، ص ۳۴۸؛ و ج ۲، ص ۳۷۷؛ و ج ۷، ص ۱۷۳؛ و ج ۱۱، ص ۲۰۴ آورده است.

و از جمله حافظ ابوعمر و یوسف بن عبدالله ابن عبدالبر متوفی در ۴۶۳ است که در «استیعاب» ج ۲، ص ۴۶۱ آورده است.

و از جمله فقیه ابوالحسن علی بن محمد بن طیب جلابی ابن معازلی متوفی در ۴۸۳ است که در «مناقب» خود با هفت طریق آورده است.

و از جمله حافظ أبو محمد حسن بن أحمد سمرقندی متوفی در ۴۹۱ است، که در کتاب خود به نام «بَحْرُ الْأَسَانِيدِ فِي صَحِيحِ الْأَسَانِيدِ» آورده است؛ و همانطور که ذهبی در «تذکره» خود، ج ۴، ص ۲۸، گوید: این حدیث نزد او صحیح است.

و از جمله أبو القاسم زمخشری متوفی در ۵۳۸ است که در کتاب «فائق» ج ۱، ص ۲۸ به نام بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ نامگذاری کرده است.

و از جمله أبو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی سَمْعَانِي متوفی در ۵۶۲ است که در کتاب خود به نام «أَسَابُ الْأَشْرَافِ» درباره شهید گوید: بدین نام جماعتی از علماء معروف هستند که کشته شده‌اند و به نام شهید شناخته شده‌اند. اوّل ایشان فرزند بَابُ مَدِينَةِ عِلْمِ عَلِيٍّ بن أَبِيطَالِبٍ عليه السلام است؛ تا آخر گفتار خود. و این سخن می‌رساند که حدیث بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ از احادیث مَسْأَلَمٌ علیه، در نزد حفاظ حدیث بوده است.

و از جمله حافظ أخطب خوارزم أبوالمؤید موفق بن احمد مکی حَنَفِي متوفی در ۵۶۸ است که در «مناقب» خود، ص ۴۹، و در «مقتل الإمام السُّبُط» ج ۱، ص ۴۳ آورده است.

و از جمله حافظ أبو القاسم علی بن حسن مشهور به ابن عَسَاكِرِ دَمَشْقِي متوفی در ۵۷۱ است که با چندین طریق آورده است.

و از جمله أبو السَّعَادَاتِ مَبَارَكِ بن مُحَمَّدِ ابْنِ أَثِيرِ جَزَرِي شَافِعِي متوفی در ۶۰۶ است که در «جَامِعُ الْأَصُولِ» خود نقلاً از تَرْمِذِي آورده است.

و از جمله حافظ أبو الحسن علی بن مُحَمَّدِ بنِ أَثِيرِ جَزَرِي متوفی در ۶۳۰ در «أَسَدُ الْغَابَةِ» ج ۴، ص ۲۲ آورده است.

و از جمله محیی الدین محمد بن علی ابن العربی طَائِي اُنْدَلُوسِي متوفی در ۶۳۸، بنا به نقل کتاب «يَنَابِيعُ الْمَوَدَّةِ» ص ۴۱۹ در کتاب «الدَّرُّ الْمَكْنُونُ وَالْجَوْهَرُ الْمَصُونُ» آورده است.

و از جمله حافظ محب الدین محمد بن محمود بن نجار بغدادی متوفی در ۶۴۳ در ذیل «تاریخ بغداد» مسنداً آنرا تخریج کرده است.

و از جمله ابوسالم محمد بن طلحة شافعی متوفی در ۶۵۲، همانطور که در «ینابیع المودة» ص ۶۵ نقل کرده است در کتاب «مَطَالِبُ السُّؤْلِ» ص ۲۲ و «الدُّرُّ الْمُنْتَمَّ» آورده است.

و از جمله شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزأوغلی «سِبْطُ ابْنِ جَوْزِيٍّ» حنفی متوفی در ۶۵۴ در کتاب «تَذْكِرَةُ الْخَوَاصِّ» ص ۲۹ آورده است.

و از جمله حافظ ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی متوفی در ۶۵۸ در کتاب «الْكَفَايَةِ» ص ۹۸ - ۱۰۲ آورده است؛ و بعداً آنرا از چند طریق تخریج کرده است و گفته است درباره این روایت: هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ عَالٍ «ابن حدیث، حدیث حَسَن، و بلند اعتبار است» و بعد از مطالبی در این زمینه گفته است: و علاوه بر این حدیث، علماء از صحابه و تابعین و اهل بیت رسول خدا قائل به تفضیل علیؑ، و فراوانی علم او، و غزارت و سرشاری آن، و حِدَّتْ فهم او بوده‌اند؛ و بر وفور حکمت او، و حُسن قضاوت‌های او، و صِحَّت فتاوی او معترف و مُقرّ بوده‌اند.

أبوبکر و عمر و عثمان و غیرهم از علماء اصحاب، در احکام با او مشورت می‌نمودند؛ و در نقض و إبرام امور، فکر او و رأی او را أخذ می‌کردند؛ و جمیعاً معترف به علم او، و وفور فضل او، و سنگینی و رجحان عقل او، و صِحَّت حکم و نظریه او بوده‌اند؛ و بدین سبب به او مراجعه می‌نمودند.

و این حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَيْهَا در حق او زیاده روی نیست؛ چرا که رتبه و درجه او در نزد خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا، أَجَل و اعلا و بزرگتر و بلندپایه‌تر از این است.

و از جمله حافظ محب الدین احمد بن عبدالله طبری شافعی مکی متوفی در ۶۹۴ است که در کتاب خود: «الرِّيَاضُ التُّضْرَةُ» ج ۱، ص ۱۹۲ و «ذَخَائِرُ الْعُقَبِيِّ» ص ۷۷ آورده است.

و از جمله سعید الدین محمد احمد فرغانی متوفی در ۶۹۹ است که در شرح عربی قصیده «تَائِيَةُ ابْنِ فَارِضٍ»<sup>۱</sup> در شرح گفتار او که می‌گوید:

۱- ابن فارض از عرفای شامخ اسلام و شاگرد و معاصر محیی الدین عربی است که در قرن هفتم

كِرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ بِمَا خَصَّهُمْ مِنْ لُثِّ كُلِّ فَضِيلَةٍ  
 «کرامات اهل بیت رسول خدا، بعضی از آن چیزهایی است که خداوند ایشان را به آن اختصاص داده است؛ به واسطه آن اختصاصی که از هر فضیلتی که در رسول خدا بود به آنها به عنوان میراث رسیده است.»  
 حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا را ذکر کرده است.

و همچنین در شرح فارسی او بر این قصیده آنجا که ابن فارض می‌گوید:  
 وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكِلًا «عَلَىٰ» بِعِلْمِ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ  
 «و علیؑ التَّكْوِينِ» به سبب علمی که از مقام وصایت رسول خدا به او رسیده بود؛  
 حقایق و بازگشت معانی مشکل وارد در قرآن کریم را واضح و روشن ساخت. «  
 حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا را ذکر کرده است.

و از جمله شیخ الإسلام ابراهیم بن محمد حَمُوئِي جوینی متوفی در ۷۲۲ است که در کتاب خود «فَرَايِدُ السَّمُطَيْنِ فِي فَضَائِلِ الْمُرْتَضَىٰ وَالْبُتُولِ وَالسَّبْطَيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی شافعی متوفی در ۷۴۸ است، که در کتاب «تَذَكُّرَةُ الْحُقَاطِ» ج ۴، ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی آورده است؛ و گفته است که: این حدیث صحیح است.

هجری می‌زیسته است. ابن فارض دیوانی در معارف اسلام و سیر و سلوک و مقامات روحانی و کمالات انسانی دارد که در بین قصائد عربی بی‌نظیر است؛ بر دیوان ابن فارض شرح‌های بسیار نوشته‌اند از جمله شرحی است از شیخین: حسن بورینی و عبدالغنی نابلسی که به طبع رسیده است و بر خصوص قصیده تائیه کبرای او که به «نُظْمُ السُّلُوكِ» معروف است، شروحی بخصوصها نوشته‌اند. منجمه شرحی است از ملا عبدالرزاق کاشانی و چنانکه در «کشف الظنون» در باب تاء (التائیه فی التَّصَوُّفِ) آورده است نامش «كَشَفُ الْوَجْهِ الْغَرِّ لِمَعَانِي نَظْمِ الدَّرِّ» می‌باشد؛ و شرح دیگری که بعضی گفته‌اند به نام «كَشَفُ الْوَجْهِ الْغَرِّ لِمَعَانِي الدَّرِّ» می‌باشد از ملا عبدالرزاق نیست بلکه از شیخ شرف الدین داود بن محمود قیصری است. ولی در مقدمه کتاب «شرح تائیه» ملا عبدالرزاق در ص ۸ چنانچه ملاحظه می‌شود نام آنرا «كَشَفُ الْوَجْهِ الْغَرِّ لِمَعَانِي نَظْمِ الدَّرِّ» در طبع آورده‌اند؛ و این اشتباه است. و منجمه دو شرح است از أبو عبدالله محمد بن احمد بن محمد معروف و مشتهر به سعید الدین فرغانی یکی از آنها عربی است به نام «متهی المدارک» و دیگری فارسی است به نام «مشارق الدراری» که همه آنها به طبع رسیده است.

و از جمله حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی انصاری متوفی در سنه هفتصد و پنجاه و اندی است که در «نظم درر السمطين في فضائل المصطفى والمرضى والبتول والسبتين» آورده است.

و از جمله حافظ صلاح الدین ابوسعید خلیل علانی دمشقی شافعی متوفی در ۷۶۱ است که بسیاری از اعلام عامه از او روایت کرده‌اند. او این حدیث را از طریق ابن معین صحیح شمرده و پس از آن گفته است:

چه امر محالی را در پی دارد که: پیغمبر ﷺ مثل این حدیث را درباره علی رضی الله عنه گفته باشد؟ و هیچ یک از کسانی که در این حدیث سخن گفته و قائل به وضع آن شده‌اند؛ جوابی از این روایت صحیح و وارده از ابن معین نیاورده‌اند. و علاوه بر این، این حدیث شاهی دارد که ترمذی در «جامع» خود آورده است - الخ.

و از جمله سیّد علی بن شهاب الدین همدانی است که در «المودة القرّبی» از طریق جابر بن عبدالله انصاری آورده است و سپس گوید: از ابن مسعود و انس بن مالک نیز این حدیث روایت شده است.

و از جمله مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی متوفی در ۸۱۶ و یا ۸۱۷ است؛ او در کتاب خود «النقد الصحیح» آورده است؛ و پس از آنکه آنرا از ابن معین روایت کرده است؛ در ضمن بحث طولانی گفته است: هیچ یک از کسانی که در حدیث «أنا مدينة العلم ضعفی قائل شده‌اند؛ پاسخی از این روایات ثابتۀ از یحیی بن معین نیاورده‌اند؛ و حکم به موضوعیت آن قطعاً باطل است.

تا آنکه گوید: و حاصل آنکه این حدیث با مجموع دو طریق ابو معاویه و شریک منتهی به درجه حسن می‌شود که می‌توان بدان تمسک نمود و احتجاج کرد؛ و نمی‌توان او را ضعیف نامید؛ تا چه رسد از آنکه موضوع و مجعول باشد.

و از جمله شمس الدین محمد بن محمد جزری متوفی در ۸۳۳ است که آنرا در «أسنى المطالب في مناقب علي بن أبي طالب» ص ۱۴ از طریق حاکم تخریج کرده و صحّت آنرا یادآور شده است. او در اول کتاب خود شرط کرده است که احادیث متواتره و صحیحه و حسنه از مناقب امیرالمؤمنین عليه السلام را بیاورد.

و از جمله شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی، مشهور به ابن حجر عسقلانی متوفی در ۸۵۲ است که آن را در «تَهذِيبُ التَّهْذِيبِ»، ج ۷، ص ۳۳۷ آورده است. و در «لِسَانُ الْمِيزَانِ» گوید: برای این حدیث طرق بسیاری است که حاکم در «مستدرک» آورده است؛ و کمترین حالات آن آنست که بگوئیم: برای این حدیث اصلی بوده است؛ و بنابراین سزاوار نیست که درباره آن به وَضْع و جَعْل سخن گفت.

و از جمله نورالدین علی بن محمد بن صَبَّاح مالکی مکی متوفی در سنه ۸۵۵ است که آنرا در کتاب «الْفُصُولُ الْمُهَمَّة» ص ۱۸ آورده است.

و از جمله شمس الدین محمد بن یحیی جیلانی لاهیجی نوریبخش است که در «مَفَاتِيحُ الْإِعْجَازِ» در شرح «گلشن راز» که در سنه ۸۷۷ آنرا تألیف کرده است؛ آورده است.

و از جمله حافظ جلال الدین عبدالرحمن بن کمال الدین سُیُوطی متوفی در ۹۱۱ است که آنرا در «الْجَمَاعُ الصَّغِيرُ» ج ۱، ص ۳۷۴ و در بسیاری از تألیفات دیگرش آورده است؛ و در بسیاری از آنها حکم به حُسن آن کرده است و در «جَمْعُ الْجَوَامِعِ» چنانکه در ترتیب آن ج ۶، ص ۴۰۱ آورده است، حکم به صَحْت آن نموده است؛ و در آنجا گفته است که: من مدت‌ها درباره این حدیث حکم به حُسن می نمودم و آنرا روایت حَسَنه می دانستم؛ و در پاسخ سؤالات به حُسن حدیث جواب می گفتم؛ تا آنکه به تصحیح ابن جریر حدیثی را که از علی روایت کرده اند، و به تصحیح حاکم حدیثی را که از ابن عباس روایت کرده اند؛ واقف شدم. بنابراین از خدا طلب خیر کردم و جازم شدم بر آنکه: این حدیث از مرتبه حَسَنه بودن، به مرتبه صَحِيحَه بودن، ارتقاء یافته است؛ واللہ اعلم.

و از جمله فضل بن رزبهان، این حدیث را در ردِّ بر کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ» علامه حلی آورده است و بدون هیچ گونه اشکالی در سند آن از احادیث مَسَالَمٌ علیه به شمار آورده است.

و در ردِّ احتجاج علامه به اعلیٰت امیرالمؤمنین به دو حدیث: أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ، و اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ از طریق ترمذی، چنین گفته است که: و اما آنچه را که مُصَنَّف از

علم امیرالمؤمنین ذکر کرده است؛ هیچ شکی نیست که او از علماء امت است؛ و مردم در این علم به او محتاجند؛ و چگونه اینطور نباشد؛ در حالی که او وصی پیغمبر ﷺ در ابلاغ علم، و ودیعه‌های حقایق معارف است. پس در این مطلب کسی گفتگویی ندارد. و اما آنچه را که مصنف از صحیح ترمذی دلیل آورده است؛ صحیح است.

و از جمله حافظ شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی متوفی در ۹۲۳ است که در کتاب «المواهب اللدنیة» که در اسماء پیغمبر اعظم ﷺ نگاشته است مدیسة العلم را از اسماء آن حضرت شمرده است؛ و این از روی تمسک به این حدیث است؛ همانطور که زرقانی در شرح آن، ج ۳، ص ۱۴۳ آورده است.

و از جمله شهاب الدین احمد بن محمد بن حجر هیتمی مکی متوفی در ۹۷۴ است که آن را در «الصواعق المخرقة» ص ۷۳؛ و نیز در شرح همزیة بوسیری<sup>۱</sup> آورده است؛ آنجا که بوسیری گوید:

كَمْ أَبَاتٍ آيَاءُهُ مِنْ عُلُومٍ  
عَنْ حُرُوفٍ أَبَانَ عَنْهَا الْهَجَاءُ

و چه بسیار آیات او که علوم مختلفی بوده‌اند؛ از دانش‌ها و کلماتی پرده برداشت که حروف تهجی الف و باء، در جمیع علوم از آن پرده برداشته است» و نیز آنجا که بوسیری گوید:

وَوَزِيرُ ابْنِ عَمِّهِ فِي الْمَعَالِي  
وَمِنَ الْأَهْلِ تَسْعَدُ الْوُزَرَاءُ

«علی در مقامات بلند، و درجات رفیعه و کارهای بزرگ و خطیر، وزیر پسر عمویش بود. آری وزیران از روی پیوندی که با مقام اعلای داشته باشند نیکبخت

۱- شرف الدین أبو عبد الله محمد بن سعید دلاصی مصری بوسیری متوفی در سنه ۶۹۴ از اعلام شعراء در عصر خود بوده است؛ قصیده میمیه او که به این ابیات شروع می‌شود:

أَمِنْ تَذَكُّرٍ جِيرَانَ بَدَى سَلَمٍ  
مَزَجَتْ دَمْعًا جَرَى مِنْ مَقْلَةٍ بَدَمٍ

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاطِمَةَ  
وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلْمَاءِ مِنْ أَضَمِ

از قصائد مشهور و کم‌نظیر در مدح حضرت رسول الله خاتم النبیین است؛ و دارای شرحی است مفید که با معلقات سبع در یک مجموعه به طبع رسیده است.



خواهند شد.»

و نیز آنجا که گوید:

لَمْ يَزِدْهُ كَشْفُ الْغِطَاءِ يَقِينًا      بَلْ هُوَ الشَّمْسُ مَا عَلَيْهِ غِشَاءٌ

«برای علی، برداشته شدن پرده‌های غیبی، موجب زیادی یقین او نمی‌شود.

بلکه او خورشید است که بر روی آن حجابی نیست.»

در شرح تمام این آیات بُوَصِيرِي، ابن حَجَر، روایت اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را آورده

است؛ و آنرا از روایات حسنه شمرده است؛ و نیز در کتاب «تَطْهِيرُ الْجَنَانِ» که

در حاشیه «الصَّوَائِقِ» به طبع رسیده است، در ص ۷۴ آنرا آورده و حَسَن شمرده

است؛ و در کتاب «الْفَتَاوَى الْحَدِيثَةَ» ص ۱۲۶ أيضاً به همین منوال؛ و در

ص ۱۹۷ گفته است: هُوَ حَدِيثٌ حَسَنٌ؛ بلکه حاکم گفته است: حَدِيثٌ صَحِيحٌ.

و از جمله حافظ شیخ عبدالرؤف بن تاج العارفين مناوی شافعی متوفی در

۱۰۳۱ است که آنرا در «فَيْضُ الْقَدِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ» ج ۳، ص ۴۶؛ و در

«التَّيْسِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ» آورده است؛ و در اوّل گوید:

مُصْطَفَى ﷺ شهری بود که جامع جمیع معانی تمام دیانت‌ها بوده است؛ و

هر شهری ناگزیر باید دری داشته باشد. مصطفی خیر داد که درش علی است کَرَمَ

اللَّهُ وَجْهَهُ؛ کسی که از طریق علی بیاید؛ داخل در مدینه می‌شود؛ و کسی که از

پیمودن این طریق تخطی کند، طریق هدایت را خطا نموده است.

به اَعْلَمِيَّتِ عَلِيٍّ، موافق و مخالف؛ و دشمن و دوست هم سوگند، شهادت

داده‌اند.

كَلَّا بَاذِيٌّ در حدیث تخریح کرده است که: مردی از معاویه درباره مسئله‌ای

پرسید: معاویه گفت: از علی پرس! او از من اَعْلَمُ است! آن مرد گفت: من پاسخ

تو را می‌خواهم!

معاویه گفت: وَيَحْكُ كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعُرُهُ بِالْعِلْمِ غَرًّا.

«وای بر تو! مردی را ناپسند داری که رسول خدا ﷺ، مانند پرنده‌ای که

دانه به دهان جوجه خود می‌گذارد؛ او را از علم خود اِشْرَاب کرده است!»

و بزرگان از اصحاب رسول خدا بدین مطلب معترف بوده‌اند؛ و عَمَر هر وقت در

مسئله‌ای فرو می‌ماند؛ از او می‌پرسید. مردی به نزد عُمَر آمد و از مسئله‌ای سؤال کرد. عمر گفت: اینجا علی است؛ از او سؤال کن!

آن مرد گفت: من می‌خواهم از تو بشنوم ای امیرمؤمنان! عمر گفت: برخیز! خداوند قدم‌هایت را شل کند! و اسم وی را از دیوان عطا محو کرد.

و از طرق عدیده‌ای با روایت صحیحه از عمر آورده شده است که: او پناه می‌برد به خدا از جماعتی که در بین آن علی نباشد؛ تا به جایی که علی را نزد خود نگه می‌داشت؛ و برای او مصلحت نمی‌دید که در جنگ‌ها برود؛ برای آنکه در مشکلات وارد شده با او مشورت نماید.

و حافظ عبدالملک بن سلیمان در روایت تخریج کرده است که به عطاء گفته شد: آیا احدی از صحابه رسول خدا، فقیه‌تر از علی بوده است؟ گفت: سوگند به خدا نه!

**حِرا لى** گفته است: اولین از ائمت و آخرین از آنها می‌دانند که فهم کتاب خدا انحصاراً در علم علی است؛ و کسی که این را نداند؛ از پشت سر خود حرکت کرده؛ و از دری که در برابر اوست گمراه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها بردارد تا یقینی که با کشف عطاء تغییر نکند، متحقق شود. - إلى آخر کلامه.

و از جمله شیخ محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری است که در تألیف خود «الصراط السوی فی مناقب آل النبى» نقلاً از احمد و ترمذی به صورت ارسال مسلم و واقعه متحققه آورده است؛ و از همین جهت گفته است: و به همین علت ابن عباس عادتش چنین بوده است که می‌گفته است: مَنْ أْتَى الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وَهُوَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

«کسی که طالب علم است؛ باید از درش بیاید. و آن علی بن ابیطالب رضی

الله عنه است.»

و از جمله عبدالحق دهلوی متوفی در ۱۰۵۲ است که در «اللمعات فی شرح المشكاة» آورده است؛ و کلمات بسیاری از حفاظ حدیث را نفیاً و اثباتاً در اطراف این حدیث ذکر کرده است؛ و در پایان خودش مذهب جمعی از متأخرین حفاظ را که قائل به ثبوت حدیث و حُسن آن شده‌اند؛ اختیار کرده است؛ و

همچنین در «مدارج الثبوت» از روی همین حدیث از اسماء رسول خدا ﷺ انا مدینة العلم را ذکر کرده است.

و از جمله امیر محمد بن اسمعیل بن صلاح یمنی صنعانی متوفی در ۱۱۸۲ است که آن را در «الروضة التدریة فی شرح الثخفة العلوّیة» آورده؛ و تبعاً از حاکم و ابن جریر و سیوطی حکم به صحت آن نموده است؛ و بعد از نقل تصحیح مصححین، و تحسین محسنین این روایت گوید:

پس بر تو آشکار شد: بطلان ادعای وضع و جعل این حدیث؛ و صحت گفتار صحت آن؛ همانطور که سیوطی اختیار کرده است. و این است گفتار حاکم و ابن جریر.

و از جمله عمر بن احمد خرپوتی حنفی است؛ در کتاب «عصيدة الشهدة فی شرح قصيدة بردة» که در شرح این بیت او که:

فَاقَ النَّبِيَّ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ      وَ لَمْ يُدْأِئُوهُ فِي عِلْمٍ وَ لَا كَرَمٍ  
«پیغمبر ما از همه پیغمبران در خلقت و در اخلاق برتر آمده است؛ و آنها نمی توانند نزدیک مقام او قرار بگیرند، نه در علم و نه در کرم» ؛

گفته است: بدان که بیان علم او ثابت است به گفتار خداوند تعالی: وَ عِلْمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.<sup>۱</sup>

«و آموخت خداوند به تو چیزهایی را که نمی دانستی.»

و به گفتار او که: انا مدینة العلم وعلیٰ بابها - الحدیث و غیر ذلک.

و از جمله شهاب الدین سید محمود بن عبدالله آلوسی بغدادی متوفی در ۱۲۷۰ در تفسیرش روح المعانی گفته است: عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهٖ بَابُ مَدِيْنَةِ الْعِلْمِ نام دارد؛ و

۱- «آیه ۱۱۳، از سوره ۴: نساء»: «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ وَ مَا يُضْلُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَصْرُوكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا.» «و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود؛ هر آینه گروهی از ایشان تصمیم گرفته بودند که تو را گمراه کنند، در حالی که آنها گمراه نمی کنند مگر خودشان را و ابتداً به هیچ وجه به تو ضرری نمی رسانند، و خداوند حکمت و کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ و آموخت به تو چیزهایی را که، هیچ وقت به خودی خود امکان دانستن آنها را نداشتی! و فضل خداوند بر تو بسیار است.»

این گفتار را در بحث از دیدن لوح، در ج ۲۷، ص ۳، از طبع مطبوعه منیریه ذکر کرده است.

و از جمله شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفی در ۱۲۹۳ است، که در «ینابیع المودّة» ص ۶۵ و ۷۲ و ۷۳ و ۴۰۰ و ۴۱۹، با طرق بسیاری از حفاظ و اعلام که اسنادشان به امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابن عباس، و جابر بن عبدالله، و حذیفه بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود، و انس بن مالک و عبدالله بن عمر، منتهی می شود روایت کرده است.

و از جمله مولوی حسن الزمان در «القولُ المُستَحسنُ فی فخر الحُسن» آورده است، و این حدیث را از احادیث مشهوره و صحیح شمرده است؛ و گفته است که: آنرا جماعتی از امامان حدیث، مانند ابن معین و خطیب و ابن جریر، و حاکم و فیروزآبادی، در «التقدّ الصّحیح»، صحیح دانسته اند. و پس از آن گفته است: و جمعی مانند علائی، و زرکشی، و ابن حجر، با اقوام دیگری اقتصار بر تحسین آن کرده اند؛ ردّاً علی ابن الجوزی.<sup>۱</sup>

مرحوم علامه امینی پس از این بحث به طور خلاصه گیری و نتیجه جمع بندی ده نفر از اعلام عامه را که حکم به صحت این حدیث کرده اند، به نام های: یحیی بن معین، و محمد بن جریر طبری، و حاکم نیشابوری، و خطیب بغدادی، و حسن سمرقندی، و مجدالدین فیروزآبادی، و جلال الدین سیوطی، و سید محمد بخاری، و امیر محمد صنعانی، و حسن الزمان یاد می کند؛ و نیز ده نفر دیگر را که از کلامشان ظاهر است که: صحت این حدیث را اختیار کرده اند؛ به نام های: محمد بن طلحه قرشی، و یوسف بن قزّوعلی، و صلاح الدین علائی، و محمد جزری، و محمد سخاوی، و روزبهان شیرازی، و متقی هندی، و میرزا محمد بدخشانی، و میرزا محمد صدرالعالم، و ثناءالله پانی پتی هندی ذکر می نماید.

و پس از آن عبارات مختلفی که در این حدیث به کار رفته است را بدین صورت به یازده گونه بیان می کند:

۱- منتخب از «الغدیر» ج ۶، از ص ۵۸ تا ص ۷۷.

۱- از حارث و عاصم از علیّ علیه السلام مرفوعاً روایت شده است که: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَ عَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَ أَحَدَةٍ؛ أَنَا أَصْلُهَا، وَ عَلِيٌّ فَرْعُهَا، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا، وَ الشَّيْبَعَةُ وَ رَقَّةُهَا، فَهَلْ يَخْرُجُ مِنَ الطَّيِّبِ إِلَّا الطَّيِّبُ؟ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.**

«حقاً خداوند مرا و علی را از درخت واحدی بیافرید. من تنه و اصل آن درخت می باشم؛ و علی شاخه آن است؛ و حسن و حسین میوه های آن هستند، و شعیان ما برگ های آن می باشند. پس آیا مگر از پاک و پاکیزه، بیرون می آید، مگر پاک و پاکیزه؟ و من شهر علم هستم و علی در آن است. بنابراین هر کس بخواهد به شهر برسد، باید از درش بیاید.»

و با لفظ دیگری از حذیفه از علیّ علیه السلام آمده است که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا؛ وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتَ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا.**

«من شهر علمم و علی در آن است؛ و در خانه ها نمی توان داخل شد، مگر از درهای آنها.»

و در لفظ دیگری آمده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.**

«من شهر علمم و تو (ای علی) در آن می باشی! دروغ می گوید کسی که گمان می کند که می تواند به شهر برسد، مگر از ناحیه در آن.»

و در لفظ دیگری آمده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بَعِيرِ الْبَابِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا!**

«من شهر علمم و تو در آن هستی! دروغ می گوید کسی که می پندارد که: می تواند داخل در شهر شود، بدون در آن؛ خدای عز و جل می گوید: شما باید در خانه ها از درهایشان وارد شوید.»

۲- از ابن عباس وارد است که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ «الْبَابِ».**

«من شهر علمم و علی در آن است، پس کسی که علم را طالب است، باید از در علم بیاید (از این در بیاید).»

و در لفظ روایت سعید بن جبیر از ابن عباس آمده است که: يَا عَلِيُّ أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«ای علی! من شهر علم هستم، و تو در آن می باشی! و هیچ گاه در این مدینه نمی توان داخل شد مگر از جانب درش.»

۳ - از جابر بن عبدالله روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که در روز حُدَيْبِيَّة در حالی که دست علی را گرفته بود، می گفت: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مُنْصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَحْذُولٌ مِّنْ حَذْلِهِ. و پس از آن صدای خود را بلند کرد و گفت: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در لفظ دیگری اینطور است که: أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در کتب احادیث، روایات دیگری است که علماء اعلام در تألیفات گرانقدر خود آورده اند؛ و آنها صححت حدیث أُنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را تثبیت می کنند. از این قبیل است:

۱- أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا.<sup>۱</sup>

«من خانه حکمت هستم و علی در آن خانه است.»

۲- أَنَا دَارُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا.<sup>۲</sup>

«من خانه علم هستم و علی در آن خانه است.»

۳- أَنَا مِيزَانُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ كَفَّاتُهُ.<sup>۳</sup>

۱- ترمذی در «جامع صحیح» خود ج ۲ ص ۲۱۴ و أبو نعیم در «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴ و بغوی در «مصابیح السُّنَّة» ج ۲، ص ۲۷۵ و جماعت دیگری که تعدادشان از شصت تن متجاوز است از حافظان و امامان حدیث، این روایت را تخریج کرده اند. (این تعلیقه با شش تعلیقه دیگر از «الغدیر» آورده شده است.)

۲- بغوی در «مصابیح السُّنَّة» همانطور که طبری در «ذخائر العقبی» ص ۷۷ گوید و جماعت دیگری این حدیث را تخریج کرده اند.

۳- دیلمی در «فردوس الأخبار» مسنداً از ابن عباس مرفوعاً آورده است و جماعت دیگری از او

«من ترازوی علم هستم، و علی دو کفه آن است .»

۴- انا مِيزَانُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ لِسَانُهُ.<sup>۱</sup>

«من ترازوی حکمت هستم، و علی شاهین اوست.»

۵- انا الْمَدِينَةُ وَ اَنْتَ الْبَابُ، وَ لَا يُوتَى الْمَدِينَةَ اِلَّا مِنْ بَابِهَا.<sup>۲</sup>

«من شهرم و تو در آنی! و در شهر وارد نمی شوند، مگر از در آن.»

۶- و در حدیثی آمده است: فَهُوَ بَابُ «مَدِينَةِ» عَلِمِي.<sup>۳</sup>

«پس اوست در شهر علم من - در علم من.»

۷- عَلِيٌّ اَخِي وَ مِثِّي، وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ فَهُوَ بَابُ عَلِمِي وَ وَصِيَّتِي.

«علی برادر من است، و از من است؛ و من از علی هستم. پس اوست باب

علم و وصی من.»

۸- عَلِيٌّ بَابُ عَلِمِي وَ مُبَيِّنٌ لِمِثِّي مَا اُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي.<sup>۴</sup>

«علی است در علم من، و ظاهر کننده برای امت من پس از من آنچه را که

خداوند مرا بدان رسالت مأمور نموده است.»

۹- اَنْتَ بَابُ عَلِمِي «باب علم من هستی». این گفتار را رسول

خدا ﷺ به علیؑ گفت در حدیثی که خرگوشی و ابو نعیم، و دایمی، و

خوارزمی، و ابوالعلاء همدانی، و ابو حامد صالحات، و ابو عبدالله گنجی، و سید

شهاب الدین صاحب «توضیح الدلائل» و قندوزی، آنرا تخریج کرده اند.

←

متابعت نموده اند؛ همچون: عجلونی در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰۴ و غیر او که این حدیث را تخریج نموده اند.

۱- این حدیث را غزالی، در «رسالة عقليته» ذکر کرده است؛ و میدی در شرح «دیوان منسوب به

امیرالمؤمنینؑ» از او حکایت نموده است.

۲- أبو محمد عاصمی در کتاب خود «زین الفتی فی شرح سورة هل اتي» آنرا تخریج نموده است.

۳- فقیه ابن مغزلی، و همچنین ابو مؤید خوارزمی، آنرا تخریج کرده اند؛ و قندوزی در «ینسابیع

المودة» ص ۷۱ آورده است.

۴- در «کنز العمال» ج ۶ ص ۱۵۶، آورده است. و نیز سیوطی در کتاب «القول الجلی فی فضائل

علی» در حدیث سی و هشتم از این کتاب آورده است.

۱۰- يَا أُمَّ سَلَمَةَ أَشْهَدِي وَأَسْمَعِي! هَذَا عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِي «وَعَاءُ عِلْمِي» وَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ.

«ای امّ سلّمه گواه باش، و گوش فرادار! این است علیّ امیر مؤمنین، و سیّد و سالار مسلمین، و صندوق علم من «ظرف علم من» و در من که از آن باید وارد شد.»

این حدیث را ابو نعیم، و خوارزمی، در «مناقب»، و رافعی در «تدوین»، و گنجی در «مناقب» و حموی در «فرائد السمطين»، و حسام الدین المحلی، و شهاب الدین در «توضیح الدلائل»، و شیخ محمد حنفی در شرح «جامع الصغیر»، و در حاشیه «شرح عزیزى» ج ۲، ص ۴۱۷ گفته است: حَدِيثُ الْعَيْبَةِ، یعنی ظرف علم من و حافظ آن، زیرا که پیامبر مدینه علم بود؛ و به همین جهت اصحاب رسول خدا در مشکلات به علی بن ابیطالب محتاج بودند. و بر همین اساس نیز معاویه در زمان واقعه، از مشکلات مسألتی که برای او پیش می آمد؛ از علی سؤال می کرد و علی جواب می گفت.

و یاران علی به او می گفتند: مَا لَكَ تُجِيبُ عَدُوَّنَا؟ فَيَقُولُ: أَمَا يَكْفِيكُمْ أَنَّهُ يَحْتَاجُ إِلَيْنَا.

«چطور شده ای که پاسخ دشمن ما را می دهی؟ و علی می گفت: آیا این برای شما بس نیست که او محتاج به ماست؟»

و برای علی در مواردی پیش آمد که مشکلات عمر را گشود؛ و عمر گفت:

مَا أَبْقَانِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ أُدْرِكَ قَوْمًا لَيْسَ فِيهِمْ أَبُو الْحَسَنِ.

«مرا خدا باقی نگذارد تا عمر من برسد به زمانی که قومی را ادراک کنم که

در میان آنها ابوالحسن نباشد.»

و یا آنکه همانطور در حاشیه «شرح عزیزى» أيضاً گفته است: عمر طلب

می کرد که بعد از علی زنده نباشد؛ و سپس قضایائی را ذکر کرده است که از آن

قبیل است حَدِيثِ لَطْمٍ<sup>۱</sup>؛ وَ حَدِيثِ فَرْمَانِ عَمْرٍ بِه كَشْتِنِ وَ رَجْمِ زَانِيهِ<sup>۲</sup>؛ و در تمام

۱- در کتاب «الریاض النضره فی مناقب العشرة» تألیف ابوجعفر احمد محب الدین طبری، در طبع



این موارد عمر گفت: «لَوْ لَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ» «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.» و **مناوی** در «فَيْضُ الْقَدِيرِ»، ج ۴، ص ۳۵۶ گوید: «عَلِيُّ عَيْبَةُ عِلْمِي.» «علی صندوق علم من است» یعنی مظنه طلب کشف حقائق من و مبین آنهاست؛ و دارای نزدیکترین درجه از خواص من است و محل سر من است؛ و گنجینه و معدن نفائس من است.

زیرا که عیبۀ در لغت به صندوق گویند که انسان با آن نفائس خود را محفوظ و مصون می‌دارد.

**ابن درید** گفته است که: این از کلمات موجز رسول الله است که قبل از آن حضرت با چنین عبارتی کسی مثالی نزده است، در رسانیدن اراده آن حضرت در اختصاص دادن علی را به امور باطنه‌ای که احدی بر آن غیر از علی اطلاع

مکتبه اللبنده مصر، با تحقیق و تعلیقۀ شیخ محمد مصطفی ابوالعلاء ج ۳، ص ۲۱۰، از محمد بن زیاد روایت کرده است که:

عمر به حج رفته بود؛ مردی به نزد او آمد که به چشم او سیلی خورده بود. عمر گفت: چه کسی به تو سیلی زده است؟ علی بن ابیطالب، عمر گفت: لقد وقعت عليك عين الله! «هر آینه تحقیقاً چشم خدا بر تو افتاده است - و یا دیده‌بان خدا بر تو نظر کرده است» و دیگر چیزی از او نپرسید که چه واقعه پیش آمده و چرا علی او را لطمه زده است؟ تا علی آمد، و آن مرد در نزد عمر بود. علی گفت: این مرد در طواف بود؛ و من او را دیدم که به زن‌ها در حال طواف چشم می‌دوخت. عمر به علی گفت: تو با نور خدا نگاه می‌کنی!

و در روایتی آمده است که: عمر دور خانه خدا طواف می‌کرد، و علی در جلوی او طواف می‌کرد؛ که در این حال مردی نزد عمر پدیدار شد، و گفت: ای امیرمؤمنان حق مرا از علی بن ابیطالب بستان! عمر گفت: چکار کرده است؟ گفت: به چشم من سیلی نواخته است. راوی گوید: عمر همان جا ایستاد تا علی در دور طواف خود به او رسید. گفت: یا اباالحسن! تو بر چشم این مرد لطمه زده‌ای؟! علی گفت: ای امیرمؤمنان! آری! گفت: چرا؟ گفت: به علت آنکه من او را دیدم که در چهره زن‌های مؤمنین در حال طواف، خیره نگاه می‌کند. عمر گفت: أحسنت یا اباالحسن و سپس عمر رو به آن مرد کرد و گفت: چشمی از چشم‌های خدا (و یا دیده‌بانی از دیده‌بان‌های خدا) بر تو افتاده است؛ و بنابراین تو حقی بر او نداری! و عمر در حالی که روی علی را به طرف جهت طواف بر می‌گردانید، گفت: من جواهر الله ولی من اولیاء الله. «علی از جواهر خزانه خداست؛ و ولی از اولیای خداست.»

۲- این داستان در درس‌های دیگر خواهد آمد.

نیافته است. و این عبارت، غایت و نهایت مدح علی است.

و دل‌های دشمنانش همه مُنطوی و سرشار از اعتقاد تعظیم او بود. و در شرح «هَمْزِيَّة» آورده است که: مُعَاوِيَةَ كَسَانِي رَا بَه سَوِي عَلِيٍّ مِي فَرَسْتَاد، و از مشکلاتی سؤال می‌نمود، و علی پاسخ می‌داد.

یکی از پسران علی به او گفت: به دشمنت پاسخ می‌دهی؟ علی در جواب پسر گفت: أَمَّا يَكْفِيْنَا أَنْ اِحْتَاَجْنَا وَ سَأَلْنَا؟ آیا برای ما کافی نیست که او به ما نیاز دارد؛ و از ما سؤال می‌کند؟!

۱۱ - أَنَا مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.

«من شهر فقه می‌باشم؛ و علی در آنست.»

این حدیث را أبوالمظفر سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة» ص ۲۹ روایت کرده است، و ابن بَطَّة عُنْبَرِي با إسناد خود از سَلْمَةَ بِنُ كَهَيْلٍ از عبدالرحمن از علی و نیز أبوالحسن علی بن محمد، مشهور به ابن عراق در «تَنْزِيهِ الشَّرِيْعَةِ» تخریج کرده‌اند.<sup>۱</sup>

باری از جمله کسانی که بر صحّت این حدیث پافشاری کرده‌اند؛ حاکم در «مستدرک» است. و ما در اینجا آنچه را که او آورده است، عین عباراتش را ترجمه می‌کنیم تا بر خوانندگان شبهه‌ای نماند. حاکم گوید:

حدیث کرد برای ما أبوالعبّاس محمد بن یعقوب؛<sup>۲</sup> او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عبدالرحیم در رَمَلَةَ؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أبوالصُّلْت عَبْدُالسَّلَامِ بْنِ صَالِحٍ، او گفت: حدیث کرد برای ما أَبُو مُعَاوِيَةَ از أَعْمَش از

۱- «الغدیر»، ج ۶، ص ۷۸ تا ص ۸۱.

۲- در «أعلام» زرکلی، ج ۸، ص ۱۷، آورده است که: محمد بن یعقوب بن معقل بن سنان، ولایتش اموی و از اهل نیشابور و کنیه‌اش أبوالعبّاس، و أصَمّ بوده است. توگدش ۲۴۷ هجری و وفاتش ۳۴۶ هجری بوده است. او نیز در نیشابور وفات کرد. سفری طولانی و گسترده نمود و در مکه و مصر و دمشق و موصل و کوفه و بغداد از رجال حدیث، أخذ روایت کرد، پس از مراجعتش به کسالت صَمَم (کری) مبتلا شد. ابن جوزی گوید: کاغذ می‌ساخت و از کسب بازوی خود إعاشه می‌نمود. هفتاد و شش سال برای مردم روایت بیان می‌کرد، به طوری که پدران و اولادشان و نواده‌هایشان از او حدیث شنیدند. و ابن اثیر گوید: ثقه و امین بوده است.

مُجَاهِدٌ، از ابن عَبَّاسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا الْبَابَ.

این حدیث اسنادش صحیح است؛ و شیخین: بخاری و مُسْلِمٌ آنرا تخریج نکرده‌اند.

و أَبُو صَلْتِ مَوْثِقٌ و مأمون است؛ زیرا که من از ابوالعباس محمد بن یعقوب (راوی روایت) در همان تاریخ شنیدم که می‌گفت: من از عَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ وَرِي شنیدم که می‌گفت: من از يَحْيَى بْنِ مُعِينِ دربارهٔ أَبُو صَلْتِ هَرَوِي پرسیدم، او گفت: أَبُو صَلْتِ ثِقَةٌ است.

من به یحیی گفتم: مگر او از أَبُو مَعَاوِيَةَ از اَعْمَشِ حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را روایت نکرده است؟!

یحیی گفت: مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ فِيدِي هم آنرا روایت می‌کند، و او ثِقَةٌ و مأمون است.

من از ابونصر أحمد بن سهل فقیه قبانی که فقیه عصر خود در بُخَارَا بود شنیدم که می‌گفت: من از صَالِحِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَبِيبِ حَافِظِ شنیدم که می‌گفت در وقتی که از احوال أَبُو صَلْتِ هَرَوِي از او پرسیده بودند: يَحْيَى بْنُ مُعِينِ بر أَبُو صَلْتِ وارد شد؛ ما نیز با او وارد شدیم. چون یحیی از نزد أَبُو صَلْتِ بیرون آمد، من به دنبال او آمدم و گفتم: خداوند رحمت کند، نظر تو دربارهٔ أَبُو صَلْتِ چیست؟ يَحْيَى گفت: هُوَ صَدُوقٌ (او راست گفتار است، و حدیث را راست و درست روایت می‌کند).

من به یحیی گفتم که: أَبُو صَلْتِ حدیث اَعْمَشِ، از مُجَاهِدِ، از ابن عَبَّاسِ، از رسول خدا ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا را روایت می‌کند.

یحیی گفت: این حدیث را همچنین فیدی از ابو معاویه از اَعْمَشِ روایت می‌کند؛ به همانطور که أَبُو صَلْتِ روایت کرده است. آنگاه حاکم روایت دیگری را با سند دیگری بیان می‌کند که:

و حدیث کرد برای ما به صَحَّتِ آنچه را که ذکر کرد، إِمَامُ أَبُو زَكْرِيَّا، او گفت

که: حدیث کرد برای ما یحیی بن مُعین؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما ابوالحسین محمد بن أحمد بن تمیم قنطری، و او گفت: حدیث کرد برای ما حسین بن فهم؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن یحیی بن ضریس و او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جعفر فیدی و او گفت حدیث کرد برای ما ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول خدا ﷺ گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.**

حُسَيْن بن فَهْم می گوید: این حدیث را برای ما همچنین ابوصلت هروی از ابو معاویه روایت کرده است.

حاکم گوید: باید طالب علم حدیث بداند که: حسین بن فهم بن عبدالرحمن، ثقه و مأمون و حافظ است.

و سپس حاکم گوید: از برای این حدیث شاهی است از حدیث سفیان ثوری با اسناد صحیح: حدیث کرد برای من ابوبکر محمد بن علی فقیه امام شاشی قفال، در بخارا در وقتی که من از او پرسیدم، او گفت: حدیث کرد برای من نعمان بن هارون بلدی در شهر «بلد» از اصل کتاب خود؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبدالله بن یزید حرانی، او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالرزاق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما سفیان ثوری از عبدالله بن عثمان بن حثیم از عبدالرحمن بن عثمان تیمی که او گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله که می گفت:

از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.**<sup>۱</sup>

و در «تاریخ بغداد»، خطیب، در ترجمه عبدالسلام بن صالح بن سلیمان: ابوصلت هروی مطالبی آورده است که ما مختصر از آن را که بستگی به این حدیث دارد ذکر می کنیم:

۱- «المُستدرک علی الصحیحین فی الحدیث» للحافظ الکبیر أبو عبدالله محمد بن عبدالله، معروف به حاکم نیشابوری که در شهر صفر ۴۰۵ وفات یافته است: ج ۳، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷. و «اللائلی المصنوعة» طبع دوم ۱۳۹۵ هجری، ج ۱، ص ۳۳۱.

از احمد بن سیار بن اُیوب نقل شده است که می‌گفت: ابوصلت عبدالسّلام بن صالح هَرَوِی برای ما اینطور بیان شده است که او از موالی<sup>۱</sup> عبدالرحمن بن سمره بوده است. با مردم ملاقات‌ها و نشست‌ها داشت، و برای أخذ حدیث مسافرت کرد. مردی بود پارسا، معیشت او تنگ بود، و لباسش مندرس، و وضع پریشانی داشت. او از افراد معدودی است که در زهد انگشت نما بودند. در ایام خلافت مأمون به مرو آمد، و می‌خواست در زمره لشکریان اسلام به جنگ برود.

او را بر مأمون وارد کردند؛ مأمون چون سخن او را شنید؛ وی را از خواص برادران خود نمود؛ و او را در نزد خود نگه داشت تا با خود برای جنگ بیرون برد و پیوسته در نزد او گرمی بود تا آنکه خواست کلام جَهْم و قول به مخلوق بودن قرآن را اظهار کند؛ در این حال بین او و بین بشر مَرِیسی اجتماعی ترتیب داد؛ و از او خواست تا با بشر به بحث پردازد. و ابوصلت کلام صاحبان رأی را از مُرَجئه، و جَهْمِیّه، و زَنَادِقَه، و قَدَرِیّه همه را ردّ می‌کرد. و بارهای متعددی در نزد مأمون با بشر مَرِیسی و غیر او بحث کرد؛ و در تمام این موارد ظفر و پیروزی در بحث از آن ابوصلت بود؛ و گفتار شیعه را اعتراف داشت.

۱- یعنی از غلامان عبدالرحمن بوده است. زیرا که اگر لفظ مولا را نسبت به شخصی دهند مانند مولی علی، و مولی حسن یعنی غلام علی و غلام حسن. و محدث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان در شرط بَلَهٗ اوّل و دوّم منبر روضه خوانان» در ص ۱۶۵ گوید: چون لفظ مولا را به قبیله‌ای نسبت دهند مثلاً بگویند: مولی بنی اُسد، و مولی اُزد، و مولی ثقیف، یکی از دو معنی را اراده می‌کنند: ۱- به معنای هم سوگند و حلیف؛ ۲- به معنای مهاجر و نزیل بدان قبیله، و تمام اهل لغت بر این معنی اتفاق دارند. و لهذا در تاریخ حضرت امام حسین علیه السلام که وارد است: عابس بن شیب شاکری با شوذب مولی شاکر به کربلا آمدند و کشته شدند؛ معنایش آن نیست که شوذب غلام عابس بوده است؛ زیرا شاکر قبیله‌ایست در یمن از طائفه همدان که از اولاد شاکر بن ربیع بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود و شوذب مولی شاکر هم یا هم قسم و یا نزیل و وارد بر آن طائفه بود، فلذا این دو نفر با هم عازم سفر کربلا شدند و به شرف شهادت نائل آمدند؛ نه آنکه شوذب غلام عابس بوده و شاید مقام او از عابس هم رفیع‌تر بود، چه در باره او گفته‌اند: و کان متقدماً فی الشیعه «در میان شیعه عنوان تقدّم و ریاست داشت» و اما اگر مولی را به شخصی نسبت دهند مثلاً بگویند: مولی زید معنایش غلام است و در تاریخ که نیامده است: شوذب مولی عابس بلکه آمده است: شوذب مولی شاکر.

و روایاتی را در مثالب و طعن بر بعضی از صحابه بیان می‌کرد. من از إسحق ابن ابراهیم از این روایات پرسیدم که اینها احادیثی است که روایت شده است، مثل آنچه دربارهٔ اَبُو مُوسَى آمده است؛ و آنچه دربارهٔ مُعَاوِيَه روایت شده است. إسحق گفت: اینها احادیثی است که روایت شده است.

گفتم: تو ناپسند داری کتابت آنها را؛ و روایت کردن آنها را؛ و روایت از کسی که آنها را روایت می‌کند؟! إسحق گفت: اما کسی که آنها را روایت می‌کند برای معرفت به احوال قوم، من آنها ناپسند نمی‌دانم؛ و اما کسی که آنها را روایت می‌کند که بر اساس آنها دین خود را پایه‌گذاری کند، و عیب قوم را بگیرد، من روایت از او را صحیح نمی‌دانم.

خبر داد به ما محمد بن قاسم نرّسی، که خبر داد به ما محمد بن عبدالله شافعی، که حدیث کرد برای ما إسحق بن حسن بن میمون حرّبی که حدیث کرد برای ما عبدالسلام بن صالح - یعنی اَبُو صَلْتِ هَرَوِي - که حدیث کرد برای ما اَبُو مُعَاوِيَه از اَعْمَش از مُجَاهِد از ابن عباس که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا .

و از ابوبکر أحمد بن محمد بن حجّاج مروزی وارد است که از اَبُو عَبْدِ اللَّهِ دربارهٔ اَبُو صَلْتِ پرسیدند، او گفت: رَوَى أَحَادِيثَ مَنَّا كَثِيرًا «اَبُو صَلْتِ روایت‌های ناپسند و شناخته نشده را روایت می‌کند».

و از عمر بن حسن بن علی بن مالک وارد شده است که از پدرم شنیدم که می‌گفت: از یحیی بن معین راجع به اَبُو صَلْتِ هَرَوِي پرسیدم، گفت: ثِقَّةٌ صَدُوقٌ إِلَّا أَنَّهُ يَتَشَبَّعُ .

«او مردی است موثق و راستگو؛ عیبی که دارد آن است که گفتار و مطلب شیعه را صحیح می‌داند، و خودش آن ادعا را می‌کند».

و از عبدالله بن جئید وارد است که گوید: من از یحیی بن معین دربارهٔ اَبُو صَلْتِ هَرَوِي سؤال کردم، گفت: قَدْ سَمِعَ وَمَا أَعْرِفُهُ بِالْكَذِبِ «روایاتی را از مشایخ حدیث شنیده است و بیان می‌کند؛ و من او را به دروغ نمی‌شناسم».

و در بار دیگر از یحیی بن معین که سخن از اَبُو صَلْتِ هَرَوِي به میان آمد

گفت: لَمْ يَكُنْ أَبُو الصَّلْتِ عِنْدَنَا مِنْ أَهْلِ الْكِذْبِ؛ وَ هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي يَرُويهَا مَا نَعْرِفُهَا.

«أبو صلت هَرَوِي نَزِدَ مَا مِنْ أَهْلِ دَرُوعٍ نِيسْت؛ وَ اَيْنَ رَوَايَاتِي رَا كِهَ اَوْ رَوَايَتِ مِي كَنْد؛ مَا نَمِي شَنَاسِيم.»

و از قاسم بن عبدالرحمن أنباری روایت است که أبو صلت هروی برای ما حدیث أبو معاویه از أعمش، از مجاهد، از ابن عباس از رسول خدا ﷺ را که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ را بیان کرد. من از یحیی بن مُعِين درباره این حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است.

در اینجا خطیب می گوید که: من می گویم: منظور از صحت، صحت حدیث است از أبو معاویه؛ و این حدیث باطل نیست؛ زیرا که افراد متعددی نیز غیر از أبو صلت آنرا از أبو معاویه روایت کرده اند.

و محمد بن علی مُقَرَّری گفت که: خبر داد به ما محمد بن عبدالله نیشابوری که گفت: از أبو العباس أصم: محمد بن یعقوب شنیدم که گفت: از عباس بن محمد وری شنیدم که گفت: شنیدم از یحیی بن مُعِين که او عَبْدُ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ أَبُو صَلْتِ هَرَوِي را توثیق می نمود.

من به او گفتم - (و یا به او گفته شد) - أبو صلت حدیث أبو معاویه از أعمش: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابُهَا را روایت می کند!

یحیی گفت: از این مسکین چه می خواهید؟! مگر محمد بن جعفر فیدی از أبو معاویه همین حدیث، و یا مشابه آن را روایت نمی کند؟!

و از محمد بن قاسم بن محرز آمده است که از یحیی بن مُعِين درباره أبو صلت عبدالسلام بن صالح هروی پرسیدم. گفت: لَيْسَ مِمَّنْ يَكْذِبُ «از راویان دروغگو نیست.»

به او گفته شد: حدیث أبو معاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عباس، اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابُهَا چطور است؟ گفت: این حدیث از احادیث أبو معاویه است. ابن نُمَيْرٌ به من گفت: أبو معاویه در قدیم الأیام این حدیث را برای شاگردان و مردم حدیث می کرد؛ و سپس ساکت شد و دست برداشت؛ و أبو صلت مرد

متمکنی بود؛ مشایخ را گرامی می‌داشت؛ و این احادیث را طلب می‌نمود؛ و آنها او را به این احادیث حدیث می‌کردند.

و از عَبْدُ الْمُؤْمِنِ بْنِ خَلْفِ نَسْفِيّی وارد است که گفت: من از أَبُو عَلِيّی صَالِحِ بْنِ مُحَمَّدِ دَرْبَارَهُ أَبُو صِلْتِ هَرَوِيّی سَوَّالِ كَرْدَم. گفت: من دیدم که: یحیی بن مُعِينِ دَرْبَارَهُ او گفتار خوبی دارد؛ و او را به نیکی می‌ستاید. و من دیدم که یحیی بن معین نزد ابوصلت بود؛ و از این حدیثی که از ابومعاویه درباره علی روایت شده است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا چون از او پرسیدند؛ گفت: این حدیث را فیدی أيضاً روایت کرده است! گفتیم: اسم فیدی چیست؟ گفت: مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ!

در اینجا نیز خطیب می‌گوید: من می‌گویم: جماعتی از ائمه حدیث (عامه و اهل تسنن) ابوصلت را تضعیف کرده‌اند، درباره احادیث دیگری که از او روایت شده است. و از ابراهیم بن یعقوب جوزجانی وارد است که: كَانِ أَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ زَائِعًا عَنِ الْحَقِّ، مَمَائِلًا عَنِ الْقَصْدِ سَمِعْتُ مَنْ حَدَّثَنِي عَنْ بَعْضِ الْأَيْمَةِ، أَنَّهُ قَالَ فِيهِ: هُوَ أَكْذَبُ مِنْ رُوْثِ حِمَارِ الدَّجَالِ وَ كَانَ قَدِيمًا مُتَلَوِّثًا بِالْأَقْدَارِ.

«ابوصلت هرروی از حق، میل به سوی باطل داشت؛ و از راه مستقیم و اعتدال به انحراف می‌گراید: من شنیدم از کسی که از بعضی از پیشوایان و مشایخ حدیث حکایت می‌نمود که درباره او می‌گفتند که: او دروغگوتر است از سرگین خر دجال؛ و از قدیم الايام او با نجاستها و پلیدیها خود را آلوده می‌کرد.»

و از زکریا بن یحیی ساجی وارد است که: أَبُو صِلْتِ هَرَوِيّی احادیث ناشناخته و معیوب را روایت می‌کند؛ و او در نزد مشایخ سنی‌ها ضعیف شمرده می‌شود.

و بَرَقَانِيّی به من گفت: از ابوصلت عبدالسلام بن صالح هرروی در نزد ابوالحسن دارقطنی سخن به میان رفت. ابوالحسن گفت - در حالی که من گوش می‌دادم - كَانِ حَبِيثًا أَفْضِيًّا.

«ابوصلت مرد خبیث و زشتی است؛ او شیعه و رافضی است.»

دعلج به من گفت: که او شنیده است از ابوسعذر اهر هرروی، چون از ابوصلت از او پرسیده بودند که درباره عبدالسلام بن صالح نظرت چیست؟ او گفت:



نعیم بن هیصم ثقه است. به او گفتند: ما از تو از عبدالسلام بن صالح می‌پرسیم! باز او در پاسخ گفت: نعیم ثقه است؛ و بر این جمله چیزی نیفزود. و ابوالحسن برای ما بیان کرد که او از ابوصلت شنیده است که می‌گفت:

كَلْبٌ لِلْعَلَوِيَّةِ خَيْرٌ مِنْ جَمِيعِ بَنِي اُمَيَّةٍ؛ فَقِيلَ فِيهِمْ عَثْمَانُ؟ فَقَالَ: فِيهِمْ عَثْمَانُ!

«سگی از سادات علوی، بهتر است از جمیع بنی امیه؛ به او گفته شد: در میان بنی امیه عثمان است؟ گفت: و اگر چه در میان آنها عثمان هم بوده باشد.»

و عبدالسلام ابوصلت در روز چهارشنبه ۲۴ شوال سنه ۲۳۶ از دنیا رفت.<sup>۱</sup> و سیوطی از خط حافظ صلاح الدین علائی در جواب از احادیثی که سراج الدین قزوینی بر کتاب «مصابیح بغوی» اشکال و ایراد نموده، و پنداشته است که آنها از احادیث مجعول و ساختگی هستند؛ نقل می‌کند که: از جمله آنها حدیث انا مدینة العلم وعلیُّ بابها است که ابوالفرج ابن جوزی آنرا با طرق عدیده‌ای که وارد شده است، از موضوعات شمرده است؛ و جزم به بطلان همه نموده است؛ و بعد از او نیز جمعی از ایشان است ذهبی در «میزان الاعتدال» و غیره<sup>۲</sup>، نیز از ابن جوزی تبعیت نموده‌اند.

حافظ علائی در پاسخ از ابن جوزی و من تبع او، و در ردّ خود بر سراج قزوینی گوید:

و مشهور از این حدیث، روایت ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس مرفوعاً می‌باشد. و درباره این عبدالسلام سخن بسیار گفته‌اند: نسائی گوید: ثقه نیست. دارقطنی و ابن عدی گفته‌اند: متهم به تشیع است. و دارقطنی اضافه کرده است که: رافضی

۱- «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۴۶ تا ص ۵۱.

و بعضی از آنچه را که ما از خطیب در اینجا آوردیم، سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۱ و ص ۳۳۲ آورده است. و نیز ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب»، ج ۶، ص ۳۱۹ تا ص ۳۲۲ احوال ابوصلت هروی را آورده است.

۲- «تلخیص المستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۶ که در ذیل «مستدرک» به طبع رسیده است.

است. و ابوحاتم گفته است که: در نزد من صدوق نیست. و ابوزرعه، حدیث او را صحیح می‌داند؛ و علاوه حاکم از عباس دوری روایت کرده که یحیی بن معین سؤال کرد؛ و او ابوصلت را توثیق نمود. و بعد از ذکر حدیثی از حاکم می‌گوید:

**علانی** می‌گوید: ابوصلت عبدالسلام از عهده این حدیث، ذمه‌اش بری است؛ زیرا که غیر او هم روایت کرده‌اند. و ابومعاویه ثقه و مأمون، و از کبار شیوخ و حفاظ ایشان است که همگی بر او اتفاق دارند؛ و او در روایت این حدیث را از اعمش متفرد است.

و از این گذشته **علانی** می‌گوید: چه خبر شده است؟ و چه استحاله و بُعدی دارد که رسول خدا ﷺ مثل این کلامی را درباره علی رضی الله عنه گفته باشد؟!

و تمام کسانی که در این حدیث سخن رانده‌اند و بر مجعولیت آن جازم شده‌اند؛ جواب از این روایات صحیح از ابن معین را ندارند؛ و علاوه بر این، این حدیث شاهی دارد که ترمذی در جامع خود از اسمعیل بن موسی فزاری، از محمد بن عمر بن رومی، از شریک بن عبدالله از سلمه بن کهیل، از سؤید بن غفله، از ابوعبدالله صنابجی از علی مرفوعاً روایت می‌کند که:

أَتَادَرُ الْحِكْمَةَ وَعَلَى بَابِهَا. و این حدیث را ابومسلم کجی و غیر او، از محمد بن عمر رومی روایت کرده‌اند؛ و محمد بن عمر کسی است که بخاری از او در غیر صحیح خود روایت کرده است. و ابن حبان او را موثق؛ و ابن داود او را ضعیف شمرده است.

و بعضی این حدیث را از شریک روایت کرده‌اند و در آن صنابجی را نیآورده‌اند؛ و ما این حدیث را از احدی از ثقات غیر از شریک نمی‌شناسیم؛ یعنی نخعی قاضی. و بر محمد بن رومی، از تفرد او به این روایت اشکالی نیست و ذمه‌اش بری است. و شریک پسر عبدالله نخعی قاضی است که مسلم به او احتجاج می‌کند؛ و بخاری به او تمسک می‌کند، و یحیی بن معین او را توثیق می‌نماید؛ و عجللی گوید: ثقه و حسن الحدیث، است؛ و عیسی بن یونس گوید: من هیچ کس را ندیدم که در علمش اُورع از شریک باشد.

و بنابراین، تفرّد شریک در این حدیث موجب حُسْن او می‌شود؛ یعنی آن را روایت حسنه می‌کند؛ تا چه رسد به آنکه به آن حدیث أبو معاویه نیز ضمیمه گردد. و بر این گفتار، در روایت کسی که صنابجی را در روایت ساقط نموده است، ایرادی وارد نیست، زیرا که سُؤدُ بْنُ غَفَلَةَ از تابعین مُخَضَّرَمِينَ<sup>۱</sup> است؛ و خلفای اربعه را ادراک کرده است و از آنها شنیده است؛ و ذکر صنابجی موجب مزید فضل در اتّصال آسانید است، و نبودش ضرری ندارد.

و أبو الفرج و غیر او نتوانسته‌اند بر حدیث شریک مختصر اشکالی وارد کنند، گرچه آن اشکال بسیار واهی باشد؛ مگر آنکه با مُشْت در سینه روایت کوفته‌اند؛ و ادّعی موضوعیت و مجعولیت آنرا نموده‌اند.

تا اینجا کلام حافظ علاء الدّین علائی به پایان رسید.<sup>۲</sup>

و از اینجا سیوطی کلام ابن حَجَر عَسْقَلَانی را نقل کرده است که: و از شیخ الاسلام أبو الفضل بن حَجَر، در ضمن پرسش از فتاوی او از این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث را حاکم در «مستدرک» تخریج کرده و گفته است که: صحیح است. و با او أبو الفرج بن جوزی مخالفت کرده؛ و آنرا در موضوعات ذکر کرده است؛ و گفته است که: کذب است. و صواب غیر از این دو گفتار است. این حدیث از اقسام روایات حسنه است که به درجه صَحّت بالا نمی‌رود، و در رتبه کذب هم سرازیر نمی‌شود.

ابن حَجَر در ضمن پاسخ‌های خود از روایاتی را که سراج قزوینی بر مصابیح ایراد گرفته است؛ نیز عین همین مطلب را آورده است؛ و علاوه بر این، در آنجا گفته است که: حاکم شاهی برای این حدیث از روایت جابر آورده است. و پس از آنکه این روایت را مسنداً ذکر کرده است در «لسان المیزان» گفته است: آنچه

۱- صحابی در اصطلاح به کسی گویند که پیغمبر اکرم ﷺ را و اگرچه در یک لحظه باشد، با اسلام خود، ادراک کرده باشد و زیارت نموده باشد؛ و تابعی به کسی گویند که پیغمبر را با اسلام ندیده باشد، ولی با اسلام، اصحاب آن حضرت را ملاقات کرده باشد؛ و مُخَضَّرَم به کسی گویند که مقداری از عمرش در جاهلیت و مقداری از آن در اسلام بوده باشد.

۲- «اللّٰهٰی المصنوعه»، طبع دوم، ج ۱، ص ۳۳۲ تا ص ۳۳۴.

را که ذَهَبی بر روایت جعفر بن محمد از ابومعاویه، ایراد کرده، و گفته است که: این حدیث موضوع و ساختگی است؛ درست نیست؛ و نصّ عبارت ابن حَجَر این است که: برای این حدیث در «مستدرک» حاکم، طرق بسیاری است. و کمترین مرتبه از حالات آن این است که بگوئیم: برای این حدیث اصلی بوده است؛ پس سزاوار نیست که گفتار را به مجعولیت آن گشود - انتهی.<sup>۱</sup>

و نیز ابن حَجَر گوید: قاسم بن عبدالرحمن أنباری گفت: من از یحیی بن مُعین درباره حدیثی که برای ما ابوصَلْت (عبدالسلام بن صالح هَرَوی خادم عَلیُّ بنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَام) از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عَبَّاس مرفوعاً که قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَا - الحدیث روایت کرده است پرسیدم؛ گفت: هُوَ صَحِيحٌ<sup>۲</sup> «این حدیث، حدیث صحیحی است».

باری ما بحث را در این قسمت از سند حدیث از کتب عامه و سنن‌ها به درازا کشانیدیم، تا دانسته شود چقدر منحرفین آنها از ولایت، بر جمود و استکبار خود ایستادگی دارند؛ و با آنکه بسیاری از اعلام و مشایخ درجه یک آنها، همچون یحیی بن مُعین و حاکم و سُیُوطی و خَطِیب و علائی و غیرهم این حدیث را صحیح شمرده‌اند، معذک برخی از ایشان همچون ابن جَوَزی و ابن عَدِی و ذَهَبی و همقطاران‌شان در عناد و لجاج، بدون هیچ برهان و حُجَّتی از کتب حدیث؛ و بدون هیچ شاهی از کتب رجال؛ گفته‌اند: این حدیث موضوع است. و این سخافت و فرومایگی به حدی رسیده است که خود اعلام آنها در اعتراض برآمده - و همانطور که عین عبارات آنها را آوردیم - و گفته‌اند: اولاً رجال این حدیث از اعلام حفاظ هستند؛ و ثانیاً تفرّد ابوصَلْت، حدیث را حسنه می‌کند؛ و نباید گفت: موضوع است؛ و ثالثاً این حدیث مؤید به احادیث دیگری است که با آن شواهد قطعاً صحیح است؛ و تفوه به مجعولیت آن گناه است.

باری این حدیث بر شرطِ سُنَنِ اَعْلَامِ عامه واجد جمیع مراتب حجّیت است؛

۱- «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۴؛ و «لسان المیزان» ج ۲، ص ۱۲۳.

۲- «تهذیب التهذیب» ج ۶، ص ۳۲۰.

زیرا که یحیی بن معین از رجال صحاح عامه است. او از اعلام حفاظ است؛ و همچنین شیخ او: محمد بن عبدالله بن نمیر همدانی خارفی أبو عبدالرحمن کوفی؛ و پدرش از رجال روایات صحاح می‌باشند؛ و ترجمه احوال آنها در «تهذیب التهذیب» عسقلانی: ج ۶، ص ۵۷، و ج ۹، ص ۲۸۲ آمده است. و أبو معاویه ضریر و أعمش،<sup>۱</sup> و مجاهد و ابن عباس از رجال صحاح و اعلام روایت می‌باشند.

در اینجا به کدام زبان غیر هرزه‌ای می‌توان لب به موضوعیت آن گشود؟ آیا ابن جوزی عتود و لَجُوج و شاگرد درجه یک ابن تیمیّه حرّانی و دست پرورده او، می‌تواند جماعتی از رجال صحاح خود را که همگی بر امانت و صداقت ایشان اجماع کرده‌اند؛ همچون: عیسی بن یونس بن اَبی إسحق، و یعلی بن عبید، و

۱- خطیب، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳ تا ص ۱۳، شرح حال أعمش را مفصلاً ذکر کرده است؛ و ما در اینجا اختصاری از آنرا می‌آوریم:

سلیمان بن مهران أبو محمد أعمش مولی بنی کاهل بنا به ذکر جریر بن عبدالحمید در دَبَاوند که در ناحیه کوهستانی اطراف ری است به دنیا آمد؛ و عباس دوری گفته است: اعمش مردی بود از اهل طبرستان از قریه‌ای که به آن دَبَاوند می‌گفتند. پدرش او را در کفالت خود به کوفه آورد؛ مردی از بنی کاهل از بنی اسد او را خرید و آزاد کرد، پس او مولای بنی اسد و نازل در بنی اسد بود؛ گویند: عمر بن عبدالعزیز، و هشام بن عروه، و زُهَری، و قتاده، و أعمش همگی در شب‌های کشته شدن امام حسین علیه السلام در سنه ۶۱ به دنیا آمدند. او ثقه بود، و در زمان خود بزرگترین محدث اهل کوفه بود؛ گویند: چهار هزار حدیث از وی به ظهور رسید؛ ولی کتابی ندارد؛ و از رؤسای قرائت قرآن بود؛ و در زبان فصیح بود، و پدرش از اسیران دیلم بود؛ و مرد سخت و بد اخلاقی بود. اعمش مردی بود عالم به احکام و فرائض؛ و در زمان او کسی که از او زیادتر حدیث بدانند، نبود؛ و در او تشیع بود؛ مرد زاهد و بدون تکبری بود؛ روزی برای نماز جمعه می‌رفت و پوستینی را واژگون پوشیده بود و به عوض ردائی که باید بر دوش بگیرد یک حوله سفره را بر دوش انداخت؛ عیسی بن یونس گفت: ما در زمان خود و در قرنی که قبل از ما بودند کسی را مثل اعمش ندیدیم. و با آنکه مرد فقیر و محتاج بود؛ من هیچ وقت سلاطین و اَغنیا را ندیدم که مثل حقارتی که در نزد اعمش داشتند؛ در نزد کسی دیگر داشته باشند. اعمش از نَساک زمان بود و بر نماز جماعت محافظت داشت و پیوسته در صف اول می‌ایستاد در حالیکه در عالم اسلام علامه بود، یحیی بن معین می‌گفت: **كان الأعمش جليلاً جليلاً.** و ابن عینیه می‌گفت: **كان أقرأهم للقرآن، و أحفظهم للحديث، و أعلمهم بالفرائض؛** و شعبه زمانیکه نام اعمش برده می‌شد می‌گفت: این قرآن است، این قرآن است، اعمش در سنه ۱۴۸ وفات کرد.

ابن مُعَبَّر، و فیدری، و ابن مُعِين را که ترجمهٔ احوال آنها را در «تهذیب التهذیب» ذکر کرده است، و جمیعاً مُتَّصِف به جلالت و عظمت و امانت در نزد عامّه هستند، انکار کند؛ و آنها را به کذب و دروغ نسبت دهد؟!

حکم به مجعولیت حدیث و انکار آن، از موازین علمیه بیرون است؛ و غیر از زورگوئی‌های پرچمداران حکومت اُموی و برافراشتگان باطل، و قیام کنندگان در برابر حق چیزی نیست. حدیثی که با شواهد قطعیه تأیید می‌شود؛ و معروف در نزد نفوس منقاد و تسلیم اخبار و روایات وارده از صاحب شریعت می‌باشد؛ مسیری غیر از این سخن دارد.

و از تمام مطالب که بگذریم؛ و رجال آنرا ضعیف و غیر موثّق فرض کنیم؛ معذک ضعیفِ سند غیر از مجعول بودن آن است؛ و ملازم آن هم نیست. آری اگر حدیثی ضعیف السُّنَد باشد؛ و مؤید به دلیل قطعی نباشد؛ اگر حدیثی که در مفاد با آن معارض باشد، وارد نشده باشد؛ باید در آن توقّف کرد؛ نه حکم به مجعولیت آن نمود؛ و نه بر حجّیت آن. پس به کدام قاعدهٔ اصولی می‌توان این حدیث را موضوع شمرد؛ و انکار کرد؟ فقط گناه این حدیث آن است که در فضیلت امام مظلومان، و صاحب ولایت کبرای آنان که خانه‌نشین شده است، وارد شده است. گناه این حدیث مفاد آن است که راه سعادت و پیروزی و انسانیت و شرافت علم و واقعیت را منحصر در راه شهر علم و دانش می‌شمارد؛ و صریحاً اعلام می‌دارد که: **وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.**

أَبُوصَلَّتْ هَرَوِيَّ يَكِي از راویان این روایت است؛ و برای خاطر آنکه او شیعه با فهم و قوی و قدرتمندی در بحث بوده است؛<sup>۱</sup> و با آنکه او در نزد علماء عامّه

۱- ذهبی در «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ۶۱۶ در تحت شماره ۵۰۵۱ ترجمهٔ احوال عبدالسلام أبوصلت هروی را ذکر کرده است؛ و گفته است: عبدالسلام بن صالح أبوصلت الهروی الرجل الصالح؛ إلاّ أنّه شيعي جلدٌ «او مردی صالح بوده است؛ بجز آنکه شیعهٔ قویّ الإرادة و شدید الاعتقاد بوده است.» از حماد بن زید و ابی معاویه و علیّ الرضا عليه السلام روایت می‌کند. و پس از کلام أبوحاتم که: لم یکن عندی بصدوق. و از کار انداختن أبوزرعه حدیث او را، و گفتار عُقْبَلِيّ که: رافضیٌ خبیثٌ، و گفتار ابن عدی که: مَثْمُومٌ، و گفتار نسائی که: لیس بثقة و گفتار دار قطنی که: رافضیٌ خبیثٌ مَثْمُومٌ بوضع حدیث الإیمان ←

مشهور و راوی روایات آنان نیز هست؛ و اگر او را توثیق می‌کردند؛ باید تمام روایات وارده از او را که از امام مُبِین و خلیفهٔ شرع سید المرسلین، امام غریب و مسموم: حضرت عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا علیه السلام را که از ابوصَلْت روایت شده است تصدیق کنند؛ معذک با نسبت تشیع، و رافِضی بودن، و رافِضی حَبِیْث، و دَجَّال و کَذَّاب، و راوی احادیث منکره، او را ساقط کنند و بشکنند؛ تا در نتیجه روایات وارده از حضرت امام رضا علیه السلام در نزد آنها از حَجِیْت بیفتد.

ابوصَلْت خادم حضرت امام رضا علیه السلام بود؛ و روایات بسیاری را در ولایت از آن حضرت روایت می‌کند که در «عیون أخبار الرضا» ذکر شده است. سُنَنی‌ها حضرت رضا را محترم می‌شمارند؛ و از نظر روایت او را ثَقَّه و مأمون می‌دانند؛ و اگر روایتی از آن حضرت به اثبات رسد نمی‌توانند رد کنند؛ ولی چه فایده که مثل ابوصَلْت، خادم وی را که شخصی متقی، و زاهد، و ناسک، و معرض از دنیا و عالم به اخبار و روایات عامه بوده است، از کار می‌اندازند؛ تا بالتیجه فرمایشات آن حضرت در توحید که ردّ حنبلی‌های مجسمه است؛ و در معاد و در عدل و در امامت و ولایت که ردّ بر تمام مذاهب آنهاست ساقط کنند. با برچسب زدن و متهم کردن ابوصَلْت هر وی این مهم ساخته است. ابوصَلْت چه گناهی دارد؟ او راوی حدیث است. شما در اصل حدیث بحث کنید!

این مختصری بود از شرح حال ابوصَلْت از کتب رجال عامه؛ و اما از کتب خاصه اکتفا می‌شود به مختصری از آنچه را که شیخ الفقهاء و المجتهدین: شیخ عبدالله مامقانی رضوان الله علیه در ترجمه احوال او ذکر کرده است:

بعضی گفته‌اند دو عبدالسلام بن صالح داریم، یکی عامی و دیگری شیعی. شیخ طوسی (ره) در باب أصحاب الرضا علیهم السلام از رجال خود او را عامی دانسته

← إقراراً بالقلب و اینکه گفته است: كَلْبٌ لِلْعُلُوْبَةِ خَيْرٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ و مطالبی دیگر در توثیق یحیی بن معین او را، و جمع نمودن مأمون بین او و بین بشر مریسی و ظفر او در تمام مجالس بحث بر مریسی، و در پایان که این مطالب اخیر را از أحمد بن سیار در «تاریخ مرو» نقل کرده است گوید که: أحمد بن سیار گوید که: من با او مناظره کردم تا حقیقت مذهب او را به دست آوردم؛ و ندیدم که زیاده روی نموده باشد؛ مگر اینکه روایاتی را در مثالب و عیوب خلفا روایت می‌کند.

است؛ و علامه حلی در باب کُنی در قسم دوم از کتاب «خلاصه» خود، از او پیروی کرده و گفته است: او عامی است و از اصحاب امام رضا علیه السلام است؛ و این گفتار علامه ناشی از شتاب او در تصنیف است؛ زیرا همانطور که در قسم اول از خلاصه خود شهادت بر توثیق و صحت حدیث او بدون هیچ اشاره و اشکالی در مذهب او داده است، این گفتار نصّ بر تشیع اوست.

کسی که کلمات رجال عامه و خاصه را مراجعه کند، یقین پیدا می کند که: عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحِ أَبُو صَلْتِ خُرَّاسَانِي هَرَوِي یکی است و دو نیست. همانطور که اگر مراجعه به أخبار و عبارات فریقین از شیعه و عامه از اهل رجال آنها بنماید، جزم پیدا می نماید که: این مرد شیعی امامی اثنا عشری است؛ و نسبت عامی بودن شیخ به او سهوی است که از قلم او گذشته است؛ و اینک ما بعضی از عبارات اهل رجال را می آوریم تا مطلب روشن شود:

**نَجَاشِي** گوید: او **ثِقَّةٌ وَ صَحِيحُ الْحَدِيثِ** است؛ و کتاب «وفات امام رضا» علیه السلام از اوست. و این عبارت نصّ بر تشیع اوست، چون غمزی و عیبی در مذهب او نیاورده؛ و اطلاق ثقه بودن بر او، دلیل بر امامی بودن اوست. و بعضی از فضلاء چنین پنداشته اند که: اطلاق ثقه کردن بر او دلیل بر تشیع او نیست؛ بلکه گفتار نجاشی که می گوید: صحیح الحدیث است اشاره به عدم صحت مذهب اوست. و این پندار غلط است؛ زیرا انکار دلالت اطلاق و تاقّت بر تشیع، ناشی است از آنکه: اصطلاح رجال شیعه، کلمه ثقه را بر امامی عادل ضابط در روایت فراموش کرده اند. و این ادعا که عنوان صحیح الحدیث دلالت بر عدم صحت مذهب دارد؛ از خیالات سَوْدَاوِيَّة است. آیا نمی بینی کلام ابن طاووس را که اینک خواهد آمد و آن نصّ است بر آنکه این مرد **ثِقَّةٌ الْحَدِيثِ**، و شدید التَّشْيِيعُ بوده است؟!

و در «تحریر طاووسی» درباره او آورده است که: **أَبُو أَحْمَدَ مُحَمَّدَ بْنَ سَلِيمَانَ** که از عامه است می گوید: **عَبَّاسُ دَوْرِي** به من گفت: شنیدم از یحیی بن نعیم<sup>۱</sup> که

۱- مراد یحیی بن معین است که در این نسخه سهواً به یحیی بن نعیم تصحیف شده است.



می گفت: أَبُو صُلْتُ در حدیث پاک و پاکیزه است؛ و ما دیدیم او را که احادیثی را شنیده بود؛ ولیکن او شَدِيدُ التَّشْيِعِ بود؛ و از او کذب دیده نشده است.

و نزله بن قیس إسفراینی گوید که: من از أحمد بن سعید رازی شنیدم که می گفت: أَبُو صُلْتُ هَرَوِي ثَقَفَه و مأمون است در احادیثی که روایت می کند؛ بجز آنکه آل رسول خدا ﷺ را دوست دارد؛ و این دین و مذهب اوست - انتهى. و مثل این عبارت در کتاب کَشِّي وارد شده است.

و ذَهَبِي - ذَهَبُ اللّٰهُ بُنُورَه - گوید: عبدالسّلام بن صالح أَبُو الصّلْتُ هَرَوِي، خادم عَلِيّ بن موسی الرضا عليه السلام است؛ و از حماد بن یزید و مالک روایت می کند و آه شِيعِيٌّ مَتَّهَمٌ مَعَ صَلاَحِهِ «با اینکه مرد صالحی است شیعی است و سُئِنْتُ است.» و در «میزان الاعتدال» گوید: رَجُلٌ صَالِحٌ إِلَّا أَنَّهُ شِيعِيٌّ «مرد صالحی است، به غیر آنکه او شیعه است.»

و جَعْفِيّی گوید: رَافِضِيٌّ حَبِيْثٌ «او مرد شیعه رافضی و خبیث است»؛ و دارقُطَنِيّی گوید: رَافِضِيٌّ مَتَّهَمٌ «او رافضی است؛ و در روایاتش مورد اتّهام است.» و ابن جوّزی گوید: او خادم رِضَا عليه السلام بوده است؛ و با وجود صلاح او، شیعه بوده است. و در «أَنَسَابِ سَمْعَانِيّ» از أبو حاتم وارد است که: إِنَّهُ رَأْسُ مَذْهَبِ الرَّافِضِيَّةِ: «او سر دسته مذهب رافضیان است.» اِلَى غَيْرِ ذَلِكِ از کلمات آنها که نصّ است بر آنکه او امامی و شیعی بوده است.

و شهید ثانی (ره) در اینجا سخن استواری را گفته است، چون شهید از هومین خبر کشی استفاده کرده است که ابوصلت با عامّه مخالطه داشته؛ و اخبار آنها را روایت می کرده است؛ فلهمذا گفته است که بدین سبب: حال ابوصلت بر شیخ مشتبه شده؛ و در کتاب خود او را عامی گفته است و علامه هم در باب کُنِيّی از قسم دوم، از شیخ متابعت نموده است؛ ولیکن عبدالسّلام بن صالح یکی است؛ و او ثَقَفَه است عندالمُخالف و المُؤالِف، ولیکن چون او با همه طبقات آمیزش داشته است؛ أمر او بر بعضی مشتبه شده است؛ و مانند او بسیاری از رجال شیعه هستند که أمرشان بر بعضی مشتبه است؛ مثل مُحَمَّد بن إِسْحَاقِ إِسْفَرَايِنِيّی صاحب کتاب «سیره» مورّخ مشهور و مثل سُلَيْمَان بن مَهْرَانَ أَبُو مُحَمَّدِ اسْدِيّی أَعْمَش؛ و جماعت

بسیاری دیگر بر همین منوال؛ و در کتاب شیخ طوسی، إعلام به وحدت اوست؛ زیرا شیخ ابوصلت را در دو جا ذکر کرده است؛ یک بار در باب **کُنْی** و دیگر در **باب عین** با نام او؛ و در هر دو جا گفته است: او عامی است. انتهی کلام شهید ثانی (ره).

و **مَوْکَى مُحَمَّد بَاقِر وَحَیدِ بَهَبَهَانِی** (ره) گوید: روایاتی که از او صادر شده است؛ و در «عیون» و «أمالی» و غیرهما ذکر شده است، و صریح و نص بر تشیع اوست؛ و بلکه از خواص شیعه است؛ بیشتر است از آنکه بتوان آنها را به شمارش درآورد. و علماء عامه هم او را شیعه گفته‌اند؛ آنگاه بسیاری از عبارات عامه را ذکر کرده است.

در اینجا **مَامَقَانِی** گوید: **أَقُولُ**: چگونه ممکن است که این مرد شیعه نباشد؛ با آنکه مقدار بسیاری از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام و حضرت امام جواد علیه السلام را آورده است؛ و داستان شهادت حضرت رضا علیه السلام را حکایت نموده است؟! بلکه از آنچه از صدوق (ره) در «عیون» در احوال حضرت رضا علیه السلام از او نقل شده است؛ می‌توان استفاده کرد که او از معتمدین حضرت رضا و از خواص و اصحاب سیرش بوده است. آنگاه مامقانی چند روایت را که در «عیون» روایت شده و نص است بر تشیع راوی آن، که ابوصلت است؛ بیان می‌کند؛ و بعداً می‌گوید: و بالجمله شیعی و امامی بودن ابوصلت در نزد کسی که مراجعه به اخبار و کلمات فریقین از علماء شیعه و عامه بنماید؛ همچون آتشی بر فراز کوهی که برای همه مشهود است؛ واضح و آشکار است؛ و آنچه از شیخ صادر شده است سهوی از قلم اوست؛ و از علامه استعجال در تصنیف است.

و از جمله کسانی که به این اشتباه تصریح کرده‌اند **ابن شهر آشوب** است. او گفته است: «آنچه را که من معتقدم آن است که: ابوصلت امامی مذهب بوده است.» و گفتار علامه در باب **کُنْی** که گفته است: عامی است محل نظر است، زیرا که صدوق در «عیون أخبار الرضا» از او چیزهایی را نقل کرده است که صریح است در آنکه او از خواص امامیه است؛ و علاوه بر این، من در بسیاری از کتب رجال عامه دیده‌ام که: او را تشیع می‌کنند که او شیعی **رَافِضِی جَلْدُ** (شیعه رافضی

قوی الاعتقاد و استوار) است همانطور که در «میزان الاعتدال» و غیره آمده است... انتهی کلام ابن شهر آشوب.

و بالجمله از احادیث کثیره‌ای که او روایت کرده است؛ از آنهایی که ائمه علیهم‌السلام بیان نمی‌کردند آنها را مگر برای خواصّ از شیعیان خود و از مخلصین خود؛ و بدین جهت آنها را روایت نکرده‌اند مگر خواصّ خلّص از شیعه، هیچ شبهه و تردیدی در تشیع این مرد نیست. سپس بعد از بحثی درباره بعضی از کلمات بزرگان مطلب خود را به تذیلات خاتمه می‌دهد و در تذیل چهارم گوید:

از طرائف روایاتی که از ابوصلت روایت شده است آن حدیثی است که در «کشف الغمّة» آورده است: او گوید:

أَبُوصَلَّتْ هَرَوَى كَفَتْ: حَدِيثٌ كَرَدَ بَرَايَ مِنْ عَلِيٍّ بِنِ مَوْسَى الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - وَ سَوَكَنْدَ بَهْ خَدَا أَوْ هَمَانظُورِ اسْمَش رِضَا بُوَد، خُودَش رِضَا بُوَد - اَز پَدْرَش: مَوْسَى بِنِ جَعْفَر، اَز پَدْرَش: جَعْفَرُ بِنِ مُحَمَّدٍ، اَز پَدْرَش: مُحَمَّدُ بِنِ عَلِيٍّ، اَز پَدْرَش: عَلِيٌّ بِنِ الْحُسَيْنِ، اَز پَدْرَش حُسَيْنٌ، اَز پَدْرَش: عَلِيٌّ عليه‌السلام كَه كَفَتْ كَه رَسُولِ خَدَا عليه‌السلام كَفَتْ: الْإِيمَانُ قَوْلٌ وَ عَمَلٌ<sup>۱</sup> «ایمان گفتار است؛ و عمل است».

۱- خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۵۱ از ابوالحسن دارقطنی آورده است که: ابوصلت از جعفر بن محمد علیه‌السلام از پدرانش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حدیثی را روایت کرده است که پیامبر گفت: الإیمان إقرارٌ بالقول و عملٌ بالجوارح الحدیث «ایمان عبارت است از إقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح بدن» و ابوصلت در جعل این حدیث متهم است؛ زیرا هیچکس این حدیث را روایت نکرده است مگر آن کس که از او دزدیده است؛ پس او ابتدا کننده در این حدیث است. انتهی.

و ذهبی هم در «میزان الاعتدال» ج ۲، ص ۶۱۶ از دارقطنی درباره ابوصلت این عبارت را آورده است که: وَقَالَ الدَّارِقُطْنِيُّ: رَافِضِيٌّ خَبِيْثٌ مَتَّهَمٌ بَوَضْعِ حَدِيْثِ الْإِيْمَانِ إِقْرَارًا بِالْقَوْلِ (خ: بالقول) انتهی. اینهم یکی دیگر از مواردی است که بر ابوصلت؛ عامه ایراد می‌گیرند. چون مفاد این حدیث مخالفت مذهب خود آنهاست که فقط ایمان را اعتقاد قلبی می‌دانند فلذا در اینجا ابوصلت را متهم به جعل این حدیث می‌کنند. و این غلط واضح است، زیرا ابوصلت این حدیث را از حضرت امام رضا علیه‌السلام مُسْتَسَلًّا تا رسول خدا روایت می‌کند. پس این حدیث مسند است نه موضوع و علت تفرّد او به این حدیث آنست که قبل از او کسی این معنی را از امامان روایت نکرده است و این دلیل بر مجعولیت نیست و چه بسیار نظائری از این حدیث موجود است که محدثین خَلَف از امامان روایت کرده‌اند که محدثین سَلَف نکرده‌اند.

چون ما از آن نشست خارج شدیم، أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ گفت: این اسناد چیست؟ أَبُوصَلْتِ می‌گوید: پدرم به او گفت: هَذَا سَعُوطُ الْمَجَانِينِ إِذَا سُعِطَ بِهِ الْمُجْتَنُونَ أَفَاقَ «این آنفیه‌ای است که به دیوانگان می‌دهند؛ چون این آنفیه را در بینی دیوانه‌ای بریزند، افاقه پیدا می‌کند.»

و غرض پدر أَبُوصَلْتِ این بوده است که: این سَنَد، سند مبارکی است؛ چون بر دیوانه‌ای بخوانند افاقه پیدا می‌کند و شفا می‌یابد. و شاهد بر گفتار ما مطلبی است که در «مناقب» ابن شهر آشوب ذکر کرده است که أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ با وجود انحرافی که از اهل بیت علیهم‌السلام داشت چون از مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ علیه‌السلام روایت می‌شد که: حدیث کرد برای من پدرم: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ؛ و همینطور تا به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌رسید؛ احمد می‌گفت: این اسنادی است که اگر بر مجنون خوانده شود؛ افاقه پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

و در تذیل سوّم گوید: بنابر آنچه از «تَهْذِيبُ الْكَمَالِ» حکایت کرده‌اند: عَبْدُالسَّلَامِ بْنُ صَالِحِ أَبُوالصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ حَادِمُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا علیه‌السلام شِيعِيٌّ مَعَ صَلَاحِهِ؛ مَاتَ سَنَةَ سِتِّ وَثَلَاثِينَ وَمِائَتَيْنِ - انتهى: «أَبُوصَلْتِ با وجود آنکه مرد صالحی بوده است، لیکن شیعه بوده است؛ و در سنه ۲۳۶ از دنیا رفت.»<sup>۲</sup>

و بنابر این أَبُوصَلْتِ به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت امام رضا علیه‌السلام را دریافته است؛ و عصر حضرت امام مُحَمَّدُ التَّقِيُّ و مقداری از عصر حضرت امام عَلِيُّ التَّقِيِّ علیه‌السلام را إدْرَاک کرده است، زیرا سکونت او در مرو بود؛ و در سنه ۲۰۰ هجری مأمون حضرت امام رضا علیه‌السلام را از مدینه به مرو طلبید و شهادت آن حضرت بنابر مشهور در سن ۵۵ سالگی، در آخر ماه صفر از سنه ۲۰۳ واقع شد؛ و شهادت حضرت جواد الأئمة امام مُحَمَّدُ التَّقِيُّ علیه‌السلام در سنه ۲۲۰ واقع شد؛ و شهادت حضرت هادی امام عَلِيُّ التَّقِيِّ علیه‌السلام در سنه ۲۵۴ واقع شد؛ و علت آنکه روایات وارده از أَبُوصَلْتِ از امام رضا و مقدار قلیلی از حضرت امام مُحَمَّدُ

۱- اصل این مطلب را در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده است.

۲- «تنقیح المقال»، ج ۲، ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲.

تقی می‌باشد؛ به جهت آن است که محل سکونت آن دو امام دیگر یعنی امام جواد و امام هادی در بغداد و مدینه و سامراء بوده است؛ و اقامت ابوالصلت در مرو. (رحمة الله عليه و رضوانه عليه)<sup>۱</sup>

۱- محدث قمی در «سفینة البحار» ج ۲، ص ۳۹ و ص ۴۰ مقدار مختصری از احوال ابوصلت را که ما از مامقانی آوردیم ذکر کرده است و اضافه دارد که: مأمون بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام او را حبس کرد؛ یک سال در حبس بماند و خسته شد، و سینه‌اش تنگ شد. و خداوند را برای نجات خود به محمد و آله الطاهرین بخواند؛ در این حال حضرت امام محمد تقی علیه السلام او را به إعجاز بیرون آوردند. و ابوصلت از وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام داخل در نیشابور شدند، با آن حضرت بود تا وقت شهادت او. احادیث شریفه‌ای از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است درباره شکر منعم و نعمت‌های منعم و در معنای ایمان که سزاوار است با آب طلا نوشته شود. در مجلس ابوصلت دانشمندان متفقه و اصحاب حدیث حاضر می‌شدند. مرحوم قمی علاوه بر آنکه مقبره او را در خارج مشهد نگاشته است، گوید: همچنین مقبره‌ای در محلی از محلات قم نزدیک جایی که به درب ری معروف است، به او منسوب است.

۲- و در نزدیکی قبر خواجه اباصلت قبری است به نام خواجه مراد. و آن قبر هرثمه بن اعین است. در «تفیح المقال»، ج ۳، ص ۲۹۱ گوید: آنچه از «عیون أخبار الرضا» به دست می‌آید؛ این مرد، محبت تام و اخلاص کاملی به حضرت امام رضا علیه السلام داشته است، بلکه ظاهر است که از شیعیان او بوده و از خواص و اصحاب اسرار آن حضرت بوده است. و مشهور و معروف به تشیع بوده است. هرثمه در ضمن مطلبی که بعد از شهادت امام رضا علیه السلام بیان می‌کند، می‌گوید که: فَإِذَا أَنَا بِالْمَأْمُونِ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيَّ فَصَاحَ بِي: يَا هَرِثْمَةُ أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْأَمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا الْإِمَامُ مِثْلَهُ؟ فَأَيْنَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ؟ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا نَقُولُ: إِنَّهُ لَا يَجِبُ لِلْأَمَامِ أَنْ يَغْسِلَهُ إِلَّا الْإِمَامُ مِثْلَهُ، فَإِنَّ تَعْدَىٰ مُتَعَدِّ فَغَسَلَ الْإِمَامَ لَا يَبْطُلُ إِمَامَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ؛ «من در آن وقت، ناگهان دیدم که: مأمون به من روی آورد و با صدای بلند فریاد زد و گفت: مگر اینطور نیست که شما می‌پندارید که که امام را غسل نمی‌دهد مگر امام؟! پس محمد بن علی کجاست؟! من به او گفتم: ای امیرمؤمنان! ما می‌گوئیم: واجب نیست برای امام که کسی او را غسل دهد مگر امامی مثل او! اما اگر شخص متجاوز و متعدی تجاوز کرد؛ و امام را غسل داد؛ در این صورت امامت آن امام به واسطه تعدی غسل دهنده باطل نمی‌شود؛ و امامت امام دیگری هم که بعد از اوست باطل نمی‌شود.» این عبارت هرثمه، صریح است در اینکه او شیعه است؛ و علاوه بر فروغ، از اصول مذهب خود نیز مطلع است. و پس از آنکه مامقانی مطلبی را از «کشف الغم» نقل کرده است؛ می‌گوید: ولیکن بعد از این همه گفتار؛ در ذهن من درباره حسن او چیزی خلجان می‌کند؛ زیرا اهل سیره و تاریخ نویسان، او را از سرلشگران مأمون به شمار آورده‌اند؛ و گفته‌اند که: حسن بن فضل او را برای قتال و کشتار با محمد بن محمد بن زید؛ مأموریت داد. و در مرتبه اخیر، او محمد را زنده با خود گرفت و به نزد مأمون آورد. مأمون او را سم داد و مُرد.

قبر أبوصلت هرّوی، در مشهد مقدّس رضوی، در خارج از شهر به فاصله دو فرسخ<sup>۱</sup> بوده و مزار شیعیان است.

باری عامّه در برابر این حدیث مبارک که سند فضیلت و افضلیت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام است - و به هر قسم که معاندین از آنها سعی کردند، حدیث را از اعتبار ساقط کنند، نشد؛ زیرا اعلام و مشایخ مُنْصِف خود آنها بر علیه ایشان قیام کرده؛ و در کتب خود به اثبات رسانیدند که: حدیثِ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ صحیح است؛ و اشکالی از جهت حجّیت بر آن نمی توان گرفت -؛ از راه دیگر وارد شده؛ و حدیثی را تراشیدند که: اگر علی در شهر است؛ ابوبکر و عمر و عثمان دیوار شهرند؛ و یا ابوبکر پایه شهر است؛ و عمر دیوارهای شهر است؛ و عثمان سقف شهر است؛ و بعضی نیز اضافه کردند که: معاویه هم حلقه در شهر است. و بنابراین دیگر فضیلتی برای در شهر در برابر اساس و دیوار و سقف آن نیست.

سیوطی از «تاریخ ابن عساکر»، با سند خود از حسن بن تمیم از آنس مرفوعاً آورده است که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُوبَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ سُورُهَا وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

«من شهر علمم و ابوبکر و عمر و عثمان دیواری است که بر دور شهر کشیده شده است و علی در آن شهر است. پس کسی که علم را طالب است باید از در شهر بیاید.»

و ابن عساکر گفته است: مُنْكَرٌ جِدًّا إِسْنَادًا وَ مَثْنًا «این حدیث چه از جهت سند؛ و چه از جهت مفاد و معنی؛ جداً معیوب و منکر است.»

و نیز ابن عساکر در «تاریخ» خود آورده است که: أبوالفرج غیث بن علی خطیب به من گفت که: أبوالفرج إسفرائینی به من گفت که: أبو سعد اسمعیل بن مُثَنَّى استرآبادی، در دمشق مردم را موعظه می نمود؛ مردی از میان جمعیت برخاست، و گفت: أَيُّهَا الشَّيْخُ! چه می گوئی درباره گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله که: أَنَا

۱- قبرخواجه اباصلت دقیقاً از صحن مطهر ۱۵،۲۰۰ کیلومتر و قبر خواجه مراد ۲۰ کیلومتر است.

مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا؟!

أَبُو سَعْدٍ قَدْرِي سر خود را پائین انداخت؛ و تأملی کرد، و سپس سر خود را بلند کرد و گفت: آری! کسی این حدیث را بتمامه نمی‌داند مگر آنکه در اسلام، مقام شامخی داشته باشد!

آنچه را پیغمبر ﷺ گفته است این است که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُوبَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَعَمْرُ حَيْطَانُهَا، وَعُثْمَانُ سَقْفُهَا وَعَلَىٰ بَابُهَا.

«من شهر علمم، و ابوبکر اساس و پی آن است، و عمر دیوارهای آن است، و عثمان سقف آن است، و علی در آن است» حاضرین از مستمعین این مطلب را تحسین کردند؛ و خوششان آمد؛ و ابوسعید هم با خود، هی تکرار می‌کرد و می‌گفت: ابوبکر اساسها، عمر حیطانها، عثمان سقفها.

حاضرین بعد از تمام شدن موعظه، از او خواستند که: سند این روایت را برای آنها تخریج کند. (یعنی بگوید که: من این حدیث را از چه کسی، و او از چه کسی، و او از چه کسی، تا برسد به پیغمبر اکرم ﷺ، روایت می‌کنم) فَاعْتَمَّ وَ لَمْ يُخْرِجْ لَهُمْ<sup>۱</sup> «ابوسعید در غصه فرو رفت؛ و این حدیث را برای آنها تخریج نکرد؛ و سلسله سندش را بیان نکرد».

ابن حجر هیتیمی در کتاب «الْفَتَاوَى الْحَدِيثِيَّة» پس از آنکه این روایت را نقل کرده است: گوید: حَدِيثٌ ضَعِيفٌ، وَمَعَاوِيَةُ حَلَقَتْهَا فَهُوَ ضَعِيفٌ أَيْضًا.<sup>۲</sup>

«این حدیث ضعیف است و اینکه معاویه نیز حلقه در است نیز ضعیف است.»

و معذک در الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ، عناد و لجاج او در تشیید مبانی باطل، و تضعیف ارکان حق، و اثبات اعلیّت ابوبکر بر امیرالمؤمنین عليه السلام، چشم بصیرت او را کور کرده؛ و آنچه را که خودش در کتاب «الفتاوی الحدیثیة» حکم به ضعف آن کرده است؛ در اینجا بطور ارسال مسلم ذکر کرده است؛ و برای

۱- «اللألی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵ و ص ۳۳۶، از طبع دوم.

۲- «الفتاوی الحدیثیة»، ص ۱۹۷ (بنا به نقل «الغدیر» ج ۷، ص ۱۹۸)

تضعیف دلالت و عَلِيٌّ بِأَبِهَا بر انحصار مرجعیت آن حضرت برای کافّه اَنَام، بدان تشبّث نموده است. آری وَالْعَرِيقُ يَكْشَبُ بِكُلِّ حَشِيْشٍ «شخصی که می‌خواهد غرق شود؛ به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می‌کند» در اینجا مصداق روشن خود را پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

او می‌گوید: أَوْلَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ «کسی که طالب علم است؛ باید از در مدینه بیاید»؛ اقتضای اَعْلَمِيَّت را ندارد؛ زیرا گاهی غیر اَعْلَم مورد مراجعه مردم قرار می‌گیرد؛ به جهت آنکه بیانش بهتر، و قدرت بر ایضاح و رساندن مطلب در او بیشتر، و برای رسیدگی به مردم بهتر می‌تواند از مشاغل و شواغل دوری جسته و سعی خود را در این کار مبذول دارد؛ به خلاف اَعْلَم.

و ثانیاً این خبر معارض است به خبر فردوس دیلمی: أَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَأَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَعَمْرٌ حِيْطَانُهَا، وَعُثْمَانُ سَقْفُهَا، وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا پس این خبر صریح است در اَعْلَمِيَّتِ ابوبکر. و در این صورت امر به اینکه باید از در شهر وارد شد، به جهت همان است که گفتیم؛ نه به جهت زیادی شرافتی که دارد؛ زیرا که بِالضَّرْوَرَةِ معلوم است که هر یک از پایه، و دیوارها، و سقف از در بالاترند.

و ثالثاً بعضی راهی شاذّ و خلاف معمول و متعارفی را رفته؛ و در پاسخ از

---

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او	۱- محمد عربی ابروی هر دو سرای
بر این حدیث لب لعل روح پرور او	شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او	که من مدینه علمم علی در است مرا
که دست غیر گرفته است پای مادر او	ولایت شه مردان نه کار بی‌پدری

و محک پاکی فطرت در تولید و تولد، محبّت این بزرگواران است؛ چنانکه در حدیث نبوی از جابر انصاری مآثور است که: یا معاشر المهاجر والأنصار! لَبَّوْا أَوْلَادَكُمْ بِمَحَبَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! فَإِنَّ أَبَوَا فَاسْتَلَوْهُمْ عَنْ أُمَّهُمْ (کتاب «آیات الولاية»، ج ۱، ص ۷۹، طبع سنگی، تألیف آقا سید میرزا ابوالقاسم بن محمد نبی حسینی شریفی شیرازی، معروف به آقا میرزا بابا).

و این حدیث اشاره است به روایاتی که دلالت دارد بر آنکه میزان شناختن اولاد حلال از اولاد زنا، محبّت و عداوت به امیرالمؤمنین است و مسلمین در صدر اسلام، با این معیار اولاد خود را می‌شناختند؛ و در صورت شبهه تشخیص می‌دادند. این روایات از رسول اکرم وارد است و شیعه و عامّه نیز در کُتُب خود روایت کرده‌اند.



این حدیث گفته‌اند: معنای وَ عَلَیِّ بِبَابِهَا از عَلُواست. یعنی من شهر علمم؛ و در این شهر رفیع و بلند مرتبه است؛ مثل قرائت هَذَا صِرَاطُ عَلَیِّ مُسْتَقِيمٌ با رفع عَلَیِّ و تنوین آن؛ همانطور که یعقوب قرائت کرده است؛ یعنی این راهی است که بلند مقام و مستقیم است.<sup>۱</sup>

و از آنچه ما ذکر کردیم، بی‌پایگی کلام این مرد روشن است؛ زیرا:  
اولاً خود این مرد که در کتاب فتاوی خود حکم به ضعف این حدیث کرده است، چگونه به آن حربه از کار افتاده غیر قابل قبول، در اینجا تمسک می‌کند! و بدون کوچکترین اشاره‌ای به سند آن، سراغ آن رفته و بر دست بلند کرده، و می‌خواهد در برابر وَ عَلَیِّ بِبَابِهَا آنرا عَلم کند؟ این غیر از ضعف در استدلال، و سستی در پایه‌های ایمان و عقیدتی، آیا معنای دیگری دارد؟ علامه امینی گوید: عجلونی در «کَشْفُ الْخِفَاءِ»، ج ۱، ص ۲۰۴، که از فردوس بدون إسناد از ابن مسعود مرفوعاً این روایت را آورده است؛ و همچنین از انس مرفوعاً اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بِبَابِهَا وَمُعَاوِيَةَ حَلَقْتُهَا را آورده است، می‌گوید: در «مَقَاصِد» گفته است: وَ بِالْجَمَلَةِ فَكُلُّهَا ضَعِيفَةٌ وَ الْفَاطُ أَكْثَرُهَا رَكِيكَةٌ «و محصل گفتار آن است که تمام این روایات ضعیف است؛ و اکثر آنها ألفاظ نیز رکیک و سست و واهی است».

و سید محمد درویش الحوت در کتاب «أَسْنَى الْمَطَالِبِ» ص ۷۳ گفته است: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُوبَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حَيْطَانُهَا را سزاوار نیست که در کتب علمیه بنویسند؛ بالأخص از مثل ابن حَجَر هَيْثُمِي که او را در «الصَّوَاعِقُ وَالزَّوَاجِرُ» آورده است. و این از مثل ابن حَجَر کار صحیحی نیست.<sup>۲</sup>

و ثانیاً تعبیر به بَاب، یا فَلَیَّاتُ الْبَابِ، برای انحصار راه وصول به مقصد است؛ نه برای چیز دیگر. و این از جهت ادبیت و عربیت عالی‌ترین تعبیر برای نشان دادن راه انحصاری، و طریق مقصور، برای وصول به مقصد است؛ زیرا هر

۱- «الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ»، از طبع اول که در هامش آن «تطهير الجنان» طبع شده است، ص ۲۰؛ و

از طبع مستقل دارالطباعة المحمدية، مصر، ص ۳۲.

۲- «الغدیر»، ج ۷، ص ۱۹۸.

کس که مختصر ذوق علمی و فهم عرفی داشته باشد، می داند که: تعبیر به **بَابُ** در اینجا برای استفاده دخول و خروج نیست؛ بلکه مراد استفاده و أخذ علوم، و وصول به معدن اُسرار نهفته نبوی است. و این مرام بدست نمی آید، و مقصود حاصل نمی شود، مگر آنکه آن **بَابُ** دارای جمیع علوم نبوت و مشحون از همه اُسرار غیب باشد، که پیامبر ﷺ می خواهد امت خود را بدان روی سوق دهد؛ و از آن ماء معین بنوشاند؛ و حصر راه وصول فقط با تعبیر به لفظ **بَابُ** حاصل می شود؛ بالأخص که در دنبالش بیاورد؛ و تأکید را بالا برد به گفتار خود که « هر کس اراده دارد در این شهر علم داخل شود؛ باید از درش وارد شود. »

این نکته ادبی و لطیف استفاده از **بَابُ** است. ولیکن مسکین سازنده و پردازنده حدیث مجعول که حَقّاً باید این تعبیر به اساس و حیطان و سقف را از او مَضَحَکَای دانست؛ برای خود شهری را تصوّر کرده است؛ که به داخل آن می روند؛ و به زیبایی های آن نظر می کنند؛ و در بین دیوارهای آن گردش می نمایند؛ و در تحت سقف آن می آرمنند؛ و در آن را با حلقه می کوبند؛ و بر این تخیل و توهم، این حدیث را نجاری کرده و تراشیده و ساخته است، و نمی دانسته است که شهر سقف ندارد؛ و برای تراشیدن حدیث راههای بهتر و پسندیده تر ممکن بود، که با تعبیرات غیر رکیک، بر خلفای غاصب، نشان و مدال باطل نهند؛ و از پاگون های سُرُبی و آهنی به جای نشان های زمردین آنها را بیالایند.

رسول خدا ﷺ در روایت و **عَلِیُّ بِأَبْهَآ** می رساند که یگانه سبب اتصال به علوم رسول الله ﷺ و سیراب شدن از آبشخوار معرفت و حقیقت فقط و فقط خلیفه و وصی او مولی امیرالمؤمنین **السَّلَیْمَةُ** است؛ همانطور که تنها راه رسیدن به شهر، دخول از دروازه آن است و بنابراین تعبیر به **بَابُ** معنای کنائی است برای فهمانیدن این منظور. و اما پایه و اساس شهر شرفی ندارد؛ غیر از آنکه دیوارها را بر روی آن بنا کنند.

پس آن کسی که قصد شهری را می کند، برای آنکه از منافع آن هر چه باشد، متمتع شود؛ راهی غیر از دخول از دروازه آن را ندارد؛ و اگر بخواهد از غیر دروازه وارد شود، به هلاکت می افتد؛ در خندقی که بر دور شهر کنده اند، می افتد. و اگر

بخواهد از سُور و دیوار محیط به شهر بالا رود، و خود را پرتاب کند می‌میرد؛ و عَسَسُ و پاسبانان و گماشتگان او را با تیر می‌زنند؛ و دزد و قاطع طریق و جاسوس در محکمه معرفی می‌کنند.

این معنای در است؛ و اهمیّت تعبیر به آن در این روایت؛ و این مهمتر است از پایه و دیوار و سقفی که ابن حَجَر بیان کرده است. امیرالمؤمنین علیه السلام یگانه دری است که مردم با ورود از آن آزمایش می‌شوند؛ و اوست که علم نبوت، و قرآن، و جمیع مایحتاج بشر، از اخلاق، و معارف، و توحید، و عقائد، و احکام، و قضاوت، و سیاست، و به طور کلی جمیع علوم دنیوی و اخروی در نزد او به ودیعت نهاده شده است. و اما زیادی بیان و ایضاح در احکام فراغت بیشتر برای رسیدگی به امور مردم که ابن حَجَر آنرا ملازم اعلمیّت ندانسته است؛ این نیز اشتباه است.

کسی را که خداوند به عنوان مرجع عامّ مسلمین، و بلکه عالم بشریّت معرفی می‌کند؛ هم باید دارای سعۀ علم و اطلاع و قدرت بر حلّ مسائل مشکله، و رفع خصومت‌ها و محاکمات، و بیان احکام و علم به تفسیر و تأویل قرآن و سنّت و منهج رسول الله، و تشخیص مؤمنان از منافقان و غیر ذلک را باشد؛ و هم باید دارای وضوح بیان و تفرّغ برای رسیدگی به امور عامّه و مجالست با فقراء و مستمندان و آریاب حوائج باشد.

این است راه و روش پیغمبران و اولیای حقّه الهیّه؛ اما اگر جدا شود؛ به ریاست دنیوی و حکومت‌های استبدادانه مبدل می‌گردد که شخص در کاخ خود می‌آرمد؛ و خود را أعلم و أبصر به امور مردم می‌بیند؛ و گردش امور و جریان حوادث را به دست افرادی می‌سپرد که واقف بر حقیقت امر نیستند؛ و پیش می‌آید آنچه پیش می‌آید.

این بود روش مولای متقیان علیه السلام که در عین آنکه به تصدیق مخالف و مؤالف گسترش علمش به قدری بود که عقل‌ها را خیره می‌کرد؛ فصاحت و بلاغت سخنش بلغا و فصحای عالم را به زانو می‌افکند؛ در عین حال با مردم بینوا و فقیر نشست و برخاست می‌کرد؛ دست بر سر یتیم می‌کشید؛ لقمه در دهان کور می‌نهاد؛ و برای زنان بیوه و آرامل و ایتام و فقراء در شبهای تار، اُنبان نان و خرما به دوش

می گرفت؛ و جواب سؤال هر خرد و کلان را می داد.

و ثالثاً اینکه لفظ عَلِيٍّ را در عَلِيٌّ بِأَبِهَا از غُلُوِّ بگیرییم به معنای وَصْفِي نَه عَلَمِي؛ حرفی است من درآوردی. هیچکس این معنای بسیار بسیار بعید را که خلاف متبادر و سبق به اذهان است؛ احتمال هم نمی دهد؛ تا چه رسد به تَفَوُّهُ به آن؛ فلهاذا خود او هم گفته است: این گفتار شاذّ است.

و عجیب اینجاست که در صورت معنای وصفی که مفادش اینطور می شود که: دَرِ این شهر، رفیع و بلند است، جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ را چه می کنند؟ زیرا این عبارت می گوید: کسی که اراده مدینه را دارد؛ باید از این در وارد شود. آنگاه در صورت معنای وصفی، این جمله لغو و بدون معنی و نسبت آن به رسول خدا جز سُخْرِيَه چیز دیگری مگر می تواند بوده باشد؟

و أعجب از این آن است که خود ابن حَجَر که در «الصَّوَاعِقُ» روایت ابوبکر آسأسها و عمر حیطانها و عثمان سقنھا را آورده است؛ جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ را نیز بعد از وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا آورده است؛ در این صورت چگونه معنای وصفی به خاطر اندیشمندی خطور می کند؟

باری در لغت پارسی مثالی دارند که: «دروغگو فراموشکار است» اینها که خواسته اند برای فرار این منقبت، خفّاش وار، از خورشید سماء ولایت، که شرق و غرب عالم را روشن کرده است؛ در بیغولۀ جهل و انکار و جُحود ظلمت، پنهان شوند؛ فراموش کرده اند که: در ذیل عبارت وَ عَلِيٌّ بِأَبِهَا عبارت فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وارد شده است؛ لذا کورکورانه گذشته اند.

نظیر این دروغ را در آیه وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ گفته اند، و ندانسته اند که اگر مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین عليه السلام نباشد؛ بلکه تمام صلحای از مؤمنین باشد؛ باید در کتابت وَ صَالِحُوا الْمُؤْمِنِينَ ضبط شود.<sup>۱</sup>

۱- «آیه ۴، از سوره ۶۶: تحریم» إِنْ تُؤْتُوا إِلَيَّ اللَّهُ فَقَدْ صَعَتْ قُلُوبُكُمْ وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلَ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. «اگر شما دو نفر زن به سوی خدا توبه کنید پس به تحقیق دلهای شما میل کرده است و اگر هر دو نفرتان بر علیه پیغمبر دست به دست یکدیگر دهید؛ پس بدانید

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را به پایان بریم؛ مناسب است به اشعاری که حافظ عزالدین عبدالعزیز معروف به ابن فهد هاشمی مکی شافعی متوفی در سنه ۹۳۲ در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام سروده و به باب علوم آن حضرت اشاره کرده است؛ و همچنین به اشعار اُزری تیمن جوئیم:

بِحَسَامِهِ جَابَ الدِّيَاجِي وَالظَّلْمُ ١	لَيْثُ الْحُرُوبِ الْمِدْرَهُ الضَّرْعَامُ مَنْ
أَفْضَى الصَّحَابَةِ ذُو الشَّمَائِلِ وَالشَّيْمُ ٢	صِهْرُ الرَّسُولِ أَحْوَهُ بَابُ عُلُومِهِ
وَدِتَارُهُ الْعَدْلُ الْعَمِيمُ مَعَ الْكَرَمِ ٣	الزُّهْدُ وَالْوَرَعُ الشَّدِيدُ شِعَارُهُ
كُلُّ السُّيُولِ؟ وَمَا الْعَوَادِي وَالْدِّيمُ ٤	فِي جُودِهِ مَا الْبَحْرُ؟ مَا التِّيَّارُ؟ مَا
وَكَذَا الْفَصَاحَةُ وَالْبَلَاغَةُ وَالْحِكْمُ ٥	وَلَهُ الشَّجَاعَةُ وَالشَّهَامَةُ وَالْحَيَا
أَسْدُ الشَّرَى مَعَهُ إِذَا الْحَرْبُ اصْطَلَمَ ٦	مَا عَثَّرُ؟ مَا غَيْرُهُ فِي الْبَاسِ؟ مَا
سُحْبَانُ لِنُ تَشَرَ الْكَلَامِ وَ لِنُ نَظْمُ ٧	مَا تَجَلُّ سَاعِدَةَ الْبَلِيغِ لَدَيْهِ؟ مَا
مِنْ فَضْلِهِ أَعْطَاهُ ذَاكَ مِنْ الْقَدَمِ ٨	حَازَ الْفَضَائِلَ كُلَّهَا سُبْحَانَ مَنْ
مِنْ تَجَلُّ عَمَّ فَضْلُهُ لِلْخَلْقِ عَمَّ ٩	نَصَرَ الرَّسُولَ وَ كَمْ فَدَاهُ؟ فَيَالَهُ
أَمْرٌ جَلِيٌّ فِي «عَلِيٍّ» مَا انْبَهَمُ ١٠	كُلٌّ أَقْرَبَ بِفَضْلِهِ حَقًّا؟ وَذَا
وَ عَلَى الصَّحَابَةِ كُلِّهِمْ أَهْلُ الذَّمِّ ١١	فَعَلَيْهِ مِنْئِي أَلْفِ أَلْفِ تَحِيَّةٍ

«۱- علی است شیر نر و سید و سالار و پهلوان معرکه‌ای که با شمشیر برنده»

← که: ولی و مولای پیغمبر خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین؛ و فرشتگان هم علاوه بر این پشتیبان پیغمبر می‌باشند.» در تفسیر «کشاف» وارد است که: در سفر حج ابن عباس از عمر پرسید: مراد از این دو نفر زن چه کسانی هستند؟ عمر گفت: حفصه و عائشه. در تفاسیر شیعه و بعضی از تفاسیر عامه وارد شده است که: مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین علیه السلام است. و بعضی از عامه چون خواسته‌اند، این آیه را از آن حضرت برگردانند؛ گفته‌اند: صالح المؤمنین اشاره به شخص خاصی نیست؛ بلکه آن کسی است که در میان مؤمنین صالح است؛ و چون لفظ صالح مفرد است و یک نفر صالح از مؤمنین، مُبهم است و معنی ندارد که گفته شود: یک نفر شخص غیر معین از مؤمنین یار و مولی و ناصر پیغمبر است؛ فلماذا گفته‌اند: صالح المؤمنین جمع است، یعنی مردمان صالح از مؤمنین، و در اصل صالحوالمؤمنین بوده است، که واو به واسطه التقاء ساکنین افتاده است و در تلفظ بدون واو آدا می‌شود. و این احتمال غلط است؛ زیرا اگر اینطور بود؛ باید در کتابت صالحوالمؤمنین نوشته شود.

۱- «الغدیر»، ج ۶، ص ۶۹ و ص ۷۰.

خود ظلمات و تاریکی‌ها را پاره کرد.

۲ - اوست که داماد پیغمبر، و برادر او، و دَرِ علوم او، و استوارترین اصحاب او در قضاوت، و دارای غریزه و طبع پسندیده و اخلاق نیکوست.

۳ - بی‌اعتنائی به دنیا، و ورع شدید، لباس زیرین اوست؛ و عدل گسترده و کَرَمِ اخلاق لباس زیرین او.

۴ - در برابر جود و بخشش او دریا چیست؟ موج اقیانوس متلاطم چیست؟ تمام سیل‌های عالم چیست؟ باران‌های صبحگاهی چیست؟ و باران‌های مداوم و پی‌درپی آرام بدون رعد و برق چیست؟

۵ - و از برای او شجاعت است، و شهامت و بزرگی و قدرت قلب است، و شرم و حیا است، و همچنین فصاحت و بلاغت و حکمت‌ها.

۶ - درگیر و دار و شدت کارزار، عُنْتَر در برابر او چیست؟ و غیر عنتر چیست؟ و شیران بیشه ساحل رود فرات که ضرب المثل در شجاعت و حمله هستند چیست؟ در آن وقتی که تنور جنگ افروخته شود و شدت به نهایت برسد؟

۷ - پسر ساعده که در بلاغت شهرت آفاق دارد، در برابر او چیست؟ سَحْبَانُ شاعر معروف چیست؛ چنانچه علی لب به سخن بگشاید، و یا نثرأ و یا نظماً چیزی را بگوید و بسراید؟

۸ - أميرالمؤمنین جمیع فضائل را بدون استثناء حائز شد، پاک و منزّه است آن خداوندی که این فضائل را به او از قدیم عنایت کرد.

۹ - رسول خدا را یاری کرد؛ و چه بسیار در مشکلات، جان خود را فدای او نمود؛ پس رحمت و واسعۀ حق برای او باد که پسر عموی رسول خداست؛ آن پسر عمویی که فضل و کرمش تمام خلایق را شامل می‌شد.

۱۰ - تمام افراد و ادیان و مذاهب بدون استثناء اقرار به فضیلت او دارند حقّاً. و این امر روشن و آشکاری است درباره‌ی علی، و پنهان نیست.

۱۱ - و بنابراین، از جانب من، بر او هزار هزار بار تحیّت و درود و سلام باد؛ و بر تمام اصحابی که درباره‌ی رسول خدا متعهد بودند؛ و حمایت از او را بر عهده داشتند.

و شاعر اهل بیت شیخ کاظم اُزری گوید:

عَائِدٌ لِّلْمُؤْمِلِينَ مُجِيبٌ      سَامِعٌ مَا تُسَرُّ مِنْ نَجْوَاهَا ١  
 إِنَّمَا الْمِصْطَفَى مَدِينَةُ عِلْمٍ      وَهُوَ الْبَابُ مَنْ أَتَاهُ أَتَاهَا ٢  
 وَهُمَا مُقَلَّتَا الْعَوَالِمِ يُسْرًا      هَا عَلِيٌّ؛ وَأَحْمَدُ يُمْنَاهَا ٣

«۱- نسبت به ارباب حوائج و ذوی الآمال عطف نظر رحمت دارد، و پاسنگوی آنهاست؛ و شنونده است آنچه را که از سخنانشان به طور پنهانی با او فقط در میان گذارده و راز می‌گویند.

۲- این است و غیر از این نیست که مصطفی شهر علم است و او تنها دروازه این شهر است، بنابراین کسی که در این شهر بیاید، از این در می‌آید.

۳- آن دو تن دو چشم بینای عوالم هستند که چشم چپش علی است؛ و چشم راستش احمد است.»

فله الحمد و له الشکر و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، و لعنة الله على أعدائهم أجمعين.





درس یکصد و پنجاه و هفتم تا یکصد و شصتم

قضایا و مُحاکمات امیر المؤمنین علیه السّلام



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَصَلِّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ و لعنة  
اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ  
یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ  
الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أُنْأَاءَ الْاَيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْاٰخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِی  
الَّذِیْنَ يَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ اِنْ مَّا يَتَذَكَّرُ اَوْ لَوْ اَلْبَابِ<sup>۱</sup>

«آیا کسیکه با خشوع و مسکنت، لحظات شب را به نماز می گذراند، یا سجده  
می کند و یا برپا می ایستد؛ و از آخرت و عواقب اعمال نگران است، و امید به رحمت  
پروردگار خود دارد (با کسی که چون مضرّتی به او رسد؛ خداوند را  
می خواند و به درگاهش روی می آورد؛ و چون پروردگار او به او نعمت بیکرانی  
مجانّی عطا کند؛ آن إنابه و دعای خود را به خداوند، فراموش می کند که قبلاً  
به جای آورده بود؛ و برای خدا شریکهای قرار میدهد، تا بدین وسیله از راه خدا  
گمراه کند؛ مساوی هستند؟)<sup>۲</sup> بگو (ای پیامبر) آیا مساوی هستند کسانی که

۱- «آیه نُهْم، از سوره زمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم».

۲- این مفاد آیه قبل از این آیه، یعنی آیه هشتم از این سوره است: وَإِذْ اَمْسَّ الْاَتْسَانَ ضُرُّ دَعَا رَبَّهُ مُنِیْبًا  
اِلَيْهِ ثُمَّ اِذْ اَخْوَلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِیَ مَا كَانْ يَدْعُوْا اِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلّٰهِ اَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيْلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ  
بِكُفْرِكَ قَلِيْلًا اِنَّكَ مِنْ اَصْحَابِ النَّارِ.

می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟ این است و غیر از این نیست که صاحبان خرد و عقل متذکر می‌شوند: و از آیات خدا مطلب را ادراک می‌کنند و فرا می‌گیرند».

در «غایة المرام» در تفسیر این آیه مبارکه، از عامه یک حدیث، و از شیعه دوازده حدیث وارد شده است:

از عامه، از ابن شهر آشوب از نیشابوری در «رَوْضَةُ الوَاعِظِينَ» روایت کرده است که: عروة بن زبیر می‌گفت که: بعضی از تابعین از آنس بن مالک شنیده‌اند که او می‌گفت: أَمِنَ هُوَ قَانَتْ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا - الْآيَةُ دَرِبَارَهُ عَلِيَّ الْكَتَّابِ فرود آمده است.

آن مرد تابعی می‌گوید: من در وقت مغرب به نزد علی عليه السلام آمدم، دیدم که مشغول نماز است و پیوسته قرائت قرآن را در نماز می‌نمود، تا سپیده صبح طلوع کرد. در این حال وضوی خود را تجدید نموده، و بسوی مسجد بیرون رفت و با مردم نماز صبح را به جماعت گزارده؛ و پس از آن برای تعقیب نماز نشست، تا آفتاب طلوع کرد؛ و سپس مردم برای قضاء حوائج و فصل خصومات به نزد او می‌آمدند؛ تا اینکه موقع نماز ظهر فرا رسید. در این حال وضوی خود را مجدد کرد؛ و با أصحاب خود نماز ظهر را انجام داد؛ و سپس برای تعقیب نشست، تا اینکه وقت عصر رسید؛ و نماز عصر را نیز با آنها به جای آورد. و پس از آن در میان مردم حکم می‌کرد و در برابر استفتاءها و سؤال‌های ایشان فتوی می‌داد.<sup>۱</sup>

و از شیعه، اول از کلینی با سند خود از عمار سباباطی از حضرت صادق عليه السلام پس از آنکه تفسیر آیه قبل را بیان می‌فرماید؛ سپس می‌گوید که: خداوند عزوجل گفتار خود را منعطف به علی عليه السلام نموده؛ و از مقامات و فضائل او عندالله تبارک و تعالی به این آیه خبر می‌دهد. و سپس حضرت صادق عليه السلام گفتند: ای عمار! این تأویل آیه شریفه است.<sup>۲</sup>

و از تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیری که به حضرت صادق عليه السلام منسوب است؛ پس از تفسیر فقره قبل می‌گوید: أَمِنَ هُوَ قَانَتْ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا

۱- «غایة المرام» ص ۴۱۵، باب ۱۶۱، حدیث اول، از عامه.

۲- «غایة المرام» ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶، باب ۱۶۲، حدیث اول از خاصه.

يحذر الآخرة دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است. و يرجوا رحمة ربه<sup>۱</sup> قل (یا محمد) هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون إنما يتذكر اولوالألباب یعنی صاحبان عقلها و اندیشه‌ها.<sup>۲</sup>

و نه روایت با سندهای مختلف از کلینی، و محمد بن حسن صفار در «بصائر الدرجات»، و أحمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن، و از محمد بن عباس آورده شده است که: حضرت أبوجعفر الباقر، و حضرت أبوعبدالله الصادق علیه السلام در تفسیر این کریمه گفته‌اند:

نحن الذين يعلمون؛ و عدونا الذين لا يعلمون؛ و شيعتنا اولوالألباب.<sup>۳</sup>

« ما هستیم آنانکه می‌دانند؛ و دشمنان ما هستند آنانکه نمی‌دانند؛ و شیعیان ما هستند صاحبان عقل و اندیشه.»

و حاکم حسکانی، با سند متصل خود، این مفاد از تفسیر را از حضرت باقر علیه السلام آورده است.<sup>۴</sup>

و شیخ طبرسی بطور ارسال بدون إسناد همین مضمون را ذکر کرده است.<sup>۵</sup> و علامه طباطبائی (ره) بعد از آنکه همین معنی را از «کافی» با سند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند، گفته‌اند: این معنی با طرق بسیاری از حضرت باقر و صادق علیهما السلام وارد شده است. و این از قبیل جری است (کشش و گسترش مفاد و معنای آیه، به مصادیق آن) نه از قبیل تفسیر.<sup>۶</sup>

و نیز حاکم حسکانی روایت دیگری را با سند دیگری از ابن عباس می‌آورد که: مراد از هل يستوى الذين يعلمون، على و اهل بيت او از بنی هاشم هستند؛ و

۱- ظاهرا باید ورجوا رحمة ربه قبل از ذکر نزول آن در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از جمله: و يحذر الآخرة آورده شود. ولیکن چون در نسخهٔ «غایة المرام» و نیز در خود تفسیر علی بن ابراهیم ص ۵۷۵ به طریق مذکور آورده شده بود؛ ما هم نیز بدون تصرف آوردیم.

۲- «غایة المرام» ص ۴۱۶، حدیث دوازدهم از خاصه.

۳- «غایة المرام» ص ۴۱۶، حدیث ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰ و ۱۱ از خاصه.

۴- «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۶، حدیث ۸۰۵.

۵- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴، ص ۴۹۱.

۶- «المیزان»، ج ۱۷، ص ۲۶۰.

مراد از والذین لا یعلمون، بنی امیه هستند؛ و مراد از أولوالألباب شیعیان آنها می‌باشند.<sup>۱</sup>

باری فضیلت علم آنقدر عظیم است که: خداوند تعالی در این آیه بر سبیل استفهام إنکاری، بزرگی و جلالت این امر را بیان می‌کند که بگو ای پیغمبر: آیا یکسان و مساوی هستند آنانکه می‌دانند و علم دارند، با آنانکه نمی‌دانند و علم ندارند؟! و این آیه همانند سایر آیات، چنان تالؤ و درخشندگی دارد که تا روز قیامت در محافل و مدارس و مکاتب میدرخشد؛ و سرلوحه هر شعار و هر الگوی مهمی است که برای نشان دادن عظمت دانش به کار می‌برند. علم است که انسان را از بهائم و جمادات مجزی می‌کند. علم است که وی را از ظلمت به نور می‌آورد. فرق علم با جهل، فرق نور و ظلمت است. فرق بعد و قرب است. فرق بینائی و کوری است. فرق سعادت و شقاوت است. فرق بهشت و دوزخ است. فرق حقیقت و مجاز است. و بالأخره فرق حق و باطل، و عرفان و تهی دستی از ادراک عالم وجود و اسرار هستی و جهان آفرینش است.

و در این مباحث روشن شد که حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام در میان جمیع امت رسول الله، مقام اول از علم را داشته‌اند؛ و هیچ یک از أصحاب رسول خدا را همت پرواز بدین ذروه از اوج طائر بلند پرواز علم او نبود. همه شکسته و با بال و پر فرو ریخته، سقوط می‌کردند؛ او بود که بر فراز قله قاف کوه دانش نشست؛ و نه تنها امت رسول الله، بلکه جمیع امت‌ها؛ و بلکه خود پیغمبران گذشته همه در زیر نگین او بودند.

ابن شهر آشوب گوید: عمر در بیست و سه مسئله که در مقابل پاسخ امت در دوران خلافت خود، فرو ماند؛ به أمیر المؤمنین علیه السلام رجوع کرد تا به جائیکه گفت: لو لا علی لهلك عمر «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» و این گفتار را از عمر جمع کثیری ذکر کرده‌اند که از ایشان است أبوبکر بن عباس،<sup>۲</sup> و

۱- «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۷، حدیث ۸۰۶.

۲- در نسخه مطبوعه از «مناقب» عباس آمده است؛ و ظاهراً اشتباه است؛ و أبوبکر بن عیاش است. ←

أَبُو الْمُظَفَّرِ سَمْعَانِي.

و صاحب بن عبّاد در این باره گوید:

هَلْ مِثْلُ فُتُوَاكَ إِذْ قَالُوا مُجَاهِرَةً لَوْلَا عَلِيُّ هَلَكْنَا فِي فِتَاوِينَا

«آیا مثل و مانند رأی و فتوای تو دیده شده است؛ در وقتی که عیاناً در برابر همه

مردم صریحاً گفتند که: اگر علی نبود ما در فتواهائی که در مسائل داده بودیم؛

هلاک شده بودیم؟!»

و خطیب خوارزمی می گوید:

إِذَا عَمَرَ تَحَطُّ فِي جَوَابٍ وَ نَبَّهَهُ عَلِيٌّ بِالصَّوَابِ

يَقُولُ بَعْدِلِهِ لَوْلَا عَلِيُّ هَلَكْتُ هَلَكْتُ فِي ذَلِكَ الْجَوَابِ

«چون عمر بن خطّاب در جواب مسأله‌ای خطا می نمود؛ و علی بن ابی طالب او را

بر خطایش متوجّه می ساخت؛ از روی عدل خود می گفت: اگر علی نبود؛ من در آن

جواب هلاک شده بودم؛ هلاک شده بودم.»

و این جمله از ابوبکر اشتهار دارد که گفت: فَإِنْ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَإِنْ

زَغْتُ فَقَوْمُونِي «اگر در رأی و فتوی و گفتار و عمل مستقیماً بر پای خود ایستادم؛

شما از من پیروی کنید! و اگر انحراف پیدا کردم، شما مرا بر پا دارید، و راست

کنید!»

و درباره معنای فَآكِهَةٌ گفت: آنرا می دانم؛ و اما معنای أَبٍّ را خدا می داند.<sup>۱</sup>

و درباره اِرْثٍ كَلَالَةٍ گفت: أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيٍ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَ لِيْ أَخْطَاةٌ

← ترجمه احوال او را در «تنقیح المقال»، ج ۳، باب الکنی، ص ۵ و ص ۶ آورده است. حیاتش در عصر حضرت صادق علیه السلام بوده و از آن حضرت روایت کرده است؛ و بنا به استفادۀ سید صدرالدین در حواشی «متهی المقال» از روایتی که از او در «تهذیب» در باب ارث وارد شده است؛ می توان اثبات تشییع او را نمود.

۱- «آیه ۳۱، از سوره ۸۰: عبس»: وَ فَآكِهَةٌ وَ أَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَا نَعَامِكُمْ.

أَبٌّ عبارت است از خوراک چهار پابان همانطور که از خود آیه پیداست که متاعاً لکم را برای فاکهه و لأنعامکم را برای أَبٍّ، حال آورده است.

فَمِنِّي وَمِنَ الشَّيْطَانِ: الْكَلَالَةُ مَا دُونَ الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ.<sup>۱</sup>

«من درباره معنای کلاله که به کیفیت خاصی به آنها ارث می‌رسد، طبق نظریه‌ای حکم می‌کنم؛ پس اگر درست درآمد، از خداست؛ و اگر خطا گفتم از من است؛ و از شیطان. کلاله عبارت است از اقربای میت غیر از پسر و پدر.»

و از عمر چون سبع<sup>۲</sup> از الذاریات پرسید، در جواب فرو ماند. و نیز از عمر وارد است که گفت: لَا تَتَعَجَّبُوا مِنْ إِمَامٍ أخطأَ وَ امْرَأَةٍ أصَابَتْ، ناضلت أمیرکم فضلتُهُ.<sup>۳</sup> «شما در تعجب نباشید از پیشوائی که خطا می‌کند، و از زنی که سخن راست و درست می‌گوید. این زن با امیر شما در میدان مسابقه حکم الهی به مسابقه پرداخت؛ و گوی سبقت را از او ربود.» و همچنین در مسئله حماریه<sup>۴</sup>، و در آیه کلاله<sup>۵</sup> و حکم او درباره ارث جد<sup>۶</sup> و غیر ذلک از قضایا و مسائلی که به عمر مراجعه شد؛ و نتوانست جواب دهد.

و برای شهادت رسول خدا ﷺ درباره علم امیرالمؤمنین علیه السلام همین بس که گفت:

عَلِيٌّ عَيْبَةٌ عِلْمِي «علی صندوق دانش من است.»

و همین بس که گفت: عَلِيٌّ أَعْلَمُكُمْ عِلْمًا وَ أَقْدَمُكُمْ سِلْمًا «علی علمش از همه شما بیشتر و اسلامش از همه شما بیشتر است.»

و همین بس که گفت: أَعْلَمُ أُمَّتِي بَعْدِي عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ «پس از من، أعلم امت من، علی بن ابی طالب است.» و این روایت را علی بن هاشم و ابن شیرویه دیلمی با اسناد خود از سلمان روایت کرده‌اند.

۱- کلاله به اقوام مادری میت همچون برادر و خواهر از طرف مادر و گاهی نیز به اقوام پدری گفته می‌شود.

۲- در تعلیقه آورده است که: ظاهراً باید سبع باشد بر وزن امیر، که او از عمر درباره معنای الذاریات پرسید. و جماعتی به نام سبع نامیده شده‌اند که ابن حجر در تقریب ذکر کرده است؛ و محتمل است که سبع بن خالد یشکری باشد؛ و اما عبارتی را که در «بحار الانوار» نقل کرده است لفظ آن با صاد است به جای سین، سبع و من نیافتم کسی را که اسمش اینطور باشد.

۳ تا ۶ - مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ انشاءالله تعالی.



و همین بس که گفت: **أَعْطَى اللّٰهُ عَلِيًّا مِنْ الْفَضْلِ جُزْءًا لَوْ قَسَّمَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ سَعَهُمْ؛ وَأَعْطَاهُ مِنَ النَّهْمِ جُزْءًا لَوْ قَسَّمَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ سَعَهُمْ.**

«خداوند به علی بن ابی طالب از فضل چیزی عنایت نمود که اگر آنرا بر اهل زمین تقسیم کند، همه را فرا می‌گیرد؛ و از فهم و إدراک چیزی مرحمت کرد که اگر آنرا بر اهل زمین قسمت کند همه را فرا می‌گیرد.»

و همین بس که در «حلیة الأولیاء» ذکر شده است که از رسول خدا ﷺ درباره علی علیه السلام پرسیدند؛ پیغمبر گفت: **قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا**<sup>۱</sup> «حکمت به ده جزء تقسیم شد؛ و به علی نه جزء داده شد؛ و به بقیه مردم یک جزء.»

ربیع بن خثیم گوید: **مَا رَأَيْتُ رَجُلًا مِّنْ يُحِبُّهُ أَشَدَّ حُبًّا مِنْ عَلِيٍّ وَلَا مَنْ يُبْغِضُهُ أَشَدَّ بُغْضًا مِنْ عَلِيٍّ. ثُمَّ التَّفَتَ فَقَالَ: وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.**<sup>۲</sup>

«من مردی را مانند علی ندیدم، که کسی که او را دوست دارد محبتش به او از همه بیشتر باشد؛ و کسی که او را مبغوض دارد، بغضش به او از همه بیشتر باشد؛ و پس از این روی خود را گرداند، و گفت: و به کسی که حکمت داده شود، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»

و با علم حساب استدلال نموده‌اند که عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ** با عبارت **عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ** هر دو در عدد یکسانند؛ زیرا عدد هر یک دویست و هجده است. و همچنین عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ جَمَالُ الْأُمَّةِ** با عبارت **عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ النَّجَبَاءِ** برابر است زیرا عدد هر یک سیصد و هفتاد است.

دیك الجنّ گوید:

**هُوَ الَّذِي سُمِّيَ أَبَا الْبَيَانِ صَدَقْتَ قَدْ أَصَبْتَ بِالْبَيَانِ**<sup>۱</sup>

۱- این حدیث را حمّوئی در کتاب «فرآئد السمطین»، ج ۱، ص ۹۴ حدیث شماره ۶۳ آورده است و خوارزمی در «مناقب» خود در فصل ۱۰ درص ۴۹ و در «مقتل» خود در فصل ۴، ج ۱، ص ۴۳ طبع نجف روایت نموده است؛ و ابونعیم اصفهانی در «حلیة الاولیاء»، ج ۱، ص ۶۵ آورده است.

۲- «آیه ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.»

وَهُوَ أَبُو الْعِلْمِ الَّذِي لَا يُعْلَمُ مِنْ قَوْلِهِ قَوْلُوا وَلَا تَحْمَحُمُوا ۲

۱- «اوست آن کسی که پدر بیان نامیده شده است؛ راست گفتی و بیان

درست را آوردی!

۲- و اوست منشأ و معدن و پدر علمی که آن علم شناخته نشده است. گفتار

او را بگیری و بپذیرید! و همانند چهارپایان که برای طلب گیاه و غذا هستند

صدای خود را در دهان نیچید!»

و اجماع کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ\*.

«قدرتمندترین قضاوت کننده در میان شما، علی است.»

و از سعید بن ابی الخضیب و غیر او برای ما روایت شده است که: حضرت

صادق عليه السلام به ابن ابی لیلی گفتند: ای عَبْدُ الرَّحْمَنِ! تو در میان مردم حکم

می کنی و فتوی می دهی؟!

گفت: آری یابن رسول الله!

حضرت گفتند: با چه چیز حکم می کنی و فتوی می دهی؟!

گفت: با کتاب خدا؟!

حضرت گفتند: اگر در مسئله‌ای در کتاب خدا چیزی را نیافتی؟ از کجا

حکم می کنی؟!

گفت: با سنت رسول خدا! و اگر آن مسئله را در کتاب خدا و سنت رسول

خدا نیافتم؛ آنرا از گفتار اصحاب می گیرم، جائیکه همه اتفاق و اجماع داشته

باشند، و اختلافی نداشته باشند!

حضرت گفتند: در مسئله‌ای که اصحاب اختلاف داشته باشند؛ به گفتار

کدام یک عمل می کنی؟

گفت: به گفتار هر کدام که بخواهم؛ و در این صورت با سایرین مخالفت

کرده‌ام.

حضرت گفتند: آیا با علی هم در مسائلی که حکم و قضای او به تو رسیده

است که با آن طریق حکم می کرد؛ شده است که مخالفت کنی؟!

گفت: آری! چه بسا مخالفت با قول علی کرده‌ام؛ و گفتار سایرین را أخذ

کرده‌ام.

حضرت گفتند: تو در روز قیامت جواب خدا را چه می‌دهی؛ در وقتی که رسول خدا بگوید: ای پروردگار من! گفتار من به این مرد رسید؛ و معذک مخالفت آنرا کرد؟!!

گفت: من کجا مخالفت قول رسول خدا را کرده‌ام ای پسر رسول خدا؟

حضرت گفت: آیا به تو رسیده است که پیغمبر فرمود: أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ؟!

«بهترین حکم کننده و فتوی دهنده در میان شما علی است؟!»

گفت: آری؟

حضرت گفتند: در اینصورت که مخالفت با گفتار علی نموده‌ای؛ مخالفت

با گفتار رسول خدا نکرده‌ای؟

در این حال چهره ابن ابی لیلی زرد شد؛ و دیگر هیچ نگفت!

۱- مشروح این روایت را شیخ طوسی، در «تهذیب الاحکام»، ج ۶، ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ و کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹ آورده است که: حسین بن سعید از فضالة بن آیوب از داود بن فرقد روایت کرده است: مردی برای من حدیث کرد از سعید بن ابی الخضیب بجلّی که او گفت: من با ابن ابی لیلی هر یک در یک جانب از کجاوه نشسته و رفیق سفر بودیم تا به مدینه وارد شدیم. اتفاقاً در وقتی که ما در مسجد رسول الله ﷺ بودیم جعفر بن محمد رضی الله عنهما داخل مسجد شد. من به رفیقم ابی لیلی گفتم: برمی‌خیزی تا به نزد او برویم؟! گفت: ما با او چکار داریم؟ گفتم: از او از مسائلی بپرسیم و با او گفتگو و مذاکره نماییم. او گفت: برخیز تا برویم! ما هر دو به نزد جعفر آمدیم و او از احوال من و از احوال عیالات و اهل من پرسید. و پس از آن گفت: این مردی که با تست چه کسی است؟ من گفتم: ابن ابی لیلی قاضی مسلمین! حضرت گفت: تو ابن ابی لیلی قاضی مسلمین هستی؟! گفت: آری! حضرت گفت: مال این مرد را می‌گیری و به آن مرد می‌دهی؛ و حکم قتل صادر می‌کنی، و بین مرد با زنش حکم به طلاق می‌کنی، و در این امور از هیچکس نمی‌ترسی؟ گفت: آری. آنگاه سؤالیهای حضرت و جواب‌های او را بیان می‌کند، بدین عبارت که: حضرت گفتند: به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت: به آنچه به من از رسول خدا ﷺ و از علی رضی الله عنهما و از ابوبکر و عمر رسیده است. حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که رسول خدا ﷺ فرمود: إِنَّ عَلِيًّا النَّبِيُّ أَفْضَاكُمُ؟

«علی رضی الله عنه در میان شما بهترین کسی است که قضاوتش مطابق واقع است؟!» گفت: آری!

حضرت گفتند: پس چگونه بر خلاف قضاوت علی حکم می‌کنی در حالیکه این روایت از رسول الله ﷺ به تو

رسیده است؟ فَمَا نَقُولُ إِذَا جِئَ بَارِضٌ مِنْ فَضَّةٍ وَ سَمَوَاتٍ مِنْ فَضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِكَ فَأَوْفَقَكَ بَيْنَ بَدِي

←

و در کتاب «إبانه» آورده است که: أَبُو أَمَامَه گفت که رسول خدا ﷺ گفت: **أَعْلَمُ بِالسُّنَّةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.**  
«داناترین فرد بعد از من، به سنت من و به حکم در میان مردم، علی بن ابیطالب است.»

و در کتاب «جلاء و شفاء و إحسن و مِحن» آورده است که حضرت صادق عليه السلام گفتند: **عَلِيُّ عليه السلام** در یمن در قضیه‌ای که پیش آمده بود، به طرزى حکم نمود؛ اهل یمن به نزد رسول الله آمدند و گفتند: **إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمَنَا** «علی در حکم این قضیه، به ما ظلم نموده است.»

رسول خدا ﷺ گفت: **إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بظَالِمٍ وَلَا يَحِقُّ لِلظُّلْمِ وَإِنَّ عَلِيًّا وَلِيَّكُمْ بَعْدِي وَالْحُكْمُ حُكْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ لَا يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَرْضَى بِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ.**

«حقاً و تحقیقاً علی ظالم نیست؛ و برای ظلم خلق نشده است؛ و حقاً علی ولی و صاحب اختیار شماست بعد از من! حکم حکم اوست، و گفتار، گفتار اوست؛ حکم وی را رد نمی‌کند مگر کافر؛ و او را نمی‌پسندد مگر مؤمن.»\*

و چون این مطالب ثابت است؛ بنابراین برای ایشان سزاوار نیست که پس از رسول خدا در محاکمات و قضایای خود به غیر علی رجوع کنند. و عبارت **قَضَاء** هم که در این روایات آمده است، شامل جمیع علوم دین می‌شود. و بر اساس اینکه **عَلِيُّ أَعْلَمُ** است جایز نیست غیر او را بر او ترجیح دهند و به او رجوع نمایند زیرا در این صورت **تَقْدِيمِ مَفْضُولٍ بَرِ فَاضِلٍ** خواهد شد.

رَبِّكَ و قَالَ: يَا رَبَّ أَنْ هَذَا قَضَى بغير ما قضيتُ «در قیامت که زمین بصورت نقره و آسمانها بصورت نقره درخشندگی دارند؛ اگر رسول خدا دست ترا بگیرد، و در پیشگاه پروردگارت وقوف دهد و پس از آن بگوید: ای پروردگار من: این مرد به غیر از طریقی که من قضاوت می‌کردم، قضاوت نموده است، جواب خدا را چه خواهی گفت؟!» سعید بن ابی الخضیب می‌گوید: فاصفر وجه ابن ابی لیلی حتی عاد مثل الزعفران «رنگ چهره ابن ابی لیلی همچون زردی رنگ زعفران زرد شد» آنگاه ابن ابی لیلی به من گفت: **الْتَمَسْتُ لِنَفْسِكَ زَمِيلاً وَاللَّهِ لَا أَكَلِمَكَ مِنْ رَأْسِي كَلِمَةً أَبَدًا.** «تو برای خودت رفیق سفر دیگری را طلب کن! و سوگند به خدا که من دیگر تا ابد یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.»

و عَوْنِي شاعر معروف گوید:

أَمَّنْ سِوَاهُ إِذَا أُتِيَ بِقَضِيَّةٍ      طَرَدَ الشُّكُوكَ وَأَخْرَسَ الْحُكَّامَا؟ ۱  
فَإِذَا رَأَى رَأْيًا فَخَالَفَ رَأْيَةً      قَوْمٌ وَإِنْ كَدُّوْا لَهُ الْأَفْهَامَا؟ ۲  
نَزَلَ الْكِتَابُ بِرَأْيِهِ فَكَأَمَّا      عَقَدَ الْإِلَٰهَ بِرَأْيِهِ الْإِحْكَامَا ۳

۱- «آیا غیر از علی کسی بوده است که: چون قضیه‌ای را به نزد او آورند؛

او تمام جوانب احتمال و شک را کنار زند و زبان حاکمان را در دهانشان در حل آن قضیه ببندد؟!

۲- آیا مثل علی کسی دیده شده است که: چون در مسئله‌ای رأی و نظریه

خود را بدهد؛ آنگاه تمام قوم جمع شوند و فهم‌های خود را با شدت هر چه بیشتر به کار اندازند؛ بتوانند خلاف آن رأی و نظریه را به ثبوت رسانند؟

۳- قرآن کریم طبق نظریه او آیات را نازل می‌نمود. گویا خداوند احکام

خود را طبق رأی او استوار کرده است.»

و ابنُ حَمَّادٍ گوید:

عَلِيمٌ بِمَا قَدْ كَانَ لَوْ هُوَ كَأَيْنُ      وَمَا هُوَ دَقُّ فِي الشَّرَائِعِ أَوْ جَلُّ ۱  
مُسَمًّى مُجَلَّلاً<sup>۱</sup> فِي الصَّحَائِفِ كُلِّهَا      فَسَلْ أَهْلَهَا وَاسْمَعْ تِلَاوَةَ مَنْ يَتَلَوُ ۲  
وَلَوْلَا قَضَايَاهُ الَّتِي شَاعَ ذِكْرُهَا      لَعَطَلَتْ الْأَحْكَامُ وَالْفَرَضُ وَالنَّفْلُ ۳

۱- «علی عالم است به وقایع گذشته و به وقایع آینده و آنچه در شرایع انبیای

سابقه وارد شده است؛ خواه کوچک باشد، و خواه بزرگ باشد.

۲- در همه صحیفه‌ها و کتابهای آسمانی علی بزرگ و بدون عیب و طاهر

نامیده شده است؛ تو از اهل آن کتب و صحیفه‌ها بپرس؛ و گوش به تلاوت

۱- مُجَلَّلاً اسم مفعول از باب أَجَلَّهُ إِجْلَالًا است به معنای بزرگ داشته شده؛ منزّه از عیب؛ و در

این صورت مضاعف است و ممکن است ناقص یائی باشد از باب جَلَّى الْأَمْرَ یعنی ظاهر کرد آن را و جَلَّى الْفَرْسُ یعنی گوی سبقت را ربود. و در این صورت در اصل مُجَلَّی بوده است که اسم فاعل از باب تفعیل باشد و در شعر مُجَلَّیاً بوده که بواسطه ضرورت شعر مُجَلَّلاً گفته شده است. یعنی علی در تمام کتب آسمانی یکّه تاز و پیشتاز میدان علم و معرفت است. و این احتمال از جهت معنی أَقْرَبُ است چون این

آیات در صدد بیان مقامات علمی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

تلاوت کننده آنها فراده!

۳- و اگر هر آینه احکام و فتواهائی که در امور مختلف از او به وقوع پیوسته و ذکر آن شایع شده است، نبود؛ تحقیقاً تمام احکام الهیه و واجبات و مستحبات تعطیل شده بود؛ و کسی از آنها خبری نداشت.»

و سید اسمعیل حمیری گوید:

مَنْ كَانَ أَعْلَمَهُمْ وَأَقْضَاهُمْ وَمَنْ جَعَلَ الرَّعِيَّةَ وَالرَّعَاءَ سَوَاءً<sup>۱</sup>

«علی کسی است که از همه اُمت و اصحاب رسول خدا أعلم است؛ و در حکم و قضاوت راستین‌تر و استوارتر است؛ و کسی است که هم رعیت و طبقه محکوم، و هم فرماندهان و حاکمان و طبقه حاکم را مساوی قرار می‌دهد.»\*

باری علوم آن حضرت بقدری عمیق و در عین حال گسترده است که حقیقاً اگر در این زمینه کسی بخواهد ادعا کند که بتواند کتابی بنویسد؛ جز شرمساری و سرافکندگی به بار نخواهد آورد و خائباً خاسراً بر می‌گردد.

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کند سر انگشت و صفحه بشمارد

در تمام مجامع شیعه و عامه از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ و سُنن و سیره و ادب و فقه و معارف، آنقدر از علوم آن حضرت وارد شده است که قابل احصاء نیست. تنها در باب قضاء و محاکمات و جواب از سؤالهای مشکل آن حضرت، کتابهای مستقل تدوین شده است. کُلینی در «کافی» و شیخ صدوق در «مَنْ لَأَ-يَحْضُرُهُ الْفَقِيه»، و شیخ مفید در «إرشاد»، و شیخ طوسی در «تهذیب» و سید رضی در «خصائص الأئمة»، و ابن شهر آشوب در «مناقب» قدری از قضایای آن حضرت را روایت نموده‌اند.

بسیاری از علماء متقدمین مستقلاً در این موضوع کتابهایی نگاشته‌اند که فعلاً نسخه‌های آن به دست ما نرسیده است؛ یا به کلی در اثر گذشت زمان نسخه مفقود شده است؛ و یا در کتابخانه‌ای فهرست نشده آویزاناً ممکن است وجود داشته باشد؛ مانند کتاب اسمعیل بن خالد و کتاب عبدالله بن أحمد بن عامر همچنانکه

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۹ تا ۲۶۱.

در فهرست شیخ و نجاشی مذکور است و کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ اَسَدِی بنا بر نقل نجاشی و کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ بَجَلِی که در فهرست طوسی و نجاشی آمده؛ و مشایخ حدیث از او روایت می‌کنند؛ و غیر ذلک.

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» و شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشیعه» بابتی را به ذکر قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده‌اند. و ابن شهر آشوب گوید: مُوَفَّق مَكِّي که از عامّه است کتابی در این موضوع نوشته است.

و اخیراً علامه آمینی در «الغدیر»، ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر، به بخشی از قضایای آن حضرت اشاره کرده است؛ و شیخ محمد تقی شوشتری کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علیه السلام» را تدوین نموده؛ و شیخ ذبیح الله محلاتی کتاب «حقّ المؤمنین» در احکام قضائیه امیرالمؤمنین علیه السلام را نگاشته؛ و سیّد محسن امین عاملی کتاب عَجَائِب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را از کتاب علی بن ابراهیم قمی تحریر کرده‌اند.

مرحوم امین در مقدمه این کتاب خود گوید: از جمله کتب تألیف شده در قضایای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و احکام آن حضرت، یکی کتاب ضخیمی است که شیخ بهائی در شرح حدیث ۲۸ از اربعین خود می‌گوید: من بر آن در خراسان دست یافتم.

و دوّم کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ بَجَلِی از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیه السلام است که به نام کتاب «قضایا امیرالمؤمنین» بوده، و شیخ نجاشی و شیخ طوسی با دو سند خودشان از آن روایت می‌نمایند.

و سوّم کتاب مُعَلّی بن مُحَمَّد بَصْرِی است که نجاشی گوید: له کتاب قَضَايَا امیرالمؤمنین علیه السلام.

و چهارم کتاب محدث شهر ترمذی صاحب صحیح است که در حلقه اول از سیره حسین علیه السلام، فاضل معاصر: شیخ عبدالله غلایلی، ص ۱۴۲، آورده است که: امام ترمذی قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام را مورد اهتمام و ضبط و حفظ قرار داده است؛ و آنها را در مجموعه‌ای گرد آورده است؛ و مقدار عظیمی از آنها را علامه ابن قیّم جوزی در کتاب «السیاسة الشرعیة» از ترمذی روایت نموده

است.

و پنجم کتاب «عجائب احکام امیرالمؤمنین علیه السلام» است که نسخه خطی آن نزد ماست که تمام روایات آن از محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم است که این روایات همگی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش ابراهیم بن هاشم است که با سندهای متصل خود به اصْبَغ بن نُباته<sup>۱</sup>، و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، و حَارِثِ اَعْوَرَ هَمْدَانِی، و عَدِیُّ بنِ حَاتِمِ طَائِی می‌رساند.

در تمام این مجموعه محمد بن علی بن ابراهیم، از پدرش، با اسناد فوق روایت می‌نماید.<sup>۲</sup>

شیخ مفید پس از آنکه به آیاتی از قرآن مجید<sup>۳</sup> که درباره فضیلت علم وارد

۱- مرحوم امین گوید: در حاشیه اصل کتاب «عجائب احکام» علی بن ابراهیم اینطور ضبط شده است که: اصْبَغُ از گفتار عرب است که می‌گویند: فَرَسٌ اصْبَغٌ و مؤنث آن صِبْغَاء یعنی آن اسبی که در دو کنار اطراف گوشهای او سپیدی است. و اصْبَغُ رئیس لشکر ولین کنیسه از مقدمه لشکر آنحضرت بوده است.

۲- «عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» سید محسن جبل عاملی، طبع بیروت، مفاد و محصل از ص ۳۱ تا ص ۳۵.

۳- اول از «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس»: اَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. و ما در پیرامون این آیه در ج ۱، از «امام شناسی» در درس دوازدهم از ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۱ بحث نموده‌ایم. دوم از «آیه ۹، از سوره ۳۹: زمر» قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ. و ما در صدر همین درس فعلی، درس ۱۵۷ از ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ تفسیر آنرا اجمالاً بیان کرده‌ایم. سوم از «آیه ۲۴۷، از سوره ۲: بقره»: وَقَالَ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي الْمُلْكَ وَمَنْ يُشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعُ الْعِلْمَ، و ما در ج ۱۱ «امام شناسی» که همین مجلد است، در درس ۱۵۱ و ۱۵۲ از ص ۱۶ تا ص ۱۷ به بحث آن پرداخته‌ایم. و چهارم از «آیات ۳۰ تا ۳۳، از سوره ۲، بقره»: وَإِذْ قَالَ لِلْمَلِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قَالَ يَادَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ



شده است؛ استدلال بر وجوب متابعت از امیرالمؤمنین علیه السلام به ملاک علم و اعلیّت می‌کند؛ و او را اُحَقُّ در خلافت و امامت می‌شمارد؛ سپس فصولی را در کتاب خود، به قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده است.

از جمله آورده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کرد قضاوت یَمَن را بر عهده علی علیه السلام گذارد؛ و وی را به سوی اهل یمن بفرستد تا احکام را به آنها بیاموزد؛ و حلال و حرام را برای آنها روشن سازد؛ و در میان ایشان به احکام قرآن حکم کند و قضاوت بنماید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد:

تَدُّ بُنِیَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ لِلْقَضَاءِ وَ اَنَا شَابٌّ وَ لَا عِلْمَ لِیْ بِكُلِّ الْقَضَاءِ؛ «ای رسول خدا، تو مرا برای امر قضاوت، و قیام به این مهم اختیار و انتخاب می‌فرمائی؛ درحالی که من جوان هستم؛ و علم و درایت به جمیع فنون قضاء و مسائل مختلفه آن که پیش می‌آید ندارم!»

فَقَالَ لَهُ: اَدْنُ مِئْتِیْ! فَدَنَا مِنْهُ، فَضَرَبَ عَلٰی صَدْرِهِ بِیَدِهِ؛ وَ قَالَ: اللّٰهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ! «پس رسول خدا به او گفت: نزدیک من بیا! امیرالمؤمنین نزدیک

تَكْتُمُونَ.» و بیاد بیاور آن زمانی را که پروردگار تو به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم! ملائکه گفتند: آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند؛ و خون‌ها بریزند؛ در حالیکه ما ترا به حمد خودت تسبیح می‌گوئیم! و تو را تنزیه و تقدیس می‌نمائیم؟ خداوند به آنها گفت: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم کرد و پس از آن حقایق آن اسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر شما در دعای خود صادق هستید، اسماء اینها را به من خبر دهید! ملائکه گفتند: پاک و منزّه ای خداوند! ما علمی نداریم مگر آنچه را که تو به ما تعلیم نموده‌ای؛ و حَقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم می‌باشی! خداوند به آدم خطاب کرد که: ای آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن؛ و چون آدم فرشتگان را از اسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: مگر من به شما نگفتم که من پنهانی و غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؛ و می‌دانم آنچه را که شما ظاهر می‌کنید و آنچه را که شما پنهان می‌داشتید.»

در اینجا می‌بینیم حضرت حقّ جلّ جلاله ملائکه را آگاه کرد که آدم در روی زمین از آنها به خلافت خود سزاوارتر است؛ زیرا که آدم اَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْاَسْمَاءِ وَ اَفْضَلُهُمْ عَلٰی عِلْمِ الْاَنْبِیَاءِ «آدم در علم اسماء از ملائکه اَعْلَمُ است و در علم انبیا و خبر دادن از حقایق اَفْضَلُ است.» و این است مناط خلافت در روی زمین که ملائکه نداشتند («ارشاد» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷).

رسول خدا آمد؛ رسول خدا با دست خود بر سینه علی زد و گفت: بار پروردگار من! تو خودت آندیشه و رأی او را به صواب رهبری کن! و زبان وی را برای بیان حقائق و واقعیات ثابت بدار.»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: فَمَا شَكَّكَتُ فِي قَضَاءِ بَيْنِ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَقَامِ.<sup>۱</sup>

«امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: پس از آن موقف و مقام در نزد رسول خدا، در هیچ مرافعه و خصومت و دعوائی که در میان دو نفر اتفاق افتاد، در قضاوت خود و حل آن مشکل شک نکردم، و دچار تردید نشدم.»

چون علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن رفت؛ و در آنجا استقرار یافت؛ شروع کرد در انجام وظیفه‌ای را که رسول خدا به او مَحْوَل نموده بود، از قضاوت و حکم در بین مسلمانان آن خطه؛ دو نفر مرد برای مرافعه به نزد او آمدند؛ و درباره پسری که از کنیزی که مشترک بین آن دو نفر بود و به دنیا آمده بود، و هر یک مدعی آن پسر را می نمودند، مرافعه کردند. داستان از این قرار است که آن دو نفر که مشترکاً بالسَّوِيَّة مالک آن کنیز بودند؛ نمی دانستند که آمیزش و مواقعه با کنیز در طَهْر واحد (زمانی که زنان از خون حیض پاک هستند) حرام است و چون قریب العهد به اسلام بودند، و معرفت چندانی به احکام شریعت نداشتند، به گمان آنکه مواقعه و اختلاط با کنیز مشترک در طَهْر واحد جایز است، با او هم بستر شدند. و آن کنیز حامله شد و پسری زائید.

۱- این روایت را نیز ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۷، از أحمد بن حنبل و ابن ماجه و أبو داود روایت کرده است. و محبّ الدین طبری در «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۳ از أحمد تخریج کرده است. و ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۳ آورده و گفته است: حاکم آنرا تخریج کرده و صحیح شمرده است. و أصل این حدیث در «مستدرک» حاکم ج ۳، ص ۱۳۵ با امضای صحّت آن موجود است. و در «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۹ باب ۳۹ پنج روایت از عامّه تحت شماره ۷ تا ۱۱ از أحمد بن حنبل و یک روایت تحت شماره ۱۳ از خوارزمی در این موضوع آورده است. و سبط ابن جوزی در «تذکره»: ص ۲۶ و ۲۷، طبع سنگی از أحمد بن حنبل در فضائل تخریج کرده است و سپس گوید: أحمد در «مسند» هم تخریج کرده است و ابن اسحق و غیر او در «مغازی» آورده‌اند و در «مغازی» وارد است که رسول خدا به او گفت: إِذَا جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْكَ حَضَمَانٌ فَلَا تَقْضُ بَيْنَهُمَا حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الْآخَرِ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْهُ فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ بَيَّنَّ لَكَ الْقَضَاءُ.

آن دو مالک زن، نزد حضرت آمدند، و هر یک پسر را از آن خود می دانست. حضرت آن پسر را به نام هر یک از آن دو نفر به قرعه در آوردند.<sup>۱</sup> و به نام آنکس که در آمد پسر را به او دادند؛ و او را إلزام کردند که نصف قیمت پسر را در صورتی که فرض شود غلام بچه بوده و قیمت داشته است؛ به آن مرد دیگر که شریک او بوده است بدهد. و نیز افزودند که: اگر می دانستم که شما به این کار پس از علم و آشنایی به حرمت آن دست زده اید؛ در عقوبت و مجازات شما کوتاهی نمی کردم.<sup>۲</sup>

چون داستان این ماجرا را برای رسول خدا بیان کردند؛ آنرا إمضاً کرد؛ و حکم به آن را در اسلام بر همین نهج تثبیت نمود و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ**  
**فَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ وَ سَبِيلِهِ فِي الْقَضَاءِ.**<sup>۳</sup>

«حمد و سپاس مختص خداوندی است که در میان ما اهل بیت، کسی را قرار داده است که بر طریقه و روش های داود پیغمبر عليه السلام قضاوت می کند؛ و بر راه و منهاج او در فصل خصومت و قضاوت عمل می نماید.»

و ابن شهر آشوب از فضائل أحمد حنبل، از اسمعیل بن عیاش، با إسناد خود از علی بن ابی طالب عليه السلام آورده است که آن حضرت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاوتی کرد که موجب شگفت رسول الله شد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ**  
**الْحِكْمَةَ فَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.**<sup>۴</sup>

۱- طریق قرعه و کیفیت آن بدین طور است که: نام هر یک از آن دو نفر را به قطعه ای از چوب و یا چیز دیگری می نویسند و آن را در دو پارچه می بندند؛ و به کودکی می گویند تا یکی از آنها را بردارد؛ کودک هر کدام را که برداشت، پسر نوزاد به او داده می شود. و در «تهذیب» شیخ، ج ۶، ص ۲۳۹ در مورد تشخیص طفلی که معلوم نیست دختر است یا پسر از حضرت صادق وارد است که: روی قطعه چوبی بنویسند: **عبدالله**؛ و روی قطعه دیگری **أمة الله** آنوقت امام و یا قرعه زننده بگوید: **اللهم انت الله لا إله إلا أنت عالم الغیب والشهادة أنت تحكم بین عبادك فيما كانوا فيه يختلفون**، امر این مولود را معین بنما.

۲ و ۳- «إرشاد مفید»، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸.

۴- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۹، و «ذخائر العقبی»، ص ۸۵ از حمید بن عبدالله بن یزید آورده است که أحمد در «مناقب» تخریج کرده است، و نیز در «الریاض النضرة»، ج ۳ ص ۲۱۶ از «مناقب» أحمد تخریج نموده است.

«حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد که حکمت را در میان ما اهل بیت

قرار داد.»

و نیز ابن شهر آشوب، از ابو داود، و ابن ماجه در سنن های خودشان، و از ابن بطه در «ابانسه» و احمد در «فضائل الصحابة»، و ابوبکر مردویه در کتاب خود، با طرق کثیری از زید بن ارقم روایت می کند که او گفت: <sup>۱</sup> به رسول خدا ﷺ گزارش دادند که: در ایام جاهلیت سه نفر که با کنیزی در طهر واحد آمیزش نموده؛ و او بچه ای آورده بود؛ در یمن آن سه تن به نزد علیؑ آمده، و هر یک آن طفل را از آن خود می دانست. آن حضرت گفت: شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ <sup>۲</sup> «اینها شریکانی هستند که در دعوی خود تضاد دارند». و آن پسر را به نام هر یک از آن سه تن قرعه زد، و او را بدان که قرعه به نامش در آمده بود، ملحق کرد، و بدو سپرد؛ و او را الزام کرد تا دو ثلث دیه را (دو ثلث قیمت پسر) به دو منازع خود در دعوی بپردازد. و ایشان را از مثل چنین عملی منع نمود. چون به پیامبر خبر رسید؛ فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ <sup>۳</sup>.

۱- این روایت را ابن کثیر نیز در «البدایة والنهایة» ج ۵، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ از احمد بن حنبل و نسائی و داود با چندین سند آورده است و محب الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ از احمد در «مناقب» تخریج کرده است و در «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۶ نیز آورده است و حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ آورده است.

۲- اقتباس از «آیه ۲۹، از سوره ۳۹: الزمر» است.

۳- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۸۷ و این روایت را محب الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ ذکر کرده است.

وکلینی در «کافی»، ج ۱ از طبع سنگی ص ۵۵ قضیه قرعه را از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی و محمد بن مسلم از حضرت صادقؑ آورده است که: إِذَا وَقَعَ الْحَرْمُ وَالْعَبْدُ وَالْمَشْرُوكُ بِأَمْرَةِ فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ فَادْعُوا الْوَلَدَ أَقْرَعَ بَيْنَهُمْ فَكَانَ الْوَلَدُ لِلَّذِي يَخْرُجُ سَهْمَهُ.

وقضیه آمیزش سه نفر را در یمن با کنیزی در طهر واحد با قضاوت امیرالمؤمنینؑ به همان طریقی که در متن ذکر کردیم در ج ۱، طبع سنگی ص ۵۵ از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی بصیر از حضرت ابی جعفرؑ روایت کرده است و در پایان روایت آورده است که: رسول خدا ﷺ گفتند: إِنْ لَيْسَ مِنْ قَوْمٍ تَنَازَعُوا ثُمَّ فَوَّضُوا أَمْرَهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِلَّا خَرَجَ سَهْمُ الْمُحَقِّ. «هیچ گروهی

حضرت در اینجا به قاعده دل و انصاف رفتار نمودند؛ زیرا اولاً چون یک بچه را نمی‌توان به بیش از یک پدر نسبت داد، از روی قواعد علمی و احکام شرعی؛ فلذا از آن یکی خواهد بود. ولی چون این فرزند بچه کنیز است؛ و اولاد کنیز از منافع و نمائات او بشمار می‌آید؛ نه از منافع غلامی که با او هم بستر شده است. و از طرفی چون آن سه مرد هر یک آزاد بوده‌اند؛ نه غلام و بنده، و فرزند شخص آزاد حتماً باید آزاد باشد؛ فلذا این پسر متولد شده را که از کنیز است؛ باید در فرض غلام و بنده بودن پدرش قیمت کرد، و دو ثلث از قیمت آنرا به دو شریک مخاصم داد؛ و حکم به حریت طفل نمود؛ و آنرا از روی قرعه به یکی از ایشان فقط ملحق ساخت.

و این قاعده عدل و انصاف در بسیاری از موارد به کار می‌رود، همچون دو نفری که در ملک و خانه‌ای نزاع داشته باشند؛ و هر یک از آن دو دُعا‌ی شش دانگ خانه را برای خود کنند؛ و بینه (دو شاهد عادل) در میان نباشد. و یا هر دو اقامه کنند، و سایر امارات ملکیت همچون ید و امثالها، هیچ در بین نباشد. و بطور کلی دو نفر شخص مدعی از تمام جهات یکسان باشند. در این صورت باید خانه را بین آن دو نفر تقسیم کرد. نصف به این داد؛ و نصف به آن دیگر. و این از مواردی است که مخالفت قطعیه را بر موافقت احتمالیّه مقدم می‌دارند. زیرا قطعاً نصف این خانه به شخص غیر مالک داده شده است. و اگر با قرعه به یکی می‌دادیم؛ احتمال ملکیت صاحب قرعه وجود دارد. ولی معذک قاعده عدل را بر قاعده قرعه مقدم می‌دارند؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام در دُعا‌ی دو تن و یا سه تن در طفل واحد، نمی‌تواند حتی قاعده عدل و انصاف را در نَسَب جاری کند، و طفل را

←

نیستند که در امری منازعه کنند و پس از آن امر خود را به خدا بسپارند مگر آنکه در قرعه نام شخص ذی حق از قرعه بیرون می‌آید. «و شیخ در ج ۳، «استبصار»، ص ۳۶۹ از کلینی همین روایت را، و در «تهذیب»، ج ۶، ص ۲۳۸ نیز روایت می‌کند؛ و صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ج ۳، ص ۵۴ نیز از عاصم بن حمید با همین سند روایت می‌کند و در «کنز العمال» طبع دوم، حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ حدیث ۷۸۶ آورده است و در «غایة المرام»، ص ۵۲۸ باب ۳۹ حدیث ۴ از عامه از احمد بن حنبل آورده است و در ص ۵۳۰ باب ۴۰ سه حدیث از خاصه شماره ۴ تا ۶ از شیخ و کلینی آورده است.

به دو پدر و یا سه پسر إلحاق نماید، زیرا عقلاً طبق مدارک علمیّه تحقیقیّه ضروریّه علوق از یک إسپرّم صورت می‌گیرد؛ و طبق احکام شرعیّه إلحاق طفل فقط به یک پدر از ضروریّات است. فلهاذا فرمود: شُرْكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ این شریکان صد در صد در مدعیای خود تضادّ و تخالف دارند. و در این فرض قاعدهٔ انصاف فقط در قرعه پیاده می‌شود؛ و نیز در پرداخت قیمت پسر بچهٔ کنیز به حساب سهام شرکاء صورت می‌گیرد.<sup>۱</sup>

۱- شیخ صدوق: محمد بن علی بن بابویه در کتاب «المقنع» گوید: اگر دو مرد کنیزی را بخرند؛ و هر دو با او آمیزش کنند، و آن کنیز بچه‌ای بزاید؛ باید پدر بچه را با قرعه معین نمود. قرعه به نام هر که افتاد، بچه به او ملحق می‌شود! و آن شخص باید نصف دیهٔ کنیز را به رفیقش بپردازد؛ و باید بر هر کدام از آنها نصف حدّ شرعی اجراء گردد. و اگر سه نفر در طهر واحد با کنیزی که مستقلاً به ملک خود درآورده‌اند؛ نه مشترکاً آمیزش نمایند؛ بدین کیفیت که: وُلّی او را بخرد، و با او مواجهه کند؛ و پس از آن دوّمی او را بخرد و با او مواجهه کند، و سپس سوّمی او را بخرد و با او مواجهه کند؛ در این صورت اگر کنیز بچه‌ای بزاید، گفتار حقّ و صواب در مسئله آنست که: آن بچه باید سپرده شود به آن سوّمی که کنیز فعلاً در ملک اوست؛ به جهت گفتار رسول الله ﷺ **الولد للفراش و للعاهر الحجر** «بچه از آن کسی است که زن او را در نکاح صحیح می‌زاید؛ و برای شخص زناکار هیچ چیزی نیست و دستش خالی می‌ماند و یا بهره‌ او سنگساری است که او را می‌کنند.» و پدر من (علی بن بابویه) در نامه‌ای که به من نوشته است: اینطور گفته است که: این از مسائلی است که نظر و رأی فقیه در آن راه ندارد و جز تسلیم و تعبّد راهی نیست. انتهى.

«المقنع» باب القضاء و الأحكام که در ضمن مجموعه‌ای به عنوان «الجوامع الفقهیّه» به طبع سنگی رسیده است). اقول: در مسألهٔ اوّل که دو مرد مشترکاً کنیزی را خریده‌اند؛ و معلوم است که آمیزش با او برای هر یک حرام است؛ مرحوم صدوق فتوی داده است که چون در ملک خودشان بوده است پس از قرعه و إلحاق بچه به یکی از آنها آن پدر باید نصف قیمت کنیز را به دیگری بپردازد، نه نصف قیمت طفل را. یعنی بواسطهٔ مواجهه و بچه آوردن، آن نصف دیگر کنیز قهراً علیه و اجباراً به او منتقل می‌شود؛ و باید از عهدهٔ قیمت نصف که در آن تعدی و تجاوز کرده است برآید؛ و اما در مسألهٔ دوّم که سه مرد به طور استقلال، نه بطور اشتراک در کنیزی که به طور تناوب ملک آنها شده است - در زمان پاکی واحد زنان - آمیزش کرده‌اند؛ در اینجا حکم به قرعه نکرده؛ بلکه از روی گفتار رسول الله ﷺ **بچه را ملحق به آن مرد سوّم که فعلاً کنیز در ملکیت اوست، نموده است.** و این إلحاق محلّ إشکال است؛ زیرا بنا بر حکم شرعی که کنیزی را که مشتری می‌خرد تا مدت گذشت یک طهر نباید با او نزدیکی کند؛ در صورتی که نزدیکی مشتری دوّم و سوّم با آن کنیز از روی عمد و علم به مسئله بوده است، در این فرض عاهر و زناکار

و این مرافعه در موردی بوده است که مادر بچه کنیز بوده است؛ و طفل را دارای قیمت باید فرض کرد؛ و گرنه در صورتی که مادر طفل حرّه و آزاد باشد؛ دیگر برای پدری که از روی قرعه فرزندش مشخص شده است؛ غرامت قیمت برای مدعیان خود نخواهد بود.

مراد از حکم داودی که در این روایات آمده است، قضاوت به طریق إلهام است؛ یعنی حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام در مرافعات با خبر گرفتن از ضمیر خود به طور إلهام حکم می نمود؛ و این طریق برای امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای پیامبر در هنگام اعزام به یمن تحقق پیدا کرد.

از جمله این موارد، حکمی است که شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: در زمان عمر، دو زن درباره کودکی مرافعه و تنازع کردند، هر یک از آن دو می گفت: این طفل را من زائیده‌ام، و بیّنه و شاهدی هم هیچکدام نداشتند؛ و غیر از این دو زن هم مدعی سوّمی در کار نبود. مطلب بر عمر مشکل شد؛ و به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسّل گشت. حضرت آن دو زن را طلبیدند؛ و هر چه آنها را موعظه کردند، و یا ترسانیدند؛ مؤثر نیفتاد؛ و بر نزاع و اختلاف خود اصرار می ورزیدند.

چون حضرت دیدند ایشان بر تخاصم و تنازع خود پافشاری می کنند؛ گفتند: ارّه‌ای برای من بیاورید! آن دو زن گفتند: ارّه برای چه می خواهی؟! حضرت فرمود: برای آنکه این بچه را با ارّه، به دو نصف کنم. و هر کدام از شما نصف خود را بردارد!

یکی از آن دو زن ساکت شد و دیگری گفت: الله الله یا ابا الحسن اگر چاره‌ای جز ارّه کردن نیست، من این طفل را به آن زن بخشیدم!

←  
آن دو نفر بوده‌اند و باید بچه را به مالک اول که واقعه او صحیح و شرعی بوده است إلحاق کرد؛ و اگر از روی جهل به حکم و مسئله بوده است؛ واقعه آنها و طی به شبهه بوده است و قاعده الولد للفراش جاری نیست و حتماً باید در این صورت با قرعه بچه را ملحق ساخت؛ زیرا استصحاب عدم انعقاد نطفه در واقعه اولی و هوّی، اثبات انعقاد نطفه سوّمی را نمی کند، و هر یک از سه استصحاب با یکدیگر معارض و ساقط هستند.

حضرت فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ**، این طفل فرزند تست؛ نه از آن دیگری! اگر از آن دیگری بود شفقت و رقت می‌آورد. در این حال آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با زن ولّی است و بچه متعلق به اوست. عمر اندوه و نگرانش بر طرف شد، و برای امیرالمؤمنین علیه السلام که در قضاوت مشکل او را گشودند؛ دعای خیر نمود.<sup>۱</sup>

این روایت را ابن شهر آشوب آورده است، و در خاتمه آن این جمله را اضافه دارد که: **وَهَذَا حُكْمُ سَلِيمَانَ علیه السلام فِي صِعْرِهِ**.<sup>۲</sup> این طرز از حکم، قضاوت سلیمان پیامبر در صغر سن او بوده است.

سید بن طاووس گوید: من بر نسخه اصلی از مجموع محمد بن حسین مرزبان که به خط او بود واقف شدم، که از شریح قاضی روایت کرده است، که او می‌گوید: من برای عمر بن خطاب قضاوت می‌نمودم. روزی مردی به نزد من آمد و گفت: ای **أَبَا أُمَيَّةَ**! مردی در نزد من دو زن خود را به امانت گذارده است، یکی از آنها آزاد و دارای مهر است، و دیگری کنیز. من از دو زن در خانه‌ای محافظت می‌کردم، و امروز صبح مطلع شدیم که آن دو زن زائیده‌اند؛ یکی پسر و دیگری دختر، ولیکن هر یک از آن دو زن **لُعَا** می‌کنند که پسر را من زائیده‌ام؛ و دختر را از خود نفی می‌کنند. اینک تو میان آنها قضاوت کن!

**شُرَّيْحٌ** می‌گوید: در حلّ خصومت در این مورد، من راهی را نمی‌دانستم، و به نزد عمر آمدم، و قصه را برای او بازگو کردم. عمر گفت: تو چطور بین آن دو حکومت کردی؟

من گفتم: اگر راه قضاوت را در میان آنها می‌دانستم، دیگر به نزد تو نمی‌آمدم!

عمر، جمیع اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حاضر بودند گرد آورد؛ و به من امر کرد تا داستان را برای آنها شرح دادم و با ایشان مشورت کرد. همگی متفقاً گفتند: این راجع به تست و راجع به شریح است. و ما در این موضوع چیزی را

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۳.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷ و ص ۴۹۸ و این روایت را مجلسی در ج نهم «بحار» از طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «مناقب» و «إرشاد» آورده است.



نمی دانیم!

عمر گفت: وَلَكِنِّي أَعْرِفُ حَيْثُ مَفْزَعُهَا وَأَيِّنَ مُتَنَزَعُهَا «ولیکن من می دانم که: ملجأ و فریادرس این مشکله کیست؟ و محل استخراج و گشودن معنی و راه حل آن کجاست؟!».

گفتند: گویا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ را در نظر داری؟! گفت: آری! ولی چگونه راه به او پیدا کنیم؟

گفتند: بفرست به نزد او تا حضور یابد!

گفت: لَا، لَهُ شَمَخَةٌ مِنْ هَاشِمٍ وَأَثَرَةٌ مِنْ عِلْمِ يُؤْتَى لَهَا وَلَا يَأْتِي؛ وَفِي بَيْتِهِ يُؤْتَى الْحُكْمُ؛ فَقَوْمُوا بِنَا إِلَيْهِ! «نه! برای علی، عزت و بلندی در مقام و استقلال در شخصیتی است که از هاشم ارث برده است، و بقیه و باقیمانده کانون علم است؛ باید بسوی او رفت؛ و او نمی آید؛ و در بیت او حکم وارد می شود! شما ما را به نزد او ببرید!»

ما همه با هم حرکت کردیم و به نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آمدیم؛ و دیدیم او در خارج مدینه در باغی با بیل مشغول شخم زدن است، و این آیه را می خواند: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُثْرَكَ سُدًى<sup>۱</sup>.

«آیا انسان چنین می پندارد که یله و رها شده است؛ و در تحت عهده و مسؤولیتی نیست؟» و زار زار می گریست. به او مهلت دادند تا آرام گرفت و پس از آن از او اذن خواستند که ملاقات و گفتگو کنند. علی عليه السلام به نزد آنها آمد و در حالیکه بر تن او پیراهن نیمه آستینی بود.

و گفت: ای امیرالمؤمنین، چرا اینجا آمده ای؟! عمر گفت: قضیه ای برای ما پیدا شده است! گفت: چیست؟ عمر قصه را شرح داد. گفت: تو به چه حکم کردی؟

عمر گفت: من حکم این مسئله را نمی دانم! علی خم شد؛ و از روی زمین چیزی را برداشت و گفت: حکم در این مسئله از برداشتن این چیز از زمین آسان تر

۱- «آیه ۳۶، از سوره ۷۵: القيامة».

است! آنگاه دو زن را إحضار نمود، و ظرفی را طلبید؛ و به یکی از آن دو زن داد؛ و گفت: شیر خود را در این بدوش! و آن زن شیر خود را دوشید. و سپس آن ظرف را وزن کرد؛ و آن ظرف را به دیگری داد و گفت: شیر خود را بدوش! و آن زن دوشید و پس از آن، آن ظرف را وزن کرد؛ و به زنی که شیرش سبک وزن تر بود گفت: دخترت را بگیر! و به زنی که شیرش سنگین تر بود گفت: پسرت را بگیر! آنگاه رو به عمر کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که خداوند زن را از مرد پائین تر قرار داده است؟ و عقل و میراث زن را از عقل و میراث مرد پائین تر معین نموده است؟ همچنین است که شیر دختر از شیر پسر سبکتر است!

عمر گفت: لَقَدْ أَرَادَكَ الْحَقُّ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَلَكِنَّ قَوْمَكَ أَبَوًا!

«ای ابوالحسن! حق متعال تو را برای خلافت و امامت خواسته بود، ولیکن

قوم تو قریش نخواستند.»

علی علیه السلام گفت: حَفْضٌ عَلَيْكَ يَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ يَوْمَ الْفِضْلِ كَانَ مِيقَاتًا.<sup>۱</sup>

«ای ابو حفص! بر خودت سهل بگیر! همانا روز قیامت در موقف حساب و

جدائی حق از باطل؛ و عداگاه و زمان رسیدگی به امور است.»

و این روایت را مختصراً ابن شهر آشوب، از قیس بن ربیع از جابر جعفی از تمیم بن حزام اسدی روایت کرده است؛ و در پایان آن آورده است که عمر گفت: ای ابوالحسن این مطلب را از روی چه دلیلی می‌گوئی؟

حضرت فرمود: به جهت آنکه خداوند حظ و بهره هر مردی را دو برابر زن قرار داده است؛ لِذَلِكَ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ.<sup>۳</sup> آنگاه گوید: این قاعده را اطباء، اساس

۱- «آیه ۱۷، از سوره ۷۸: تَبَأُ».

۲- «التشريف بالمنن في التعريف بالفتن» مشهور به ملاحم و فتن، طبع نجف؛ ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ و در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳ از «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۷۹ و از «مصباح الظلام» جردانی ج ۲، ص ۵۶ از ابن عباس نقل کرده است و در پایان آن دارد که عمر بسیار تعجب کرد، و سپس گفت: ابا حسن؟ لا ابقانی الله لثبده لست لها و لافسی بئد لست فيه! «ای ابوالحسن خداوند مرا زنده نگذارد در مشکله‌ای که پدید آید؛ و تو حلال و گره گشای آن نباشی! و خداوند مرا در شهری سکنی ندهد که تو در آن اقامت ننمائی!»

۳- «آیه ۱۱، از سوره ۴: نساء».

برای تشخیص برای جنس مرد و زن قرار داده‌اند.<sup>۱</sup>

### نزاع دو مرد که هر کدام می‌گفتند: من آقا هستم و دیگری غلام

کُلینی در «کافی»، و شیخ در «تهذیب»، هر دو از علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبدالله بن عثمان، از مردی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت علی علیه السلام مردی از ناحیه جَبَلِ عَازِم حجّ بیت الله الحرام شد؛ و با خود غلامی را همراه آورد. در بین راه غلام مخالفتی کرد؛ و آقایش او را زد. غلام گفت: تو آقای من نیستی! بلکه من آقای تو هستم و تو غلام منی! و پیوسته در راه این مشاجره ادامه داشت: این آن را تهدید می‌کرد، و آن این را تهدید می‌کرد، و هر کدام می‌گفتند: ای دشمن خدا به همین حال باش؛ تا به کوفه وارد شویم؛ و من تو را به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم!

چون داخل کوفه شدند؛ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند؛ و آن مردی که غلام را زده بود، گفت: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! این مرد غلام من است؛ و در راه گناهی کرد؛ و من او را زدم؛ و او بر من جسته و لُاعای آقائی می‌کند.

آن مرد دیگر نیز گفت: سوگند به خدا این مرد غلام من است، پدرم او را با من فرستاده است؛ تا احکام حجّ را به من تعلیم دهد؛ و اینک بر من جسته؛ و لُاعا می‌کند که من غلام او هستم، تا مال مرا ببرد!

پیوسته و دائماً این قسم می‌خورد؛ و آن قسم می‌خورد؛ و این آنرا تکذیب می‌کرد؛ و آن این را تکذیب می‌نمود.

حضرت گفتند: بروید و امشب تا به صبح مهلت است؛ و از روی صدق و

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸ و «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۹. و نظیر این قضیه را شیخ در «تهذیب»، ج ۳، ص ۳۱۵ و صدوق در «من لایحضر»، ج ۳، ص ۱۱ از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از ابوجعفر علیه السلام در زمان خلافت ظاهریه خود امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که: در زمان آن حضرت مردی دو زن داشت و هر دو در یک شب زائیدند. یکی پسر و دیگری دختر. زنی که دختر زائیده بود برخاست و عمداً بچّه خود را در گهواره دیگری گذارد و آن پسر را برای خود برداشت و کار به نزاع کشید و حضرت با توزین شیر آنها مادرهای دو طفل را مشخص کردند.

واقع با یکدیگر کنار بیایید؛ و فردا نزد من نیائید مگر بر اصل صدق و درستی و حق.

چون صبح شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به قنبر غلام خود فرمود: در دیوار دو سوراخ و شکاف درست کن - و حضرت چون صبح می شد تا بعد از طلوع آفتاب به مقداری که خورشید به درازای یک نیزه از افق بالا آید، به تسبیح مشغول می شد - آن دو مرد آمدند و مردم اجتماع کردند و می گفتند: قضیه ای برای امیرالمؤمنین پیشامد کرده است که تا به حال آن پیشامد نکرده است. و او از این قضیه بیرون نمی آید.<sup>۱</sup>

حضرت به آنها فرمود: چه می گوئید؟ این سوگند یاد کرد که آن غلام من است و آن سوگند یاد کرد که این غلام من است. حضرت فرمود برخیزید! من نمی بینم که شما به حق تنازل کنید؛ و بر صدق و راستی بگروید! آنگاه به یکی از آنها گفت: سرت را در این شکاف داخل کن! و پس از آن به دیگری گفت: سرت را در آن شکاف داخل کن! در این حال به قنبر فرمود: یا قنبر! شمشیر رسول

خدا صلی الله علیه و آله را بیاور! آنگاه گفت: بشتاب و با عجله گردن غلام را بزن!

غلام سر خود را فوراً به عقب کشید، و دیگری در شکاف باقی داشت.

علی علیه السلام به غلام فرمود: مگر تو چنین نمی پنداشتی، که غلام نیستی؟!

گفت: آری ولیکن این آقایم مرا زد؛ و بر من تعدی کرد. حضرت از مولایش عهد و میثاق با سوگند گرفت که از این به بعد او را نزنند؛ و او را به وی سپردند.<sup>۲</sup>

### دو نفر که در قیمت هشت گرده نان، در حق خود نزاع داشتند

۱- در عبارت کلینی اینطور آمده است که: فَقَالُوا: لقد وردت عليه قضیة ما ورد عليه مثلها، لا یخرج منها فلها ما بدینگونه ترجمه کردیم؛ ولی در عبارت شیخ اینطور آمده است که: فقال: لقد وردت علينا قضیة ما ورد علينا مثلها لا تخرج منها یعنی حضرت فرمود: «قضیه ای برای ما پدیدار شده است که نظیر آن پیش نیامده بود. سوگند به خدا که از مشکله آن بیرون خواهیم آمد.»

۲- «فروع کافی»، کتاب «القضاء و الاحکام»، از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۶۳ و از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۵، و «تهذیب الاحکام»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۷، و ص ۳۰۸ و مختصر این داستان را ابن شهر آشوب در «مناقب»، ج ۱، طبع سنگی، ص ۵۰۸ به مضمون مشابهی آورده است.

شیخ مفید از حسن بن محبوب از عبدالرحمن بن حجاج روایت می‌کند که: او می‌گفت: شنیدم از ابن ابی لیلی که می‌گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در قضیه‌ای به طوری قضاوت کرد که بر آن حضرت هیچکس سبقت نگرفته بود:

داستان از این قرار است که دو نفر در سفری که بودند با همه مصاحبت داشتند؛ نشستند تا نهار بخورند؛ یکی از آنها پنج رغیف (گرده نان) بیرون آورد؛ و دیگری سه رغیف. در این حال مردی بر ایشان عبور کرد و سلام کرد. اینها به او گفتند: بفرماید نهار بخورید! و او نشست؛ و با آنها مشغول خوردن شد؛ و چون از خوردن پرداخت، هشت درهم نزد آنها افکند و گفت: این عوض آن طعامی است که من از شما خوردم.

آن دو نفر در تقسیم این هشت درهم، مرافعه کردند. آن که سه رغیف نان داشت می‌گفت: باید بین ما به تساوی قسمت شود. و آنکه پنج رغیف داشت می‌گفت: باید پنج درهم به من برسد و به تو که سه رغیف داشته‌ای سه درهم. نزاع خود را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند؛ و شرح ماجرا را گفتند. حضرت به آن دو نفر گفت: در این نزاع، پستی و دنائت است؛ و خصومت در آن نیکو نیست؛ و صلح بهتر است.

صاحب سه گرده نان گفت: من ابداً راضی به صلح نخواهم شد مگر آنکه به مُرِّ قِضَاء (عین واقع امر) در میان ما حکم کنی!

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اینک که تو حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع امر؛ پس برای تو یک درهم است، و برای رفیق تو هفت درهم! آن مرد گفت: **سُبْحَانَ اللَّهِ** چگونه حکم این مسئله اینطور می‌شود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من تو را از این حکم آگاه می‌کنم! آیا برای تو سه رغیف نبود؟ گفت: آری، و برای رفیق پنج رغیف نبود؟ گفت: آری!

حضرت فرمود: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار ثلث نان می‌شود. از این مقدار تو هشت ثلث خورده‌ای! رفیقت هم هشت ثلث؛ و میهمان هم هشت ثلث! و چون او هشت درهم داده است حق رفیق تو هفت درهم، و برای تو یک درهم است. آن دو مرد در این قضیه بصیرت یافتند و از منازعه رفع ید نموده و

منصرف شدند.<sup>۱</sup>

منظور حضرت این است که: رفیق تو که پانزده تُلث از رغیف داشته؛ و هشت تُلث را خودش خورده است؛ هفت تُلث از رغیف خود را به مهمان داده و مستحق هفت درهم است؛ و تو که نه تُلث رغیف داشته، و هشت تُلثش را خورده‌ای! پس از نان خودت فقط یک تُلث به مهمان داده‌ای و مستحق یک درهم از هشت درهم هستی!

این داستان را کلینی با دو سند: اول از محمد بن یحیی از احمد بن محمد؛ و دوم از علی بن ابراهیم، از پدرش، جمیعاً از ابن محبوب از عبدالرحمن بن حجاج از ابن ابی لیلی روایت می‌کند که او به اصحاب خود این قضیه را حکایت می‌کرد.<sup>۲</sup> و شیخ طوسی با سند اول کلینی، به همین نهج آنرا روایت کرده است.<sup>۳</sup>

و از عامه ابن عبدالبر در «استیعاب»، از شیخ خود ابوالاصبع: عیسی بن سعد بن سعید مَقْرئ، یکی از معلمین قرآن، از حسن بن احمد بن محمد بن قاسم مَقْرئ که بر او در منزلش قرائت کرده بود در بغداد، از ابوبکر احمد بن [یحیی بن] موسی بن عباس بن مجاهد مَقْرئ در مسجد خود، از عباس بن محمد دُوری، از یحیی بن مُعین، از ابوبکر بن عیاش از عاصم از زرّین حَیّش روایت کرده است: که دو نفر برای نهار خوردن نشستند. و آنگاه این قضیه را مفصل با تفصیلی طولانی‌تر از آنچه ما در اینجا از «إرشاد» نقل کردیم ذکر کرده است.<sup>۴</sup>

باید دانست روایاتی که ما از کلینی و شیخ در «کافی» و «تهذیب» در این

۱- «إرشاد مفید»، طبع سنگی ص ۱۲۲؛ و «الریاض النضرة»، مطبعة لبنده، ج ۳، ص ۲۱۴؛ و در «ذخائر العقبی»، ص ۸۴ از قلعی تخریح کرده است و ابن حجر هبتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۷ گوید: مدائنی از «مجمع» از علی آنرا تخریح کرده است.

۲- «فروع کافی»، کتاب القضاء و الاحکام، از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸. و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۷۴ آورده است.

۳- «تهذیب»، باب الزیادات فی القضايا و الاحکام، طبع نجف، ج ۶، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱ و أيضاً در «تهذیب»، ج ۸، ص ۳۱۹ در کتاب نذور آورده است.

۴- «استیعاب»، ترجمه علی بن ابی طالب الهاشمی القرشی (أمیر المؤمنین علیه السلام)، ج ۳، ص ۱۱۰۵ و ص

قضیه آوردیم همگی صحیح السند است. و روایت مفید در «ارشاد» از ابن - ابی لیلی: قاضی و مفتی کوفه در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده و او با ابوحنیفه و سلیمان بن مهران اعمش (شیعی و فقیه نادر آن زمان) بحث‌هایی داشته است؛ و همان کسی است که اخیراً دیدیم حضرت صادق علیه السلام در مسجد مدینه به علت أخذ فتاوی ابوبکر و عمر به او شدیداً اعتراض کردند، بطوریکه در پاسخ فرو ماند، و چهره‌اش زرد شد.

و عجیب اینجاست که خود این مرد از عمر روایت می‌کند که گفت: عَلِيُّ أَقْضَانَا چنانکه ابن عبدالبرّ، از عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن أصبغ، از ابوبکر أحمد بن زهیر، از أَبُو خَيْمَةَ، از أَبُو سَلَمَةَ تَبُوذَكِّي، از عبدالواحد بن زیاد، از أَبُو فَرْوَةَ روایت می‌کند که گفت: شنیدم از عبدالرحمن بن ابی لیلی که می‌گفت: قَالَ عُمَرُ (رضی الله عنه): عَلِيُّ أَقْضَانَا.<sup>۱</sup> «علی استوارترین و راسیتن‌ترین مردی است که در میان ما قضاوت‌های او با واقع مطابقت دارد؛ و در این امر ماهرتر و چیره‌دست‌تر است.»

و توضیح این مسئله آن است که حضرت بین تعداد آنها که ۳ بوده، و بین ۸ رغیف، و ۸ درهم؛ مخرج مشترک گرفته‌اند که ۲۴ می‌شود. آنوقت مشخص کرده‌اند که از این عدد هر یک ۸ واحد خورده‌اند؛ و صاحب ۵ رغیف که ۱۵ واحد می‌شود، ۷ واحد از سهم خود را به میهمان داده‌است. و صاحب سه رغیف که ۹ واحد می‌شود، ۱ واحد به میهمان داده‌است؛ فلذا باید ۷ درهم به آن و ۱ درهم به این برسد.

مقداری که هومی به میهمان داده است  $8 = 7 - (5 \times 3)$

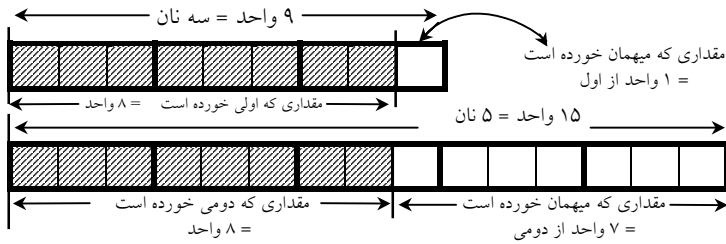
واحد  $24 = \frac{24}{1} = \frac{1}{3} : 8$  رغیف

مقداری که ولی به میهمان داده است  $1 = 8 - (3 \times 3)$

و چون هشت درهم به نسبت ۷ و ۱ تقسیم شود سهمیه ۷ درهم و ۱ درهم می‌گردد.

درهم سهم هومی  $7 = \frac{8 \times 7}{8}$  درهم سهم ولی  $1 = \frac{8 \times 1}{8}$

۱- «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۲.



مرحوم سید محسن امین عاملی از کتاب «عَجَائِبُ أَحْكَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ» (صلوات الله عليه) نوشته ابراهیم بن هاشم نقل کرده است که: ابراهیم بن هاشم، از نوفلی، از سکونی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی را به یمن فرستادند؛ و در آنجا زُبَّیْه<sup>۱</sup> ای بود که شیری در آنجا افتاد. صبحگاهان مردم به تماشا رفته، و برای دیدن شیر تراحم می کردند؛ و یکدیگر را در اطراف زُبَّیْه هُل می دادند، و برای مجال دیدن خود، آنها را با دست دفع می کردند و کنار می زدند.

در این حال یک مرد در زُبَّیْه سقوط کرد، و دست خود را به کسی که پهلوی او بود آویزان نمود. و آن کس نیز دست خود را به کسی که در کنارش بود آویزان کرد، و او نیز همچنین به دیگری، تا چهار نفر در زُبَّیْه افتادند؛ و شیر همگی را مجروح کرده و کشت. در این حال مردی دست به حربه برد و شیر را کشت. و چون آن چهار نفر را از زُبَّیْه بیرون کشیدند، همگی مرده بودند.

اقوام و خویشاوندان آن سه مرد دیگر، به نزد خویشاوندان مرد اول که سقوط کرده بود، و بالأخره به سه نفر خود را آویزان نموده بود رفته، و به آنها گفتند: دیه و پول خون این سه نفری را که خویشاوند شما هلاک کرده است، باید به ما بدهید! زیرا اگر نبود این سه نفر به زُبَّیْه فرو نمی افتادند.

خویشان وُلّی گفتند: خویش ما به یک نفر خود را چسبانیده و آویزان کرده است، و ما فقط دینه او را می دهیم. و کار به نزاع و اختلاف کشیده شد. تا

۱- زُبَّیْه با ضمه زاء معجمه حفره ای است که برای شکار کردن شیر حفر می کنند؛ و آنرا زُبَّیْه نامند؛ برای آنکه این گودال را در محل مرتفعی همچون تپه می کنند، و اسم محل مرتفع زُبَّیْه است. و این حفره را که زُبَّیْه گویند، از باب تسمیه حال به اسم محل است. و اصل زُبَّیْه، زَابِیْه است که آب تا آنجا بالا نمی رود؛ و در مثل آمده است که: بَلَغَ السَّبِيلُ الزُّبَا يَعْنِي «سبیل به بالای تپه رسید».



به جائیکه قصد کشتن یکدیگر را کردند. مردی در آن میان فریاد زدو  
 امیرالمؤمنین را که از ایشان دور نبود به یاری طلبید. حضرت آمده. و آنها را  
 از منازعه و جنگ ملامت کرد، و خشم خود را ابراز نمود، و فرمود: خود را نکشید  
 در حالیکه رسول خدا حیات دارد! و من در میان شما می‌باشم! زیرا در صورت  
 قتال و کشتار، بیش از مقداری که بر سر آن اختلاف دارید؛ خواهید کشت.

چون این مطلب را از آن حضرت شنیدند؛ آرام شدند و به استقامت و تحمل  
 حاضر شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من در میان شما حکمی می‌کنم؛ اگر آن را پذیرفتید  
 که همان نافذ است؛ و گرنه این حکم مانع تجاوز متعدی و متجاوز می‌شود؛ و برای  
 او حق قتال و یا أخذ دیه نمی‌گذارد؛ تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنید! و از او  
 پرسید؟ و او از من به قضاوت سزاوارتر است. ایشان راضی شدند.

حضرت امر کرد: از قبایل و اقوام کسانی که در اطراف زُبَیْه برای مشاهده  
 گرد آمده بودند، یک دیه کامل، و نصف دیه، و ثلث دیه، و ربع دیه جمع‌آوری  
 کنند. آنگاه به اهل و ورثه و لَیْنِ نفری که سقوط کرده بود، ربع دیه را داد؛  
 به جهت آنکه در بالای او سه نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل هومی که پهلوی و لوی  
 بود، ثلث دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او دو نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل  
 سوومی نصف دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او یک نفر هلاک شده است. و  
 به نفر چهارمی یک دیه کامل را داد، به جهت آنکه در بالای او کسی هلاک  
 نشده است.

بعضی از آنها به این قضاوت خشنود شدند؛ و بعضی ناخشنود؛ حضرت به آنها  
 گفت: اینک شما به این حکمی که نمودم تمسک کنید، تا به نزد رسول الله  
 بروید؛ و او حاکم و قاضی در میان شما باشد!

آنها در موقف حجّ در مکه مکرمه با رسول خدا بر خورد کردند، و با هیجان به  
 حضورش رفته، و داستان را بازگو کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بُردی را که بر دوش داشت، به خود پیچید؛ و گفت: من  
 انشاءالله اینک در میان شما حکم می‌کنم! مردی از آن جماعت صدا زد: علی بن

أیطالب در میان ما حکم نموده است! رسول خدا گفت: حکم او چه بوده است؟!<sup>۱</sup>

به آن حضرت حکم علی را گفتند. حضرت فرمود: حکم همینطوری است که علی کرده است. و همگی راضی شدند.<sup>۱</sup>

**توضیح و بیان** این مسئله آنستکه چون سقوط این چهار نفر به علت تزامم و تدافع و تصادم تماشاچیان بوده است، باید دیه مقتولین را عَصَبَة (یعنی اقوام پدری)<sup>۲</sup> ایشان پردازند؛ ولیکن چون وُلّی در سقوط و قتل سه نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ربع دیه به او می دهند، و سه ربع دیگرش بواسطه اقدام او در سقوط بقیه ساقط می شود. و چون دومی در سقوط دو نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ثلث دیه به او می دهند؛ و دو ثلث دیگرش بواسطه اقدام او ساقط می شود. و چون سومی در سقوط یک نفر دخیل بوده است؛ به او نصف دیه می دهند. و نصفش بواسطه اقدام او در قتل چهارمی ساقط می گردد. امّا چهارمی که در سقوط و کشتن کسی دخالتی نداشته است؛ باید به او یک دیه کامل داد.

و از آنچه گفته شد، به دست می آید که: این سه نفر که هر یک خود را به دیگری آویزان نموده اند؛ نه در این چسبانیدن و آویزان شدن کاملاً آزاد و مختار بوده اند؛ و نه بطور کلی مضطر و مسئوب الاختیار.

زیرا اگر آزاد بوده اند، و حالت آنها توأم با اراده و اختیار قطعی بوده است، باید وُلّی به هومی یک دیه کامل بدهد، زیرا خود تنها مؤثر در قتل و سقوط او بوده است. و باید هومی به سومی نیز یک دیه کامل بدهد. و نیز سومی به چهارمی. و

۱- «عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام»، تألیف امین عاملی، ص ۳۷ تا ص ۳۹ و

در «کنز العمال»، طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ از ابوداود طیالسی و أبو شیبّه و أحمد حنبل و ابن منیع و ابن جریر و بیهقی روایت کرده است.

۲- در قتل و کشتار و جنایاتی که از روی خطا سر می زند و عمدی در کار نبوده است، در شرع مقدس اسلام دیه بر عهده اقوام و خویشان پدری شخص جنایتکار است؛ نه بر عهده خودش! و آن خویشاوندان را عَصَبَة گویند؛ و عاقله نیز می نامند. و در مثل است که دیه بر عهده عاقله است، یعنی در جنایات خطائی باید اقوام و خویشاوندان پدری که ذکور باشند از عهده گرامت و دیه جنایت خطائی بر آیند.

در نتیجهٔ اولی و دومی و سوّمی که هم قاتل و هم مقتول بوده‌اند در حقیقت چیزی از آنها گرفته نشده و به آنها هم داده نمی‌شود؛ و نتیجهٔ حساب آنکه فقط به چهارمی یک دیه پرداخت می‌شود.

بدین ترتیب که فقط اولی که سقوط کرده باید دیه‌اش به عهدهٔ خویشان تماشاچیان باشد؛ ولی چون خود او دیه را که می‌گیرد باید به چهارمی بدهد، در حقیقت اقوام تماشاچیان فقط یک دیه به چهارمی می‌پردازند.

و اگر این سه نفر اول آزاد نبودند، و به تمام معنی الکلمه حکم آلت را در تعلیق و چسباندن خود داشته‌اند، در این صورت باید اقوام ناظران چهار دیهٔ کامل به ورثه و اهل این چهار مقتول ادا کنند.

اما این حالت‌ها در مواقع اینگونه خطرها را نه می‌توان اضطراری گفت، و نه اختیاری. بلکه حالتی است توأم با اختیار و اضطرار؛ و آمیخته از اراده و سلب اراده. فلهمذا سه نفر اول شریک در قتل چهارمی، و دو نفر اول شریک در قتل سوّمی، و نفر اول شریک در قتل سوّمی بوده‌اند. فلهمذا امیرالمؤمنین علیه السلام برای چهارمی که در سقوط و کشتن کسی مدخلیت نداشته است، حکم به یک دیهٔ کامل کرده‌اند، و برای سوّمی که در قتل یک نفر یعنی چهارمی شریک بوده است، حکم به نصف دیه کرده‌اند، یعنی نصف دیگرش بواسطهٔ اقدام در قتل چهارمی ساقط می‌شود، و برای سوّمی که در قتل دو نفر شرکت داشته‌است، حکم به ثلث نموده‌اند، یعنی دو ثلث دیگرش به علت اقدام در سقوط سوّمی و چهارمی ساقط می‌شود، و برای ولی که در قتل سه نفر شریک بوده است، حکم به ربع نموده‌اند و سه ربعش ساقط می‌شود.

و این کیفیت دیهٔ کامل و تنصیف و تثلیث و ترییع از اینجا بدست آمده است.

و به همین منوال اگر فرض کنیم: آنها که سقوط کرده‌اند، پنج نفر بوده‌اند؛ باید به پنجمین یک دیهٔ کامل، و به چهارمی  $1/2$ ، و به سوّمی  $1/3$  و به سوّمی  $1/4$ ، و به اولی  $1/5$  داده شود. و هکذا الامر در صورتی که افراد سقوط کرده بسیار باشند؛ مثلاً اگر ۱۰ نفر باشند باید به دهمی  $10/10$  یعنی یک دیه، و به

نهمی ۱/۲، و به هشتمی ۱/۳، و به هفتمی ۱/۴، و به ششمی ۱/۵، و به پنجمی ۱/۶، و به چهارمی ۱/۷، و به سیّمی ۱/۸، و به هومی ۱/۹، و به وُلّی ۱/۱۰ داده شود. و مثلاً اگر پنجاه نفر بودند باید به پنجاهمی یک دیه کامل، و به چهل نهمی ۱/۲، و همینطور تا برسد به وُلّی که ۱/۵۰ از دیه را باید به او بپردازند.

باری این روایت را بدینگونه علماء خاصّه و عامّه در کتب خود آورده‌اند.

اما از خاصّه کلّینی، و شیخ طوسی و شهیدین و صاحب جواهر و غیرهم.

و اما از عامّه ابن کثیر دمشقی، و سیّط ابن جوزی<sup>۱</sup> و مُجِبُّ الدّین طبری<sup>۲</sup> و غیرهم.

از خاصّه کلینی و شیخ آنرا از سَهْل بن زیاد از محمّد بن حسن بن شَمُون از عبدالله بن عبدالرحمن أصمّ از مِسْمَع بن عبدالمک از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند.<sup>۳</sup> و در «جواهر»<sup>۴</sup> و «شرح لمعه»<sup>۵</sup> بواسطه عامی بودن سَهْل، و غالی بودن شَمُون، و ضعیف شمردن أصمّ، آنرا ضعیف شمرده‌اند.

از عامّه ابن کثیر آنرا با دو سند، از أحمد بن حنبل یکی از ابوسعید از اسرائیل از سِمَاک از حَنَش، و دیگری از وکیع از حمّاد بن سلیمه از سِمَاک بن حَرَب از حَنَش از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند.<sup>۶</sup>

و ابن شهر آشوب از أحمد بن حنبل، و احمد بن منیع، در «أمالی» خود با إسنادهان به حمّاد بن سلیمه از سِمَاک از حبیش بن معتمر روایت می‌کند؛ ولی در

۱- «تذکره خواصّ الامة» ص ۲۷، از «مسند» أحمد حنبل.

۲- «الریاض النضرة»، طبع مطبعة لبننة، ج ۳، ص ۲۱۵. و «ذخائر العقبی»، ص ۸۴ در هر دو کتاب از أحمد بن حنبل.

۳- کلینی در «کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، کتاب دیات، ص ۲۸۶ و شیخ در «تهذیب» طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲۳۹؛ و در «غایة المرام»، ص ۵۳۰ حدیث ۸ از خاصّه از شیخ آورده است.

۴- «جواهر الکلام»، طبع سنگی حاج موسی ملفّق، ج ۶، صفحه شماری ندارد. کتاب دیات.

۵- «شرح لمعه»، ج ۲، ص ۳۵۶ از طبع محمّد کاظم، کتاب دیات.

۶- «البداية والنهاية» ج ۵، ص ۱۰۸ و در «کنز العمال» طبع دوم حیدر آباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و

ص ۱۰۴ در باب فضائل علی علیه السلام آورده است و در «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۲۸ و ص ۵۲۹ این دو حدیث را از أحمد بن حنبل، تحت شماره ۵ و ۶ از عامّه روایت کرده است.

عبارت حدیث، لفظ روایت محمد بن قیس را آورده است.<sup>۱</sup>  
و روایت محمد بن قیس، روایت مشهوری است که فقهاء آنرا صحیح دانسته  
و در کتب خود آورده‌اند.

و عین عبارت این روایت را شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که:  
در هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن بودند، برای قضاوت و محاکمه  
نزد ایشان خبر زبیه‌ای را آوردند که برای صید کردن شیر حفر نموده بودند، و شیر در  
آن افتاد؛ و چاشتگاهان مردم برای تماشای آن حاضر شدند. بر لب این حفره مردی  
ایستاده بود که قدمش لغزید، و خود را به دیگری گرفت؛ و آن دیگری به سوومی، و  
سوومی نیز خود را به چهارمی گرفت. همگی در زبیه افتادند. شیر همه را خرد کرد و  
شکست، و هلاک شدند.

امیرالمؤمنین حکم کرد که: «وَلَيْنَ كَسَى كَهَ كَهَ» افتاده است، شکار شیر بوده  
است (و چیزی از دیه به او داده نمی‌شود) ولیکن بر عهده اوست که ثلث دیه را به  
دوومی بدهد؛ و بر عهده هومی است که دو ثلث دیه را به سوومی بدهد؛ و بر عهده  
سوومی است که یک دیه کامل را به چهارمی بدهد.

خبر این واقعه چون به رسول الله صلی الله علیه و آله رسید، گفتند: لَقَدْ قَضَى أَبُو الْحَسَنِ فِيهِمْ  
بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ.<sup>۲</sup> «حقاً و تحقیقاً ابوالحسن به حکم خداوند عز و جل  
که در بالای عرش خود قرار دارد، حکم کرده است.»

و این روایت را محمد بن ثلاثه (کلبی و صدوق و شیخ طوسی) از حسین بن  
سعید، از نضر، از عاصم، از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمد  
باقر علیه السلام روایت کرده‌اند.<sup>۳</sup>

ولیکن در عبارت آنها اینطور است که: غَرِمَ أَهْلُهُ ثَلَاثَ الدِّيَةِ لِأَهْلِ الثَّانِي؛ وَ  
غَرِمَ أَهْلَ الثَّانِي لِأَهْلِ الثَّلَاثِ ثُلْثِي الدِّيَةِ؛ وَ غَرِمَ أَهْلُ الثَّلَاثِ لِأَهْلِ الرَّابِعِ دِيَّةً

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷. و ظاهراً «خَنَّس بن معتمر» صحیح است.

۲- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۰۸.

۳- «کافی» ج ۷، ص ۲۸۶؛ و «من لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۸۶ و «تهذیب» ج ۱۰، ص ۲۳۹

و با همین عبارت، مجلسی در «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۲ ذکر کرده است.

کامله<sup>۱</sup>.

یعنی دیه و غرامت مقتول دوّم را باید اهل مقتول اوّل پردازند؛ و غرامت مقتول سوّم را باید اهل مقتول دوّم پردازند؛ و غرامت مقتول چهارم را باید اهل مقتول سوّم پردازند.

و همین عبارت ابن شهرآشوب است که در دو جای از «مناقب» آورده است.<sup>۱</sup>

و این روایت صحیح السند است؛ و گفتار شهید ثانی در «الرّوضة البهیّة» (شرح لمعه) که محمد بن قیس مشترک است، مردود است به گفتار شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» که: این محمد بن قیس ثقه است؛ به قرینه اینکه عاصم از او روایت می‌کند.<sup>۲</sup>

و اختلاف مضمون این روایت با روایت سابق آشکار است؛ زیرا اولاً در روایت سابق است که بواسطه ازدحام جمعیت و تدافع حاصل در میان آنها وّلی سقوط کرد؛ و در این روایت است که به سبب لغزش پای او در حفره افتاد. فلهدا بعضی همچون سید محسن جبّل عاملی گفته‌اند: ظاهراً این دو روایت، راجع به

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، اوّل در ص ۴۸۷ و دوّم در ص ۵۰۶.

۲- مشترک به نام راوی گویند که آن نام هم بر شخص ثقه و هم بر شخص غیر ثقه در روایات آمده است. فلهدا اگر در سلسله روایتی نام راوی برده شد؛ و آن نام مشترک بود، ما نمی‌توانیم آن روایت را موثق بدانیم ولیکن علماء رجال برای تعیین و تمییز مشترکات، علائم و خواصی را معین نموده‌اند که با آنها می‌توان مشترکات را تمیز داد و ثقه بودن و غیر ثقه بودن را معلوم کرد. از جمله خصوصیات تعیین زمان آن راوی و تعیین شیخ اوست که از او روایت می‌کند و تعیین شاگرد اوست که آن شاگرد از او روایت می‌کند. از جمله مشترکات محمد بن قیس است؛ که در روایات بر پنج نفر مشترکاً اطلاق شده است، بعضی از آنها عادل و ثقه و بعضی ضعیف‌اند؛ ولیکن این محمد بن قیسی که در روایت ما آمده است مراد محمد بن قیس بجلی است که شیخ (ره) او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده است؛ و گفته است که: کوفی است؛ و عاصم بن حمید از او روایت می‌کند و در سنه یکصد و پنجاه و یک رحلت کرده است و کتاب «قضایای امیرالمؤمنین» علیه السلام از اوست که شیخ با سند متصل خود از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام از او روایت می‌کند. و علاوه دارای اصلی از اصول اربعمائة می‌باشد؛ و بزرگان اعلام و اصحاب رجال، همگی وی را توثیق کرده‌اند. \*

دو قضیه است.<sup>۱</sup> و این احتمال در نهایت بعد است. و آنچه ظاهر است اختلاف در بیان کیفیت وقوع حادثه و در بیان حکم است. و علی کُلِّ تقدیر، در این روایت، وقوع اول را به لغزش پای خودش منوط کرده است، و آنرا فریسه و شکار شیر قرار داده است؛ و چون در قتل او کسی دخالت نداشته است؛ دیه‌ای به او نمی‌رسد.

اما دومی را اولی کشته است، و او نیز در کشتن سوّمی و چهارمی دخالت داشته است. بنابراین دیه‌ای که باید به او برسد سه قسمت می‌شود: بر هومی و سوّمی و چهارمی، زیرا از دیه خود بر حسب مقداری که بر او جنایت وارد شده است؛ سهم می‌برد. و اما سوّمی را دو نفر کشته‌اند: وّلی و هومی. و او فقط یک نفر را که چهارمی باشد، کشته است. بنابراین از دیه‌ای که به او باید برسد؛ دو ثلث حق دارد. و اما چهارمی را سه نفر قبلی کشته‌اند، و باید یک دیه کامل به او بدهند.

و به بیان دیگر: دیه چهارمی بر عهده سه نفر قبلی است بطور مساوی؛ زیرا هر سه نفر در قتل او مشترک بوده‌اند. و دیه سوّمی بر عهده دو نفر قبلی است؛ زیرا هر دو نفر اولی و هومی در قتل او سهیم بوده‌اند؛ و دیه هومی تماماً بر عهده وّلی است؛ زیرا تنها در قتل او تأثیر داشته است. اما چون هومی در کشتن سوّمی و چهارمی دخیل بوده است؛ دیه‌ای را که اولی به او می‌دهد، ثلث است. و چون سوّمی در کشتن چهارمی فقط مؤثر بوده است؛ دیه‌ای که به او داده می‌شود؛ دو ثلث است، زیرا از دو ناحیه اولی و دومی جنایت دیده است؛ و به یک ناحیه چهارمی جنایت رسانیده است. و چون چهارمی در کشتن کسی مؤثر نبوده، و خود از سه ناحیه جنایت دیده است؛ باید سه ثلث دیه، یعنی یک دیه کامل به او داده شود. پس در حقیقت چهارمی دیه خود را از سه نفر مشترکاً اخذ می‌کند، زیرا مآل کلام امام آنستکه: ثلثی را که وّلی به هومی می‌دهد؛ او هم از خود یک ثلث روی آن می‌گذارد؛ و دو ثلث به سوّمی می‌دهد؛ و سوّمی هم از خود یک ثلث

۱- «عجائب الأحكام»، عاملی، ص ۳۹.

روی آن می‌گذارد؛ و یک دیه کامل به چهارمی می‌دهد.

إشکالی که هست آنستکه: از جنایتی که اولی بر دومی و سوومی و چهارمی؛ و جنایتی که هومی بر سوومی و چهارمی؛ و جنایتی که سوومی بر چهارمی وارد کرده است نباید چیزی از دیه‌ای که باید پردازد؛ کم شود. و بطور کلی هر کسی که به دیگری جنایتی وارد کرده است، چنانچه خودش مورد جنایت دیگری واقع شود؛ نباید چیزی از دیه‌ای را که قاتل باید به او پردازد؛ ساقط شود. یعنی مثلاً دومی جنایتی کرده است؛ و دو نفر بعدی خود را به حفره و کشتار کشانده است؛ این جنایت او، به دیه قاتل او که ولّی است چه ربطی دارد؟

قاتل او که اولی است باید تمام دیه خود را به او پردازد؛ و جنایت او به دو نفر بعدی در جای خود باقی است، و باید از عهده برآید.

و این إشکال بنا بر فرض این روایت است که غرامت را متوجّه اهل قاتل یعنی عصبه و عاقله نموده است. در اینصورت عاقله هر قاتلی باید دیه را به ورثه مقتول پردازد؛ و کسر و انکسار صورت نخواهد گرفت. در «جواهر» گوید: فلهدا از بعضی از کُتب إسماعیلیه نقل شده است که: تمام دیه‌ها را بر عهده کسی که حفره را حفر کرده است قرار داده‌اند؛ و از مسند أحمد حنبل از سِماک از حبشی وارد است که آن حضرت فرمود: از قبایل و اقوام کسانی که زُبیه را حفر کرده‌اند؛ ربع دیه و ثلث دیه و نصف دیه و یک دیه کامل جمع‌آوری کنید.<sup>۱</sup>

ولی به هر حال بعد از تحقّق قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن راجع به زبیه شیر، و وقوع چهار نفر و امضای رسول الله که هیچ از نقطه نظر تاریخ و حدیث جای تردید نیست؛ نمی‌توان به این روایت حتّی به طریق صحیح آن که از محمد بن قیس وارد شده است؛ عمل نمود، و بواسطه این اشکال که آنرا مخالفت اصول می‌کند، آنرا طرح کرد.

باید در این مورد و مشابه آن بدان عمل کرد، همانطور که در «جواهر» گفته

است: عمل به آن در بین علماء مشهور است؛ چه در کتب خاصّه و چه در کتب

۱- «جواهر الکلام»، ج ۶، کتاب دیات، از طبع سنگی.



عامه؛ بلکه در «روضه» عمل به آنرا نسبت به اکثر فقهاء داده است؛ و در «نافع» گفته است: فتوای اصحاب بر آن است؛ و در «نکت نهاییه و تنقیح» تصریح بر عمل اصحاب به آن نموده اند.<sup>۱</sup>

و بر همین نهج اگر فرض کنیم: تعداد سقوط کنندگان پنج نفر بوده اند، باید اهل اولی  $\frac{1}{4}$  دیه به اهل هومی بدهد. و اهل هومی  $\frac{2}{4}$  دیه به سوومی، و اهل سوومی  $\frac{3}{4}$  دیه به چهارمی، و اهل چهارمی  $\frac{4}{4}$  دیه یعنی یک دیه کامل به اهل پنجمی بدهند. و اگر مثلاً تعدادشان ده نفر باشد؛ باید اهل اولی  $\frac{1}{9}$  دیه به سوومی، و اهل سوومی  $\frac{2}{9}$  دیه به سوومی، و همینطور تا برسد به اهل هشتمی که باید  $\frac{8}{9}$  دیه به نهمی بدهد؛ و اهل نهمی باید  $\frac{9}{9}$  دیه (دیه کامل) به اهل دهمی پرداخت نمایند.

و اگر فرضاً پنجاه نفر باشند، باید اهل اولی  $\frac{1}{49}$  دیه به سوومی، و اهل سوومی  $\frac{2}{49}$  دیه به سوومی و همینطور تا اهل چهل و نهمی که باید  $\frac{49}{49}$  دیه به اهل پنجاهمی بدهد.

و همچنین است اگر تعداد ساقط شدگان کمتر از چهار تن باشد. مثلاً اگر سه تن بوده باشند، باید اهل اولی  $\frac{1}{2}$  دیه به اهل سوومی، و اهل سوومی  $\frac{2}{2}$  دیه سوومی بپردازد.

باید دانست که در اصل کلی و ملاک و فلسفه حکم وارد در روایت مسمع بن عبدالملک، و روایت محمد بن قیس، خلافی نیست؛ و هر دو یک حکم کلی را بیان می کنند که: دیه جنایت باید بر حسب سهام جنایت تقسیم شود. و به هر کدام از مقتولین که دیه داده می شود، به همان مقداری که در قتل دیگری شریک بوده اند از سهام آنها ساقط می شود.

غایة الأمر در روایت مسمع، غرامت را بر صاحب حفیره، و یا بر خود سقوط کنندگان قرار نداده، بلکه بر اثر ازدحام و تدافع ناظران شمرده؛ و دیه را از اهل ایشان قرار داده است؛ و در روایت محمد بن قیس، سقوط وُلّی را ناشی از

۱- «جوهر الکلام» ج ۶، کتاب دیات، از طبع سنگی.

مسامحه خود او شمرده، فلهدا آنرا فریسه أسد دانسته، و سقوط بقیه را مستند به جذب و کشش افراد قبلی شمرده، و آنها را در جنایت مؤثر دانسته است. ولی در هر حال دیه‌ای که می‌پردازند بعد از کسر جنایتی است که مَجْنِيٌّ عَلَيْهِ بر دیگری وارد کرده است. و مقدار آن نیز در هر دو روایت بر این اساس معین شده است.

و اینگونه تعلق غرامت‌ها بر عاقله است؛ یا عاقله ازدحام کنندگان، و یا عاقله ساقط شوندگان بنا بر دو روایت، زیرا همانطور که ذکر شد اینگونه آویزان شدن‌ها و کشیدن‌ها بدون شعور و از روی دهشت و وحشت صورت می‌گیرد؛ بدون عمد مانند شخص خواب که بر پشت بر می‌گردد؛ و خَطَاءً جنایتی وارد می‌کند، که نه عمد است و نه شبیه به عمد. آنها را باید جنایات خطائی، و دیه را بر عاقله معین کرد، همچنانکه در دو روایت ذکر شده است.

### دیه بر سه زن بازگر قارصه، قامصه، و اقصه

شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که برای قضاوت و حکومت به نزد أمير المؤمنين عليه السلام مراجعه کردند درباره زنی که از روی بازی و لعب، زن دیگری را بر دوش خود سوار کرده بود؛ در اینحال زن دیگری آمد، و این زن سوار کننده را وشگون گرفت. بدین سبب آن زن از جای خود ناگهان جهید؛ و آن سوار شده به روی زمین افتاد و خرد شد و بمرد.

حضرت أمير المؤمنين عليه السلام حکم کرد که این سه نفر هر کدام در خون او شریک‌اند. زن وشگون گیرنده باید ثلث دیه او را بدهد، و زن جستن کننده باید ثلث دیه را بدهد؛ و ثلث سوّم که راجع به زن سوار شونده است که هلاک شده است، چون این سواری از روی بازی بوده، پس ساقط است. زیرا خودش در هلاک خودش اقدام کرده است (و در نتیجه زن وشگون گیرنده، و زن سوار کننده مجموعاً دو ثلث از دیه را به وراثت آن زن سوار شده که مرده است؛ می‌پردازند).

چون این خبر به رسول خدا صلى الله عليه وآله رسید، امضاء کرد؛ و گواهی داد که حکم درستی است.<sup>۱</sup>

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۰۷، و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۲ نقل

زن و شگون گیرنده را قَارِصَه گویند؛ و زن جستن کننده را قَامِصَه، و زن خرد شده و شکسته را وَاَقِصَه نامند.<sup>۱</sup>

این روایت را ابن شهر آشوب از ابو عُبَیْد در «غریب الحدیث» و از ابن مَهْدِی در «نزهة الابصار» از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده است.<sup>۲</sup>

و ابن اثیر جزری در «نهایه» این حدیث را از امیرالمؤمنین علیه السلام در ماده قَرَصَ روایت کرده است؛ و گفته است که: إِنَّهُ قَضَى فِي الْقَارِصَةِ وَالْقَامِصَةِ وَالْوَأْقِصَةَ بِالذِّبَةِ أَثْلَاثاً؛ و سپس داستان را بدین کیفیت آورده است که: سه نفر زن بودند که بازی می کردند؛ بدینطور که همه به روی هم سوار شده بودند. آن زن زیرین، به زن وسطی و شگونی گرفت، و آن وسطی بدین جهت از جا پرید. و در نتیجه آن زن زیرین به رو در افتاد و گردنش شکست. حضرت دو ثلث دیه را بر زن زیرین و وسطی قرار دادند، و ثلث دیه زن زیرین را ساقط کردند؛ چون او در جنایت وارده بر خودش کمک نموده است.

و سپس گفته است: این حدیث را زمخشری مرفوعاً آورده است؛ ولیکن از کلام علی علیه السلام است.<sup>۳</sup>

و مراد او روایت زمخشری در «فَائِق» است که آنرا مرسلأً از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است.

مضمون این روایت را ابن بابویه، و شیخ، از محمد بن أحمد بن یحیی، از ابی عبدالله، از محمد بن عبدالله بن مهران، از عمرو بن عثمان، از ابو جمیل از سعد اسکاف از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده اند که: امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کردند در

←  
\*  
کرده است.

۱- قَرَصَ يَقْرُصُ قَرِصاً با انگشت گوشت کسی را گرفتن و بیچنانیدن است، بطوریکه دردش بیاید، و در فارسی وشگون و نشگون گویند. و در «لغت نامه دهخدا» گوید: نشگون گرفتن رنج رساندن به کسی با فشردن قسمتی از گوشت تن او میان ابهام و سبابه. و قَمَصَ يَقْمِصُ قَمِصاً عبارت است از جهیدن و پریدن. و وَقَصَ يَقْصُ وَقِصاً عبارت است از شکسته شدن و خرد شدن گردن.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸.

۳- «النهاية في غريب الحديث والأثر»، ج ۴، ص ۴۰.

باره زنی که بر خود زنی را سوار کرده بود؛ و زن دیگری با چوب و امثال آن، به این زن فشاری آورد، بطوریکه به هیجان آمد، و آن سواره بیفتاد و بمرد. حضرت دیه او را به دو نیم کردند؛ نیمی از زن فشار دهنده با چوب و یا چیز دیگر؛ و نیمی از زن مرکوب که به هیجان آمده بود.<sup>۱</sup>

و معلوم است که حکم در این روایت خلاف حکم سابق است که دیه را تثلیث فرمود؛ ولیکن این روایت ضعیف است زیرا أَبُو جَمِيلَه که همان مُفَضَّل بن صالح است، در طریق روایت است؛ و نجاشی حکم به ضعف او نموده است؛ و ابن غضائری تصریح کرده است که او جَعَلَ حدیث می نموده است. و علیهذا روایت مفید با وجود ارسالش مقدم است گرچه مصدر آن از عامه می باشد.

### قضاوت درباره گاو که حماری را کشته بود

شیخ مفید گوید: در اخبار و آثار آمده است که دو نفر مرد نزد رسول خدا ﷺ منازعه‌ای کردند در گاو که خری را کشته بود. یکی از آنان گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! گاو این مرد، حِمَار مرا کشته است! رسول خدا فرمود: بروید نزد ابوبکر، و از او درباره این مسئله پرسید! آن دو نفر پیش ابوبکر آمده؛ و داستان خود را شرح دادند. ابوبکر گفت: چگونه شما رسول خدا ﷺ را رها کرده‌اید؛ و نزد من آمده‌اید؟!

گفتند: رسول خدا ﷺ ما را امر نموده است.

ابوبکر گفت: بهیمة‌ای بهیمة‌ای را کشته است؛ بر عهده صاحب گاو گرامتی نیست. آن دو به نزد رسول الله برگشتند؛ و وی را از حکم ابوبکر مطلع کردند. حضرت فرمود: بروید نزد عمر بن خطاب! و قصه خود را برای او بازگو کنید! و بگوئید: تا در این امر در بین شما حکومت کند.

۱- «من لایحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۱۲۵، شماره ۱ از باب نوادر الدیات. و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۴۱ شماره ۹۶۰ از باب الاشتراک فی الجنایات.

ایشان پیش عمر رفتند؛ و داستان مرافعه خود را به او شرح کردند. عمر گفت: چرا شما رسول الله را ترک گفته؛ و به حضور من آمده‌اید؟! گفتند: رسول الله ما را امر کرده است که به نزد تو آئیم! عمر گفت: چگونه رسول الله شما را امر نکرد که نزد ابوبکر بروید؟! گفتند: رسول الله ما را امر نمود که پیش ابوبکر برویم، و ما نزد او رفته‌ایم! عمر گفت: ابوبکر در این قضیه بین شما چطور حکم کرده است؟! گفتند: چنین و چنان حکم کرده است. عمر گفت: من رأیی ندارم مگر رأیی که ابوبکر دارد.

ایشان به حضور رسول الله مراجعت کردند؛ و گفتند: داستان از این قرار است.

رسول خدا ﷺ فرمود: بسوی **عَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ** بروید؛ تا در میان شما قضاوت کند! ایشان به حضور او رفتند؛ و شرح قصه خود را بر علی دادند. امیرالمؤمنین عليه السلام گفت:

إِنْ كَانَتْ الْبُقْرَةُ دَخَلَتْ عَلَى الْحِمَارِ فِي مَأْمَنِهِ فَعَلَى رَبِّهَا قِيمَةٌ الْحِمَارِ لِصَاحِبِهِ؛  
وَ إِنْ كَانَ الْحِمَارُ دَخَلَ عَلَى الْبُقْرَةِ فِي مَأْمَنِهَا فَتَقْتَلُهُ فَلَا غُرْمَ عَلَى صَاحِبِهَا.

«اگر گاو از جای خود حرکت کرده؛ و در طویل و آسایشگاه و محل امان و استراحتگاه خر رفته؛ و او را کشته است؛ بنابراین بر عهده صاحب گاو است که: قیمت خر را به صاحب خر بدهد. و اگر خر از جای خود حرکت کرده، و در آسایشگاه و مأمن و استراحتگاه گاو رفته و گاو او را کشته است در این صورت گرامتی بر عهده صاحب گاو نیست.»

ایشان به نزد رسول الله باز آمدند و او را به کیفیت قضاوت **عَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ** مطلع ساختند.

رسول خدا ﷺ گفت: لَقَدْ قَضَى عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ بَيْنَكُمَْا بِقَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى!

«حقاً و تحقیقاً علی بن ابیطالب در میان شما به حکم خداوند تعالی قضاوت نموده است.» و سپس گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي

عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ فِي الْقَضَاءِ<sup>۱</sup>

«سپاس و حمد مختص خداوند است، آن که در میان ما اهل بیت کسی را قرار داده است که بر روش‌های داود در قضاوت، حکم می‌کند.»

این روایت را کلینی و شیخ از احمد بن محمد بن خالد، از ابی الخزرج، از مصعب بن سلام تمیمی از حضرت صادق علیه السلام، از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند، و در پایان روایت وارد است که رسول خدا دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِثِّي مَنْ يَقْضِي بِقَضَاءِ النَّبِيِّينَ<sup>۲</sup>.

«حمد و سپاس مختص خداوند است؛ آن که قرار داد از من کسی را که به قضاوت پیغمبران حکم می‌کند.»

و با سند دیگر همین روایت را با مختصر اختلافی فقط در عبارت، با سند متصل خود از سعد بن طریف إسکاف، از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند.<sup>۳</sup> و ابن شهر آشوب از مصعب بن سلام، از حضرت صادق علیه السلام با عبارت مفید ذکر کرده است.<sup>۴</sup>

و سید محسن عاملی علاوه بر نقل از مفید، از کتاب «عجائب الأحكام» هاشم بن ابراهیم از نوفلی، از سکونی مرفوعاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله با عبارت کلینی و شیخ در حدیث اول ذکر کرده است.<sup>۵</sup>

و نیز ابن حجر هیتمی و محمد بن طلحة شافعی با حذف نام ابوبکر و عمر، و قرار دادن بعضی الصحابه را به جای آن، ذکر کرده‌اند؛ بدین عبارت که: رسول -

۱- «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۹ \*

۲- «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۶؛ و «تهذیب» ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۴.

۳- «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۵؛ و این دو حدیث را در «غایة المرام»، ص ۵۲۹ و ص ۵۳۰ شماره ۱ و ۲ از خاصه از شیخ آورده است.

۴- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۸.

۵- «عجائب احکام امیرالمؤمنین علیه السلام»، ص ۴۲ تا ص ۴۴.

خدا ﷻ در مسجد نشسته بود، و در حضورش جمعی از صحابه بودند. دو مرد به حضورش آمدند و یکی از آنان گفت: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ حِمَارِي دَاشْتَم؟** و این مرد گاوی! و گاو او خر مرا کشته است! بعضی از اصحاب گفتند: **لَا ضِمَانَ عَلِيٍّ** «برعهده انسان درباره حیوانات بدون زبان و بهائم، ضمان و تعهدی که موجب قیمت بشود نیست.»

رسول خدا به امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گفتند: میان این دو تن قضاوت کن!

امیرالمؤمنین عليه السلام از آنها پرسیدند: آیا این گاو و خر، هر دو رها بوده‌اند؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا هر دو بسته بودند؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید آیا گاو بسته بوده است، و حمار آزاد بوده است؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا حمار بسته بوده است و گاو آزاد بوده، و صاحبش با آن بوده است؟ گفتند: آری!

حضرت گفت: برعهده صاحب گاو است که قیمت حمار را بپردازد. و در حضور پیغمبر **علي بن أبي طالب** حکم به لزوم ضمان برای صاحب خر، نسبت به صاحب گاو نمود؛ و رسول خدا این حکم را تقریر فرمود و امضاء کرد.<sup>۱</sup>

محمد بن طلحه پس از بیان این روایت گفته است: در این قضیه به خصوص دلالت واضحی است برای نظر کنندگان، و حجّت راجحی است برای اعتبارگیران، که علی بن ابیطالب در نزد رسول خدا **مکین و امین** بوده است؛ زیرا که رسول خدا در حضور خودش، در حالیکه اعیان از اصحاب حضور داشتند، از او طلب قضاوت کرد. و پس از آن حکم علی را تقریر و تثبیت نمود؛ و قضاوت او را نافذ کرد. و این دلیل روشن و قابل اعتمادی است بر آنچه که ما از مقامات علی ذکر کردیم؛ و در استواری و رصانت و متانت او در تمکّن در علم، آیات روشن و آشکاری است، برای جویندگان راه حقیقت، و جستجو کنندگان از معدن

۱- «الصّواعق المخرقة»، ص ۷۳ و «مطالب السؤل»، ص ۳۰.

فضیلت.

و بر روی همین اصل کلی، فقهاء رضوان الله علیهم در باب ضمان حیوانات، فتاوی خود را بنا نهاده‌اند؛ خواه حیوانی به انسان جنایتی وارد کند؛ و خواه به عکس؛ و خواه حیوانی به حیوانی.

کلینی و شیخ از علی بن ابراهیم با یک سند از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: امیرالمؤمنین علیه السلام در باره مردی که بدون اذن صاحبخانه داخل منزل او شد، و سگ صاحبخانه او را گزید و مجروح کرد، بدینطور قضاوت کردند که: ضمانی بر صاحبان خانه نیست؛ و اگر با اجازه آنها داخل بشود، ایشان ضامن هستند<sup>۱</sup>. و نظیر همین روایت را با سند دیگر از خود حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند.<sup>۲</sup>

۱- «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۴ از باب ضمان ما یصیب الدواب و ما لا ضمان فیهِ من ذلک و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث شماره ۳۰.

۲- همین دو مصدر و لسی ص ۳۵۱ حدیث شماره ۵ و هومی ص ۲۲۸ حدیث شماره ۳۲. و همچنین کلینی و شیخ با سند متصل خود روایت کرده‌اند از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از عبیدالله حلبی از مردی از حضرت باقر علیه السلام که گفت: رسول خدا امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را به یمن اعزام فرمود. در آنجا اسبی که متعلق به مردی بود از اهل یمن، افسارش را گسیخت و از بند خود را رها کرده و می‌دوید تا به مردی برخورد کرد و وی را با پای خود کوفت و او را کشت. اولیای مقتول به نزد این مرد که صاحب اسب بود آمدند، و او را گرفتند و به حضور علی علیه السلام آوردند. صاحب اسب در نزد علی علیه السلام إقامة شهود و بیّنه نمود که اسب او در منزل بسته بوده، و از خانه فرار کرده و از بند رها شده، و آن مرد را لگد زده است. علی علیه السلام برای آن مقتول، دیه و پولی خونی را حکم نکرد، و آن خون را باطل و هدر انگاشت. اولیای مقتول از یمن به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند: و گفتند: یا رسول الله! علی بر ما ستم کرده است و خون صاحب ما را باطل نموده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: إِنَّ عَلِيًّا علیه السلام لَيْسَ بِظَلَامٍ، وَلَمْ يَخْلُقْ لِلظُّلْمِ. إِنَّ الْوَلَايَةَ لَعَلَى علیه السلام مِنْ بَعْدِي، وَالْحَكْمُ حِكْمَةٌ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ وَلَا يَرُدُّ وَلَا يَتَهُ وَقَوْلُهُ وَحِكْمُهُ إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَرْضَى وَلَا يَتَهُ وَقَوْلُهُ وَحِكْمُهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ.

«حقاً و تحقیقاً که علی علیه السلام ظالم نیست و برای ظلم و ستم آفریده نشده است. پس از من ولایت برای علی علیه السلام است. حکم، حکم اوست و قول، قول اوست. ولایت او را و قول او را و حکم او را رد نمی‌کند مگر کافر. و به ولایت او و قول او و حکم او رضا نمی‌شود مگر مؤمن» چون اهل یمن این سخن را از رسول - الله صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام شنیدند؛ گفتند: یا رسول الله! ما به قول علی و حکم علی راضی شدیم! رسول -

←



کَلْبِنِيَّ وَ شَيْخٍ از کَلْبِنِيَّ با سند متصل خود، از عاصِم بن حَمْرَةَ سَلُولِيَّ روایت کرده‌اند که گفت: از جوانی در مدینه شنیدم که می‌گفت: يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ! ای بهترین و استوارترین حکم‌کنندگان! تو در میان من و مادرم حاکم باش!

عمر بن خطاب گفت: ای جوان! چرا مادرت را نفرین می‌کنی؟!

جوان گفت: ای امیرمؤمنان! این مادر من، مرا نه ماه در شکم خود حمل نموده، و دو سال مرا شیر داده است، و اینک که نشو و نما کرده‌ام؛ و خوبی را از بدی تمیز می‌دهم؛ و دست راستم را از چپم می‌شناسم؛ مرا از خود رانده است؛ و مادری خود را از من إنکار نموده است؛ و می‌پندارد که اصلاً مرا نمی‌شناسد!

عمر گفت: مادرت کجاست؟! گفت: در سقیفه بنی فلان!

عمر گفت: مادر این نوجوان را به نزد من بیاورید!

مادر او را با چهار برادر مادر، و با چهل قَسَامَه (شاهد) آوردند که همگی گواهی می‌دادند که: این زن، این پسر بچه را نمی‌شناسد، و این نوجوان، جوانی است مدعی و ظالم و متعدی و متجاوز، و خواسته است که آبروی این زن را در بین عشیره و طائفه‌اش ببرد؛ و این زن، از قریش است و اصولاً تا به حال ازدواج نکرده است؛ و به مهر خدای خود باقی است؛ (یعنی دختری است باکره).

عمر گفت: ای جوان در پاسخ اینها چه می‌گوئی؟! پسر گفت: ای امیرمؤمنان! این زن به خدا قسم مادرم است؛ نه ماه مرا در شکم برداشته، و دو سال شیر داده؛ و اینک که نشو و ارتقا یافتم؛ و بین خوبی و بدی را تشخیص می‌دهم؛ و دست راستم را از دست چپم می‌شناسم؛ مرا طرد نموده، و مادری خود را از من منکر شده است؛ و می‌پندارد که: مرا نمی‌شناسد!

←

خدا ﷻ فرمود: هو توبتکم ممّا قلتُم «این رضایت توبه شماس از آنچه درباره‌ی علی گفته‌اید!» («فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۳، حدیث شماره ۸: و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۳).

عمر گفت: ای زن! این جوان چه می‌گوید؟ زن گفت: ای امیرمؤمنان! سوگند به آن خدایی که در حجاب نور خود را پنهان کرده است؛ تا چشمی او را نبیند؛ و سوگند به حقّ محمد و اولادی را که محمد آورده است؛ من این پسر را نمی‌شناسم؛ و نمی‌دانم از کدام طائفه است؛ و او جوانی است که پدرش را نمی‌داند کیست؟ اینک برپا خاسته، تا مرا در میان اقوام مفتضح و رسوا کند! و من زنی می‌باشم از قریش که تا به حال ازدواج نکرده‌ام؛ و من هم بر مهر و نشان پروردگارم باقی هستم!

عمر به زن گفت: آیا بر این دعوی خود شاهی هم داری؟! گفت: آری! این جماعت!

در این حال چهل قسامه (شاهد) پیش آمدند؛ و نزد عمر شهادت دادند که: این زن از قریش است؛ و ازدواج نکرده است؛ و باکره بوده و دارای نشان خدائی است!

عمر گفت: این جوان را بگیرید؛ و به زندان ببرید! تا ما از احوال این گواهان تحقیق به عمل آوریم؛ اگر آنها عادل شناخته شدند، من به این جوان حدّ خواهم زد - حدّ کسی که به زنی بهتان زنا می‌زند، و وی را متهم به فسق و فجور کرده است - جوان را گرفتند و بسوی زندان می‌بردند، که در بین راه امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها برخورد کرد. و جوان فریاد بر آورد **يَا ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ** من جوانی هستم مظلوم؛ و کلماتی را که عمر به او گفته بود؛ بازگو کرد؛ و پس از آن گفت: و این عمر مرا به زندان کرده است!

**علیّ علیه السلام** گفت: او را بسوی عمر برگردانید! عمر گفت: من امر کردم او را به زندان ببرید؛ و اینک شما او را به نزد من آورده‌اید؟! گفتند: ای امیرمؤمنان! **علیّ بن ابیطالب علیه السلام** ما را امر کرده است تا وی را بسوی تو بازگردانیم؛ و ما از تو شنیده‌ایم که می‌گفتی: فرمان **علیّ علیه السلام** را مخالفت نکنید!

در همین گفت و شنود بودند که **علیّ علیه السلام** رسید و گفت: مادر این نوجوان را

حاضر کنید!

**علیّ علیه السلام** گفت: ای جوان! چه می‌گوئی؟ جوان گفتارش را تکرار نمود.

علیؑ به عمر گفت: آیا به من اذن می‌دهی تا در میان آنها قضاوت کنم؟!

عمر گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چگونه اذن ندهم در حالیکه از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: **أَعْلَمُكُمْ عَلِيٌّ بِنُ أَبِيطَالِبٍ** «عالمترین شما علی بن ابیطالب است.»

حضرت به زن رو کرد و گفت: ای زن! آیا شهودی داری؟! گفت: بلی؛ و چهل شاهد او جلو آمدند؛ و همان گواهی اول خود را در اینجا نیز تکرار نمودند. در این حال علیؑ گفت: من در امروز در میان شما دو نفر حکمی می‌کنم که موجب خشنودی پروردگار باشد بر فراز عرش خود؛ و این طریق از حکم را حبیب من رسول خدا ﷺ به من تعلیم نموده است.

سپس به زن گفت: آیا در امور خودت صاحب اختیاری داری؟! زن گفت: آری! اینان برادران من می‌باشند. حضرت به برادرانش گفت: آیا امر من در خواهر شما، و در خود شما، جاری و نافذ است؟! همه گفتند: آری! ای پسر عموی رسول خدا! هر امری که تو درباره ما و در باره خواهر ما بنمائی نافذ است!

در این حال علیؑ گفت: من خدا را گواه می‌گیرم؛ و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند گواه می‌گیرم که: من این زن را به ازدواج و نکاح این جوان به مهریه چهارصد درهم در آوردم؛ و مهریه او را نقداً از مال خودم پرداختم، ای قنبر، درهم‌ها را بیاور!

قنبر (غلام حضرت) چهارصد درهم آورد. و حضرت آنها را در دست جوان ریخت و گفت: این‌ها را در دامن زنت که برای تو ازدواج کرده‌ام بریز! برخیز و برو! و بسوی ما نیا مگر آنکه آثار و علائم زفاف و عروسی در تو ظاهر باشد؛ یعنی با غسل به نزد ما بیا!

جوان از جا برخاست؛ و درهم‌ها را در دامن زن ریخت؛ و لباس روئین زن را به سینه زن جمع کرده؛ و او را کشید؛ و به او گفت: برخیز! زن فریاد زد: **النَّارَ النَّارَ يَا بَنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ** ای پسر عموی محمد آتش است آتش است! تو می‌خواهی پسر

من با من نکاح کند؟! این پسر سوگند به خدا پسر من است؛ برادران من مرا به ازدواج شخص پست و بی‌نام و نشانی درآوردند؛ و من از او این پسر را زائیده‌ام؛ و چون نشو و نما نمود؛ و به رشد و بلوغ رسید؛ مرا امر کرده‌اند که او را از خود نفی کنم و مطرود نمایم! این پسر قسم به خدا پسر من است و دل من از تأسف بر این بچه بریان شده و جوش می‌زند.

راوی روایت: **عاصم بن حمزه** می‌گوید: در این حال زن دست پسرش را گرفت؛ و روانه شد؛ و عمر با صدای بلند فریاد برآورد: **وَأَعْمَرَاهُ؛ لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ!**<sup>۱</sup>

«ای وای بر عمر؛ اگر علی نبود، تحقیقاً عمر به هلاکت در افتاده بود.»

و این حدیث را ابن شهر آشوب از «**حدایق**» **أبو تراب خطیب**، و «کافی» و «تهذیب»، نقل کرده است و در پایان آن شش بیت از **ابن حماد** را در این مطلب ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

و مجلسی در «**بحار الأنوار**» از کتاب «**رَوْضَة**» و کتاب «**فَضَائِل**» ابن شاذان، از **واقدی**، از **جابر** از **سلمان** با اختلاف در متن آن، روایت کرده است.<sup>۳</sup> و **سید محسن امین جبل** عاملی در کتاب «**أحكام أمير المؤمنين (عليه السلام)**» از کتاب «**عجائب الأحكام**»، **ابراهیم بن هاشم**، از پدرش، از **محمد بن ابی عمیر**، از **عمر بن**

۱- «فروع کافی»، طبع حروفی مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۴؛ و «تهذیب»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶.

۲- «مناب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۳ و ص ۴۹۴ و ابیات ابن حماد از این قرار است:

قال الإمام فوليني و لأك لكي	أقرّر الحكم قالت انت تملكني
فقال لها: قومي لقد زوجته بك قم	فادخل بزوجهك يا هذا و لاتشن
فحين شدّ عليها كفّه هتفت	أتستحلّ تری با بنی تزوجنی
إني من أشرف قومي نسبة و أبو	هذا الغلام مهين في العشير دنی
فكنت زوجته سرّاً فأولدنی	هذا و مات و أمري فيه لم بين
فظلت اكنمه أهلي و لو علموا	لكان كل امرءٍ منهم يعيرني

۳- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸ در باب قضایاه و ماهدی قومه إليه ممّا أشكل عليه من مصالحهم.

یزید، از أبوالمُعَلِّی، از حضرت صادق علیه السلام با همان مضمون و مفادی که در روایت کُئینی بود روایت کرده است؛ و پس از نقل روایت «مناقب» ابن شهر آشوب گفته است: **ابن قَیِّم جَوَزی** در کتاب «السَّیَّاسَةُ الشَّرْعِیَّةُ» این داستان را ذکر کرده است<sup>۱</sup>. و علامه امینی نیز از **ابن قَیِّم جَوَزی** در کتاب «الطُّرُقُ الحُکْمِیَّة» ص ۴۵ آورده است<sup>۲</sup>.

### قضاوت درباره دو نفر که در نزد زنی

#### أمانتی گذاشته؛ و قصد خیانت داشتند

کُئینی و شَیخ از حسین بن محمد، از أحمد بن علی کاتب، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از عبدالله بن ابی شَیبِیة، از حَرِیز، از عطاء بن سائب، از زاذان روایت کرده‌اند و نیز صدوق از روایات ابراهیم بن محمد ثقفی آورده‌اند که: دو نفر مرد پیش زنی امانتی گذاردند؛ و به او گفتند: این را به هیچ کس مسپار تا ما هر دو به نزد تو بیائیم. و سپس رفتند و غیبت نمودند؛ بعد از مدتی یکی از آن دو نفر پیش زن آمد و گفت: امانتی را که به تو داده‌ایم به من بده؛ زیرا که رفیق من مرده است. زن از دادن امانت امتناع نمود، تا به جائیکه کار به اختلاف کشید، و مشاجره بسیار شد؛ و سپس امانت را به آن مرد رد کرد.

و سپس دیگری آمد و گفت: امانتی را که به تو داده‌ایم بیاور! زن گفت: رفیقت آمد و امانت را گرفت و گفت: تو مرده‌ای! منازعه و مرافعه را پیش عمر بردند.

عمر به زن گفت: من چیزی را برای تو نمی‌بینم مگر آنکه ضامن این مرد

۱- «عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» از ص ۵۷ تا ص ۶۱.

۲- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵ در ضمن نوادر الاثر فی علم عمر، شماره ۱۱ و در این روایت است که: آن زن داستان خود را بدینگونه بیان کرد که: پدر این پسر (که شوهر من بوده است) از سیاهان زنگبار بوده که برادران من مرا به ازدواج او در آوردند؛ و من از او حامله شدم و بعداً آن مرد (شوهرم) به جنگ رفت و کشته شد؛ و من این پسر را به قبیله بنی فلان کوچ دادم و این پسر در میان آن قبیله بزرگ شد؛ و من عار داشتم که این پسر فرزند من باشد.

هستی! زن گفت: علیؑ را میان من و او قاضی کن! عمر گفت به علی بن ابیطالب: تو در میان ایشان حکم باش.

امیرالمؤمنینؑ گفت: این امانت نزد من است<sup>۱</sup> و رو به آن مرد نموده و گفت: شما دو نفر این زن را امر کرده‌اید که آن را به یکی از شما باز نگرداند، مگر آنکه هر دو نفرتان با هم مجتمع باشید! و علیها برو و رفیقت را بیاور! و حضرت زن را ضامن امانت نکردند.

و گفتند: این دو نفر با هم همدست شده؛ و خواستند مال این زن را ببرند.<sup>۲</sup>

و ابن شهر آشوب با همین عبارت از «تهذیب الأحكام» روایت کرده است.<sup>۳</sup> و مُحِبُّ الدِّينِ طَبْرِيُّ، و سبط ابن جَوْزِيِّ و أخطب خوارزم: موفق بن أحمد خوارزمی، از حَنَش بن معتمر روایت کرده‌اند که آن دو مرد نزد زنی از قریش امانت خود را نهادند؛ و امانت صد دینار بود، و یکسال گذشت تا یکی از آنها آمد، و به همان طریق اختلاف و نزاع دینارها را گرفت، و سپس یک سال دیگر گذشت، و هومی آمد و ادعای دینارها را نمود. و روایت را همینطور ادامه می‌دهند، تا در آخر آن می‌گوید: چون خبر این واقعه به عمر رسید گفت:

لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ «خداوند مرا پس از پسر ابوطالب زنده نگه

۱- در «مرآت العقول» در شرح این جمله حضرت که گفته‌اند: هَذِهِ الْوَدِيعَةُ عِنْدِي «این امانت در نزد من است» گفته است: شاید مراد آن باشد که علم به آن نزد من است؛ یا اینکه چنین فرض کنید که: این امانت نزد من است و جایز نیست بر من که آنرا برگردانم مگر با حضور هر دو نفر شما، و اینکه آن حضرت توریه کرده باشد به جهت مصلحت؛ و دلالت دارد بر جواز توریه در أمثال این مصلحت‌ها.

۲- «فروع کافی»، ج ۷، ص ۴۲۸ و ص ۴۲۹، و «تهذیب»، ج ۶، ص ۲۹۰ و در سند روایت گوید: حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن علی کتاب الخ و «استبصار» از طبع نجف ۱۳۷۸، آخوندی، ج ۳، ص ۱۰ و ص ۱۱، و «من لایحضر» از طبع طهران، مکتبه صدوق، ج ۳، ص ۱۹.

۳- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰.

۴- «ذخائر العقبی»، ص ۷۹ و ص ۸۰، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱؛ و «تذکره خواص الأمة»، ص ۸۷ و ص ۸۸ و در خاتمه این حدیث سبط ابن جوزی گوید: و در مورد همین داستان صاحب بن عبّاد گوید:

هل مثل قَوْلِكَ إِذْ قَالُوا مُجَاهِرَةً لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكْنَا فِي فَتَاوِينَا

ندارد!»!

و علامه امینی از همین مصادر اخیر، و از کتاب «الأذکیاء» ابن جوزی ص ۱۸، و «أخبار الظرف» ابن جوزی ص ۱۹ حکایت کرده است. <sup>۱</sup> و شاه ولی الله حنفی در کتاب «إزالة الخفاء» آورده است.

**برداشتن حدّ از زن زانیه مجنونه‌ای که عمر امر به رجم او کرده بود**

**شیخ مفید** در «إرشاد» روایت کرده است که: در روایت وارد شده است که: در عصر خلافت عمر، مردی با زن دیوانه‌ای عمل زنا و فجور کرد؛ و بینه و شهود بر علیه این زن بر این عمل ایقامه شد.

و عمر امر کرده بود برای اجرای حدّ، وی را تازیانه زنند. در حالی که او را برای **جلد** (تازیانه زدن) می‌بردند، امیرالمؤمنین علیه السلام به او مرور کرد، و گفت: چه شده است که این زن دیوانه را که از آل فلان است؛ به عنف و شدت می‌کشند و می‌برند؟! به آن حضرت گفتند: مردی با او عمل فجور انجام داده و گریخته است؛ و اینک بینه و شهود بر علیه او ایقامه شده است؛ و عمر امر به تازیانه او کرده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها گفتند: او را بسوی عمر برگردانید؛ و به عمر بگوئید: آیا نمی‌دانی که این زن، مجنونه از آل فلان است؟ و **أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ؟! «و رسول خدا ﷺ، تکلیف را از شخص دیوانه برداشته است در تمام دوران دیوانگی تا زمانی که به عقل بیاید.»**

این زن در این عمل مغلوب عقل و نفس خود بوده (و بدون ادراک و تعقل انجام داده است).

← در ضمن قصیده طویلی که صدر آن این است:

حبّ النبی و أهل البيت معتمدی  
إذا لخطوب أسأت رأیها فینا

و «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۶۰ و از طبع حروفی نجف ص ۵۴ و در روایت خوارزمی آمده است که: چون برای حلّ این مشکل نزد علی آمدند: **هُوَ فِی حَائِطٍ لَهُ وَ هُوَ یَسِیلُ السَّمَاءَ وَ هُوَ مُؤْتَزِرٌ بِكِسَاءٍ** «او در باغش به آبیاری درختان مشغول بود در حالی که یک ردا به کمرش بسته بود.»

۱- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷، حدیث شماره ۲۸.

زن را به پیش عمر برگردانیدند؛ و گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام را به او گفتند. عمر گفت: **فَرَجَ اللَّهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ لَنْ أَهْلِكَ فِي جَلْدِهَا، فَدَرَأْتُ عَنْهَا الْحَدَّ**<sup>۱</sup>.  
 «خداوند همّ و غمّ را از علی بردارد، و در مشکلات او فرج نماید؛ حقّاً و تحقیقاً نزدیک بود که من در اجرای حدّ تازیانه زدن بر این زن هلاک شوم. و عمر حدّ را از این زن برداشت.»

و ابن شهر آشوب این روایت را با همین عبارت از **حَسَن و عَطَاء و قَتَادَةَ، و شُعْبَةَ، و أَحْمَدَ بن حَنْبَلٍ** روایت کرده است.<sup>۲</sup>  
 و **ابن عبد البرّ** در «**إستیعاب**» در ترجمه احوال امیرالمؤمنین علیه السلام با سند متصل خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که: **كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّدُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ** «عادت و روش عمر اینطور بود که در هر معضله و مشکله‌ای که پیش می‌آمد و حضرت ابوالحسن علیه السلام برای رفع و حلّ آن نبود، به خدا پناه می‌برد».

و درباره زن دیوانه‌ای که عمر امر به رجم او (سنگسار کردن او) نموده بود؛ و همچنین درباره زنی که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر اراده کرده بود، او را نیز رجم و سنگسار کند؛ و علی علیه السلام به او گفت: خداوند تعالی می‌گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**<sup>۳</sup>... الحدیث. و نیز علی به او گفت: **إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ... الحدیث**؛ عمر گفت: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ** «اگر علی نبود تحقیقاً عمر هلاک شده بود» و سپس ابن عبدالبرّ گوید: نظیر این قضیه بین عثمان و ابن-عبّاس اتفاق افتاده است؛ و ابن عبّاس این حکم را از علی اخذ کرده است. و الله أعلم.<sup>۱</sup>

۱- «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲.

۲- «مناب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

۳- جزئی از «آیه ۱۵، از سوره ۴۶: أحقاف»: یعنی مدت حامله شدن و از شیر گرفتن طفل مجموعاً سی ماه است (و چون دو سال که مدت شیردادن است از آن کسر گردد، شش ماه می‌ماند، پس زن می‌تواند در رأس شش ماه بزاید).

۴- «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و ص ۱۱۰۳ و صدر این حدیث را در تاریخ «تاریخ دمشق» مجلد

امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۲ آورده است.



و خوارزمی، از محمود بن عمر زَمَخْشَری، با سند متصل خود، از حسن بصری از عمر بن خطّاب این روایت را ذکر می‌کند و در آن وارد است که علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفت: أَوْ مَا سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟! قَالَ: وَمَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلَامِ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. قَالَ فَحَلَّى عَنْهَا<sup>۱</sup>.

«آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه گفت!! عمر گفت: چه گفت!؟»

حضرت گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: قلم تکلیف و مؤاخذه از سه طائفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که بهبود یابد؛ و از پسر تا زمانی که محتلم گردد؛ و از خواب تا زمانی که بیدار شود. راوی روایت گفت: عمر زن را آزاد کرده؛ و دست از رجم او برداشت.

و محبّ الدین طَبْرِيّ از أَبُوظِيَّان روایت کند که او گفت: من شاهد این داستان بودم و حکایت قضیه را کماکان نموده؛ و عبارت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدینگونه ذکر می‌کند که: رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الصَّغِيرِ حَتَّى يَكْبُرَ وَ عَنِ الْمُبْتَلَى حَتَّى يَعْقِلَ<sup>۲</sup>.

۱- «مناقب» طبع سنگی ص ۴۸، و طبع حروفی نجف ص ۳۸ و «ایضاح» ابن شاذان ص ۱۹۴. و در «کشف الغمّة» این حدیث را از خوارزمی روایت کرده است و در دنبال آن گوید: و این حدیث را أحمد در مسند خود در روایت علیّ علیه السلام آورده است که: رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَ عَنِ الطِّفْلِ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ. راوی گفت: عمر دست از رجم مجنونه برداشت و او را رها کرد. و علیّ علیه السلام این حدیث را برای عمر گفت در وقتی که عمر اراده رجم مجنونه را نموده بود؛ و این حدیث را علیّ علیه السلام از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرد. («کشف الغمّة»، باب فی مناقبه، ص ۲۳)؛ و نیز در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۳۱ حدیث ۶ از عامّه این روایت را از موفّق بن أحمد خوارزمی آورده است؛ و نیز در «غایة المرام» ص ۵۳۰ حدیث ۲، از عامّه، روایتی را که از أحمد بن حنبل از «کشف الغمّة» آوردیم، از حسن بصری، بدین عبارت آورده است که: چون اراده کرد مجنونه‌ای را رجم کند؛ علیّ علیه السلام به او گفت: مالك ذلك! أما سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: رفع القلم عن ثلاثة نفر: عن النائم حتى يستيقظ؛ و عن المجنون حتى يبرأ. و يعقل؛ و عن الطفل حتى يحتلم (أحمد بن حنبل في مسنده، ج ۱، رجم المجنون، و بخاری في صحيحه ج ۸ ص ۲۱).

۲- «الرياض النضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۹؛ و «ذخائر العقبی» ص ۸۱.

و حاکم در «مستدرک» با سند متصل خود از ابوضبیان، از ابن عباس روایت کرده است، و عبارت رسول الله را اینطور آورده است. رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ، وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ.<sup>۱</sup>

و ابوبکر: أحمد بن حسین بن علی بیتهقی با سه سند مختلف این قضیه را با عبارات متفاوتۀ رسول الله ﷺ در تلفظ، نه در معنی؛ روایت کرده است.<sup>۲</sup> و علامۀ امینی این حدیث را در پنج شکل و صورت از مصادر مختلفی آورده است؛ و در پایان آن گوید:

لَقْتُ نَظْرَ (عطف تَوْجُّه) بخاری این حدیث را در «صحیح» خود<sup>۳</sup> روایت کرده است؛ إلا اینکه چون در این روایت برخوردی به کرامت و بزرگواری خلیفه داشت، صدر آنرا حذف کرده است به جهت آنکه بزرگواری خلیفه محفوظ بماند؛ و به نظرش نیامد که اُمت را بر داستانی که از چهل خلیفه، به سنت شایع، و یا نسیان او پرده برمی دارد، در وقت قضاوت و حکم؛ مطلع گرداند و روایت را فقط بدین عبارت، مختصر نموده است که:

قَالَ عَلِيُّ لِعُمَرَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيْقَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟!\*

ولیکن اقول: شُرَّاح بخاری، همچون ابن حجر عسقلانی در کتاب «فَتْحُ الْبَارِي»<sup>۴</sup> و محمود بن أحمد عینی در کتاب «عُمْدَةُ الْقَارِي»<sup>۵</sup> که هر دو در شرح «صحیح» خود در باب المجنون الذی یسرق در کتاب «حدود»<sup>۶</sup> و قاضی

۱- «المستدرک علی الصحیحین»، ج ۲، ص ۵۹.

۲- «السُّنَنِ الْكُبْرَى»، ج ۸، ص ۲۶۴ و ص ۲۶۵.

۳- در کتاب «محاربین»، باب لا یرجم المجنون و المجنونۀ.

۴- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۳ باب نوادر الأثر فی علم عمر، شماره ۷.

۵- «فتح الباری»، ج ۱۲، ص ۱۰۱.

۶- «عمدة القاری»، ج ۱۱، ص ۱۵۱.

۷- «سنن أبوداود»، با چند طریق، ج ۲، ص ۲۲۷.

عَبْدُ الْجَبَّارِ در کتاب «مُعْنَى» آنرا ذکر کرده‌اند.

باری حدیث رفع قلم را که از رسول خدا امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله، در این مورد بیان کرده‌اند؛ علماء شیعه و عامه در کتب خود آورده؛ و آنرا اصل استدلال بر عدم مؤاخذه و تکلیف نسبت به دیوانه و صغیر و شخص به خواب رفته قرار داده‌اند؛ و مدرک فتوای آنها همین روایت است؛ البتّه به ضمیمه احادیث دیگری که در موارد شخصیه از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت کرده‌اند.

بیهقی پس از ذکر سه روایتی که داستان رجم مجنون را با حدیث رفع قلم ذکر کرده است؛ روایتی را مستقلاً از ابوالحسن علی بن محمد مَقْرِيّ با اسناد خود، از حسن، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَعْقِلَ؛ وَ عَنِ الثَّامِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؛ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُكْشَفَ عَنْهُ.<sup>۱</sup>

و حاکم پس از نقل این حدیث از ابوعبدالله محمد بن أحمد بن موسی القاضی گوید: أبو عبدالله گفته است که: در محجور بودن مجنون و مجنون من در میان علماء احدی را مخالف نیافتم.<sup>۲</sup>

**منع امیرالمؤمنین علیه السلام از رجم زن زانیه**

**حامله که عمر امر به رجم او نموده بود.**

خوارزمی از محمود بن عمر زمخشری، با اسناد متصل خود از زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که: در عصر حکومت عمر، زن حامله‌ای را پیش عمر آوردند؛ و آن زن خودش اعتراف به زنا و فجور کرد؛ و عمر امر کرد تا وی را رجم (سنگساران) کنند.

در این حالی علی بن ابیطالب علیه السلام به آن زن برخورد کرد؛ و گفت: گناه این زن چیست؟!

گفتند: عمر امر به رجم او نموده است. علی علیه السلام آن زن را برگردانید؛ و به

۱- «السُّنَنُ الْكُبْرَى»، ج ۸، ص ۲۶۵.

۲- «المستدرک»، ج ۲، ص ۵۹.

عمر گفت: تو امر کردی که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: آری! خودش در نزد من اعتراف به زنا و فجور کرد.

فَقَالَ: هَذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا! فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِهَا؟! ثُمَّ قَالَ لَهُ عَلِيُّ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَعَلَّكَ أَنْتَهَرْتُهَا أَوْ أَحْفَتَهَا؟!<sup>۱</sup>

«حضرت فرمود: این قدرت و سلطنت توست بر او؛ اما بگو بینم قدرت و سلطنت تو بر طفلی که در شکم دارد چیست؟! و به دنبال آن فرمود: شاید تو با شدت و تندی او را زجر کردی؛ و یا آنکه او را ترسانیده‌ای تا اقرار و اعتراف کرده است؟!»  
عمر گفت: آری! اینطور بوده است.

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لَأَحَدٍ عَلَيَّ مُعْتَرِفٌ بَعْدَ الْبَلَاءِ. إِنَّهُ قَيِّدٌ أَوْ حَبْسَةٌ أَوْ تَهَدَّدَتْ فَلَا إِقْرَارَ لَهُ.

«و سپس علی علیه السلام گفت: آیا نشنیده‌ای از رسول خدا ﷺ که می‌گفت: هر اعتراف و اقراری که پس از شکنجه بدنی و یا روحی تحقق پذیرد، از درجه اعتبار ساقط است؛ و بر آن معترف، حد نمی‌توان جاری کرد. تحقیقاً هر کس را در قید و زنجیر بیندازی؛ یا در زندان کنی؛ یا او را تهدید کنی، تا اقرار و اعتراف به گناه کند، اقرار و اعتراف او اعتبار ندارد.»<sup>۱</sup>

عمر پس از شنیدن این گفتار زن را رها کرد و پس از آن گفت:

عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَوْ لَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ.<sup>۲</sup>

«زنان روزگار عاجزند از اینکه بتوانند همانند علی بن ابی‌طالب را بزایند. اگر

علی نبود، عمر در هلاکت افتاده بود.»

۱- فقهاء ما رضوان الله عليهم در کتاب «اقرار» آورده‌اند که: از شرایط صحت و نفوذ اقرار، عدم اکراه بر مقرر است نسبت به مقرر علیه. بنابراین هر کس را بزنند و شکنجه کنند و یا او را بترسانند و اکراه بر اقرار کنند، علاوه بر آنکه این امور قبل از ثبوت جرم، حرمت شرعی دارد، نیز موجب تنفیذ اقرار نمی‌شود. شهید ثانی در «مسالك» در شرح عبارت محقق: ولو أقر المجنون لم يصح وكذا السكره گفته است: و لا فرق فی المکره بین من یصح إقرار المکره بین ضرب حتی الجوی إلى الأقرار و بین من هدد علیه باقاع مکروه به لا یلیق بمثله تحتمله عادة من ضرب أو شتم و أخذ مال و نحو ذلك - انتهى.

۲- «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۴۸، و طبع حروفی نجف، ص ۳۹؛ و «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۳۱ حدیث ۷ از عامه، از خوارزمی.

علی بن عیسیٰ اِربیلی در «کشف الغمة» این خبر را از «مناقب» خوارزمی روایت کرده است.<sup>۱</sup>

ابن شهر آشوب چون این مطلب را بیان می‌کند، می‌گوید که: امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفتند: هَبْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيْهَا فَهَلْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِهَا وَاللَّهِ تَعَالَى يَقُولُ: وَلَا تَزْرُوا وَأَزْرَةَ وَزَرَ أُخْرَى<sup>۲</sup> «چنین فرض کن که تو را اقتدار و تسلطی بر این زن هست؛ ولی آیا اقتدار و تسلطی هم بر جنین و طفلی که در شکم اوست داری؟! در حالی که خداوند تعالی می‌گوید: هیچ آدم گنهکار و بارداری، بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد» عمر گفت: پس با این زن چه کنم؟!

قال: احْتَضَتْ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ، فَإِذَا وَلَدَتْ وَوَجَدَتْ لَوْلَدِهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهَا! فَلَمَّا وَلَدَتْ مَاتَتْ؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ.

«امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: او را در مراقبت و محافظت بدار؛ تا بزاید؛ و پس از آنکه زائید؛ و کسی را یافتی که بچه او را کفالت کند، و از عهده پرورش و شیر و امور او بر آید؛ آنگاه حد را بر او اجرا کن! اتفاقاً چون این زن زائید، در هنگام وضع حمل، در سر زائیدن بمرد. و عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.»

و اصفهانی در این داستان گوید:

وَبَرَجِمَ أُخْرَى مُثْقَلٍ فِي بَطْنِهَا  
طِفْلٌ سَوَّى الْخَلْقِ وَوَطْفَانِ ۱  
ثُودُوا أَلَا انْتِظَرُوا فَإِنْ كَانَتْ زَنْتٌ  
فَجَنِيئُهَا فِي الْبَطْنِ لَيْسَ بِزَانٍ ۲ ۳

۱- «و قدرت و غزارت علمی علی نیز آشکار شد، در وقتی که عمر

۱- «کشف الغمة»، ص ۳۳؛ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۹۶.

۲- این آیه مبارکه در پنج جا در قرآن کریم وارد است: «آیه ۱۶۴ از سوره ۶: انعام»، و «آیه ۱۵ از سوره ۱۷: اسراء»؛ و «آیه ۱۸، از سوره ۳۵: فاطر»؛ «و آیه ۷، از سوره ۳۹: زمر»؛ و آیه ۳۸ از سوره ۵۳: النجم».

۳- «مناقب»، طبع سنگی، ص ۴۹۴، ج ۱، و این داستان را فضل بن شاذان، در «ایضاح» ص ۱۹۲

با تعلیقه ارموی آورده است.

می‌خواست زنی دیگر را، همچنین سنگسار کند؛ و این زن در شکم خود به یک فرزند و یا دو فرزند باردار بود، به بچّه تامّ و تمام الخلقه.

۲ - ندای قارع و کوبنده علیّ در گوش آنها طنین انداخت که: آگاه باشید! صبر کنید! انتظار بکشید تا بچّه را به زمین بگذارد! زیرا اگر این زن زناکار است؛ طفل جنین واقع در شکم او که زنا نکرده است!»

آنچه از دو روایتی را که از «مناقب خوارزمی»، و از «مناقب ابن شهر آشوب» در اینجا ذکر کردیم، استفاده می‌شود، آن است که: داستان سنگسار زن حامله و منع امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان عمر در دو بار اتفاق افتاده است؛ زیرا در خبر اوّل مذکور است که: اقرار و اعتراف زن بر اساس تهدید و تخویف و زجر و آزار بوده است؛ و این اقرار اثری ندارد؛ فلهدا زن را رها کردند؛ و بعد از وضع حمل نیز بنا شد که حدّ بر او جاری کنند؛ و در خبر دوّم ذکر از تهدید نبوده؛ و اقرار زن حجّت است. غایة الأمر چون حامله بوده است؛ بنا شده است که در اجراء آن تأخیر شود تا زن بار خود را به زمین گذارد.

وبه این نکته تصریح کرده است **مُحِبُّ الدَّيْنِ طَبْرِيّ** در دو کتاب خود: «ذخائر العقبی» و «الریاض النضره» آنجا که در هر دو کتاب این دو روایت را از زید بن علیّ بن الحسین، و عبدالله بن الحسن بن الحسن روایت کرده است.<sup>۱</sup> و این داستان رجم زانیه را **محمد بن طلحة شافعی** ذکر کرده است و گفته است که: **وَقَالَ عُمَرُ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ**.<sup>۲</sup> «عمر در حضور

۱- «ذخائر العقبی» ص ۸۰ و ۸۱، و «الریاض النضره»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰ و ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹. و در روایت زید بن علیّ در این دو کتاب بدین عبارت است: **إِنَّهُ مِنْ قَيْدٍ أَوْ حَيْسٍ أَوْ تُهْدَدَ فَلَا إِقْرَارَ لَهُ وَ بِنَا بَرَايِنَ، اِيْن عِبَارَتِ اَز تَمَمَةُ كَلَامِ رَسُوْلِ اِسْت؛ نِه اَز اِنْشَاءِ اَمِيْرِ اَلْمُوْمِنِيْنَ علیه السلام بِه عَمْرٍ، مَتَفَرَعًا بَرِ قَوْلِ رَسُوْلِ خُدَا: لَا حَدَّ عَلَيَّ مَعْتَرَفٍ بَعْدَ الْبَلَاءِ.**

۲- «مَطَالِبِ السُّئُوْلِ»، ص ۱۳ و اِيْن كِتَابِ اَز نَفَايِسِ كِتَابِ اِسْت. نُوِيْسِنْدَه اَنْ شَافِعِي اِسْت و اَز اَعْيَانِ اَعْلَمَاءِ وَ مَعَارِيْفِ رِجَالِ اِسْت وَ مَعَاصِرِ بَا سَيِّدِ بِنِ طَاوُسٍ وَ اَعْلِيَّ بِنِ عِيْسَى اِرْبَلِيّ بُوْدَه اِسْت چنانچه اِرْبَلِيّ دَر «كَشْفِ الْعَمَةِ» ص ۱۷ گُوِيْد: **مَطَالِبِ السُّئُوْلِ فِى مَنَاقِبِ آلِ الرَّسُوْلِ تَصْنِيْفِ الشَّيْخِ الْعَالِمِ كَمَالِ الدَّيْنِ مُحَمَّدِ بِنِ طَلْحَةَ؛ وَ كَانِ شَيْخًا مَشْهُورًا، وَ فَاضِلًّا مَذْكُوْرًا اَظْنَه مَاتِ (رِه) سَنَةِ اَرْبَعِ وَ خَمْسِيْنَ وَ سِتْمِائَةِ. وَ حَالِه**

جمعی از صحابه گفت: اگر علی نبود هلاک شده بودم.»

و علامه امینی از چند کتاب اخیر و از «أربعین» فخر رازی ص ۴۶۶ صورت اول از روایت را آورده است؛ و صورت روایت دوم را نیز از کتاب «کفایه» حافظ گنجی ص ۱۰۵ ذکر کرده است.<sup>۱</sup> و محب طبری در دو کتاب خود در روایت دوم ذکر کرده است که عمر سه بار می گوید: كُلُّ أَحَدٍ أَفْقُهُ مِنِّي «تمام افراد از من فقیه تر و به مسائل دینی داناترند.»

و شیخ مفید در «إرشاد» روایت دوم را ذکر کرده است و در این روایت وارد است که عمر گفت: لَا عِشْتُ لِمُعْضَلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ. «من زنده نباشم در مشکله ای که پیش آید، و برای حل آن ابوالحسن نباشد.» و در خاتمه روایت وارد است که آثار غم و اندوه از چهره عمر بر طرف شد، و حکم درباره این مورد را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد.<sup>۲</sup>

### منع امیرالمؤمنین از رجم زنی که شش ماهه زائیده بود

شیخ مفید در «إرشاد»، از یونس بن حسن، روایت می کند که: زنی را به پیش عمر آوردند که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر إرادہ کرد که او را سنگسار کند. در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفت: إِنَّ خَاصَمَتَكَ بِكِتَابِ اللَّهِ حَصَمَتُكَ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.<sup>۳</sup> وَ يَقُولُ جَلَّ قَائِلًا: وَالْوَالِدَاتُ

←  
فی ترقعه و زهد و ترکہ وزارتہ الشّام و انقطاعه و رفضه الدّیّا حال معلومه؛ قرب العهد بها؛ و فی انقطاعه عمل هذا الكتاب و کتاب الدائرة و کان شافعی المذهب من أعيانهم و رؤسائهم.

۱- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱.

۲- «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳.

۳- تمام «آیه ۱۵، از سوره ۴۶: أحقاف»: وَ صَبَّأْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَكُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَوَفَّالُهُ وَثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَوَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُثِيبُ إِلَيْكَ وَآئِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ. «و ما به انسان درباره پدرش و مادرش وصیت و سفارش نمودیم که به آنها احسان نماید. مادرش او را با رنج و مشقت حمل نمود و با رنج و مشقت زائید. و زمان حمل و شیردادن او مجموعاً سی ماه بطول انجامید. تا

يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ<sup>۱</sup> . فَإِذَا تَمَمَتِ الْمَرْأَةُ الرِّضَاعَةَ سَتَيْنِ وَكَانَ حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثِينَ شَهْرًا ؛ كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ .

«اگر این زن با تو به کتاب خدا در این مورد منازعه و مباحثه کند؛ حتماً بر تو غالب خواهد شد. خداوند تعالی می‌گوید: مدت زمان بارداری و حمل انسان در شکم مادر، و مدت زمان از شیر بازگرفتن او سی ماه است؛ و نیز می‌گوید: مادران شیرده، باید اولاد خود را دو سال تمام شیر بدهند؛ از برای آن کس که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل نماید. و بنابراین چون زن دوران شیر دادن خود را در دو سال می‌گذراند، که بیست و چهار ماه است؛ و از طرفی مجموع زمان دوران حمل و بارداری، و زمان دوران شیر دادن سی ماه است؛ حتماً خصوص زمان حمل و

←

زمانیکه به مرحله کمال و رشد خود رسید و چهل ساله گشت گفت: ای پروردگار من به من الهام کن اینکه شکر نعمتی که بر من انعام کردی و بر پدر و مادر من انعام کردی به جای آورم و دیگر اینکه عمل صالحی که موجب رضایت توست انجام دهم، و ذریه و نسل مرا نیز پاکیزه و صالح بگردان! من به سوی تو اِنابه و رجوع کردم و من تحقیقاً از مسلمین می‌باشم.»

۱- تمام «آیه ۲۳۳، از سوره ۲: البقره»: وَأَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرِّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّرُ وَ الْوَالِدَةُ بِالْوَالِدِهَا وَ لَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ وَ عَلَى الْوَالِدِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَ فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تُسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَاءً أَيْتُمُّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ أَنْ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ «و مادران باید اولاد خودشان را دوسال تمام شیر دهند برای آنکس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد و بر عهده پدر است که خوراک و لباس مادران را بطور نیکو و پسندیده بدهد. هیچ کسی مورد تکلیف الهی قرار نمی‌گیرد مگر به اندازه گشایش و سعه او؛ هیچ مادری نباید در مورد بچه‌ای که زائیده است مورد ضرر واقع شود و هیچ پدری نیز نباید از ناحیه بچه‌اش مورد ضرر قرار گیرد. (و در صورتیکه پدر بمیرد) بر عهده وارث اوست که خوراک و پوشاک مادر بچه شیرخوار او را در دوران رضاع و شیردادن به نکوئی بدهد. و اگر أحياناً پدر و مادر خواستند در بین این دو سال بچه را از شیر بگیرند (به جهتی از جهات مثل مرض مادر و یا سفر، و یا پیدا شدن دایه و شیرده بهتر و یا أحياناً طلاق و غیر ذلک) در صورتیکه از شیر گرفتن طفل از روی رضایت هر دو نفر و از روی مشورت آنها باشد؛ باکی ندارد. و اگر شما مردان نیز بخواهید برای اولاد خودتان دایه‌ای بگیرید تا طفلستان را شیر دهد؛ این نیز برای شما جایز است در صورتیکه آنچه را که از مزد و حقوق برای دایه معین کرده‌اید به طرز خوب و پسندیده به او بسپارید؛ و از خداوند بپرهیزید؛ به درستیکه حقاً خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.»



بارداری، از مجموع این دو دوران، شش ماه می‌شود.»

عمر چون این سخن را از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنید؛ زن را رها کرده؛ و این حکم ثابت بماند، و صحابه و تابعین و کسانی که از علی علیه السلام این حکم را أخذ نموده‌اند؛ تا همین امروزی که ما در آن زیست می‌کنیم؛ بدین حکم عمل نموده‌اند.<sup>۱</sup>

و ابن شهر آشوب آورده است که: **هَيْثُم** در جیش از جمله لشگریان بود؛ چون از سفر باز آمد شش ماه پس از آمدنش، زن او بچه‌ای آورد. هیشم این بچه را از آن زن **مُنْكَر** شمرد، و آن بچه را نزد عمر آورد؛ و داستان را برای او بازگو کرد. **عُمَر** امر کرد تا زن را **رَجُم** کنند. قبل از اینکه رجم واقع شود علی بن ابیطالب علیه السلام خود را به زن رسانیده؛ و سپس به عمر گفت: قدری عنان نفس خود را بازدار، و آهسته رو، و آرام باش! این زن راست می‌گوید؛ خداوند تعالی می‌گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا** و همچنین می‌گوید: **وَأَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**؛ و بنابراین مجموع **حَمْل** و **رَضَاع** سی ماه است.

**عمر** گفت: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عَمْرٌ**، و زن را آزاد کرد؛ و آن طفل را هم ملحق به پدر نموده؛ حکم نسب برقرار کرد.

به دنبال این مطلب ابن شهر آشوب گوید: شرح این قضیه از این قرار است که: در کمترین زمانی که حامله شدن زن تحقق می‌یابد، که همان زمان انعقاد نطفه است، چهل روز است؛ و کمترین زمانی که بچه زنده از شکم مادر بیرون می‌آید، شش ماه است. به جهت آنکه: نطفه در رحم چهل روز می‌ماند؛ پس از آن در **مَدَّت** چهل روز تبدیل به **عَلَقَه** می‌شود، و سپس در **مَدَّت** چهل روز **مُضْغَه** می‌گردد؛ و پس از آن در چهل روز صورت بندی می‌شود؛ و در **مَدَّت** بیست روز هم روح در او دمیده می‌گردد. و این مجموعه در شش ماه است. و چون دوران شیر -

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴؛ و «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه ارموی ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱ و در آنجا اینطور وارد است که: و از روایات شما که آنها را ذکر می‌کنید؛ و مخالف و موافق آنها را انکار ندارند، آن است که: چنین روایت است الخ. و مجلسی (ره) در ج نهم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «بشارة المصطفى» طبری از یونس بن حسن بعینها روایت کرده است.

دادن نوزاد تا از شیر بازگرفتن آن بیست و چهار ماه است، بنابراین دوران حمل شش ماه است.<sup>۱</sup>

و امروز نیز در طبّ به ثبوت رسیده است که: بچّه در شکم مادر در رأس شش ماه بچّه تامّ و تمامی است که قابل برای ادامه حیات است؛ غایة الامر آن سه ماه دیگر برای رشد و پرورش در محیط مناسب و تغذیه بهتر معین شده است.

و بنابراینچه در تواریخ وارد است: حضرت سیدالشهداء علیه السلام، و حضرت یحیی بن زکریّا علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام در شش ماهگی متولد شده‌اند؛ این واقعیت، خارج از قواعد و قوانین طبیعی نبوده است.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه: **وَ حَمْلُهُ وَ فَصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا** کویّد: از ضمیمه این آیه و آیه: **وَ أَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ** استدلال می‌شود بر اینکه: مدّت حمل و بارداری شش ماه است؛ و از عمر روایت است که زنی شش ماهه زائید؛ و او را به عمر سپردند؛ و امر به رجّم او نمود و به علی (رضی الله عنه) این قضیه خبر داده شد، و علی او را منع کرد؛ و به این آیه احتجاج نمود. عمر گفتار او را تصدیق کرد و گفت: **لَوْ لَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمُرٌ**.

جالینوس می‌گوید: من در تعیین مقدار حمل و بارداری زنان فحص تامّ و تجسّس کاملی داشتم؛ و دیدم زنی را که در یکصد و هشتاد و چهار شب که آبستن بود زائید. و ابوعلی سینا نیز چنین گمان دارد که او خودش نیز مشاهده این معنی را نموده است. و اهل تجربه برای این مطلب قاعده کلی بیان کرده‌اند، و گفته‌اند: برای تکوّن و تحقّق جنین، زمان معینی مقدّر است. اگر این زمان دو برابر شود، جنین در شکم مادر حرکت می‌کند؛ و سپس چنانچه دو برابر مجموع این دو زمان را بر آن بیفزائیم جنین متولد می‌شود.

و بنابراین، اگر خلقت و تکوّن جنین، در سی روز صورت گیرد؛ چنانچه به همین مقدار بگذرد؛ یعنی از مدّت آبستن شدن، شصت روز سپری گردد؛ جنین حرکت می‌کند؛ و اگر دو برابر مجموع این مقدار اضافه شود، که یکصد و بیست

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ص ۴۹۶.

روز است؛ و مجموع دوران بارداری یکصد و هشتاد روز شود جنین متولد می‌گردد. و اگر خلقت و تکوُن جنین در سی و پنج روز صورت گیرد؛ بچه در رأس هفتاد روز تکان می‌خورد؛ و در رأس دویست و ده روز منفصل می‌شود؛ و به دنیا می‌آید که این هفت ماه می‌شود.

و اگر خلقت و تکوُن جنین در چهل روز صورت پذیرد؛ در رأس هشتاد روز بچه حرکت می‌کند؛ و در سر دویست و چهل روز که هشت ماه است، متولد می‌شود. ولی چنین بچه‌ای کمتر دیده می‌شود که در دنیا زنده بماند مگر در شهرهای معینی، همچون مصر. و این معنی بحثش در این کتاب گذشت.

و اگر خلقت و تکوُن جنین در چهل و پنج روز صورت گیرد؛ طفل در رأس نود روز متحرک می‌شود؛ و در سر دویست و هفتاد روز که نه ماه است متولد می‌شود؛ و این بسیار است؛ و اما اکثر مدّت حمل در قرآن مجید مقداری برای آن مشخص نشده است.<sup>۱</sup>

فخر رازی در تفسیر این آیه، عین عبارتی که ما از نیشابوری ذکر کردیم ذکر کرده است؛ و البته او بر نیشابوری تقدّم دارد؛ و نیشابوری از او أخذ کرده است.<sup>۲</sup> و بیهقی در «سنن» خود در باب «مَا جَاءَ فِي أَقْلِ الْحَمَلِ» با دو سند متصل خود از ابی الحَرَبِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ دُئِلِي، و از حسن بصری مرسلأ داستان امر عمر را به رجم زنی که شش ماهه جنین خود را به زمین نهاده بود؛ و منع امیرالمؤمنین علیه السلام را روایت نموده است.<sup>۳</sup>

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَثْوَرُ» از عبدالرزاق، و عبدبن حمید، و ابن مُنْذِر، از طریق قُتَادَةَ از ابوالحرب بن ابوالأسود دُوْكَی این حدیث را روایت کرده است.<sup>۴</sup> و علامه فقید آیه -

۱- «تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، تألیف نظام الدین حسن بن محمد قمی نیشابوری، متوفی در سنه ۷۲۸ طبع مطبعة الحلبي بمصر، ج ۲۶، ص ۱۰.

۲- «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع اول، ج ۷، ص ۵۰۴ تألیف ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین طبری الأصل و رازی المولد اشعری شافعی متوفی در سنه ۶۰۶ در شهر هرات.

۳- «السُّنَنُ الْكُبْرَى» ج ۷، ص ۴۴۲.

۴- «تفسیر الدُّرُّ الْمَثْوَرُ»، ج ۶، ص ۴۰.

الله طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان»، از سیوطی، در «الدُّرُّ المُنثور»، و از شیخ مفید در «إرشاد»، نقل کرده‌اند.<sup>۱</sup>

و نیز خوارزمی<sup>۲</sup> و محبّ الدّین طبری<sup>۳</sup> و سبط ابن جوزی<sup>۴</sup> و ابن عبدالبر<sup>۵</sup> و ملاّ علی متقی هندی<sup>۶</sup>. همین مضمون از روایت را در کتب خود روایت نموده‌اند. و در پایان حدیث خوارزمی وارد است که: این زن نیز در نوبت دیگر در سر شش ماهگی زائید. سید بن طاووس نیز از مصادر عامّه، ردّاً علی مذهبهم آورده است.<sup>۷</sup>

و ملاّ علی متقی با سند دیگر از قتاده از ابوالحرب بن الأسود دُئلی، از پدرش، بدین صورت روایت کرده است که:

برای حکم و اجرای حدّ، زنی را نزد عمر بردند که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر تصمیم گرفت او را رجم کند؛ خواهر این زن به نزد علی بن ابیطالب علیه السلام آمد، و گفت: عمر خواهر مرا سنگسار می‌کند؛ من تو را به خدا قسم می‌دهم که اگر برای خواهر من عذری را می‌دانی برای من بیان کن!

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۸، ص ۲۲۴.

۲- «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۵۷، و از طبع حروفی نجف، ص ۴۹ و ص ۵۰، و در «غایة المرام»، از خوارزمی از زمخشری آورده است، ص ۵۳۱، حدیث ۸ از عامّه.

۳- «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، نگاه گوید: این حدیث را قلعی و ابن سمان تخریج کرده‌اند؛ و از سعید بن مسیب با تخریج أحمد و أبو عمر وارد است که: کان عمر یتعوذ من معضلة لیس لها أبو حسن؛ و کتاب «الریاض النّضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۵، و گوید: این حدیث را عقیلی و ابن سمان از أبو حزم از ابوالأسود تخریج کرده‌اند.

۴- «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۸۷.

۵- «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۳.

۶- «کنز العمّال»، طبع دوم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶، حدیث شماره ۷۸۵، از عبدالرزاق در

«جامع» خود.

۷- «الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف»، طبع مطبعة خیّام، ۱۴۰۰ هجری، ص ۴۷۲. و اینطور گوید: و من طرائف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر أيضاً من إقدامه علی قتل النفوس و تغییر شریعة نیبهم و تبدیله لأحكامه. ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصّحیحین فی فصل منفرد فی آخر الكتاب المذكور، قال: إن عمر أمر برجم امرأة ولدت لستة أشهر و تا آخر روایت را ذکر کرده است.

علی بن ابیطالب گفت: تحقیقاً خواهر تو معذور است و برای او عذری است! خواهر صدای خود را به تکبیر: **اللَّهُ أَكْبَرُ** بلند کرد که: عُمَر و حاضران نزد او شنیدند؛ و سپس به نزد عمر آمد و گفت: **علی** می‌پندارند که برای خواهر من عذری است. عمر بسوی علی فرستاد و پرسید: عذر او چیست؟

علی علیه السلام گفت: خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: **وَأَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ** و همچنین می‌گوید: **وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**؛ و بنابراین مدت حمل شش ماه است؛ و مدت شیرخوارگی بیست و چهار ماه. عمر آن زن را رها کرد. و این زن نیز پس از این، در شش ماهگی بچه آورد.<sup>۱</sup>

نظیر این قضیه در زمان حکومت عثمان اتفاق افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و وقتی که اعلام و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان واقع شد، زن بیچاره را سنگسار کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود.

سُیُوطی در «الدُّرُّ الْمَشْهُور» گوید: ابن منذر، و ابن ابی حاتم از **بَعْجَةَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ جُهَنِي** تخریح کرده‌اند که او گفت: مردی از طائفه ما (**جُهَنِي** ها) زنی را نیز از طائفه ما گرفت. زن درست در سر شش ماه بچه کاملی زائید. شوهر این زن پیش عثمان رفت؛ و داستان را شرح داد. عثمان امر کرد تا او را سنگباران کنند.

خبر این قضیه را برای علی (رضی الله عنه) آوردند. علی به نزد عثمان آمد، و گفت: چه می‌کنی؟!

عثمان گفت: این زن در رأس شش ماهگی بچه تامّ و تمامی زائیده است؛ مگر این امر تصوّر دارد؟!

علی (رضی الله عنه) گفت: آیا نشنیده‌ای که: خدای تعالی می‌گوید: **وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**؛ و نیز می‌گوید: **حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**؛ چقدر می‌یابی تو که از این مقدار بعد از کسر کردن دو سال باقی بماند، مگر شش ماه؟!

عثمان گفت: سوگند به خدا که من فهمم به این مطلب نرسیده بود. اینک بروید و زن را نزد من بازگردانید! چون رفتند زن را برگرداندند؛ دیدند کارش تمام شده؛ و

۱- «کنز العمال»، طبع دوم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ حدیث شماره ۷۸۴، از عبدالرزاق و

عبدبن حمید و ابن منذر.

زیر سنگ‌ها جان داده است.

وقتی که این زن را برای رجم می‌بردند از جمله سخنانش به خواهر خود این بود: **يَا أُخِيَّةَ لَا تَحْزَنِي فَوَاللَّهِ مَا كَشَفَ فَرْجِي أَحَدٌ قَطُّ غَيْرُهُ!**

«ای مهربان خواهر من! غمگین مباش! سوگند به خدا هیچکس جز شوهرم با من آمیزش ننموده است (و خدا پرده را برمی‌دارد، و روشن می‌سازد که من مظلوم و بی‌گناه بوده‌ام).»

راوی روایت: **بعجة بن عبدالله جُهَنِّي** گوید: این بچه بزرگ شد، و رشد و نما کرد، و این مرد اعتراف به فرزندی او نمود؛ و از تمام مردم، این بچه به این مرد شبیه‌تر بود. و به جرم و جنایتی که این مرد نموده بود؛ و به زن بی‌گناه خود نسبت زنا داده بود؛ می‌گوید: من دیدم او را بعد از این که **يَسْأَقُطُ عُضْوًا عُضْوًا عَلَي فِرَاشِهِ<sup>۱</sup>** «در بستر افتاده، و تمام اعضاء بدنش، یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت.»

این روایت را **مَالِك**،<sup>۲</sup> و **بيهقي**،<sup>۳</sup> و **ابن كثير دمشقي**<sup>۴</sup> و **عيني**<sup>۵</sup> روایت کرده‌اند و **علامة فقيه آية الله طباطبائي**، از سیوطی، در «**الدُّرُّ المُنْتَوَرُ**» حکایت

۱- «الدُّرُّ المُنْتَوَرُ» ج ۶، ص ۴۰. در تفسیر آیه: **وَصَيَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا.**

۲- «مَوْطَأُ مَالِك» با تصحیح و تعلیقه محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۲، ص ۸۲۵، حدیث ۱۱ از «کتاب حدود» باب ما جاء فی الرجم.

۳- «السُّنَنُ الكبری»، ج ۷، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۴- «تفسیر القرآن الکریم»، طبع دار الفکر، ج ۶، ص ۲۸۱ تفسیر آیه **وَصَيَّيْنَا الْإِنْسَانَ** و پس از اتمام روایت، راوی روایت را که **معمر بن عبدالله جهنی** ضبط کرده است گوید: چون پدر این طفل، بچه را دید، گفت: این پسر من است؛ سوگند به خدا و شکی در آن ندارم. **معمر** گوید: خداوند این مرد مجرم را مبتلا کرد به مرض آکله (خوره و جذام) که در صورتش پدید آمد، و پیوسته او را می‌خورد تا آنکه بمرد.

**معمر** گوید: این بچه آنقدر به پدرش شبیه بود که وقتی شما بخواهید یک کلاغ را با کلاغ دیگر و یا یک تخم مرغ را با یک تخم مرغ دیگر قیاس کنید؛ نمی‌توانید بگوئید: آنها به همدیگر شباهتشان از شباهت این طفل به پدرش بیشتر است.

۵- «عمدة القاری»، ج ۹، ص ۶۴۲.

نموده،<sup>۱</sup> و سید محسن جبل عاملی در کتاب «عجائب الأحكام» آورده؛<sup>۲</sup> و علامه امینی در «الغدیر» از مصادر آن آورده است.<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

باری این است طرز حکومت خلفای جور، که در ریختن خون مظلومان و بی‌گناهان آستین بالا زده، و عذر خود را عدم علم به کتاب و سنت می‌دانند؛ و سوگند هم می‌خورند که نمی‌دانستیم. آخر کسی نبود به این دایگان مهربان‌تر از مادر بگوید: چه کسی شما را خلیفه المسلمین، و امیرالمؤمنین، و خلیفه رسول الله خوانده؛ و در برابر کدام امت شما این برچسب را به خود زده‌اید؟ شما خلیفه رسول الله و امیرمؤمنان را از مقامش ساقط می‌کنید، تا که برود در باغهای مدینه و خارج مدینه آبیاری کند و شخم بزند؛ و شما با اعتراف به جهل و نادانی خود، نام خلیفه و امیر بر خود بنهید و جانشین و قائم مقام رسول الله بدانید؟

آری نتیجه بدست گرفتن افراد غیر واجد مقام ولایت، درجه و مقام حکومت و ولایت را همین است که: نتایجش یکی پس از دیگری ظاهر می‌شود؛ و تا قیام قائم به حق، ولی حضرت حق، مردم گمراه و سرگردان و مظلوم، و بدون کامیابی از سرمایه‌های الهی در دنیا بیایند و بروند.

به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران سنگهای عثمان سنگسار شده بود؛ آنقدر گریه کردم و اشک‌ها سرازیر

۱- «المیزان» ج ۱۸، ص ۲۲۴.

۲- «عجائب الأحكام»، ص ۵۲ گوید: و نظیر این قضیه برای عثمان و ابن عباس وارد است و ابن عباس از علی علیه السلام گرفته است.

۳- «الغدیر»، ج ۶، ص ۹۴.

۴- و همچنین ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰ و ص ۵۰۱ از «کشاف» [کشف] ثعلبی و «أربعین» خطیب، و «موطأ» مالک با اسانید خودشان از بعجه جهتی روایت کرده است. و در ذیل آن آورده است که: چون امیرمؤمنان علیه السلام عثمان را محکوم کردند، عثمان گفت: زن را برگردانید! و سپس گفت: ما عند عثمان بعد أن بعث إليها. «بعد از آنکه عثمان فرستاد تا او را برگردانند؛ دیگر مسؤلیتی برای او نیست چه آنرا سنگسار کرده باشند و یا نکرده باشند.»

و نیز در «غایة المرام» ص ۵۳۱ قسمت دوم، حدیث چهارم از عامه، از «صحیح مسلم»، در تفسیر سوره زخرف روایت کرده است.

کردم، که از نوشتن واماندم؛ نه برای مظلومیّت علیّ، و نه برای مظلومیّت زهراء و محسن. بلکه برای مظلومیّت این زن؛ فقط و فقط همین زن، که بر اساس دستور اسلام و پیروی از پیامبر اکرم، ازدواج کرده؛ و بار حمل و سختیهای دوران بارداری را متحمّل شده؛ و اینک که بچّه‌ای زائیده است؛ مزدش را آن دهند که :

از نوزدش که آرزو دارد پستان بر لبانش نهد؛ و از نظاره بر چهره او، درد و رنج بارداری و زائیدن را فراموش کند؛ بدون جرم و گناه، از نوزاد جدا کنند؛ و ببرند آنقدر به او سنگ بزنند که جان دهد، به اتهام اینکه زنا کرده‌ای! و این بچّه بچّه زناست. این زن در کانون وجدان و مرکز اصیل تفکیر و درایت خود چه می‌گوید؟!

همان جمله سر بسته‌ای را که به خواهرش گفت: غیر از شوهرم کسی با من درنیایویخته، و غیر از خدا کسی از سرّ من آگاه نیست؛ «این طفل، طفل من است؛ به دستور رسول خدا در شکم حمل کرده‌ام؛ و دوران حمل را پشت سر گذارده؛ و اینک که بچّه را به زمین نهاده‌ام؛ و ابتدای دوران رضاع است، باید مرا سنگسار کنند این مدعیان خلافت!

آری یوسف را به جرم عصمت و پاکی به زندان کردند؛ او بی‌گناه بود، و عقیف بود.

باری بین این قضیه عثمان، و قضیه عمر که امر به رجم نموده بود، ولی خبر امیرمؤمنان علیه السلام به او رسیده، و هنوز زن را سنگسار ننموده بودند؛ تفاوتی نیست. هر دو از یک منبع و سرچشمه آب می‌خورند.

عثمان حکم به رجم کرد؛ و زن را به پیرو آن رجم کردند. عمر حکم به رجم کرد و اتفاقاً رجم نشده حکم علی رسید؛ و جلوگیر شد. هر دو حکم، حکم به غلط و ناشی از جهل بوده است؛ ولی اتفاقاً حکم عثمان عمل شد، و حکم عمر نشد. از جهت صدور حکم ظالمانه ابداً تفاوتی در میان نیست. ولی چون زن جهتیّه را سنگسار کردند، نام عثمان در تواریخ و کلام به بدی یاد شد؛ و این رجم را از نقمات وارده بر او شمرده‌اند؛ و اما عمر چون حکمش عمل نشده بود؛ و ندای لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ او بلند شد؛ این جمله را طرفداران او حمل بر راستی و صدق او



نموده و می‌گویند: در برابر حق تسلیم شد.

ولی همانطور که یادآور شدیم از جهت ملاک و روح قضیه، بین این دو مسئله تفاوتی نیست. عثمان هم پس از ملاقات و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراف کرد که من نمی‌دانستم. و حکم هم از هر دو مصدر صادر شد.

وانگهی گفتار عمر که در بیست و سه مورد گفته است: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ** اگر هلاکت واقعی و آخروی و عذاب خداوندی است؛ پس چرا در برابر شاه ولایت قیام کرده و سپر گرفته و حق مسلم او را عالمأ عامداً ربوده است؟! پس معلوم می‌شود مراد او از این عبارت، هلاکت ظاهری، و ریخته شدن آبرو، و تنزل از شأن و مقام دنیوی بوده است که نام او را هم در مجالس و محافل به زشتی یاد کنند. این هم که قیمت ندارد؛ همانطور که گفتار او که من زنده نباشم، وقتی علی نیست؛ و یا در شهری نباشم که علی در آنجا نباشد؛ غیر از این مفهوم، مفهوم دیگری ندارد. او حتماً برای برقراری حکومت خود نیازمند به علی است؛ ولی نه آنکه خود را سرأ و واقعاً محتاج به علی ببیند؛ بلکه به علی چون نیاز به مهره‌ای از مهره‌های خلافت که بدون آن چرخ حکومتش نمی‌گردد؛ نیازمند است.

خوارزمی گوید: و با این اسناد (یعنی با سلسله‌سندی که در خبر قبل از این ذکر شده است) خبر داد به من ابوالعلاء حافظ، از حسن بن احمد همدانی، از طریق اجازه در روایت، بر روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله که **خُرَيْمَةٌ بِنْتُ ثَابِتٍ** آنصاری در جلوی منبر رسول خدا ایستاده؛ و این ابیات را انشاد کرد:

إِذَا نُحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا	إِذَا أَبُو حَسَنٍ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ ١
وَجَدْنَاهُ لَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ إِنَّهُ	أَطْبُ قُرَيْشٍ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَنِ ٢
وَإِنَّ قُرَيْشًا مَا تَشَقُّ غُبَارَهُ	إِذَا مَا جَرَى يَوْمًا عَلَى الضُّمْرِ الْبَدَنِ ٣
وَ فِيهِ الذِّي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ	وَ مَا فِيهِمْ بَعْضًا لَذِي فِيهِ مِنْ حَسَنِ ٤

۱- «اگر ما با علی بیعت کنیم، ابوالحسن ما را از هر فتنه‌ای که از آن

۱- «مناقب»، از طبع سنگی، ص ۲۹ و ص ۳۰، و از طبع حروفی نجف ص ۱۶.

می ترسیم و بیمناکیم، کفایت می کند، و او برای ما کافی است.

۲ - ما او را چنان یافتیم که ولایتش از همهٔ مردم به مردم بیشتر است؛ زیرا که او حاذق ترین و ماهرترین طائفهٔ قریش است به کتاب خداوند؛ و به سنت های رسول اکرم ﷺ .

۳ - علی یگانه مرد دلیر و یگانه تازی است که قریش جنگاور آنگاه که وی بر شتران لاغر اندام سوار شده و بتازد، قدرت آن را ندارد که غبار او را بشکافد و همآورد وی گردد.

۴ - و در علی است تمام خیرات و خوبی های که در همهٔ آنهاست؛ و در همهٔ آنها بعضی از خیرات و خوبی های او یافت نمی شود».

و نیز خوارزمی با سند متصل خود، از مهذب الائمه أبوالمظفر، عبدالملک بن علی بن محمد همدانی با اتصال سند به عمرو بن میمون، از ابن عباس روایت می کند که بعضی از اهل کوفه در ایام صقیین دربارهٔ امیرالمؤمنین (علیه السلام) این ابیات را انشاد کرد:

أنتَ الإمامَ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ	يَوْمَ الشُّورِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانًا ۱
أَوْ ضَحْتِ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُشْتَبَهًا	جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ حُسْنَانًا ۲
نَفْسِي الْفِدَاءُ لِحَيْرِ النَّاسِ كُلِّهِمْ	بَعْدَ النَّبِيِّ عَلِيٌّ الْحَيْرَ مَوْلَانَا ۳
أَخِي النَّبِيِّ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعًا	وَأَوَّلِ النَّاسِ تُصَدِيقًا وَإِيمَانًا ۴

۱ - ای علی: تو آن امام و پیشوا هستی که ما در سایهٔ اطاعت او در روز قیامت از خدای رحمن امید غفران داریم!

۲ - تو آنچه برای ما در امور دین ما مشتبه بود، واضح کردی؛ پروردگارت از جانب ما جزایت را دو چندان نماید!

۳ - جان من فدای کسی که از همگی مردم بهتر است پس از پیغمبر؛ که او علی است مولای ما که منبع خیر و برکت است.

۴ - اوست هم برادر پیغمبر و هم صاحب اختیار مؤمنان؛ و اولین کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول الله ﷺ را نمود.»

۱- «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۳۴، و از طبع حروفی نجف ص ۲۲.

بالجمله جهالت خلفای غاصب یکی و دو تا نیست. در مسائل شرعی و آیات قرآن و لغت و معارف الهی آنقدر گیج بوده‌اند که علمای علم کلام در احتجاجات خود در برابر مخالفین، آنها را ضبط و ثبت کرده‌اند.

### أبوبکر و عمر معنای أَب را نمی‌دانستند

شیخ مفید آورده است که: از أبوبکر در باره گفتار خدای تعالی: وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا سؤال شد؛ و معنای أَب را در قرآن نمی‌دانست؛ و گفت: أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي لَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُقِلُّنِي أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا لَا أَعْلَمُ؟! أَمَّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَأَمَّا الْأَبُّ فَاللَّهُ أَعْلَمُ بِهِ.

«اگر من از روی رأی خود در کتاب خدای تعالی چیزی را بگویم که نمی‌دانم؛ در این صورت کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند؟ یا کدام زمین مرا بر روی خود می‌کشد؟ یا چکار کنم؟ و چه چاره اندیشم؟ ما معنای فَاكِهَةَ را می‌دانیم؛ و معنای أَب را خدا داناتر است.»

چون سخن او را در این باب به امیرالمؤمنین عليه السلام رساندند؛ گفت: يَا سُبْحَانَ اللَّهِ أَمَّا عَلِمَ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الْكَلَاءُ وَالْمَرْعَى؛ وَأَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا إِعْتِدَادُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِإِعَامِهِ عَلَى خَلْقِهِ بِمَا غَذَاهُمْ بِهِ وَخَلَفَهُ لَهُمْ، وَلِأَنْعَامِهِمْ مِمَّا تَحْيَى بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَتَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ<sup>۱</sup>.

«ای سبحان الله! آیا او ندانست که أَب عبارت است از علف و گیاه بهائم؟ و این که گفتار خدای تعالی که می‌گوید: وَفَاكِهَةٌ وَأَبًّا عنایت و مرحمت و اعتنائی است که: خداوند تعالی بر خلق خودش نموده، که با نعمت دادن به آنها به غذایی که به آنها می‌دهد؛ و از برای آنها و چارپایانشان تهیه و ایجاد کرده، از آنچه را که بواسطه آن نفوسشان زنده می‌شود؛ و اجسادشان نیرو می‌گیرد؛ آنها را مورد نظر خود قرار داده است؟»

و ابن شهر آشوب صدر این حدیث را که راجع به أبوبکر است؛ از فتاوی

۱- «ارشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۰.

جاحِظ، و از تفسیر ثَعْلَبِي ذکر کرده؛ و ذیل آنرا که راجع به گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام از روایات أهل البيت علیهم السلام آورده است.<sup>۱</sup>

بزرگان علمای تفسیر از خاصه و عامه در تفسیر معنای أَبّ از سوره عَبَسَ این روایت را در عدم فهم معنای آن از أبوبکر روایت کرده‌اند از جمله زَمَخْشَرِي<sup>۲</sup>، و ابن کثیر<sup>۳</sup>، و خازن<sup>۴</sup>، و أَبُو السُّعُود<sup>۵</sup>، و سیوطی<sup>۶</sup>، روایت نموده‌اند که علاوه بر آنکه أبوبکر معنای أَبّ را نمی‌دانست؛ و به آن عبارت مذکور لب گشود؛ عمر نیز نمی‌دانست؛ و در فراز منبر چون این آیه را قرائت کرد، اعتراف به جهل خود نموده و تصریح کرد که: دنبال معنای أَبّ گشتن، تکلف در قرآن است؛ و ما مأمور نیستیم که معنای آنرا بدانیم. آنچه را که از قرآن معنایش را می‌دانید عمل کنید؛ و آنچه را که نمی‌دانید معنای آنرا به خدا واگذار کنید! و ما در اینجا عین أَلْفَاظِ سَيُوطِي را می‌آوریم:

أبو عُبَيْدَةَ در فضائل خود، و عبد بن حمید از ابراهیم تیمی روایت کرده‌اند که: از أبوبکر درباره گفتار خداوند: وَأَبًّا سَأَلَ شَدَّ؛ او گفت: أَيُّ سَمَاءٍ تُظَلِّلُنِي، وَ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا لَا أَعْلَمُ؟ وَ سَعِيدُ بْنُ مَنْصُورٍ، وَ ابْنُ جَرِيرٍ، وَ ابْنُ سَعْدٍ، وَ عَبْدُ بْنُ حَمِيدٍ، وَ ابْنُ مُنْذِرٍ، وَ ابْنُ مَرْدَوَيْهٍ، وَ بَيْهَقِيُّ در «شُعَبُ الْإِيمَانِ»، وَ خَطِيبٌ، وَ حَاكِمٌ با تصحیحی که از حدیث کرده است یعنی آنرا صحیح شمرده، از آنس تخریج کرده‌اند که: عُمَرُ دَرِبَالَايِ مَنبَرِ اِيْنِ اِيْه رَا قَرَأْت كَرَد: فَأَبْتُنَا فِيهَا حَبًّا وَ عَبًّا وَ قَضْبًا - اِلَى قَوْلِهِ وَ اَبًّا، قَالَ: كُلُّ هَذَا قَدْ عَرَفْنَا؛ فَمَا اَلْاَبُّ؟ ثُمَّ رَفَضَ عَصًا كَانَتْ فِي يَدِهِ؛ فَقَالَ: هَذَا لَعْمُرُ اللّٰهِ هُوَ التَّكْلُفُ فَمَا عَلَيكَ اَنْ لَا تَدْرِي مَا اَلْاَبُّ؛ اِتَّبِعُوا مَا بَيْنَ لَكُمْ هُدَاهُ مِنْ اَلْكِتَابِ فَاَعْمَلُوا بِهِ؛ وَ مَا

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۰ و ص ۴۹۱.

۲- «تفسیر کشاف»، طبع اول، مطبعه شرقیه، ج ۲، ص ۵۲۵.

۳- «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

۴- «تفسیر خازن»، طبع مطبعه مصطفی محمد در مصر، ج ۷، ص ۱۷۶.

۵- «تفسیر أبو السعود»، طبع مکتبه ریاض در ریاض، ج ۵، ص ۴۸۲.

۶- «تفسیر الدر المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

لَمْ تَعْرِفُوهُ فَكُلُوهُ إِلَىٰ رَبِّهِ!

«(باید انسان نظری به طعام خود کند؛ که ما آب باران را از آسمان فرو ریختیم؛ و سپس زمین را برای رشد نباتات شکافتیم)؛ و آنگاه حبوبات، و انگور، و سبزیجات تر و تازه‌ای که مرتباً چیده می‌شوند، و پس از آن دوباره می‌رویند؛ و درخت زیتون، و درخت خرما، و باغهایی که از درختان اُنبوه سرشار شده است، و میوه‌جات، و علف و گیاه بهائم را در آن کاشتیم (تا اینکه برای شما و برای چهارپایانتان متاعی بوده باشد)»<sup>۱</sup>

پس از قرائت این آیات عمر گفت: تمام اینهایی که خداوند نام برد، ما آنها را فهمیدیم؛ اما آب چه معنی دارد؟ و سپس عسائی را که در دست داشت به زمین پرت کرد و گفت: دانستن معنای آب سوگند به خدا تکلف است؛ مؤاخذه و تعهدی بر تو نیست که معنای آب را ندانی؟

شما مردم از کتاب خدا آنچه را که رشاد و هدایتش بیان شده است از آن پیروی کنید؛ و بدان عمل کنید! و آنچه را که نمی‌دانید، و نمی‌شناسید معنی و واقعیتش را به پروردگارش بسپارید!

و حاکم در «مستدرک» فقط به ذکر روایت وارد شده از عمر در ندانستن معنای آب و نهی از تکلف در قرآن اکتفا کرده؛ و با سند متصل خود از انس بن مالک این حدیث را از عمر روایت می‌کند؛ و پس از آن می‌گوید: این حدیث بر شرط شیخین صحیح است و آنرا تخریح نکرده‌اند.<sup>۲</sup>

سیوطی پس از روایت دو حدیث مذکور از ابوبکر و عمر، همچنین روایت می‌کند از عبد بن حمید، و ابن‌انباری در «مصاحف»، از انس که چون عمر آیه وَفَاكِهَةً وَأَبًّا را قرائت کرد گفت: فَافِكِهَةً معنایش را دانسته‌ایم؛ آب چیست؟

۱- ما برای تمامیت مطلب سه آیه قبل از آیاتی که در متن ذکر شده است؛ و یک آیه بعد از آنرا نیز ترجمه نمودیم یعنی آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا که عبارتند از «آیه ۲۴ تا آیه ۲۶ از سوره ۸۰: عبس» و آیه مَسَاعَا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ که عبارت است از «آیه ۳۲ از این سوره».

۲- «مستدرک» حاکم، ج ۲، ص ۵۱۴، تفسیر سوره عبس و تولی.

و سپس گفت: مَهْ تُهَيِّنَا عَنِ التَّكْلِيفِ<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup> آرام بگیر! ما را از تکلف منع کرده‌اند.<sup>۳</sup>  
و نیز سیوطی از عبد بن حمید، از عبدالرحمن بن یزید، تخریج کرده است که:  
مردی از عمر از آیه و أَبًا پرسید؛ و سپس چون عمر دید ایشان در این باره گفتگو  
دارند؛ با تازیانه دستی به آنها حمله کرد.<sup>۴</sup>

علامه فقید آیه‌الله طباطبائی رضوان الله علیه، پس از نقل این احادیث از  
تفسیر «الدر المنثور» در ذیل حدیث اخیر گفته‌اند: حمله کردن با شلاق بر آنها،  
مبتنی بر معنی است که آنها از بحث در معارف کتاب خدا نموده بودند؛ حتی از  
تفسیر الفاظ آن.<sup>۵</sup>

باری از تفریح مَتَاعًا لَكُمْ و لِأَنْعَامِكُمْ بر آیات سابقه بر آن نیز روشن است که  
أب باید معنای خوراک چهارپایان، از گوسفند و گاو و شتر، همچون علف و گیاه  
مختص به بهائم باشد؛ مثل کاه و یونجه و علفهای بیابانی و خودرو. زیرا پس از  
شمردن نباتات روی زمین از حبّ، و انگور، و سبزیجات دستچین (همچون تره و  
جعفری و شِود و أمثالها) و زیتون، و خرما، و انواع میوه‌جات که همگی آنها  
اختصاص به انسان دارد چون نام از آب می‌برد؛ و بعداً مجموعه‌ای را که شمرده  
است، متاع انسان و انعام قرار می‌دهد؛ معلوم می‌شود که معنی و منظور از آب

۱- «الدر المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۲- و این روایت را تا اینجا طبری و طبرانی در «مسند» شامیین از طریق ابن وهب از یونس و عمرو بن  
حارث روایت کرده‌اند، و نیز حاکم و بیهقی در «شعب الایمان» در فصل نوزدهم از طریق صالح بن  
کیسان، و نیز ابن مردویه از روایت شعیب و همگی آنها از زهری روایت کرده‌اند که: کسی به او گفت:  
من از عمر چنین شنیدم، و آن وقت قضیه را بیان کرد؛ و نیز این روایت طریق دیگری از روایت حمید از  
انس دارد که حاکم آنرا تخریج نموده است.

۳- و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»، آورده است که: روزی عمر به مسجد رفت و در بر او  
پیراهنی بود که بر پشت آن چهار وصله بود؛ و قرآن را خواند تا رسید به این آیه: وَفَاكِهَةٌ وَأَبًا در این حال  
گفت: این تکلف است و مَا عَلَيْكَ يَا بِنِ السَّخَطَابِ أَنْ لَا نَدْرِي مَا الْأَبُّ؟! «ای پسر خطّاب! در ندانستن  
معنای آب، چیزی بر عهده تو نیست!» («شرح نهج البلاغه» ج ۱۲، ص ۳۳)

۴- «الدر المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۵- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۳۱۹.

علفهائی است که در مراتع و چمنزارها و بیابانها برای حیوانات می‌روید؛ و مختصّ به آنهاست.

ابن حَجَر عَسْقَلَانِيّ در کتاب خود: «فَتْحُ الْبَارِي» برای دفاع از حریم شیخین، و نزاهت دامان آنها را از لوٹ جهل به کتاب خدا حتّی از ألفاظ آن، با دُعای مقام خلافت رسول اللّٰهی که آورنده قرآن است؛ عبارتی ذکر کرده است که محصّل و مفاد آن آنست که به قول معروف: از بیخ عرب است.

گویند: از بیجّه باغبانی پرسیدند: پدرت روزی چند آپاش به گل‌ها آب می‌دهد؟ او چون نمی‌دانست؛ برای آنکه خود را از پاسخ رها کند گفت: اصلاً باغ پدر من گل ندارد، تا آب بخواهد.<sup>۱</sup>

ابن حَجَر هم می‌گوید: و گفته شده است که: لفظ أبّ عربی نیست؛ و مؤیّد این مطلب آن است که معنای آن بر مثل أبوبکر و عُمَر پنهان بوده است.<sup>۲</sup>

و این کلام عجیبی است که در واهی و سست بودن آن، حتّی خود او هم خجالت کشیده است، این احتمال را به خودش نسبت دهد؛ و با کلمه قیل در تاریکی تیر پرتاب کرده است.

زیرا اولاً چرا و بدون جهت قرآن که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین عبارات را آورده است؛ در اینجا یک کلمه خارجی را استعمال نموده است که به حدّی از اذهان دور بوده، که حتّی به ذهن دو خلیفه والا مقام رسول خدا نیز معنای آن نامفهوم مانده است؟!

و ثانیاً اگر این لفظ از لغت عرب بیرون بود؛ چرا صاحبان لغت و مُصنّفان و مؤلّفان بزرگ این فنّ، این لغت را همانند سایر لغات عربی در کتب مصنّفه خود ذکر کرده؛ و اشاره‌ای هم به اجنبی بودن آن نکرده‌اند؟

و ثالثاً روایات کثیری در معنای أبّ از طرق عامّه در تفسیر «الدّر المثور» و تفسیر «ابن کثیر» وارد شده است که: معنای أبّ گیاه و علفی است که خوراک

۱- و در مثال پارسی گویند: خرما از کُرگی دُم نداشت. در «أمثال و حکم» دهخدا آمده است که معنای آن این است: از بیم زبانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتیم. (ج ۲، ص ۷۳۴).

۲- «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۱۳، ص ۲۳۰.

حیوانات است.

همچون روایت ابن مُنذر از سدّی که او گفت: مراد از حَدَائِقُ، بَسَاتین است؛ و مراد از قَضْبُ، درختان کهن و مراد از أَبُّ علف است؛ و در معنای مَتَاعًا لَكُمْ وِ لِأَنْعَامِكُمْ گفته است: فَأَكِهَةٌ متاع شماس است و أَبُّ متاع أنعام شما (شتر و گاو و گوسفند) است.<sup>۱</sup>

و همچون روایت عبد بن حمید از ضحاک که: فَأَكِهَةٌ چیزی است که بنی آدم می خورند و أَبُّ چیزی است که در چراگاه می روید.<sup>۲</sup>  
و همچون روایت عبد بن حمید از عکرمه که: فَأَكِهَةٌ خوراک انسان است و أَبُّ خوراک جنندگان.<sup>۳</sup>

و همچون روایت عبد بن حمید از حسن که: آنچه را که تر و تازه و شیرین است برای شماس است و أَبُّ برای أنعام شماس است.<sup>۴</sup>  
و همچون روایت عبد بن حمید از سعید بن جبیر که: أَبُّ گیاه و علف است.<sup>۵</sup>

و همچون روایت عبد بن حمید از ابومالک که: أَبُّ علف و روئیدنی های بیابانی است.<sup>۶</sup>  
و همچون روایت عبد بن حمید از عطاء که: هر چیزی که بر روی زمین می روید أَبُّ است.<sup>۷</sup>

و رابعاً أَبُّ ریشه عربی دارد؛ و در أشعار عرب وارد شده است؛ همچنانکه سیوطی گوید که: طستی در جمله مسائل خود از ابن عباس تخریج کرده است که: نافع بن أزرَق از او پرسید که أَبُّ چیست؟  
ابن عباس گفت: آنچه را چهار پایان از آن علوفه خود می کنند. نافع پرسید: آیا عرب هم این کلمه را می داند؟ ابن عباس گفت: آری! آیا گفتار شاعر را

۱ تا ۷- «الدُّرُ المَثُور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۸- در «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ روایاتی را به همین مضمون و مفاد از ابن ادریس از عاصم بن کلیب از پدرش از ابن عباس و با سه طریق دیگر از ابن جریر؛ و از ابو کریب و ابوالسائب و از عوفی و مجاهد و حسن و قتاده و ابن زید و غیر واحد، از ابن عباس روایت می کند.



نشیده‌ای؟:

تَرَىٰ بِهِ الْأَبَّ وَالْيَقْطِينَ مُحْتَلِطًا عَلَى الشَّرِيعَةِ يَجْرِي تَحْتَهَا الْعَذْبُ<sup>۱</sup>  
 «در آن مکان سبز و خرم می‌بینی تو که علف و گیاه با کدو درهم آمیخته شده، و در کنار آبشخوار و شریعه رودی قرار دارد که در آن آب شیرین جاری است.»

و در تفسیر «کشاف»، زمخشری ذکر کرده است؛ و فخر رازی هم از او نقل کرده است که: الْأَبُّ الْمَرْعَى؛ لِأَنَّهُ يُؤَبُّ أَيُّ يَوْمٌ وَيُنْتَجَعُ؛ وَالْأَبُّ وَالْأُمَّ الْأَخْوَانُ؛ قَالَ:

جِذْمًا قَيْسٌ وَتَجْدٌ دَارُنَا وَلَنَا الْأَبُّ بِهِ وَالْمَكْرَعُ<sup>۲</sup>  
 «أَبُّ عبارت است از گیاه و علفی که در چراگاه می‌روید؛ و آن را أَبُّ گویند به جهت آنکه قصد آنرا می‌کنند؛ و برای طلب گیاه بسوی آن می‌روند. و أَبُّ و أُمَّ یک معنی دارد. شاعر می‌گوید:

«أصل و ریشه و تبار ما قَيس است؛ و خانه ما در تَجْد است؛ و ما هم دارای مرتع و چراگاه هستیم؛ و هم دارای آبشخواری که اَنعام و چهارپایان ما گردن‌های خود را کشیده و دراز کرده، از آن آب می‌نوشند.»  
 و منظور شاعر افتخار خویش است به شرف و شجاعت بر غیر خود، که از تبار قَيس است و چراگاه و آبشخوار دارند.

و ابن اثیر در مادهٔ أَبُّ، پس از بیان حدیث عمر، و اعتراف به جهل خود، و نهی از تَكْلُف در قرآن، گوید: أَبُّ چراگاهی است که برای چریدن و قطع شدن علف آن، آماده شده است. و گفته شده است: أَبُّ برای چریدن چهارپایان همچون فَاكِهَةٌ است برای انسان. و از این قبیل است حدیث قَيسَ بْنِ سَاعِدَةَ<sup>۳</sup>:

۱- «الدَّرُّ المَثْوور»، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲- «تفسیر کَشَاف»، طبع اول، ص ۵۲۵؛ و «تفسیر فخر»، ج ۸، ص ۴۷۷. أَبُّ و أُمَّ، ماضی مضاعف، و اصل آن أَبُّ و أُمَّ بوده است. و أَبُّ و أُمَّ هر دو با فتحه همزه و تشدید باء و میم به معنای علف روئیده شده در چراگاه است؛ و جِذْمٌ با کسره جیم و سکون ذال به معنای اصل است.

۳- مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۸ گوید: قَيسٌ با ضمهٔ قاف و تشدید سین مهمله است.

فَجَعَلَ يَرْتَعُ أَبًا وَأَصِيدُ ضَبًّا» «شتر من شروع کرد به خوردن از علوفه خود در چراگاه؛ و من شروع کردم به شکار کردن سوسمار.»

و اما بخاری در «صحیح» خود به کلی صدر حدیث را که سؤال از ابوبکر و عمر دربارهٔ آب شد؛ و آنها ندانستند؛ إسقاط کرده؛ و فقط به ذیل حدیث عمر اقتصار کرده است که انس از او روایت می‌کند که او گفت: كُنَّا عِنْدَ عُمَرَ فَقَالَ: نُهَيْبًا عَنِ التَّكْلِيفِ.<sup>۲</sup> «ما در نزد عمر بودیم که گفت: ما را از تکلیف نهی نموده‌اند.»

زمخشری نیز در مقام دفاع از حریم شیخین بر آمده؛ و با تشریح فلسفه‌ای نارسا و بی‌بنیان خواسته است دامان ایشان را از این پاک کند. او در تفسیر خود همانطور که ذکر کردیم هر دو روایت را در عدم فهم معنای آب از شیخین و نهی عمر را از عدم تکلیف در قرآن آورده است؛ و پس از آن گفته است:

اگر تو در این حال إشکال کنی و بررسی کنی: این کلام عمر شباهت دارد به نهی از تتبع در معانی قرآن و بحث از مشکلات آن. در جواب می‌گوئیم: مراد او این نبوده است، ولیکن بزرگترین اهتمام آن قوم بر عمل بوده است، و اشتغال به بعضی از علومی که در آن عمل نبوده است، در نزد آنها تکلیف شمرده می‌شده است.

و بنابراین مراد عمر آن بوده است که این آیه در مقام امتنان به انسان در خوراکش وارد شده؛ و از او استدعای شکر آنرا دارد، و از فحوای آیه دانسته شده است که مراد از آب بعضی از چیزهایی است که خداوند برای خوراک انسان و یا انعامش (شتر و گاو و گوسفند) رویانیده است.

بنابراین عمر می‌گوید: بر عهدهٔ توست که به امر مهم‌تر قیام کنی و آن شکر خداست - در آن چیزهایی که برای تو روشن است و مورد إشکال نیست - از آن

۱- «النهاية في غريب الحديث و الأثر»، ج ۱، ص ۱۳.

۲- «صحیح بخاری»، طبع مطبعة امیریه، بولاق، ج ۹، ص ۹۵. کتاب «الاعتصام» باب ما یکره من کثرة السؤال و تکلیف ما لا ینعیه. و این حدیث را از سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ثابت، از انس روایت می‌کند.

نعمت‌هایی که آنها را برای تو شمرده است! و از آن خود را مشغول مدار در طلب معنای أب؛ و معرفت نبات بخصوصی که أب نام برای آنست! و بر معرفت و دانائی إجمالي آن اکتفا کن، تا برای تو در غیر این وقت مفهوم آن روشن گردد. و پس از آن سفارش مردم را نموده است که مردم در تمام مشکلاتی که برای آنها در قرآن پیش می‌آید؛ به این روش عمل کنند.<sup>۱</sup>

این جواب نیز نادرست است؛ زیرا با آنکه جهل شیخین را به معنای أب نفی نکرده است؛ معلوم نشد که چگونه سؤال از معنای ظاهری و بسیط لفظی از ألفاظ قرآن، تکلف است؟ آخر قرآنی که برای تدبیر و تأمل و تفکر آمده است؛ مردم حتی مردم عرب هم نباید از معنای ظاهری و ألفاظ آن سؤال کنند؟

و إنشاءالله بعداً به حول و قوه خدا بررسی خواهیم نمود که: علت منع شیخین از نقل احادیث نبویّه و بالأخص نهی شدید توأم با عقوبت و شکنجه عمر، از بررسی در آیات قرآن، و شأن نزول آنها، و تأمل و تفکر در آنها، و از احادیث رسول خدا ﷺ؛ منظوری جز خام گذاردن اذهان عامّه از ولایت و آیات وارده در شأن مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین نبوده است.

**شیخ مفید** در «ارشاد» آورده است که: از ابوبکر درباره معنای کلاله پرسیدند: در پاسخ گفت: **أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي؛ فَإِنِ اصْبَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَ إِنِ اِخْطَأْتُ فَمِنَ نَفْسِي وَ مِنَ الشَّيْطَانِ.**

«من در این باره، آنچه نظر و رأی من است می‌گویم؛ اگر هر آینه درست بود، از خداست؛ و اگر خطا و نادرست بود؛ از نفس من و از شیطان است.»

چون پاسخ او را به امیرالمؤمنین عليه السلام رساندند؛ فرمودند: **مَا أَعْتَاهُ عَنِ الرَّأْيِ فِي هَذَا الْمَكَانِ! أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْكَلَالََةَ هُمْ الْإِخْوَةُ وَالْأَخْوَاتُ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ عَلَى الْفُرَادِ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الْأُمِّ أَيْضًا عَلَى حَدِيثِهَا (انفرادها نسخه بدل)؟!...**

**قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَوَدَّ وَ لَهُ أُحْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ<sup>۲</sup> وَقَالَ عَزَّ قَائِلًا: وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالََةً**

۱- «تفسیر کشاف»، طبع اول، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲- «آیه ۱۷۶، از سوره ۴: النساء».

أَوْ امْرَأَةً وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ<sup>۱</sup>

«چقدر او بی‌نیاز است از اِعمال رأی و نظر که در اینجا بدهد؟ (یعنی اصولاً مسئله، مسئله نظری نیست تا نیاز به رأی داشته باشد. این مسئله، مسئله لغوی است). آیا او ندانسته است که: کلاله به برادران و خواهران پدر و مادری می‌گویند؟! و نیز به خصوص برادران و خواهران پدری می‌گویند؟! و همچنین به خصوص برادران و خواهران مادری می‌گویند؟!»

خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: ای پیغمبر چون از تو پرسند و استفتاء کنند، بگو: خداوند درباره میراث کلاله اینطور حکم می‌کند که: اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد؛ و از برای او فقط یک خواهر پدر و مادری، و یا یک خواهر پدری بوده باشد؛ او باید نصف ماترک از اموال آن مرد متوفی را ببرد. و نیز خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: اگر مردی و یا زنی، برادر و یا خواهر مادری متوفی باشند؛ در صورتی که فقط یک نفر باشند، و زیاده‌تر نباشند؛ یک سدس (یک ششم) از ارثیه را می‌برند؛ و اگر از یک تن بیشتر باشند، همگی وراثت در یک ثلث (یک سوم) از اموال و ماترک متوفی، شریک خواهند بود.»

و بنابراین می‌بینیم که خداوند برای کلاله در آیه اول که شامل خواهر پدر و مادری، و خواهر پدری، تنها می‌شود، نصف از ماترک میت را ارث قرار داده است. و برای کلاله که در آیه دوم فقط اختصاص به برادر و یا خواهر مادری دارد، سدس و یا ثلث را در فرض انفراد، و یا اجتماع مقرر نموده است.

فعلیهذا لفظ کلاله در قرآن دارای معنای مشخصی است که اولاً به خواهران و برادران پدر و مادری، و ثانیاً به خصوص پدری، و ثالثاً به خصوص مادری گفته می‌شود؛ و این حکم برای این موضوع در قرآن منصوص است؛ و نظر و رأی را در آنجا به کار می‌برند که نصی نباشد. بنابراین آن حضرت فرمود: چقدر او از اِعمال رأی و نظر در این مسئله بی‌نیاز است؛ و این مسئله، مسئله نظری نیست تا محتاج به

۱- «آیه ۱۲، از سوره ۴: النساء».

نظر باشد؛ مسأله لغوی است و آیه قرآن حکمش را صریحاً بیان کرده است.

**ملاً علیّ متقی** در «کنز العمال» روایاتی را ذکر می‌کند که: ابوبکر و عمر معنای کلاله را نمی‌دانستند؛ از جمله بعد از آنکه از شعیب نظیر صدر همین روایتی را که از «إرشاد» مفید آوردیم، و ابوبکر گفت نمی‌دانم؛ آورده است، این جمله را اضافه دارد که ابوبکر گفت: **أَرَاهُ مَا خِلاًّ الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ «من رأیم این است که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.»**

و چون عمر به خلافت رسید گفت: **کلاله**، غیر از خصوص فرزند است؛ و در عبارتی دارد: **مَنْ لَا وَ لَدَلَهُ** (کسی که فرزند ندارد) و وقتیکه با خنجر ابولؤلؤ مجروح شد، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که در این مسئله خلاف رأی ابوبکر را بدهم. رأی من همان است که **کلاله**، غیر از پدر و فرزند است.<sup>۱</sup>

و همچنین **ملاً علیّ متقی** از سعید بن مسیب روایت کرده است که: عمر از رسول خدا ﷺ از کیفیت ارث کلاله پرسید. رسول خدا ﷺ گفت: **أَوْ لَيْسَ قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ ذَلِكَ؟ «آیا خداوند آن را مگر روشن نساخته است؟!»** و پس از آن این آیه کریمه را قرائت فرمود:

**وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَاللَّاهِ أَوْ امْرَأَةً تَأْخِرُ آيَةً.**

و عمر حالش طوری بود که نمی‌فهمید؛ و به دخترش **حفصه** گفت: هر وقت دیدی که رسول خدا ﷺ دارای نشاط است از معنای آن از او بپرس! و چون حفصه از رسول خدا پرسید: حضرت گفت: آیا پدرت گفته است که بپرس؟ **مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْلَمُهَا أَبَدًا «من نمی‌بینم که پدرت تا ابد این مسأله را بفهمد.»**

۱- «کنز العمال»، کتاب الفرائض، طبع حیدرآباد، سنه ۱۳۴۶، ج ۱۱، ص ۷۵ و ص ۷۶، حدیث

۳۲۳. از سعید بن منصور در «سنن» خود، و از عبدالرزاق در «جامع»، و از ابن ابی شیبّه، و از دارمی، و از ابن جریر، و از ابن منذر، و از بیهقی در «سنن» خود روایت کرده است.

و بیهقی در «سنن» خود صدر این روایت را که راجع به ابوبکر است در ج ۶، ص ۲۲۳، و ذیل آنرا که راجع به عمر است در ص ۲۲۴ از شعیب روایت نموده است؛ و صدر آنرا نیز دارمی در «سنن» خود، ج ۳، ص ۳۶۵ آورده است.

و عمر خودش می‌گفت: مَا أَرَانِي أَعْلَمُهَا أَبَدًا وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ<sup>۱</sup>.

«من هیچوقت در خود نمی‌یابم که بتوانم معنای کلاله را بفهمم؛ در صورتی

که رسول خدا ﷺ درباره من این عبارت را گفته است!»

و مسلم، و احمد، و ابن ماجه، و بیهقی و طبری و قُرطبی، همگی از معدان بن ابی طلحه یَعْمُرِي، روایت کرده‌اند که او گفت: عمر بن خطاب، در روز جمعه‌ای خطبه خواند؛ و از رسول خدا ﷺ یاد کرد؛ و از ابوبکر یاد کرد؛ و پس از آن گفت: من پس از خودم چیزی را که نزد من، اهم از کلاله باشد، نمی‌گذارم. من در هیچ مسئله‌ای به اندازه مسئله کلاله به رسول خدا مراجعه نکردم. و رسول خدا در هیچ امری به قدر این مسئله به من تند نشد، و خشونت و غلظت نمود، تا به جایی که با انگشت خود به سینه من زد و گفت: يَا عَمْرُؤُا لَا يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِي فِي آخِرِ سُورَةِ النَّسَاءِ «ای عمر! آیا آیه صیف که در آخر سوره نساء است، برای تو بس نیست؟!»<sup>۲</sup>

و عمر گفت: اگر من زنده بمانم در مسئله کلاله، حکمی می‌کنم که هر کس

قرآن خوانده باشد، و هر کس قرآن نخوانده باشد، مطابق حکم من حکم کند.<sup>۳</sup>

سیوطی آورده است که: مَسْرُوقٌ می‌گوید: من از عمر بن خطاب درباره اُقرَبای

۱- «کنز العمال»، ج ۱۱، ص ۷۳ و ص ۷۴، حدیث ۳۲۰، از ابن راهویه؛ و از ابن مردویه، روایت

کرده است، و گفته است که: این حدیث صحیح است.

و تفسیر «الدرالمثور»، ج ۲، ص ۲۴۹، و فضل بن شاذان در «ایضاح» ص ۳۲۵ ذکر کرده است.

۲- نام آیه کلاله، آیه صیف است؛ چون در حجة الوداع که موسم تابستان نازل شده است؛ و آن

«آیه ۱۷۶، از سوره ۴: النساء است»: «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأًا هَلَكَ لَيْسَ لَهَا وَلَدٌ وَ لَهَا وَ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَ لَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

۳- «صحیح مسلم»، طبع دار إحياء التراث العربي، و تعليقه محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۳، کتاب

«الفرائض»، ص ۱۲۳۶، حدیث شماره ۹، و «سنن ابن ماجه» همین طبع با همین تعليقه، ج ۲، ص ۹۱۰

باب الكلاله حدیث شماره ۲۷۲۶ و بیهقی در «سنن» ج ۶، ص ۲۲۴ و در ذیلش اضافه دارد که عمر گفت:

و هو ما خلال الأب كذا احتسب و «مسند» احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۸ و «تفسیر قرطبی»، طبع دار الکاتب العربی

سنه ۱۳۸۷، ج ۶، ص ۲۹ تا آخر کلام پیامبر؛ و «تفسیر طبری»، طبع مصطفی البابی، سنه ۱۳۷۳، ج ۶، ص ۴۳.

خودم که به عنوان کَلَالَة ارث می‌برند؛ پرسیدم، عمر گفت: الْكَلَالَة، الْكَلَالَة؛ و دست برد، و ریش خود را گرفت و گفت:

اگر می‌دانستم، برای من بهتر بود از آنکه تمام اشیاء روی زمین، ملک من باشد! و من از رسول خدا ﷺ پرسیدم، سه بار رسول خدا گفت: آیا آیه‌ای را که در صَيْف نازل شد نشنیده‌ای؟<sup>۱</sup>

و حاکم در «مستدرک» از محمد بن طلحه از عمر بن خطاب روایت کرده است که: او گفت: لَأَنْ أَكُونَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنْ ثَلَاثٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: مَنْ الْخَلِيفَةُ بَعْدَهُ؟ وَ عَنْ قَوْمٍ قَالُوا: تُقْرَأُ بِالزَّكَاةِ فِي أَمْوَالِنَا وَ لِأَتُودِيهَا إِلَيْكَ، أَيْحِلُّ قِتَالُهُمْ؟ وَ عَنْ الْكَلَالَةِ.<sup>۲</sup>

«اگر من از سه موضوع از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردم برای من بهتر بود از شتران سرخ مو: یکی آنکه خلیفه بعد از او کیست؟ و دیگر درباره قومی که می‌گویند: ما به دادن زکات در اموال خودمان اقرار و اعتراف داریم؛ ولیکن به تو نمی‌دهیم؛ آیا کشتن این جماعت جایز است؟ و سوئی از کلاله.»

و نیز در ضمن حدیثی از حذیفه بن یمان روایت کرده است که چون آیه یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ نازل شد؛ رسول خدا ﷺ آنرا به حذیفه تعلیم کرد؛ و حذیفه هم آنرا به عمر تعلیم نمود. بعد از این قضیه باز عمر از حذیفه در این باره پرسید؛ حذیفه گفت: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَأَحْمَقُ إِنِ كُنْتَ ظَنَنْتَ! إِنَّهُ لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَقَيْتُكُمَا كَمَا لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ! وَاللَّهِ لَا زَيْدُكَ عَلَيْهَا شَيْئًا أَبَدًا.<sup>۳</sup>

۱- تفسیر «الذّر المنثور» ج ۲، ص ۲۵۱؛ و تفسیر طبری، ج ۶، ص ۴۴.

۲- «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۰۳، و «الذّر المنثور»، ج ۲، ص ۲۴۹ و با مختصر اختلافی در «تفسیر قرطبی»، ج ۶، ص ۲۹ و «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۲، ص ۴۶۴.

۳- «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۶۶ و «تفسیر طبری» ج ۶ ص ۴۲ و نیز در همین صفحه با سند خود از ابن سیرین آورده است که چون این آیه نازل شد، كَانَ النَّبِيُّ فِي مَسِيرِهِ وَإِلَى جَنْبِهِ حُدَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ فَبَلَغَهَا النَّبِيُّ ﷺ حُدَيْفَةَ، وَ بَلَغَهَا حُدَيْفَةُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ هُوَ يَسِيرُ خَلْفَهُ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ سَأَلَ عَنْهَا حُدَيْفَةَ، وَ رَجَا أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ تَفْسِيرُهَا فَقَالَ حُدَيْفَةُ: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَعَاجِزٌ إِنْ ظَنَنْتَ أَنْ إِمَارَتَكَ

«سوگند به خدا تو مرد احمق و نادانی هستی! من چنین می‌دانم؛ زیرا که آن را رسول خدا به من یاد داده است؛ و من هم آن را همانطور که رسول خدا به من یاد داده است به تو یاد دادم! سوگند به خدا که ابداً از آنچه به تو یاد داده‌ام - که طبق تعلیم رسول خدا به من بوده است - من چیزی را برای تو بر آن نمی‌افزایم.»

و شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: و در روایت آمده است که: بعضی از علمای یهود نزد ابوبکر رفتند و به او گفتند: تو خلیفه پیغمبر این امت هستی؟! گفت: آری!

آن عالم گفت: ما در کتاب تورات اینطور یافته‌ایم که: جانشینان پیغمبران، داناترین افراد امت‌های آنها هستند! اینک تو مرا از خدا خبردار کن که در کجاست؟ آیا در آسمان است و یا در زمین؟  
ابوبکر گفت: خدا در آسمان است بر فراز عرش.

عالم یهودی گفت: بنابراین گفتار، من زمین را از او خالی می‌بینم؛ و نیز بنابراین گفتار می‌بینم که در محلّ و مکانی هست؛ و در محلّ و مکانی دیگر نیست!

ابوبکر گفت: این کلام، گفتار مردمان زندیق است، از نزد من دور شو، وگرنه ترا می‌کشم!

عالم یهودی با تعجب تمام، در حالیکه اسلام را مسخره می‌کرد، بازگشت؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام با وی مواجه شد، بدو روی آوردند و گفتند: ای مرد یهودی! سؤال تو را دانستم و جوابی را که به تو داده شد نیز دانستم؛ ولیکن ما می‌گوئیم:

←  
تَحْمَلْنِي أَنْ أَحَدَّثَكَ فِيهَا بِمَالِمْ أَحَدَّثَكَ يُؤْمِدُ! فقال عمر: لم أرد هذا، رحمك الله! «پیغمبر در راه سفری بودند و در کنار آن حضرت حدیقه بن یمان بوده است. رسول خدا این آیه را به حدیفه تبلیغ کردند و حدیفه هم به عمر بن خطاب که در پشت سرش طیّ طریق می‌نمود، تبلیغ کرد. و چون عمر به خلافت رسید؛ معنای آنرا از حدیفه پرسید؛ و امید داشت که تفسیر این آیه را که حدیفه می‌داند به او بگوید. حدیفه به او گفت: سوگند به خدا که تو عاجزی و ناتوانی از اینکه بتوانی مفاد این آیه را بفهمی! من اینطور می‌بینم که این حکومت و ریاست تو به من تحمیل می‌کند، و مرا و او می‌دارد که: برای تو از خود چیزهایی اضافه کنم و به تو بگویم که در آن روز به تو نگفته‌ام. عمر گفت: خدایت رحمت کند؛ من چنین قصدی را نداشتم.»



إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، أَيَّنَ الْأَيْنِ، فَلَا أَيْنَ لَهُ؛ وَجَلَّ أَنْ يَخْوِيَهُ مَكَانٌ؛ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بَعِيرٌ مُمَاسَّةٌ؛ وَلَا مُجَاوِرَةٌ، يُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا؛ وَلَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ.

«حَقًّا وَتَحْقِيقًا خدای عزَّ وَّجَلَّ، مکان و ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی تواند خودش دارای ظرف و مکان باشد؛ و خداوند بزرگتر و أجل است از آنکه مکانی بتواند او را در برگیرد! و او در هر مکانی است بدون آنکه با آن مکان تماس داشته باشد؛ و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند إحاطه دارد به تمام موجوداتی که در مکانها قرار دارند؛ و هیچیک از آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالی نیستند.»

آنگاه امیر مؤمنان به آن مرد گفتند: من تو را اینک آگاه می کنم به آنچه در بعضی از کتابهای شما وارد شده است؛ و آن بر آنچه را که من برای تو گفتم، گواه است! اگر بدانی و بفهمی آیا ایمان می آوری؟ یهودی گفت: آری!

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: آیا شما در بعضی از کتب خود اینطور نیافته اید که: **مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ** علی نبینا و آله و علیه السلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته ای از جانب مشرق آمد، و حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده ای؟! گفت از نزد خداوند عزَّ وَّجَلَّ!

و پس از آن فرشته ای از جانب مغرب آمد؛ و حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده ای؟! گفت: از نزد خداوند عزَّ وَّجَلَّ!

و سپس فرشته ای آمد، و گفت: من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزَّ وَّجَلَّ آمده ام؛ و پس از آن نیز فرشته دیگری آمد، و گفت: من از هفتمین درجه زیرین زمین، از نزد خداوند تعالی آمده ام!

در این حال **مُوسَى عَلَى نَبِينَاوِ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفت: **سُبْحَانَ مَنْ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَلَا يَكُونُ مِنْ (إِلَى نَسْخَةِ بَدَل) مَكَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَكَانٍ.**

«پاک و منزّه است آن که مکانی از او خالی نیست؛ و نسبت به مکانی،

نزدیکتر از مکان دیگر نیست.»

عالم یهودی گفت: اینک شهادت می دهم که: این مطلب حق است و بس؛ و

شهادت می‌دهم که: توبه به مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردیکه بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.<sup>۱</sup>

باری نظیر این قضیه نیز بسیار است که: ابوبکر در برابر علماء یهود و نصاری از پاسخ عاجز ماند؛ و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام نبود؛ و به پاسخ و جواب نمی‌رسید؛ یهود و نصاری آنها را با خاک سیاه یکسان می‌ساخته و ریشهٔ اسلام و مسلمین را از بیخ می‌کنند. و چقدر خوب و عالی در قیاس آن والی مقام ولایت و امامت را با ابوبکر: جانشین تحمیلی و غضبی، شاعر و الامقام تشریح می‌کند آنجا که می‌گوید:

تَبَّأ لِنُصَابَةِ الْأَنْبَاءِ وَقَدْ	تَهَافَتُوا بِالَّذِي بِهِ فَاهُوا ۱
قَاسُوا عَتِيقًا بِحَيْدَرٍ عَمِيَّتْ	عُيُونُهُمْ بِالَّذِي بِهِ تَاهُوا ۲
كَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي هِدَايَتِهِ	وَبَيْنَ مَنْ قَالَ: إِنَّهُ اللَّهُ ۳
أَهْلُ الْوَرَى عَجَزُوا عَنْ وَصْفِ حَيْدَرَةٍ	وَالْعَارِفُونَ بِمَعْنَى وَصْفِهِ تَاهُوا ۴
إِنْ لُدَّعُهُ بَشَرًا فَالْعَقْلُ يَمْنَعُنِي	وَأَخْتَشِي اللَّهَ فِي قَوْلِي هُوَ اللَّهُ ۵

«هلاکت و زیان و خسران باد، برای دشمنان علی که از میان خلق به عداوت و خصومت او بپا خاسته‌اند، در حالیکه به پیرو گفتار زشت و نکوهیده‌ای که از او بر زبان دارند، پیوسته در مرگ و نابودی، یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ و به دیار عدم و نیستی گم می‌شوند.

۲ - عتیق (ابوبکر) را به حیدر، شیر بیشهٔ عالم ابداع، قیاس کرده‌اند. کور و نابینا شده است دیدگان‌شان، در اثر آنکه بواسطهٔ او، در وادی ضلالت و گمراهی فرو رفته و به هلاکت درافتاده‌اند.

۳ - چقدر فاصلهٔ بزرگ و مسافت زیادی است در میان کسیکه در هدایت او شک کرده است؛ و کسیکه گفته است: علی، الله است خدای یکتا و واحد احد و صمد است.

۴ - تمام مردم عالم از توصیف مقام و رسیدن به اوصاف حیدر، یگانه شیر

۱- «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

عالم بشریت و سرخیل کاروان انسانیت فرو مانده، به عجز و ناتوانی خود معترف؛ و عارفان به حقیقت معنای اوصاف او، متحیر و سرگردان شده، در حیرت و بهت به سر می‌برند.

۵ - اگر من او را بشر بخوانم، عقل جلوی مرا می‌گیرد، و منع می‌نماید؛ و در

گفتارم به اینکه او الله است از خدا بیم دارم و در خوف و خشیت به سر می‌برم.»

نادانی و حماقت ابوبکر به حدی رسیده است که عمر از او به **أَحْمَقُ بَنِي تَيْم** (بزرگ احمق از طائفه بنی تیم) و فرزندش عبدالرحمن راد و **وَيْبَةُ سُوء** (جنبده کوچک زشت کردار) می‌خواند و در عین حال او را از پدرش بهتر می‌داند. چنانکه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از سید مرتضی در «شافی»، در مقام بیان آنکه عمر به صورت ظاهر راضی به خلافت ابوبکر بود؛ و در دلش آنرا ناخوش داشت؛ بیان مفصّلی دارد تا آنکه برای این حقیقت روایتی را به عنوان شاهد مطلب ذکر می‌کند؛ و آن این است که:

روایت می‌کند **هَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ** از عبدالله بن عباس **هَمْدَانِيٍّ**، از سعید بن جبیر که او گفت: در وقتی از اوقات در نزد عبدالله بن عمر، نام عمر و ابوبکر را بردند؛ و مردی که آنجا بود، گفت: **كَأَنَّا وَاللَّهِ شَمَسِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ نُورِيهَا** «سوگند به خدا که آن دو نفر، دو خورشید این امت، و دو ماه این امت بودند.»

ابن عمر به آنمرد گفت: از کجا می‌دانی؟! آنمرد گفت: آیا اینطور نبود که با هم یگانه و مؤتلف بوده‌اند؟! ابن عمر گفت: نه؛ بلکه مختلف بوده‌اند، اگر شما بدانید! من شهادت می‌دهم که روزی نزد پدرم بودم؛ و در آنروز مرا امر کرده بود که هیچکس را به او راه ندهم! عبدالرحمن پسر ابوبکر آمد، و اجازه خواست که وارد شود. عمر گفت: **دُوبَيْبَةُ سُوءٌ وَ لَهَا وَ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ** «این مرد، جنبده کوچک زشت کرداری است؛ و معذک از پدرش بهتر است.»

این عبارت پدرم مرا به وحشت انداخت؛ و گفتم: ای پدرجان! عبدالرحمن از پدرش بهتر است؟!

عمر گفت: ای بی‌مادر! کیست که از پدرش بهتر نباشد؟ به عبدالرحمن

إجازة بده، داخل شود!

عبدالرحمن وارد شد؛ و آمده بود تا دربارهٔ خُطیبِ شاعر شفاعت کند که عمر از او راضی شود. چون عمر بواسطهٔ شعری که سروده بود، وی را در حبس افکنده بود. عمر گفت: در حیطةٔ کژی است؛ بگذار در اثر طول مدّت زندان، من او را راست نمایم! هر چه عبدالرحمن اصرار ورزید، عمر قبول نکرد؛ و عبدالرحمن از نزد او بیرون شد؛ در این حال عمر رو به من کرد و گفت: أَفِي غَفْلَةٍ أَنْتَ إِلْسِي يَوْمِكَ هَذَا عَمَّا كَانَ مِنْ تَقَدُّمِ أَحَبِّقِ بَنِي تَيْمٍ وَ ظَلْمِهِ لِي؟! «آیا در غفلت هستی از اوّل امر تا امروزت که می‌گذرد؛ از آنچه از بزرگ

احقّ خاندان بنی تیم صورت گرفته، از مقدم شدن او، و از ظلم و ستمی که به من نموده است؟»

من گفتم: ای پدر! من از تقدّم او و وقایع گذشته و حوادث متقدّمه بی‌خبرم! پدرم گفت: چقدر تو سزاواری که بدانی! من گفتم: سوگند به خدا که ابوبکر در نزد مردم، از نور چشمهایشان محبوب‌تر است! پدرم گفت: علی رغم پدرت، و خشم و غضبی که از این مسئله او دارد؛ مطلب همین طور است که می‌گوئی! من گفتم: آیا از کار ابوبکر در موقفی از موقفی که مردم مجتمعند؛ پرده بر نمی‌داری؛ و این حقایق را برایشان روشن نمی‌سازی؟! «

عمر گفت: من چگونه می‌توانم این کار را بکنم با اینکه تو گفتی: او در نزد مردم از نور دیدگان‌شان محبوب‌تر است؟ و در این صورت اگر بگویم؛ مردم سر پدرت را با قطعهٔ سنگ بزرگ، می‌شکنند!

این عمر می‌گوید: سوگند به خدا پدرم، بلند همتی نمود، و جرأت کرد، و قدم در جسارت نهاد؛ و هنوز جمعه‌ای نگذشته بود که در میان مردم به خطبه برخاست و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَأَنَّ فُلْتَةً وَقَى اللّهُ شَرْهَهَا فَمَنْ دَعَاكُمْ إِلْسِي مِثْلَهَا فَاقْتُلُوهُ! «

«ای مردم! بیعت با ابوبکر، بدون بنیان و اساس و بی‌رویه

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، چهار جلدی؛ از طبع افست، بیروت، دارالمعرفة، دارالکاتب العربی، در إحياء التراث العربی، ج ۱، ص ۱۲۴.

بود؛ لغزشی بود که صورت گرفت؛ ولیکن خداوند از شرش حفظ نمود! هر کس از این به بعد، شما را به مثل آن بیعت بخواند، او را بکشید!»

ابن شهر آشوب گوید: مردی از ابوبکر پرسید که: مردی در هنگام صبح با زنی ازدواج کرده است؛ این زن در همان شب، بچه می‌زاید؛ و این زن و بچه هر دو ارث این مرد را می‌برند؛ ابوبکر در جواب فرو می‌ماند.

حضرت فرمود: هَذَا رَجُلٌ لَهُ جَارِيَةٌ حُبْلَى فَلَمَّا تَمَحَّضَتْ مَاتَ الرَّجُلُ.<sup>۱</sup>

و مراد آنستکه این مرد کنیزی داشته است، که از او آبستن بوده است؛ و او را آزاد می‌کند و در صبحگاهی او را به عقد ازدواج خود در می‌آورد. و شبانگاه کنیز می‌زاید؛ و پس از آن این مرد می‌میرد؛ و ارثیه او را به زن و بچه می‌رسد.

فضل بن شاذان در ضمن احتجاجات خود بر علیه عامه می‌گوید: شما روایت می‌کنید از عبدالاعلی، از سعید بن قتاده که عمر بن خطاب، خطبه خواند، و به مردم گفت: آگاه باشید که برای من اگر خبر بیاورند که مردی مهریه زن خود را بیش از چهارصد درهم کرده است، من در شکنجه و عقوبت او مبالغه می‌کنم!

ابن قتاده می‌گوید: در این حال زنی بسوی او آمد و گفت: مَا لَنَا وَ لَكَ يَا عَمْرُؤُ؟ قَوْلُ اللَّهِ أَعْدَلُ مِنْ قَوْلِكَ وَ أَوْلَى وَ أَوْلَى أَنْ يُتَّبَعَ! «ای عمر تو به کار ما چکار داری؟! گفتار خدا استوارتر است از گفتار تو؛ و سزاوارتر است که پیروی شود!» عمر گفت: خداوند تعالی مگر چه گفته است؟! زن گفت: خداوند گفته است:

وَ إِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ أَتَيْتُمْ إِحْدِيَهُنَّ فِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا. وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَقْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا.<sup>۲</sup>

«و اگر بخواهید شما زوجه‌ای را به جای زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکی از آنها به عنوان مهریه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال چیزی برای خود بگیرید، گر چه مختصر باشد! آیا شما این مال را می‌گیرید در حالیکه بطلان و

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲- «آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۴: النساء»

خلاف واقع بودن و کذب این أخذ به حدی است که انسان را حیرت زده می‌کند؛ و به بهت می‌کشانند؛ و گناه آشکار و روشنی است؟! و چگونه شما از این مال می‌گیرید؛ در حالیکه بعضی از شما به بعضی دگر رسیده‌اید، و با تماس خارجی متصل شده و نفوستان بهم پیوسته و متحد شده است؟ و آن زنان از شما، به قرار داد عقد خود برای این مهریه، تعهد و میثاق استواری را گرفته‌اند.

سپس آن زن به عمر گفت: معنای قنطار مالی است که به قدر دیه انسان<sup>۱</sup> باشد؛ و آن از چهار صد درهم بیشتر است. عمر گفت: کُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرٍ «تمام افراد از عمر در مسائل خود داناترند.»

و از آنجا به منبر برگشت و خطبه خواند و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ أَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَإِنَّ امْرَأَةً أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ جَاءَتْنِي فَحَاجَّتْنِي بِكِتَابِ اللَّهِ فَحَجَّتْ وَفَلَجَتْ؛ وَإِنَّ الْمَهْرَ مَا تَرْضَى بِهِ الْمُسْلِمُونَ.<sup>۲</sup>

«ای مردم! من نهی کردم که مردی که مردی که زن می‌گیرد، بیش از چهار صد درهم برای او مهریه تعیین کند؛ ولیکن زنی که از عمر فقیه‌تر بود؛ نزد من آمد؛ و با کتاب خدا احتجاج و استدلال نمود. و بر من غلبه کرد، و پیروز شد. مهریه همان است که مسلمین در عقد نکاح با هم تراضی کنند؛ و بدلخواه طرفین زن و شوهر صورت گیرد.»

استاد گرامی علامه طباطبائی رضوان الله علیه از تفسیر «الدرّ المنثور» آورده‌اند که سیوطی از عبدالرزاق و ابن منذر از عبدالرحمن سلمی، و نیز از سعید بن منصور و ابی یعلی با سند جید از مسروق؛ و همچنین از سعید بن منصور و عبدین

۱- دیه مرد مسلمان عبارت است از هزار دینار طلا، و یا ده هزار درهم نقره، و یا صد نفر شتر و یا دویست عدد گاو، و یا هزار عدد گوسفند.

۲- «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه سید جلال الدین أرموی حسینی محدث، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵ فضل بن شاذان ازدی نیشابوری از اعظام اصحاب و مشایخ طائفه حقه محقه شیعه اثنا عشریه بوده است از طایفه آزد و سکونت او در نیشابور بوده و در سنه ۲۶۰ وفات کرده است. جلالت و عظمت شأن این مرد به حدی است که حضرت امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام می‌فرماید: أُعْطِيَ أَهْلَ خِرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ كَوْنِهِ بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ «من بر اهالی خراسان غبطه می‌خورم که فضل بن شاذان در آنجا است.» کتاب «ایضاح» او، از نفیس‌ترین کتب و ذخائر علمیه شیعه می‌باشد.

حمید، از بکر بن عبدالله مُزنی، این واقعه را حکایت نموده است.<sup>۱</sup> و از زبیر بن بکّار در «موقیّات» از عبدالله بن مُصعب روایت کرده است که عمر گفت: لا - تزیداً فی مُهور النّساء علیّ أ ربیعین أ و فیه فَمَنْ زَادَ الْقِیَّتُ الزَّیَادَةَ فِی بَیْتِ الْمَالِ - الروایة.<sup>۲</sup>

«در مهریه زنها بیش از چهل وقیه، قرار ندهید! هر کس زیادتیر کند، من زیادی را در بیت المال می اندازم.»

علامه امینی این داستان را به نه صورت و کیفیت از مصادر مهم تاریخ و از مشایخ حدیث و تفسیر ذکر کرده است؛ و در بعضی از آنها وارد است که عمر گفت: مهریه زنان را بیش از چهل وقیه نکنید؛ و اگر چه آن زن دختر ذی الفضّة یعنی یزید بن حصین حارثی<sup>۳</sup> باشد! و زنی از صفّ زنان برخاست که قامتش طولانی و قصبه بینی او پهن شده بود (فَطُسَاء) و چنین گفت، و عمر گفت: زنی درست گفت؛ و مردی خطا کرد.

و در بعضی وارد است که عمر گفت: کُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام یکایک مردم از عمر داناتر و به مسائل شرعیّه آشناترند» و این جمله را دوبار و یا سه بار تکرار نمود.

و در بعضی موارد است که بعد از این جمله به اصحاب خود گفت: تَسْمَعُونِیْ أَقُولُ مِثْلَ الْقَوْلِ فَلَا تُثْکِرُوهُ عَلَیَّ حَتّٰی تُرَدَّ عَلَیَّ امْرَأَةٌ لَیْسَتْ مِنْ أَعْلَمِ النِّسَاءِ! «شما می شنوید آنچه را من گفتم، و اشتباه مرا نمی گیرید؛ تا کار به جائی برسد که زنی که او داناترین زنان هم نیست؛ باید بر من خرد بگیرد!»

و در بعضی این جمله را عمر گفت که: إِنْ امْرَأَةٌ حَاصَمَتْ عُمَرَ فَحَصَمْتُهُ «زنی با عمر در مقام محاجّه به پا خاست و نزاع کرد، و در استدلال خود، عمر را به زمین

۱ و ۲ - «تفسیر المیزان»، ج ۴، ص ۲۷۷ و «تفسیر الدر المنثور»، ج ۲، ص ۱۳۳.

۳ - در «الغدیر»، ج ۶، ص ۹۶ به بنت ذی الفضّة یعنی یزید بن حصین حارثی ضبط کرده است؛ ولیکن علامه شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب «فضاء امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام)» ص ۲۹۵، به بنت ذی الغصّة ثبت نموده؛ و اضافه کرده است که چون ذی الغصّة رئیس بنی حارس در مدّت یکصد سال بوده است؛ و اسم او حصین بن یزید است؛ نه یزید بن حصین.

زد؛ و بر او غلبه کرد.»

و در بعضی وارد است که: **كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ.**

و در بعضی **وَكُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ** «تمام مردم از عمر دانشمندتر؛ و تمام مردم از عمر فقیه‌ترند.»<sup>۱</sup>

و در بعضی وارد است که: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رِبَّاتِ الْحِجَالِ؛ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ إِمَامٍ أَخْطَأَ وَأَمْرَأَةً أَصَابَتْ؛ فَاصَلَّتْ إِمَامَكُمْ فَفَضَلَتْهُ (فَفَضَلْتَهُ)!**\*

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند؛ حتی زن‌های پرده‌نشین که در اطاقها و حجله‌ها پرورش یافته‌اند. آیا در شگفت نمی‌آید درباره پیشوائی که خطا کند؛ و زنی که صواب کند؟! این زن در دانش و فضل با امام شما مفاخرت نمود؛ و در مقام غلبه بر آمد؛ و بر او غالب شد.»

و در بعضی وارد است: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْبُيُوتِ.**

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند، حتی مخدّرات پشت پرده در خانه‌ها.»

حاکم نیشابوری، طرق این روایت را که به عمر متّهی می‌شود؛ همانطور که در «مستدرک» خود ج ۲، ص ۱۷۷ گفته است؛ در جزوه بزرگی جمع‌آوری کرده و گفته است: سندهای صحیحه بر تواتر این خطبه از عمر بن خطاب دلالت دارد و **ذَهَبِيّ** در «تلخیص المستدرک» گفتار حاکم را تثبیت و تقریر نموده است و **خطیب بغدادی** در «تاریخ» خود ج ۳، ص ۲۵۷ با طرق متعددی این حدیث را

۱- سیّد بن طاووس در «طرائف» ص ۴۷۱ از حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده است که: **إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَمْرٌ عَلَى الْمَنْبِرِ أَنْ لَا يَزَادَ فِي مَهْوَرِ النِّسَاءِ عَلَى قَدْرِ ذِكْرِهِ؛ فَذَكَرْتَهُ أَمْرًا مِنْ جَانِبِ الْمَسْجِدِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: وَ إِنْ أَرَدْتُمْ - الْآيَةَ ، فَقَالَ : كَلَّ النَّاسُ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى النِّسَاءِ.**

و زمخشری در «کشاف» بدین لفظ آورده است که: عمر برای خطبه ایستاد و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَغَالُوا بِصِدَاقِ النِّسَاءِ؛ فَلَوْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَوْ تَقْوَى عِنْدَ اللَّهِ لَكَانَ أَوْلَاكُمْ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا أَصْدَقَ أَمْرًا أَكْثَرَ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ أَوْقِيه. فَقَامَتْ إِلَيْهِ الْمَرْأَةُ فَقَالَتْ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لِمَ تَمْنَعُنَا حَقَّ جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا؟ وَاللَّهِ يَقُولُ: «وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَقَالَ عُمَرُ: كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: تَسْمَعُونَ نِسِي أَقُولُ مِثْلَ هَذَا الْقَوْلِ فَلَا تَنْكُرُونَهُ عَلَيَّ حَتَّى تَرِدَ عَلَيَّ أَمْرًا لَيْسَتْ مِنْ أَعْلَمِ النِّسَاءِ.**



تخریج و حکم به صحت آن نموده است.<sup>۱ و ۲</sup>

و همچنین فضل بن شاذان در «احتجاج» خود بر علیه عامه می گوید: و شما روایت می کنید که: چون قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُونٍ<sup>۳ و ۴</sup> را که شراب خورده بود؛ و نزد عمر آوردند؛ او امر کرد تا وی را تازیانه بزنند؛ قُدَامَةُ به او گفت: ای امیر مؤمنان، حدّ شرب خمر بر من جاری نمی شود؛ زیرا که من از اهل این آیه و موضوع و مصداق آن هستم که می گوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.<sup>۵</sup>

«برای کسانی که ایمان آورده اند؛ و کارهای نیکو را انجام می دهند، باکی نیست در آنچه را که می خورند؛ در صورتی که تقوی پیشه سازند، و ایمان بیاورند؛ و کارهای نیکو به جای آورند؛ و پس از آن تقوی پیشه سازند و ایمان بیاورند، و سپس تقوی پیشه سازند و احسان و نیکوئی کنند. و خداوند احسان کنندگان را دوست دارد.»

۱- «الغدیر» ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر، ص ۹۵ تا ص ۹۹، شماره ۵.

۲- این بحث بواسطه ثبوت این قضیه بین شیعه و عامه از قدیم الأیام تا امروز ادامه دارد؛ و در کتب حدیث و کلام و بالأخص در بحث امامت ذکر شده است. مرحوم علامه مجلسی، در ج هشتم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۲۹۴ آنرا طعن ششم از مطاعن عمر شمرده است؛ و در این بحث خوض کرده است و اقوال بسیاری از علماء عامه را همچون فخر رازی و ابن ابی الحدید آورده است. و همچنین بحث تامّ و تمام آن در کتاب «تشید المطاعن»، ج ۲، ص ۷۰۰ تا ص ۸۱۴ آمده است.

۳- قُدَامَةُ با ضمه قاف و فتحه میم بر وزن ثمامه است و مطعون بر وزن مفعول است که از اصحاب معروف رسول الله بوده است.

و در «اسد الغابه»، ج ۴، ص ۱۹۸ گوید: قدامه بن مطعون بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمع القرشي الجمحي او را أبو عمرو و یا أبو عمر گویند. وی برادر عثمان بن مطعون است و دائی حفصه و عبدالله و فرزندان عمر بن خطاب. و زوجه او صفیه دختر خطاب بود. قدامه بن مطعون از سبقت گیرندگان در اسلام است با دو برادرش: عثمان و عبدالله فرزندان مطعون به حبشه مهاجرت کرده است و در غزوه بدر و احد و سایر مشاهد با رسول خدا ﷺ حضور داشته است. و این مطالب را عروه و ابن شهاب و موسی و ابن اسحق ذکر کرده اند.

۵- «آیه ۹۳، از سوره ۵: المائدة».

عمر دست از تازیانه او برداشت. در این حال **علیؑ** گفت: اهل و مصداق این آیه نمی‌خورند و نمی‌آشامند مگر آن چیزی را که خداوند بر آنها حلال کرده است؛ و ایشان برادران ما بودند که در گذشته‌اند.

بنابراین اگر **قدامه** بر دعوی حلیت خمر برای خودش پافشاری کند، و دست از گفته خود برندارد، باید او را به قتل برسانی؛ و اگر بر حرمت آن اقرار کند؛ باید وی را تازیانه بزنی!

عمر گفت: چند تازیانه است؟! **علیؑ** گفت: چون شاربِ خمر به واسطه خوردنش مست می‌شود؛ و چون مست شود، هذیان می‌گوید؛ و چون هذیان بگوید، افترا و تهمت می‌زند؛ به او **حَدٌّ مُفْتَرٍ** (حد افترا زننده به زنا) را جاری کن! و عمر او را هشتاد شلاق زد.<sup>۱</sup>

شیخ مفید در «ارشاد» و ابن شهر آشوب در «مناقب» گویند که: عامه و خاصه داستان شرب خمر قدامه بن مظعون و استدلال او را به آیه کریمه **نَفِي جُنَاحٍ** و تبرئه عمر او را بیان کرده‌اند؛ و می‌گویند که: چون خبر به امیرالمؤمنین **علیه السلام** رسید؛ آن حضرت به نزد عمر رفت و گفت: چرا اقامه حد بر قدامه نکردی درباره شرب خمیری که کرده است؟! عمر گفت: قدامه این آیه را قرائت کرد؛ و عمر آنرا برای حضرت خواند.

امیرالمؤمنین **علیه السلام** گفت: **لَيْسَ قُدَامَةٌ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ، وَلَا مَنْ سَلَكَ سَبِيلَهُ فِي ارْتِكَابِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا يَسْتَحِلُّونَ حَرَامًا.**

«قدامه از اهل این آیه نیست؛ و نه آن کسی که بر خط مشی او آنچه را که خداوند حرام شمرده است؛ مرتکب می‌شود. کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال نیکو انجام می‌دهند؛ حرام خدا را حلال نمی‌شمرند.»

قدامه را برگردان! و از گفتارش توبه بده! اگر توبه کرد، حد شرب خمر بر او جاری کن؛ و گر نه او را بکش! زیرا در این صورت مرتد شده و از ملت اسلام بیرون

۱- «ایضاح»، ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶.

رفته است!

عمر بیدار شد؛ و داستان را دریافت؛ و به قدامه خبر را ابلاغ کرد. قدامه اظهار توبه کرد که دیگر دست به چنین فعلی نمی‌زند؛ فلهمذا قتل و کشتن از او برداشته شد؛ ولیکن عمر نمی‌داند چقدر باید وی را تازیانه زد؛ و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «أَشْرُ عَلَيَّ فِي حَدِّهِ» «برای من حدش را معین کن!»

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: حد او هشتاد شلاق است. چون شارب خمر، در وقت خوردن مست می‌شود، و چون مست شد، هذیان می‌گوید؛ و چون هذیان گفت تهمت می‌زند، و حد مفتری هشتاد است. عمر قدامه را هشتاد تازیانه زد؛ و در این مسأله به گفتار آن حضرت عمل کرد.<sup>۱</sup>

مجلسی در «بحار الأنوار» از «مناقب» این شهر آشوب، و از «إرشاد» شیخ مفید؛ این قضیه را به عین همین عبارتی که اینک آوردیم. روایت می‌کند؛ و سپس با مختصر اختلافی از «کافی» کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند.<sup>۲</sup>

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ و «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.\*

۲ - «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۳.

و نیز این داستان را ابن تیمیه در «منهاج السنة» آورده است ولیکن پاسخ دهنده از استدلال قدامه را عبدالله بن عباس ذکر کرده است.

أقول؛ بر فرض صدق، عبدالله هم شاگرد امیرمؤمنان است.

و همچنین شاه ولی الله دهلوی در کتاب «قرّة العینین»، و ملاً علی متقی در کتاب «کنز العرفان فی فقه القرآن» ذکر کرده است. و علامه کبیر میر محمد قلی والد ماجد علامه میر حامد حسین در کتاب «تشید المطاعن» از کتاب «تنبيه الغافلین» أبو اللیث از عطار از سائب از عبدالرحمن سلمی روایت کرده است که در زمان حکومت یزید بن ابی سفیان در شام سه نفر شرب خمر کردند و به این آیه استدلال بر حلیت آن نمودند. یزید بن ابی سفیان قضیه را برای عمر نوشت و عمر به او نوشت: قبل از اینکه حادثه‌ای پیش بیاید آنها را به نزد من بفرست. چون آنها را به نزد عمر آوردند اصحاب رسول خدا را جمع کرد و از آنها سؤال کرد، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند: گردن آنها را

←

و از جمله قضایای آن حضرت، حکم به مقدار چهل دینار برای دیه جنینی است که در شکم مادرش به صورت علقه بوده است.

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که: مردی زن خود را زد؛ و در اثر آن زدن، جنین خود را که بصورت علقه بود (خون بسته شده) سقط کرد. حضرت فرمود: باید مرد چهل دینار، دیه جنین را بدهد و این آیه را تلاوت نمود:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِى قَرَارٍ مَكِينٍ  
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا  
فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۱</sup>

«و به درستی که ما حقا انسان را از جوهره و شیرۀ گل آفریدیم! و پس از آن او را بصورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن علقه را مضغه آفریدیم؛ و آنگاه آن مضغه را استخوانهای جنین نمودیم؛ و روی آن استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم؛ پس پر برکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

و در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دیه نطفه بیست دینار است؛ و دیه علقه چهل دینار؛ و چون به صورت مضغه درآید شصت دینار؛ و چون استخوان گردد هشتاد دینار؛ در صورتیکه هنوز خلقتش کامل نشده باشد؛ و چون صورت بندى او تمام شود، قبل از آنکه روح در او دمیده شود، صد دینار؛ و چون روح بر او دمیده شود؛ هزار دینار (دیه یک انسان کامل).

و پس از نقل این حکم، شیخ مفید گفته است: این مقدار که از قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا ذکر نمودیم؛ مقدار اندکی است از قضایا و احکام غریبه آن حضرت که هیچکس قبل از آن حضرت بدان حکم ننموده

←

بزن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان آنها ساکت نشسته بود، عمر گفت: ای ابوالحسن چرا ساکت هستی؟ شما چه می گوئید؟ حضرت فرمود: آنها را توبه بده! اگر توبه کردند تازیانه بزن! و اگر توبه نکردند آنها را بکش! عمر به فرموده آن حضرت عمل نمود.

۱- آیه ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: مؤمنون.

است؛ و هیچیک از عامّه و خاصّه آنها را نمی‌شناسند مگر از آن حضرت؛ و عترت او بر همین نهج عمل کرده‌اند؛ و اگر شخص دیگری آزموده می‌شد که زبان بدین امور و قضایا بگشاید؛ عجز و ناتوانیش از لُءِ حقّ ظاهر می‌شد، همچنانکه در امور واضحتر از این امور، ظاهر شده است.<sup>۱</sup>

و گویا مراد شیخ مفید از عمل عترت امیرالمؤمنین علیه السلام به این نهج از دستور، روایاتی است که از ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين وارد شد است که دیه جنین را در اطوار مختلف آن، به همین طرز معین کرده‌اند.

از جمله روایتی است که کلینی با سند متصل خود از سعید بن مسیب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده، و در آن نیز مشخص شده است که حدّ نطفه بودن تا چهل روز در رحم است؛ و حدّ علقه بودن تا هشتاد روز؛ و حدّ مضعه بودن تا یکصد و بیست روز.<sup>۲</sup>

و از جمله روایتی است که کلینی و شیخ طوسی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسن بن موسی، از محمد بن صباح، از بعض اصحاب ما روایت کرده‌اند که او گفت: ربیع خادم منصور دوانیقی در حالی که منصور خلیفه بود؛ و در حال طواف بود، به نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان: فلان کس از غلامان تو دیشب مرده است؛ و فلان غلام تو بعد از مردنش سر او را جدا کرده است!

منصور از شنیدن این خبر چنان به غضب در آمد که نزدیک بود آتش بگیرد؛ آنگاه به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و عده‌ای از قضات و فقهاء گفت: نظریه شما در این مسئله چیست؟!

همگی متفقاً گفتند: در این مورد حکمی به ما نرسیده است؛ و به هیچوجه نمی‌دانیم!

منصور، در مسئله با خود به طور تکرار و تردید می‌گفت: آیا او را بکشم؛ یا نکشم؟!

باز همگی گفتند: ما حکم این مسئله را نمی‌دانیم!

۱- «إرشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

۲- «فروع کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۴۷، حدیث شماره ۱.

بعضی از آنها به منصور گفتند: اینک مردی وارد شده است، که اگر در نزد احدی جواب این مسئله بوده باشد؛ حتماً در نزد اوست. و او جعفر بن محمد است؛ و الآن برای سعی رفته و داخل مسعی شده است!

منصور به ربیع گفت: برو نزد او و به او بگو: اگر ما نمی دانستیم که اینک تو به چه کاری اشتغال داری (سعی بین صفا و مروه) هر آینه از تو می خواستیم تا نزد ما بیائی! ولیکن درباره فلان و فلان قضیه پاسخ ما را بده! ربیع به نزد حضرت آمد، در حالیکه آن حضرت بر کوه مروه بودند؛ و پیام را ابلاغ کرد.

حضرت ابو عبدالله علیه السلام به ربیع گفتند: مگر نمی بینی که ما مشغول سعی هستیم؟ در نزد تو فقهاء و علماء هستند، از ایشان پرس!

ربیع گفت: منصور از علماء و فقهاء پرسیده است؛ و ایشان جواب مسئله را نمی دانستند.

حضرت صادق، ربیع را به نزد منصور بازگشت دادند. ربیع گفت: سوگند می دهم ترا که پاسخ ما را در این مسئله بدهی! زیرا در نزد این قوم از فقهاء و علمایشان مطلبی نیست!

حضرت گفتند: صبر کن تا عبادتم تمام شود؛ و از سعیم فارغ گردم! و چون از سعی فارغ شدند؛ آمدند و در کنار مسجد الحرام نشستند؛ و به ربیع گفتند: برو به او بگو: دیه ای که بر علیه جدا کننده سراسر است، صد دینار است! ربیع آمد و به مأمون و فقهاء گفت: آنها گفتند: برو و از جعفر پرس که: به چه علت دیه سراسر یکصد دینار است؟

حضرت صادق گفتند: دیه نطفه بیست دینار است؛ و در علقه بیست دینار افزوده می شود؛ و در مضعه بیست دینار افزوده می شود؛ و در استخوان بیست دینار، و چون گوشت بروید، نیز بیست دینار افزوده می شود؛ و پس از آن او را به خلقت دیگری إنشاء می کند (ثُمَّ أَنشَأَنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) و این میت به منزله جنین تام الخلقه است که هنوز روح بر او، در شکم مادرش ندمیده است!

ربیع برگشت؛ و به منصور جواب را ابلاغ نمود؛ و فقهاء نزد منصور همگی به شگفت درآمدند؛ و به ربیع گفتند: اینک به نزد جعفر برو؛ و از او پرس که آیا این

دینارها به چه کسی باید داده شود؛ آیا باید به وراثت این میّت برسد؛ یا نه؟!

حضرت **أبو عبد الله** علیه السلام گفتند: به ورثه این میّت چیزی از این دینارها نمی‌رسد، زیرا این دینارها برای بدن میّت پس از مرگش عائد شده است. باید به نیابت او حجّ نمود و یا از ناحیه او صدقه داد؛ و یا در یکی از راههای خیرات و مبرات صرف کرد.

راوی روایت گوید: آن مرد ناظر قضیه چنین پنداشت که آن فقهاء باز ربیع را به سوی حضرت فرستادند؛ و حضرت **أبو عبد الله** علیه السلام در سی و شش مسئله پاسخ ایشان را گفت؛ ولیکن این مرد بیش از این مقدار از جواب را در خاطر حفظ نداشت.<sup>۱</sup>

و از جمله قضایای آن حضرت حکم به باقی گذاردن زینت آلاتی بود که در خانه خدا جمع شده بود؛ و عمر می‌گفت، و نیز به او گفته شد که: این زینتها به چه کار کعبه می‌آید؟ آنها را باید در تجهیز لشکریان، مصرف کرد؛ چون در این مسئله با حضرت مشورت کرد؛ حضرت او را از این عمل منع کردند.

سید رضی در حکم «نهج البلاغه» آورده است که: **وَرَوَى أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ، حَلْيُ<sup>۲</sup> الْكَعْبَةِ وَكَثْرَتُهُ؛ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جِيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَكْبَرَ لِلْأَجْرِ؛ وَ مَا تُصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ؟! فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام.**

«و در روایت آمده است که در نزد عمر بن خطاب از زینت‌های کعبه، و فراوانی آن، سخن به میان آمد؛ و گروهی گفتند: اگر آنها را می‌گرفتی؛ و در تجهیز لشکریان اسلام صرف می‌کردی؛ اجرش جزیل‌تر و ثوابش بیشتر بود! عمر اراده کرد تا این زینت‌ها را از کعبه بردارد؛ و در جیوش مسلمین صرف

۱- «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۴۷، و ص ۳۴۸ حدیث شماره ۱ و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف،

۱۳۸۲ هجری، ج ۱۰، ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱ حدیث شماره ۱۰۶۵.

۲- حَلْيُ با فتحه حاء و سکون لام، و جمع آن حَلْيَى و حَلْيَى، و نیز حَلْيَةَ با کسره حاء و سکون لام، و جمع آن حَلْيَى و حَلْيَى عبارت است از زیورآلاتی که از طلا و نقره و یا سنگ‌های گران قیمت همچون الماس و برلیان و فیروزه و یاقوت و غیرها می‌سازند.

کند؛ و در این مسئله از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید.

فَقَالَ علیه السلام : إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله ؛ وَالْأَمْوَالُ لِرَبْعَةٍ : أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَقَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ ؛ وَالْفَيْئُ فَقَسَمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ ؛ وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ ؛ وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا .

وَكَانَ حَلْيُ الْكُعبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ ؛ وَلَمْ يَتْرُكْهُ نَسِيَانًا ، وَ لَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ مَكَانًا ، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُوهُ !

فَقَالَ عُمَرُ : لَوْ لَأَكْ لَأَفْتَضَحْنَا ، وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ .<sup>۱</sup>

«امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب او گفتند : قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد؛ و حکم اموالی که در آن بیان شده است ؛ فقط چهار مورد است : یکی اموال مسلمانان که بر اساس سهام وراثت، رسول خدا آنها را بین ورثه تقسیم نمود. دوم غنائم جنگی است که آنرا بر مستحقینش نیز تقسیم کرد؛ و سوم خمس است که خداوند مصرف آن را مقرر نمود و در جای خود نهاد؛ و چهارم صدقات و زکوات است، که خداوند آن را در جای خود قرار داد ؛ و مورد مصرف آن را بیان فرمود.

و اما زینت آلات کعبه (امر تازه‌ای نیست و) در آن روز بوده است ، و خداوند آن را بر حال خود باقی گذارد (و مصرفی برای آن معین ننمود) و این عدم بیان مصرف و باقی گذاردن به حال خود ، از جهت آن نبود که خداوند نسیان و فراموش کرده باشد ؛ و محلّ و مکان مصرف آن نیز مخفی و پنهان نبود.

پس تو هم ای عُمَرُ، آنها را به جای خود ثابت و باقی بدار ؛ همانطور که خدا و رسول او آنها را باقی گذاشتند .

عُمَرُ گفت : ای علی ! اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم ؛ و آن اشیاء زینتی را به

حال خود گذاشت.»

و ابن شهر آشوب عین این مطلب را در «مناقب» ذکر کرده است.<sup>۲</sup> و مولوی میر محمد قلی هندی نیشابوری والد ماجد میرحامد حسین هندی در کتاب

۱- «نهج البلاغه»، ج ۲، باب الحکم، حکمت ۲۷۰؛ و از طبع محمد عبده در مصر، ص ۲۰۱؛ و

«غایة المرام»، ص ۵۳۴ از ابن ابی الحدید، حدیث ۲۹.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸.



«تشید المطاعن»، از باب هفتاد و پنجم کتاب «ربیع الأبرار زمخشری» عین این روایت را با همین عبارت ذکر کرده است.

و بخاری در «صحیح» خود در باب کِسْوَةُ الْكَعْبَةِ از کتاب «حج»، و نیز در کتاب «اعتصام» آورده؛ ولیکن از فرط ناصبی بودن خود، نسبت به شبیه بن عثمان داده، و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت را برگردانده است.<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» این روایت را آورده است؛ و به دنبال آن برای تأیید و صحّت استدلال مضمون حدیث، دو وجه را ذکر کرده است:

اول آنکه اصل اولیّه در تصرف اشیاء، حَظْر و تحریم است؛ پس جایز نیست تصرف در چیزی از اموال مگر با اذن شرعی؛ و چون اذنی از جانب شارع در زینت کعبه نیامده است؛ باید بر حکم اصل که همان أصالة الحَظْر و عدم التصرف است عمل نمود.

دوم آنکه زینت کعبه مال اختصاصی کعبه است؛ همانند پرده‌های کعبه، و همانند ر کعبه. پس همانطور که جایز نیست تصرف در پرده کعبه و در آن مگر با نصّ و تصریح شارع؛ همینطور جایز نیست تصرف در زینت آن.

و جامع در میان دو مسئله، همان جهت اختصاصی است که وقف کننده و قرار دهنده، آنها را مانند جزئی از اجزاء کعبه قرار داده است. و بر این نهج باید استدلال را استوار نمود.<sup>۲</sup>

و علامه امینی با سه روایت در «الغدیر» از بخاری و «أخبار مکه» لازرقی، و «سنن أبوداود» و «سنن ابن ماجه»، و «سنن بیهقی»، و «فتوح البلدان» بلاذری، و «نهج البلاغة»، و «الریاض النضرّة»، و «ربیع الأبرار»، و «تیسیر الوصول»، و «فتح الباری»، و «کنز العمال»، روایت نموده است.<sup>۳</sup>

و جلال الدین سیوطی در کتاب «عَرَفُ الْوَرْدِي فِي أَحْبَارِ الْمَهْدِي» از

۱- «صحیح بخاری»، طبع بولاق مصر، ج ۲، ص ۱۴۹. «کتاب الحج»، ج ۹، ص ۹۲ «کتاب

الاعتصام»، باب الاقتداء بسنن رسول الله صلی الله علیه و آله.

۲- «شرح نهج البلاغة»، با تحقیق محمد أبو الفضل إبراهیم، ج ۱۹، ص ۱۵۸ و ص ۱۵۹ شماره ۲۷۶.

۳- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸، حدیث شماره ۶۰.

أبو نعیم بن حمّاد روایت کرده است که: **عَمْرُ بْنُ خَطَّابٍ** وارد حرم کعبه شد؛ و گفت: به خداوند سوگند که نمی‌دانم این خزینه و اموال سرشار، و این مقدار أسلحه را به حال خود باقی گذارم، و یا در راه خدا صدقه بدهم؟! **عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** فرمود: تو صاحب این اموال نیستی! صاحب این اموال جوانی است از قریش از قبیلهٔ ما بنی هاشم که در آخر الزمان آنرا در راه خدا تقسیم می‌کند.<sup>۱</sup>

طبری در «تاریخ» خود در ضمن وقایع ایام قباد و زمان انوشیروان ذکر کرده است که: **تُبَّعٌ** که **تُبَّانُ أَسْعَدِ أَبُو كَرْبٍ**،<sup>۲</sup> است؛ چون در جنگهای خود از مشرق بر می‌گشت؛ راه خود را از طریق مدینه قرار داد؛ و جنگ را آغاز کرد.

**تُبَّعٌ** می‌خواست مدینه و اهلس را هلاک کند، که در این حال دو نفر عالم راسخ از علمای یهود بنی قریظّه چون از عزم او مطلع شدند، به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! دست از این کار بردار! و اگر حتماً می‌خواهی با اهل مدینه جنگ کنی و آنها را بکشی، ما به تو هشدار می‌دهیم که: بر این مراد دست نخواهی یافت؛ و علاوه به عقوبت و پاداش سریع خواهی رسید!

**تُبَّعٌ** به آن دو نفر عالم که نامشان **کعب** و **أسد** بود؛ و پسر عموی هم بودند؛ و أعلم اهل زمان خود بودند؛ گفت: به چه علت شما مرا منع می‌کنید؟!

**کعب** و **أسد** گفتند: به علت آنکه مدینه محلّ هجرت پیغمبری است که از این طائفه از قریش در آخر الزمان می‌باشد؛ و مدینه خانهٔ او و اقامتگاه اوست!

**تُبَّعٌ** به گفتار ایشان عمل کرد؛ و از تصمیم خود دربارهٔ خراب مدینه و کشتار اهل آن منصرف شد؛ و دید که این دو عالم، دارای علمی عجیب هستند؛ از سخنانشان خوشایند شد؛ و از مدینه منصرف شد؛ و آن دو نفر را با خود و به همراهی خود به یمن برد؛ و خودش نیز از دین آنها پیروی نمود؛ زیرا **تُبَّعٌ** و اقوام

۱- این مطلب در اوسط کتاب آمده است.

۲- باید دانست که چند نفر اسم **تُبَّعٌ** را دارند. یکی **تُبَّعٌ** اوّل است که او زید بن عمرو، و لقبش ذوالأذعار است و دیگری **تُبَّعٌ تُبَّانُ أَسْعَدِ أَبُو كَرْبٍ** است و وی را **تُبَّعٌ** اصغر گویند؛ و او همین کسی است که ما شرح حال او را در اینجا آوردیم؛ و سومی **تُبَّعٌ** بن **تُبَّعٌ تُبَّانُ أَسْعَدِ أَبُو كَرْبٍ** است و او پسر **تُبَّعٌ** دوم است. و چهارمی **تُبَّعٌ** بن **حَسَّانُ** بن **تُبَّعٌ تُبَّانُ** بن **مَلْکِیْکَرْبٍ** بن **تُبَّعٌ** اقرن است.

او و أصحاب او همگی بت پرست بودند؛ و بر بت سجده می کردند. چون تُبَّع به سمت یَمَن می رفت، راه خود را از مکه که منزل بین راه است، در طریق یمن قرار داد. و وقتی به دُف رسید که از نواحی جُمَدان بین عُسْقان و أَمَج می باشد، و این ناحیه در راه او بین مَدینه و مکه بود؛ جماعتی از قبیله هُذَیْل به نزدش آمده و گفتند: ای پادشاه! می خواهی ما به تو بیت المال را نشان بدهیم که کهنه شده است؛ و پادشاهان پیش از تو از دستبرد به آن غافل بوده اند و در این خزانه اموال لُؤلؤ و زَبَرَجَد و یاقوت و طلا و نقره وجود دارد؟!

تُبَّع گفت: آری! گفتند: آن خزانه، خانه ایست در مکه که اهل مکه آن را عبادت می کنند؛ و در کنار آن نماز می خوانند. البته منظور و مقصود آن جماعت از طائفه هُذَیْل آن بود که تُبَّع بواسطه دست آلودن به این عمل هلاک شود. چون دانسته بودند و شناخته بودند پادشاهانی را که قصد تعدی به بیت الله، و بردن جواهرات و ستم را داشتند؛ و همگی دستخوش هلاک شدند.

تُبَّع چون تصمیم گرفت وارد مکه شود، و جواهرات کعبه را ببرد؛ فرستاد نزد آن دو نفر عالم؛ و از ایشان در این باره، نظر خواست. آن دو عالم گفتند: جماعت هُذَیْل قصدی نداشتند از این پیشنهاد به تو مگر آنکه تو را و لشکر تو را یکباره هلاک سازند! و اگر دست به چنین کاری زنی، بدون شک هلاک خواهی شد؛ و تمام لشکریان که با تو هستند، هلاک خواهند شد!

تُبَّع به آن دو عالم گفت: بنابراین شما به من چه دستوری را می دهید، که چون به مکه وارد شوم، بدان عمل نمایم؟! گفتند: همان عملی را باید انجام دهی که اهل مکه انجام می دهند: گرد کعبه طواف کنی، و آنرا تعظیم کنی و تکریم نمائی! و سرت را بتراشی؛ و در برابر کعبه در حال تذلل و خشوع باشی تا از آنجا خارج شوی.

تُبَّع به آنها گفت: پس چرا شما چنین اعمالی را در کعبه انجام نمی دهید؟! کعب و أسد آن دو عالم بزرگوار گفتند: سوگند به خدا که کعبه، خانه پدر ما ابراهیم است؛ و وظیفه هر شخص واردی آن است که به جای بیاورد آنچه را که ما به تو خبر دادیم؛ ولیکن اهل مکه بواسطه بت هائی که دور تا دور کعبه نصب

کردند؛ و بواسطه خون‌های قربانی که برای بت‌ها می‌ریختند، بین ما و بین کعبه جدائی انداختند؛ و اهل مکه همگی نجس هستند؛ و اهل شرک می‌باشند. تبع چون از اندرز و پند آنها برخوردار شد؛ و صدق سخنان را فهمید؛ آن چند نفر از طائفه هدیل را به نزد خود طلبید، و دست‌ها و پایهایشان را برید؛ و سپس حرکت کرد تا وارد مکه شد.<sup>۱</sup>

و ابن شهر آشوب آورده است که: مُسْتَرَشِد خلیفه عبّاسی از اموال حائر و کربلا و نجف (ظ) برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و آن اموال را برای لشکریان خود مقرر داشت؛ و چون برای جنگ بیرون رفت؛ خودش و پسرش رَاشِد کشته شدند.<sup>۲</sup>

و در این عصر قریب به زمان ما، سلطان عبدالحمید عثمانی در خاطرش افتاد که زیورآلات خانه خدا را که در داخل کعبه بود، همه را بیرون بیاورد و تصرف کند؛ از علماء عامه حکمش را پرسید؛ آنها بواسطه مراعات حال سلطان، جوابی درست به وی ندادند، تا بالأخره از آخوند ملاً محمّد کاظم خراسانی رحمة الله علیه، که مرجع وحید و مدرّس عالیقدر در نجف اشرف بود، استفتاء کرد. مرحوم آخوند در پاسخ، او را منع کردند؛ و در نامه خود بعضی از اخبار وارده در این موضوع را نیز ضمیمه نموده؛ و ارسال داشتند؛ او نیز از تصمیم خود برگشت و صرفنظر کرد.

و جای تأسّف بلکه هزار تأسّف است که در همین زمان ما جماعت وهّابی‌ها خَذَلَهُمُ اللهُ جمیعاً، کعبه را غارت کردند و آنچه از نفائس اموال و جواهرات و اشیاء عتیقه و نفیسه بود، بردند؛ و از آنجا به مدینه منوره هجوم آورده، و آنچه در داخل رَوْضَةُ مُطَهَّرَةٍ و اطراف قبر رسول خدا و حضرت صدیقه سلام الله علیهما بود؛ همه را غارت کردند، از اشیائی که همانند آنها در جهان یافت نمی‌شد؛ و سلاطین و حکام و امرآء در مدّت بیش از هزار سال در آنجا نهاده و هدیه داده

۱- «تاریخ الرُّسُل و الملوک» للطبری، با تحقیق محمّد أبوالفضل ابراهیم، طبع دارالمعارف مصر، ج

۲، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۷.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۲.

بودند؛ از جمله چهار عدد شمعدان از جنس زُمرّد بوده است که در جهان قابل تقویم و ارزش نبود؛ و دیگر چهار صندوق از طلا مزین به جواهرات مُرّصَع به یاقوت و الماس بوده است که در شب تاریک همچون ستاره درخشان نور می داد؛ و دیگر مقدار یکصد عدد شمشیر که دسته آنها زمرد بوده که نام صاحبش را بر آن نوشته بودند؛ و غلاف‌های آنها همگی از طلای خالص بوده که با الماس زینت کرده بودند.

این اشیا را کجا بردند؟ و صرف در چه امری کردند؟ آیا صرف اسلام و عظمت آن، و صرف تضعیف دولت کفر و آثار آن نمودند؟ یا بالعکس همه را در خزانه‌های دول اجنبی و کفار دشمن اسلام به رایگان بنا بر وظیفه سرسپردگی و خدمت تسلیم کردند؛ که در نتیجه در اثر این غارت‌ها و غارت‌های مشابه آن، خزانه‌های دول کفر، سرشار از طلا و سنگ‌های قیمتی و از نفائس و عتائق شد؛ و کشورهای ما همگی لخت و تهی و خالی گشت.

این است سرّ و روح علّت تسلّط آنان بر جهان؛ نه علم و فرهنگ ایشان. علم و فرهنگ را هم بطور دزدی از ما سرقت کردند. و بنابراین اگر به عوض عبارت کوتاه و نارسای کشورهای متمدّن و جلو افتاده و ابرقدرت، به آنها کشورهای غارتگر؛ و به کشورهای خودمان کشورهای غارت زده بگوئیم؛ سخن بجا گفته‌ایم.

گویند: چون گاندی رهبر مردم هندوستان که در سفر خود به طرز خاصی وارد لندن شد؛ گفت: من تعجب می‌کنم که چگونه جزیره انگلستان هنوز در آب فرو نرفته است؟! گفتند: مگر باید جزیره در آب فرو رود؟

گفت: دولت انگلستان آنقدر از طلاهای مردم هند، بدین جا آورده و در نتیجه بزرگترین و ثروتمندترین و پرجمعیت‌ترین کشورها را که هند است؛ تبدیل به یک کشور فقیر و قحطی زده و مفلوک کرده است، که من گمان می‌کردم از سنگینی وزن آن طلاها، این جزیره غرق شده است.

وهابی‌ها کشتار عظیمی از مسلمانان کردند؛ و هر کس وهابی نبود؛ او را مشرک می‌دانستند؛ و خون و مال و ناموس او را مباح می‌دانستند. کشتارهای آنان

در بلاد مختلفه، در هر شهری از سرحدّ ده هزار نفر گذشت. با لشکری به کربلای معلی حمله کردند؛ و مردم آنجا را محاصره نمودند؛ و تنها در یک روز متجاوز از پنج هزار نفر کشتند؛ و اشیای قیمتی حرم مطهر را به غارت بردند؛ و بعداً در حرم مطهر وارد شده؛ ضریح چوبی را که از نفایس بود کدندند؛ و خرد کردند؛ و روی قبر مطهر از آن چوبها آتش افروختند؛ و با آن قهوه پختند؛ و خوردند.

در روز هشتم ماه شوال سنه یکهزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری، تمام بقاع متبرکه و مشاهد مشرفه ائمه بقیع: حضرت امام حسن مجتبی، و حضرت امام زین العابدین، و حضرت امام محمد باقر، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بقیه بقاع از قبور دختران رسول الله: زینب و ام کلثوم و رقیه، و قبور عمه‌های رسول الله: صفیه و عاتکه و قبر حضرت أم البنین، و قبر حضرت اسمعیل بن جعفر الصادق، و قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول الله، و قبور تمامی أصحاب و تابعین و ارحام و أزواج رسول الله، و صلحاء و ابراری که از حدّ احصاء بیرون است؛ همگی را خراب و با خاک یکسان کردند.

**وهابیّه** در نظر داشتند با تقارن انهدام این قبور، قبر رسول خدا را خراب کنند؛ و کعبه را نیز خراب کنند؛ و با دستاویز به آنکه بوسیدن و دور زدن بر گرداگرد سنگها شرک است، خانه خدا را منهدم نمایند، ولی از ترس سایر مسلمین از فرق عامه، جرأت نکردند؛ اما هدم این دو مکان مقدس در نقشه ایشان است، و به محض آنکه خیالشان از جانب کشورهای اسلامی آسوده گردد، دست به این جنایت می‌آلایند.

**وهابیّه** می‌گویند: بوسیدن ضریح مطهر رسول الله شرک است. ضریح از آهن است، بوسیدن آهن شرک است. تا چند سال پیش از این مردم را در بوسیدن خانه خدا و کعبه آزاد می‌گذاشتند؛ ولی در این چند سال اخیر، گرداگرد کعبه، پاسبانان و شرطه‌های آنان در هر جانب از کعبه، از پنج نفر و شش نفر تجاوز می‌کند؛ و مجموعاً بین بیست تا سی نفر هستند؛ به طرز وقیحی پشت به کعبه کرده؛ و به آن تکیه می‌زنند؛ آنگاه با شلاق روی به طواف کنندگان نموده؛ هر

کس در هر نقطه بخواهد کعبه را ببوسد؛ می گویند: **هَذَا حَجْرًا! هَذَا حَجْرًا!** این سنگ است! بوسیدن سنگ شرک است! آمران به معروف آنها نیز در رکن عراقی، و شامی، و یمانی، نیز پشت به کعبه به مردم می گویند: بوسیدن سنگ شرک است. و اگر طائفی بخواهد لبان خود را بر آن سنگ‌هائی که رسول خدا گذارده؛ بگذارد و ببوسد؛ با تازیانه او را می زنند؛ و می گویند: شرک است.

و هیچ بعید نیست که از بوسیدن خصوص **حجر الأسود** نیز مردم را منع کنند؛ و سپس طواف را که مقدس‌ترین حال خضوع و تذلل در برابر صاحب بیت است، به عنوان شرک، و دور زدن بر گرد سنگ‌های جامد و بی‌روح نیز بردارند.

**وَهَابِيَّة مَكَّة** و مدینه را که دو شهر اسلامی و متفق علیه بین جمیع مذاهب اسلامی است؛ و زادگاه و محل هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است؛ و هر نقطه آن مسجدی و معبدی و محلی از سرگذشت‌ها و تاریخ زنده اسلام، و آثار نبوت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است به دو شهر اروپائی تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا را و اهل بیت را چه در مکه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته؛ به جای آن عمارت‌های ده اشکوبه ساخته؛ و نخلستان‌های مدینه را که سرسبز و خرم بود؛ همه را قطع و ریشه کن نموده‌اند؛ و به جای آنها عمارت‌های صد در صد وابسته بنا کرده‌اند.

در مدینه طیبه دیگر اسمی از محله بنی‌هاشم نیست؛ از خانه حضرت سجاد نیست؛ از خانه حضرت صادق نیست، از خانه ابویوب انصاری نیست؛ بیت‌الاحزان را خراب کردند، دیوار مسجد علی را با صفحاتی پوشانده؛ و در آنرا مهر و موم کرده‌اند. **مَشْرَبَةُ امِّ اِبْرَاهِيم** را چه عرض کنم؟ آن محل شریف و مقدس؛ و آن محل نورانی و پر فیض؛ حقا امروز به مزبله‌ای آشفته است تا به مسکن و مأوی رسول خدا، و اهل بیت رسول خدا، و معذک متروک است و مقفول.

**مَسْجِدُ الْفَضِيح** که همان مسجد رذشمس است؛ برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، متروک است و مهجور؛ و حتی کسی نام آن را نمی‌داند. نام علی بن ابیطالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمی‌شود؛ ولی ده‌ها بار و صدها بار نام **سَيِّدُنَا عُمَر** برده می‌شود. آه چه شهر غریب و مهجوری است مدینه؟ مدینه که هر

و جب آن حکایت از علم و عرفان و قضاء و درایت و ولایت و حماسه و ایثار یگانه حامی رسول الله، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛ امروز تاریک و غریب است. نام مخالفان هر جا برده می‌شود؛ ولی نام علی، قاجاق است.

بقیع به صورت زمینی است؛ نه سنگی، و نه چراغی، و نه اسمی، و نه رسمی. دور تا دور بقیع را دایره‌ای شکل از عمارت‌های مجلل چند اشکوبه بالا برده‌اند؛ و حتی عمارت‌های ده اشکوبه فراوان است. فروشگاه‌ها، هتل‌ها، سازمانها، مغازه‌های فروش همه‌گونه اُمتعه، از مرغ و ماهی گرفته، تا ساندویچ؛ و از جوراب و کفش تا طلاجات؛ همگی با تابلوهای نئون بصورت‌های مختلف، و به اشکال شگفت‌آور، و رنگ‌های دوّار متفاوت، متاع‌های خود را عرضه می‌کنند؛ به طوریکه کسی که سر قبر ائمهٔ معصومین باشد؛ آن عمارت‌های بلند و آن تابلوها را مشاهده می‌کند.

اما قبور امامان ما چراغ ندارد؛ سنگ ندارد؛ و حتی کسی نمی‌تواند بر روی تربتشان با انگشت بنویسد مثلاً: هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ. می‌دانید معنایش چیست؟! معنایش آن است که نام جعفر الصّادق قاجاق است. نام محمد الباقر قاجاق است. وهابیّه موجودیت خود را در قاجاق بودن این مذهب و این مکتب می‌دانند؛ و برای موجودیت خود که در حقیقت هدم اسلام است می‌کوشند، چرا که تشیع جز تجسم روح اسلام و تبلور معنای نبوت و قرآن چیزی نیست.

در این سال که سنهٔ ۱۴۰۷ هجری قمری است؛ این حقیر به حج مشرف بوده و خود شاهد قضیه بوده‌ام، در روز ششم ماه ذی الحجّه در عصر جمعه در شارع مسجد الحرام یعنی در بلد حرام، در ماه حرام، و در حرم خدا، بین عمره و حج، از شیعیان ایران به جرم برائت از شرک و اعلان اتحاد مسلمین و فریاد تخلص از زیر بار آن جباران و ستمکاران کافر جهان؛ مردم را محاصره کردند؛ و بر آنها یورش بردند؛ و زن و مرد را مضروب و مجروح کردند. مجروحین از مرز چهار هزار نفر گذشت؛ و تعداد مقتولین بدون شک سیصد و بیست و دو نفر بود، که دویست و هشت نفر زن، و یکصد و چهارده نفر مرد بودند؛ و مقدار چهارده نفر مرد دیگر مفقود



شدند، که هنوز معلوم نیست در زندان برده‌اند، و یا مرده‌اند و از کثرت جراحات شناخته نشده و وهابی‌ها اجساد آنها را تحویل نداده‌اند.

و از این جنایت عظیم‌تر و بالاتر آنکه وهابی‌ها، مسلمانان حکومت اسلامی ایرانی را متهم به قصد فساد و افساد و تخریب خانه خدا، و کودتا کردند؛ و این حمله قبیحانه و وقیحانه و ستمگرانه خود را نشانه آرامش و بقاء نظم معرفی کرده؛ در تلویزیون‌ها، و رادیوها و روزنامه‌جات خود علی‌مآئیل، نشان داده و بیان کردند که: ما جلوی اختلال نظام و شورش را گرفتیم؛ و گرنه ایرانی‌ها خانه خدا را خراب می‌کردند. زیرا ایرانی‌ها مجوسی هستند؛ و یهودی هستند؛ و از اسلام خبری ندارند؛ و برای حج به مکه نمی‌آیند؛ بلکه برای آشوب و إخلال و تفریق در میان مسلمین، و ایجاد شبهه و شک در اسلام می‌آیند؛ و به صورت ظاهر در میان مسلمین حج می‌گذارند.

فرقه وهابیّه همانند فرقه بهائیّه می‌باشند. آنها در عامّه و سنی‌ها پیدا شدند؛ و مذهبشان حنبلی بود، و بهائیّه در شیعه پیدا شده، و مذهبشان جعفری بوده است. هر دو از اسلام جدا شده‌اند. آنها در قیافه و شکل اسلام واقعی و مبارزه با شرک، و اینها در قیافه و شکل تشیع حقیقی و ظهور حضرت مهدی (عج)، آدم‌ها کشتند؛ و فسادها نمودند که روی تاریخ را سیاه کرده‌اند.

در جلد پنجم از امام شناسی معلوم شد که پیدایش وهابیّه از دوست سال قبل، از ناحیه و زیر نظر و نقشه استعماری انگلستان بوده است. و درست در همین موقع، ظهور و بروز فرقه بایبه و بهائیّه در ایران بوده است. پیدایش سُعودی‌ها و تخریب مشاهد مشرفه بقیع بعد از غلبه انگلستان در جنگ بین الملل اول بر کشور پهناور اسلامی عثمانی، و تجزیه و تقطیع آن به نوزده کشور شد. در آنوقت شریف حسین حاکم مکه را برداشتند و ملک سُعود را به جای وی گماشتند. و او و تبار او با اسلام چنان کردند که می‌دانید؛ و می‌بینید! به صورت اسلام، و در قالب دعوت به توحید، و در ماسک و شبه دین و قرآن، به سر اسلام و مسلمین در آوردند آنچه را که در قوه متخیله هیچ صاحب تصویری، تصور نمی‌شد.

آنقدر به مبانی و مبادی و شعائر مذهبی و دینی جسارت کردند که در هیچ

ملت و مذهبی سابقه ندارد.

امروز یهود متصلب، و حتی فرقه شاخص آنها یعنی صهیونیسم‌ها، و تمام مسیحیان، و بودائیان، و پیروان مذهب کنفوسیوس، و بت‌پرستان، و بطور کلی همه و همه ملل و فرق، در رفتن به معابدشان آزاد، و در مناسک خود از احترام به پیامبرشان و محفوظ داشتن آثار انبیاء از قبر و خانه و مولد و منزل و مصدر و مورد و غیرها می‌کوشند، و در برابر مقدّسات خود سر تعظیم فرود می‌آورند؛ ولی یک مسلمانی که از آنطرف چین و ترکستان، و یا از جنوب هندوستان، و یا از آفریقا، و آسیا، و اروپا برای یکبار در مدّت عمر موفق به زیارت بیت الله الحرام می‌شود؛ باید در پیروی از سنت رسول خدا، یعنی در بوسیدن **أركان اربعة كعبه** (رکن حجرالاسود، رکن عراقی، رکن شامی، رکن یمانی) و در بوسیدن **مُسْتَجَار** (محلّ دَر ورودی بیت الله برای تولّد امیرالمؤمنین علیه السلام) و در بوسیدن **حَطِيم** (بین رکن حجرالاسود و دَر کعبه) و در بوسیدن **مُلْتَرَم** (بین دَر کعبه و رکن عراقی) و در بوسیدن **ضلع واقع** در حجر اسمعیل، بالاخص در زیر **ناودان**، باید مورد منع و زجر قرار گیرد؛ و شلاق بخورد؛ و چه بسا با محرومیت و آرزوی بوسیدن، به وطن خود مراجعت کند.

و همچنین نتواند ضریح و شباک قبر پیامبرش را ببوسد؛ و نتواند قبر اوصیاء و امامان و الامقام را که از هر جهت به اعتراف جمیع مذاهب اربعة آنان، از طهارت و سیادت و علم و عرفان و وصایت و ولایت مقام تقدّم را دارند؛ ببوسد، و اظهار تعظیم و تکریم نماید. این نیست مگر از روی نقشه ضریح و بررسی شده دول کفر و استعمار؛ که در پیش تاختن برای هدم مبانی دینی و کسر صولت حق، و محو و طمس آثار اولیای اسلام تا این سر حدّ ترکتازی می‌کنند.

خراب کردن قبور امامان و الامقام و اوصیای رسول الله، در بقیع به دست **سعودی‌ها** درست در وقتی صورت گرفت که بر هر یک از کشورهای اسلامی، یکی از دیکتاتورهای بنده و برده و سرسپرده و ناموس فروخته خود را گماشتند. در ایران **رضاخان** میرپنج را سردار سپه؛ و پس از آن رئیس الوزراء، و بلافاصله به مقام سلطنت نشانند. در ترکیه، **مصطفی کمال پاشا** (آتاترک) را و در عراق **ملک فیصل** پدر ملک غازی را، و در مصر **ملک فؤاد** پدر ملک فاروق را و همچنین در

سایر کشورها.

در آنوقت که خبر تخریب قبور ائمهٔ بقیه به ایران رسید؛ شیعیان جگر سوخته و عاشق این سرزمین که خود از جهت امر داخلی خود و فشار سخت دیکتاتور تازه پا به میدان گذارده، قدرت بر حرکت نداشتند؛ کجا می توانستند فکری برای بقیع کنند؟ این از نظر ملت. و اما از نظر دولت، خود دولت با سعودی‌ها در التزام و تعهد به أجنب در هدم دین جهت مشترک داشتند. نهایت کاری که مردم می کردند تشکیل مجالس عزاداری و اجتماع در خانهٔ علماء و بالمآل تلگرافی که احیاناً در ابراز تأسف به علمای نجف و کربلا مخابره می شد.

**رضاخان** نیز در هدم ارکان اسلام دمی از پای ننشست؛ و تا جائیکه توان داشت بکوشید. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مسجد مقدس؛ و زنده به گور کردن مجروحین؛ و برداشتن حجاب بانوان، و لباس ملّی و اسلامی، و عمامه و کلاه سادهٔ مردم را تبدیل به لباس فرنگی و کراوات (صلیب) و کلاه شاپو و تمام لبه نمود. علماء را کُشت و زندان کرد؛ و در ربودن جواهرات آستانهٔ مقدسهٔ حضرت امام رضا علیه السلام، و خراب کردن إمامزاده‌ها و مدارس طلاب علوم دینیّه اهتمام کرد. إدارةٔ اوقاف، مصارف مدارس علمیّه را که طبق نظر واقفین آن باید برای امور طلاب آنجا صرف شود؛ صرف فرهنگ غربی، و مدارس اروپائی، و استخرهای شنای پسران و دختران، و مجالس رقص و موزیک دختران با پسران، و غیرها نمود. در سراسر ایران مدارس طلاب به صورت مزبله در آمد. دیوارها شکست خورد؛ و سقف‌ها فرو نشست؛ و حجره‌های آن محلّ أسباب و اثنائیهٔ دکانداران مجاورش شد.

إسمعیل مرآت وزیر معارف آن دوره، امامزادهٔ یحیی را که در طهران از اعظام و اکابر امامزادگان و از علماء اهل بیت، و روات أحادیث، و واجب التّعظیم بود؛ و دارای بارگاه و حرم و گنبد و صحن و سرائی بود؛ از بنیاد خراب کرد و زمین ورزش و فوتبال نمود، و جواهرات آنرا از جمله یک جفت طاووس مرصّع قیمتی و عتیق را بُرد. یکی از مستشرقین (خاور شناسان) آن زمان هر چه به مرآت التماس کرد که بنای این امامزاده تاریخی است؛ و تاریخ آن از

هشتصد سال متجاوز است، شما آنرا خراب نکنید! زمین ورزش در طهران بسیار است، من از پول خودم آنرا ترمیم و تعمیر می‌کنم؛ بگذارید این سند قدمت و این اثر گرانبهای عتیق باقی باشد؛ ابدأ مؤثر نیفتاد. امامزاده را خراب کردند، نه اسمی و نه رسمی، و نه دری و نه ضریحی، هیچ و هیچ.

و در همان وقت، یک درخت چنار کهن که در نزدیک امامزاده در کوچه بود؛ و به چنار امامزاده یحیی معروف بود؛ یک قسمت از تنه آن، از قسمت دیگر جدا شد؛ و نزدیک بود که به کلی بواسطه سنگینی آن فرو افتد. همین اسمعیل مرأت: وزیر معارف، مبلغ هشتصد تومان آن زمان که معادل چهل مثقال طلا قیمت داشت؛ از بودجه آثار باستانی صرف کرد، تا آهنگران یک کلاف بزرگ آهنین درست کرده؛ و این قسمت را به قسمت دیگر کلاف کردند، و بالتیجه این اثر باستانی باقی ماند؛ و جزو خدمات او شمرده شد.

در شب آنروزی که رضاخان از بندر عباس فرار کرد؛ و بر کشتی انگلیسی سوار شد؛ مردم محله امامزاده یحیی، با بیل و کلنگ و آجر و غیرها، جمع شدند؛ و با طرح معماران آن محل خواستند امامزاده را بازسازی کنند.

چون وزارت معارف مطلع گشت، گفت: ما خودمان بازسازی می‌کنیم. او بازسازی مختصری کرد که فعلاً به همانصورت است؛ و مقدار مختصری از صحن را صحن امامزاده کرد؛ و بقیه زمین ورزش را مدرسه ساخت.

**پهلوی** دروازه قرآن را در شیراز خراب کرد؛ و با خاک یکسان نمود.

**دروازه قرآن** دروازه‌ای بود قدیمی، و از قدیمی‌ترین آثار باستانی به شمار می‌رفت. بر فراز دروازه، در بالای سرِ واردین و خارجین، قرآنی بود که می‌گفتند: هفده من وزن دارد.

هر کس از مردم و از سپاهیان و حکام از شیراز بیرون می‌رفتند، از زیر دروازه قرآن می‌رفتند، یعنی در پناه قرآن، و در تعهد و التزام به قرآن، و استمداد از روح قرآن، همچنان که ما مسافرین خود را در ابتدای سفر از زیر قرآن رد می‌کنیم و عبور می‌دهیم.

و هر کس از مردم و لشگریان و حکام وارد شیراز می‌شد؛ از این در وارد

می‌شد. یعنی در پناه قرآن، و با تعهد و التزام به قرآن، و استمداد از این صحیفه الهیه، من بنای کار خود را در این شهر می‌گذارم.

**پهلوی** امر کرد: این دروازه را خراب کنند. و در سفری که به شیراز رفته بود؛ و از زیر دروازه قرآن عبور کرده بود، بر روح اسکتبار و غرور و خودخواهی خودش گران آمد که عبورش از زیر قرآن و در پناه قرآن باشد.

هر چه مستشرقین گفتند: این دروازه، از جهت تاریخ، ارزش جهانی دارد؛ و باید باقی باشد؛ فائده‌ای نکرد. دروازه قرآن را خراب کرد؛ و اثری از آن نگذاشت. امروز شبهی به جای آن ساخته‌اند.

**پهلوی** جواهرات و نفایس حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را برد؛ و از موزه آن حضرت و از حرم مطهر، و از داخل ضریح مقدس، آنچه پادشاهان و امراء در مدت هزار سال آورده و هدیه کرده بودند، همه را برد.

فقط یک صندوق طلا در پائین پای آن حضرت بود: آنرا هم در جشن زفاف پسرش محمد رضا پهلوی با فوزیه مصری، به صورت دو عدد گلدان مرصع در آورده، که وزنش بیست و هفت من شد. و از طرف حضرت رضا، آستانه قدس، به عنوان چشم روشنی، به بارگاه داماد و عروس هدیه فرستاد.

**پهلوی** قرآن‌های نفیس خطی، و کتب نفیس خطی قدیمی را جمع کرد؛ و آنچه را باید به خارج بدهد، داد؛ و بقیه را برای خود در کتابخانه دربار نهاد. و بالآخره بقیه جواهرات دربار را هنگام فرار از کشور آسیب دیده، و دشمن زده، در یک چمدان (جامه‌دان و صندوق) ریخته؛ و با دست خود برداشته؛ و از خود جدا نمی‌کرد؛ تا هنگام سوار شدن در بندر عباس بر کشتی انگلیسی، مأمور انگلیسی آنرا گره‌ها از دست او می‌گیرد؛ و به بقیه جواهرات از پیش فرستاده شده، و ذخیره شده در بانک‌ها و دربار سلطنتی خود ملحق می‌کند.

باری از آنچه ما در اینجا بیان کردیم؛ به خوبی روشن می‌شود که: چقدر گفتار **وهابی مسلک‌های تازه** به دوران رسیده کشور ما، و جوجه ماشینی‌های ماشین سعودی و وهابیه که از آنجا تغذی می‌کنند، عفن و بدبو، و نازیبا و کریه است.

اینها می‌گویند: نماز خواندن بر سر قبر امامان جایز نیست؛ بوسیدن در و دیوار ضریح، بوسیدن چوب و سنگ و فلز است. این گنبد های طلا، و درهای طلا، و صندوقهای خاتم، به چه درد امام می‌خورد؟ آنها را اگر صرف فقراء و امور خیریه و فرهنگ کنیم بهتر است. توسل به امام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. امام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده‌ای بیشتر نیست.

جواب آن است که بحمدالله والمنة دورة این یاهوسرائی‌ها سر آمده است. خیانت شما در این مغالطه‌ها ظاهر است. و اصولاً چون شما مردمی دروغگو و دروغ پردازید؛ و امثال و اشباهی از خیانت‌های شما برای مردم بر ملا شده است؛ دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما می‌دهد؛ نه دانش‌آموز، نه بازاری، نه روفته‌گر کوچه!

بوسیدن قبر امام همانند بوسیدن قرآن و دست عالم، بوسیدن روح امام است. و تواضع به عظمت مقام او.<sup>۱</sup> نماز خواندن بر سر قبر امامان بالأخص، نه تنها جایز است؛ بلکه ثواب دارد؛ آن هم ثوابی که هیچ ثوابی به پای آن نمی‌رسد. این گنبد های طلا، و درهای نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به وراثت برسد؛ نه از خمس<sup>۲</sup> است که در مصارف خود خرج شود، نه از زکوات و صدقات است که باید به مصارف معین و موارد هشتگانه<sup>۳</sup>

۱- گر میسر نشود بوسه زخم پایش را

هر کجا پای نهد بوسه زخم جایش را

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سالها بوسه گه اهل نظر خواهد بود

۲- نیمه اول از «آیه ۴۱، از سوره ۸: انفال»: وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلسُّورَةِ وَالرَّسُولِ وَالْيَتِيمِ وَالْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ أُمَّتُمْ «و بدانید آنچه را که شما بهره می‌برید و منفعت می‌نمائید از هر چیز که باشد؛ خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه و اماندگان اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید.»

۳- «آیه ۶۰ از سوره ۹: توبه»: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به

برسد، و نه غنائم جنگی و فیعی است که مصرفش مشخص شده است؛ مَلِكٍ طَلْقِ افرادی بوده که برای کعبه و امام و امامزاده وقف کرده‌اند. وقف را شرع مقدّس، صحیح شمرده و امضاء کرده است و هدیه را قبول نموده است. در این صورت شخصی که با عشق خود در مدّت عمر رنج برده، و قالیچه‌ای بافته، و یا فلان زن اصفهانی، و یا یزدی، و یا کاشانی، و غیرهن، عمری را زحمت کشیده، و برای روی مرقد مطهر، یک روپوش چشمه‌دوزی، و یا ملبله‌کاری، و یا سایر اقسام سوزن کاری، و کارهای دستی نموده؛ آیات قرآن که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده، و اشعار عربی و فارسی را به روی آن با شیواترین خطّی مشبک نموده است - و این حاصل عمر را که در هر یک از نمایشگاههای جهان بگذارند؛ چشمها را خیره می‌کند؛ و به‌به و آفرین می‌گویند؛ و راضی هستند به قیمت‌های گزاف بخرند - برای عالی‌ترین معشوق روحانی و معنوی، یعنی به امام خود هدیه می‌کند؛ و چون دستش به او نمی‌رسد؛ بر مرقدش پهن می‌کند.

شما می‌گوئید: هدیه نکند. چه کند!! یا به فلان شاه و رئیس جمهور پیشکش کند، و یا بفروشد، و یا به خائنینی امثال شما بدهد. شماها به این راضی هستید؛ و به آن راضی نیستید؟! و

مراقد ائمّه طاهرین، مأمن و ملجأ مردم است. همانطور که در مشکلات زندگی و مصائب روزگار بدان روی می‌آورند؛ دوست دارند بهترین و پاکترین ثمره خود را هدیه کنند. لهذا طلای خود را می‌دهند؛ کتب نفیس خود را می‌دهند؛ عصا و شمشیر خود را می‌دهند.

از طرفی این اشیاء خواهی نخواهی مور استفاده تمام زائرین؛ بلکه مؤمنین قرار خواهد گرفت؛ و از طرفی دیگر محفوظ می‌ماند؛ و از دستبرد گرگانی همچون شما در لباس میش، حفظ می‌شود؛ و دیگر نمی‌توانید به خارج بفرستید؛ و زینت

←

اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

موزه‌ها و کتابخانه‌های کشورهای کفر بنمائید!

و علی کلّ تقدیر چون تصرفش حرام است؛ باید به همین منوال باقی باشد؛ و کسی حقّ تصرف در آنها را ندارد. و اگر تصرف کند؛ دزدی است؛ مثل آنکه پرده‌دار حرم را بدزدد؛ و یا آجر و کاشی منصوب بر دیوار را بردارد؛ زینت کردن مساجد جائز نیست؛ نه مراقد ائمه الکبری مسجیدی هم که در جنب مرقد است؛ اگر شرعاً صیغه مسجد بر آن خوانده باشند؛ باید ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا، اگر در مساجد هم بنویسند ضرری ندارد؛ و زینت شمرده نمی‌شود.

نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع (تقریباً پنج متر) فاصله باشد. و سجده کردن بر قبر حرام است. ولی قبور ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین از این قاعده عمومی، مستثنی است؛ البته سجده بر قبر امام هم جایز نیست؛ ولی گونه راست را گذاردن مستحب است. و نماز خواندن در کنار قبر امام از افضل طاعات است، بالأخص در بالای سر متصل به قبر؛ و در پائین پا و پشت سر هم خوب است. اما در جلوی قبر به طوریکه در حال نماز؛ قبر پشت سر نمازگزار قرار گیرد؛ خلاف آداب است. اینها تمام مسائل فقهی است که در روایات وارد است. و چقدر خوب و عالی مرحوم سیّد بحر العلوم رضوان الله علیه در «منظومه» خود فرموده است:

أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ	خَيْرُ الْبِقَاعِ أَفْضَلُ الْمَعَابِدِ ١
لِفَضْلِهَا اخْتِيرَتْ لِمَنْ بِهِنَ حَلَّ	ثُمَّ بِمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلُّ ٢
وَالسَّرُّ فِي فَضْلِ صَلَاةِ الْمَسْجِدِ	قَبْرٍ لِمَعْصُومٍ بِهِ مُسْتَشْهِدِ ٣
بِرِشَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَةٌ	طَهَّرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ ٤
وَهِيَ بُيُوتُ أَذْنِ اللَّهِ بِأَنْ	تُرْفَعَ حَتَّى يُذْكَرَ اسْمُهُ الْحَسَنُ ٥
وَمِنْ حَدِيثِ كَرْبِلَا وَالْكَعْبَةِ	لِكَرْبَلَا بَانَ عَلُوُّ الرُّتْبَةِ ٦
وَاغْيَرُهَا مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ	أَمْثَالُهَا بِالنَّفْلِ ذِي الشَّوَاهِدِ ٧
فَادَّ فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرَضَا	وَالنَّفْلُ وَأَقْضَى مَا عَلَيْكَ مِنْ قَضَا ٨
وَرَاعَ فِيهِنَّ اقْتِرَابَ الرَّمَسِ	وَءَاثِرَ الصَّلَاةِ عِنْدَ الرَّأْسِ ٩
وَالنَّهْيُ عَنْ تَقَدُّمِ فِيهَا آدَبٌ	وَالنَّصُّ فِي حُكْمِ الْمَسَاوَاةِ اضْطَرَبُ ١٠



وَصَلَّ خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ  
وَالْفَرَقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ  
فَأَسْعَى لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا تُدْبِ  
وَالْأَثَاذَ قَبْلَهُ وَ إِنِّ مُنْعِ  
كَعْبِيرِهِ فِي تَدْبِهَا صَرِيحٌ ۱۱  
وَغَيْرَهَا كَالْتُّورِ فَوْقَ الطُّورِ ۱۲  
وَقُرْبُهَا بِلِ اللُّصُوقِ قَدْ طُلِبَ ۱۳  
فَلَيْسَ بِالدَّفْعِ لِذُنَّا قَدْ سَمِعَ ۱۴

«۱- تا می توانی نماز را در مشاهد مشرفه امامان، زیاد بخوان! که این

مشاهد بهترین بقاع است؛ و با فضیلت ترین معبدهاست.

۲\* و اختیار نماز به جهت فضیلت این مشاهد است؛ اولاً و بالذات به جهت آن  
امامی است که در آن مشهد آرمیده است؛ و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد  
بواسطه آن امام آرمیده و داخل در قبر رفته فضیلت یافته است.

۳- و علت فضیلت نماز در هر مسجدی از مساجد، بواسطه آن است که قبر  
معصومی که به شهادت رسیده است در آنجاست.

۴- بواسطه خون پاکی که از آن معصوم شهید در آن زمین ریخته است؛ خداوند  
برای بنده ذاکر خود، آن مکان را پاک و مقدس نموده است.

۵- و این مشاهد و قبور امامان، خانه هائیکست که خداوند اذن داده است که  
بالا و بلند باشد، تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

۶- و از روایت وارده درباره کربلا و کعبه؛ معلوم می شود که مقدار برتری و  
علو مقام کربلا بر کعبه تا چه حدی است.

۷- بقیه مشاهد و قبور امامان هم مانند کربلاست، و روایت وارده مؤید به  
شواهد قطعیه بر آن دلالت دارد.

۸- و بنابراین؛ تو ای مؤمن خالص! تمام نمازهای واجب و نافله و قضائی  
که بر عهده توست؛ در آنجاها بجای آور!

۹- و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکی آن تربت پاک  
بخوانی! و بهترین جا را برای نمازی که می خوانی، پهلوی سر امام در آن مرقد  
شریف قرار بده!

۱- «ألفیه بحر العلوم» که در یک مجلد کوچک به قطع جیبی، با «الفوائد النجفیه» آن مرحوم، و با

«ألفیه» سید محسن کاظمی، تجلید شده است.

۱۰- و نهی وارد از تقدّم نمازگزار بر قبر مطهر، إلزامی نیست؛ بلکه از روی ادب است؛ و در جواز خواندن نماز، در خطّ مساوی با بدن شریف، از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده، مختلف است و معنای واضحی به دست نمی‌دهد.

۱۱- و پشت سر امام نیز نماز بگزار! زیرا که روایات صحیحه و غیر صحیحه، در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

۱۲- و فرق میان این مشاهد و قبور امامان با سایر قبور مردم، مانند نور تجلی خدا بر فراز کوه طور؛ روشن است.

۱۳- و بنابراین اهتمام کردن و رفتن برای نماز در پهلوئ این قبور شریفه، مستحبّ است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند؛ و هر چه به قبر نزدیکتر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

۱۴- و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید؛ اگر چه منعی وارد شده است، ولیکن چنان قدرتی ندارد که بتواند اذن و اجازه صریحی که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و بر طرف کند.»

و بنابراین قبور امامان حکم مسجد را دارد؛ بلکه از افضل مساجد است؛ زیرا همینطور که در بیت سوّم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدی که در دنیا ساخته شود، به واسطه خون معصومی است که در آنجا ریخته و به درجه شهادت فائز گردیده است. و در قرون و تمادی زمان‌های پیشین این امر واقع شده است؛ و خداوند به برکت آن خون اینجا را معبد پاک و پاکیزه برای ذکر خود نموده است؛ گر چه بنای مسجد بعد از گذشتن سالهای متمادی باشد.

و چون این قاعده و ناموس کلی در هر مسجدی هست؛ گر چه ما صاحب آن خون را ندانیم و نشناسیم؛ پس این مشاهد متبرکّه ائمّه علیهم‌السلام که صاحبانش معین و مشخص است که در مقام عالی‌تر از همه معصومین دوران‌های گذشته و زمان‌های سالفه‌اند؛ ببینید چقدر مزیت و فضیلت دارد.

و اما گفتار او در بیت ششم: **وَمِنْ حَدِيثِ كَرَبَلَا وَ الْكَعْبَةِ - لِلْكَرْبَلَا بَانَ**  
**عُلُوُّ الرَّبَّةِ ظَاهِرًا** اشاره است به حدیثی که ابن قُؤُؤیه در کتاب جلیل و نفیس  
**« كَامِلُ الزُّبَارَاتِ »**، از پدرش، از سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، از أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِي، از حَسَنِ بْنِ

علی بن ابی حمزه، از حسن بن محمد بن عبدالکریم ابی علی، از مفضل بن عمر، از جابر جعفی روایت می کند که: قال: قال أبو عبد الله علیه السلام للمفضل:

كَمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه السلام؟ قُلْتُ: بِأَبِي أُتِّ وَ أُمِّي! يَوْمٌ وَ بَعْضُ يَوْمٍ آخَرَ! قَالَ: فَتَزُورُهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ: أَلَا أُبَشِّرُكَ؟ أَلَا أُفْرِحُكَ بِبَعْضِ ثَوَابِهِ؟

« که او گفت: حضرت صادق علیه السلام به مفضل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین علیه السلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت شود؛ یک روز و مقداری از روز دیگر! حضرت گفتند: آیا حسین را زیارت می کنی؟ گفت: آری! حضرت گفتند: آیا می خواهی من ترا به بعضی از ثوابهای آن بشارت دهم، آیا می خواهی ترا بدان مسرور و خشنود سازم؟»

من گفتم: آری فدایت شوم! حضرت گفتند: چون یکنفر از شما در مقدمات سفر کربلا افتد؛ و در تجهیز آن بر آید، و آماده گردد؛ فرشتگان سماوی بدین جهت به همدیگر بشارت می دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون آید؛ خداوند چهار هزار ملک از ملائکه خود را بر او می گمارد؛ تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر حسین علیه السلام برسد.

در اینجا حضرت دستور، و کیفیت دخول، و متن زیارت را بیان می کنند؛ و پس از تمام شدن زیارت می گویند: ثُمَّ تَمْضِي إِلَى صَلَاتِكَ. وَ لَكَ بِكُلِّ رَكْعَةٍ رَكْعَتَهَا عِنْدَهُ كَثُوبٌ مَن حَجَّ أَلْفَ حِجَّةٍ وَ اعْتَمَرَ أَلْفَ عُمْرَةٍ، وَ اعْتَقَ أَلْفَ رَقَبَةٍ، وَ كَأَنَّمَا وَقَفَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَلْفَ مَرَّةٍ مَعَ نَبِيِّ مُرْسَلٍ - الحديث<sup>۱</sup>.

«و پس از آن برای خواندن نمازت رهسپار می شوی! و از برای تو، به پاداش هر رکعت نماز که در نزد حسین بخوانی؛ ثواب کسی را می دهند که: هزار مرتبه حج،

۱- «کامل الزیارات»، از ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۷؛ و مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»، در کتاب «مزار»، از طبع کمپانی، ج ۲۱، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و از طبع حرفی ج ۱۰۱ ص ۸۲ از ابن قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبدالحسین امینی تبریزی، صاحب «الغدير»، در تعلیقه آن گفته است: ظاهراً کلمه مفضل در خطاب حضرت، اشتباه است، یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است؛ و صحیح جابر است، همچنانکه در مزار کبیر مشهدی با اسناد خود روایت کرده است؛ و در آن مفضل نیست؛ و همچنین در روایت ابن طاووس در کتاب «مزار»، او، از جابر آورده، و مخاطب به خطاب اوست.

و هزار مرتبه عمره، انجام داده باشد؛ و هزار بنده آزاد کرده باشد؛ و گویا هزار بار در معرکه جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلی، برای جهاد قیام کرده است - تا آخر حدیث.

عجیب اینجاست که عامه بر سنت و عمل عُمر، اُمور خود را پایه‌گذاری می‌کنند؛ و افعال او را، اصول عملیه برای افعال خود بشمار می‌آورند؛ گرچه بعد از آن عمل، رسول خدا او را نهی کرده باشند؛ و یا امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر اشتباه خود واقف ساخته باشند. گویا عامه سنت و عمل وی را بر سنت و عمل رسول خدا مقدم می‌دارند؛ و این مصیبتی بزرگ است که با هیچ منطق و برهان، و با هیچ طرز تفکیری، جز جمود و رکود و تعصب کورکورانه، و به تعبیر قرآن مجید: بر حَمِيَّتِ جاهلی، جُور و درست در نمی‌آید. و این حقیقت در لابلای بسیاری از احکام در فقه عامه مشهود است.

از جمله در مورد گریستن بر میت است که رسول خدا اذن داده، و گریستن را رحمت شمرده، و فقط شکایت و گلایه از خدا را جایز ندانسته است؛ ولی عمر از گریه نهی می‌کرده؛ و بر سر زنان و اُقربای میت که در فوت عزیز خود می‌گریسته‌اند؛ شلاق می‌زده است. و از جمله جواز متعه زنان، و متعه در حج است.

حاکم در «مستدرک» با سند متصل خود ابوهارون عبّدی، از ابوسعید خُدَری روایت کرده است که گفت: ما با عمر بن خطّاب، حجّ به جای آوردیم. چون در طواف داخل شد؛ رو به حَجْرُ الاسود نمود؛ و گفت: اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّكَ حَجْرٌ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ! وَ لَوْ لَا رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلی اللہ علیہ و آله و سلم قَبْلَكَ مَا قَبَّلْتُكَ! ثُمَّ قَبَّلَهُ.

«من می‌دانم که تو سنگی هستی که نه ضرری می‌رسانی؛ و نه منفعتی می‌دهی! و اگر هر آینه من نمی‌دیدم که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم ترا می‌بوسید؛ من هم ترا نمی‌بوسیدم! و سپس آنرا بوسید.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: بَلَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ!

«در این حال علی بن ابی‌طالب به او گفت: آری! ضرر می‌رساند؛ و منفعت

می‌دهد!»

عمر گفت: به کدام دلیل؟ علی بن ابیطالب گفت: به کتاب خداوند تبارک و تعالی!

عمر گفت: این در کجای کتاب خداوند است؟ علی بن ابیطالب گفت: خداوند عز و جل می گوید:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. <sup>۱</sup> خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَ مَسَحَ عَلَيَّ ظَهْرَهُ فَقَرَّرَهُمْ بِأَنَّهُ الرَّبُّ وَ أَنَّهُمُ الْعَبِيدُ وَ أَخَذَ عُهُودَهُمْ وَ مَوَاقِفَهُمْ وَ كَتَبَ ذَلِكَ فِي رَقٍّ وَ كَانَ لِهَذَا الْحَجَرِ عَيْنَانِ وَ لِسَانٌ.

فَقَالَ لَهُ: افْتَحْ فَاكِ! قَالَ: فَفَتَحَ فَاهُ فَأَلْقَمَهُ ذَلِكَ الرَّقَّ؛ وَ قَالَ: أَشْهَدُ لِمَنْ وَ أَفَاكِ بِالْمُؤَافَاةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ وَ إِنِّي أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ لَهُ لِسَانٌ ذَلِكُ يَشْهَدُ لِمَنْ يَسْتَلِمُهُ بِالتَّوْحِيدِ. فَهُوَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ!

«و ای پیامبر ما! یاد آور وقتی را که پروردگار تو، از پشت فرزندان آدم، ذریه و نسل آنها را بر گرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری ما به ربوبیت و خداوندی تو گواهی می دهیم! برای آنکه در روز قیامت نگوئید: ما از این موضوع (عرفان و توحید خداوند) غافل بودیم. خداوند آدم را خلق کرد؛ و بر پشت او دست مالید؛ و آنها را به اقرار و اعتراف داشت که اوست پروردگار و بس! و ایشان همگی بندگان او هستند؛ و عهدها و پیمانها را از ایشان گرفت؛ و آنها در کاغذی نوشت؛ و از برای این سنگ دو چشم و یک زبان بود.

خداوند به او گفت: دهانت را باز کن! حَجَرُ الْأَسْوَدِ دهان خود را باز نمود؛ و خداوند آن کاغذ پیمان و عهد را در دهان او افکنده و به او خورانید و به او گفت: هر کس به دیدار تو با ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده است؛ تو درباره او در روز قیامت گواهی بده که: به دیدار من ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده

۱- «آیه ۱۷۲، از سوره ۷: أعراف» و تتمه آن این است: شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. و در متن کتاب، ترجمه این فقره نیز آورده شد.

است؛ و به درستیکه من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: در روز قیامت حَجْرُ الْأَسْوَد را می آورند، در حالیکه زبانی گویا و تیز و فصیح دارد؛ و شهادت دهد برای هر کس که او را استلام کرده و بوسه نمود است إِقْرَارًا بِوَحْدَانِيَّةِ اللَّهِ که این کس مؤمن و موحد است.

و بنابراین حجر الاسود ضرر می رساند؛ و منفعت می رساند.

فَقَالَ عُمَرُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ لَنْ أَعِيشَ فِي قَوْمٍ لَسْتُ فِيهِمْ يَا أَبَا حَسَنِ<sup>۱</sup>

«در این حال عمر گفت: من پناه می برم به خدا که در گروهی زندگی کنم؛

که ای ابوالحسن تو در میان آنها نباشی!»

این حدیث را صاحب «تشیید المطاعن»: علامه میر محمد قلی از کتاب

«الْبُدُورُ السَّافِرَةُ فِي الْأُمُورِ الْآخِرَةِ»<sup>۲</sup> تألیف جلال الدین سیوطی، در باب

۱- «مستدرک»، ج ۱، ص ۴۵۷ و ص ۴۵۸. این جمله را نیز در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین،

جزء ۳ ص ۳۹، حدیث ۱۰۷۰ آورده است و تمام این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد

امیرالمؤمنین عليه السلام جزء سوم، ص ۴۰، حدیث ۱۰۷۳ آورده است و در پایان آن دارد که عمر گفت: لا بقیة

فی قوم لست فیهم ابا حسن! و یا آنکه گفت: لا عشت فی قوم لست فیهم ابا حسن!

و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۴۹۴ از «إحیاء العلوم» غزالی این

روایت را به همین کیفیت نقل کرده است، و در پایان آن دارد که امیرالمؤمنین عليه السلام گفتند: فَهُوَ يَشْهَدُ لِلْمُؤْمِنِ

بِالْوَفَاءِ وَيَشْهَدُ عَلَى الْكَافِرِ بِالْجُحُودِ قِيلَ فَذَلِكَ قَوْلُ النَّاسِ عِنْدَ الْاِسْتِلامِ: اللَّهُمَّ! اِيْمَانًا

بِكَ؛ وَ تَصَدِيقًا بِكِتَابِكَ؛ وَ وِفَاءً بِعَهْدِكَ؛ «بنابراین، حجر الاسود بر گه مؤمن شهادت بر ایمان و إقرار و

اعتراف می دهد؛ و بر علیه کافر شهادت به إنکار می دهد؛ و گفته شده است: از همین جهت است که

مردم هنگام دست کشیدن به حجر الاسود می گویند: بار پروردگارا ما ایمان به تو داریم؛ و کتاب تو را

تصدیق می کنیم؛ و به عهد تو وفا می نمائیم.» این خبر را أبوسعید خدری روایت کرده است؛ و در روایت

شعبه، از قتاده، از انس اینطور وارد است که: أمير المؤمنين عليه السلام به عمر گفتند: لا تقبل ذلك! فان رسول الله عليه السلام

ما فعل فعلاً و لا سنَّ سنَّةً إلاَّ عن أمر الله؛ نزل على حكمه.» این سخن را مگو! زیرا رسول خدا عليه السلام کاری را

انجام نمی دهد؛ و سنتی را دائر نمی کند، مگر بواسطه امر خداوند؛ و آن حضرت طبق حکم خدا آن دستور

را صادر می کند.»

۲- در هامش کتاب آورده است که: نسخة البُدُور السافرة در کتابخانه جناب مصنف اعلى الله

مقامه موجود است؛ و سه تا نسخه دیگر آن هم دیده شده است.

شهادت أمکنه از أبوسعید خُدَریّ روایت می‌کند؛ و پس از آن گوید: **فَقِيه أَبُو اللَّيْثِ** در کتاب «**تَبِيه الغَافِلين**» روایت کرده است از أبوهارون عَبْدی از أبوسعید خُدَریّ رضی الله عنهما که ما با عمر بن خطّاب در ابتدای خلافتش حجّ کردیم. و سپس داستان داخل شدن عمر را در طواف و مکالمه عمر و جواب امیرالمؤمنین را نقل می‌کند؛ و به دنبال آن آورده است که: **أمیرالمؤمنین به عمر گفتند:**

**وَلَوْ أَنَّكَ الْقُرْآنَ وَ عَلِمْتَ مَا فِيهِ مَا أَنْكَرْتَ عَلَيَّ!** «و اگر تو قرآن خوانده بودی؛ و آنچه در آنست دانسته بودی؛ در مقام انکار و خلاف من بر نمی‌آمدی!»

عمر گفت: ای ابوالحسن تأویل این آیه از کتاب خدا چیست؟ حضرت آیه و **إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ رَا تَا آخِرَشِ بَرَاىِ اَوِ خَوَانَدَنَد؛ اَنگَآه گفَتَنَد: چَوْن فَوِيَه بَنِي آدَم، اِقْرَار بَرِ عِبُوْدِيَتِ نَمُوْدَنَد؛ خَدَاوَنَد اِقْرَار ايشَان رَا دَر كَاغْذِي نُوْشْت؛ و پَس اَز اَن اَيْن سَنگ رَا فَرَا خَوَانَد؛ و اَن نَامَه رَا دَر دَهَانَش اِنْدَاخْت تَا بَخُوْرَد.**

**فَهُوَ أَمِينُ اللّٰهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَأَفَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.**

«بنابراین حجر الأسود در این مکان (زاویه کعبه) امین خداوند است؛ و برای کسی که با ایمان به خدا و وفای به عهد او، او را دیدار کند؛ او در روز قیامت شهادت می‌دهد.»

عمر گفت: **بَا اَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ جُعِلَ بَيْنَ ظَهْرَانِكُمْ مِنَ الْعِلْمِ غَيْرُ قَلِيلٍ!** «ای ابوالحسن! در میان شما علم سرشاری قرار داده شده است!»

و همچنین محمد بن یوسف شامی در کتاب «**سَبِيْلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ**» که مشهور به «**سَبِيْرَةُ شَامِيَّة**» است، از **خُبْرَدِيّ** در کتاب «**فَضَائِلُ مَكَّة**»، و از **أَبُو الْحَسَنِ الْقَطَّانِ** در کتاب «**الطُّوَالَات**» و از «**حَاكِم وَ بِيَهَقِيّ**» در «**شُعَب**» از أبوسعید خُدَریّ رضی الله تعالی عنه، عین عبارات این حدیث را که ما از حاکم آوردیم؛ روایت کرده است.<sup>۱</sup>

۱- «تشید المطاعن»، ج ۲، ص ۵۵۶ تا ص ۵۵۸ از طبع اُفست طبع هند.

و نیز ابن ابی الحدید<sup>۱</sup> و سید هاشم بحرانی از او<sup>۲</sup> و بیهقی<sup>۳</sup> این داستان را روایت کرده‌اند.

و علامه آمینی در «الغدیر»، علاوه بر مصادر مذکوره، از ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۰۶، و از ازرقی در «تاریخ مکه» همچنانکه در «عُمده» ذکر کرده است، و از قسطلانی در «إرشاد السّاری»، ج ۳ ص ۱۹۵، و از عینی در «عُمده القاری» ج ۴، ص ۶۰۶ با دو عبارت، و از سیوطی در «جامع کبیر» همچنانکه در «ترتیب» آن ج ۳ ص ۳۵ نقلاً از خجندی در «فضائل مکه»، و از ابوالحسن قطنان در «طوالات». و از ابن حربان، و از احمد زینی دحلان در «فتوحات اسلامیة»، ج ۲، ص ۴۸۶، روایت نموده است.<sup>۴</sup>

این روایت را بخاری با یک سند، و مسلم با چهار سند روایت کرده‌اند؛ ولی از شدت عناد و لجاج، ذیل آن را که راجع به اعتراض امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر است و جواب آن حضرت را حذف کرده‌اند<sup>۵</sup> و ما در موارد بسیاری در فقه و سیره می‌بینیم که: آنچه را که راجع به فضیلت و منقبتی از امیرالمؤمنین علیه السلام و یا از اهل بیت باشد، روایت را تقطیع نموده؛ آنچه راجع به فقه است آورده‌اند؛ و آنچه اثبات منقبت می‌کند حذف کرده‌اند.

و از اینجا به دست می‌آوریم که: این دو کتاب بخصوصهما، مبنای روایات خود را بر تمویه و دغل کاری و حیل و حذف گذارده؛ و حقیقت امر را ارائه نمی‌دهند؛ فلهدا در نزد حکام و امرای جائز عامّه، و در نزد عوام کالأنعام آنها مزیت و رجحانی دارند.

۱- «شرح نهج البلاغة»، طبع افست بیروت، ۴ جلدی، دارالمعرفة دارالکاتب العربی، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ص ۱۲۲.

۲- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۳۳، حدیث بیست و سوم از طریق عامّه.

۳- «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۷۴، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، صدر روایت را آورده است.

۴- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۳، شماره ۸.

۵- «صحیح بخاری»، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۵۱، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، و «صحیح

مسلم»، طبع دار احیاء التراث العربی، بیروت، با تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۲، ص ۹۲۵، باب ۴۱ از کتاب حجّ، حدیث ۲۴۸ تا ۲۵۱.



اما بسیاری از عامه از حق نمی گذرند؛ و روایات را آنطور که رسیده بیان می کنند؛ و تقطیع و حذف نمی نمایند؛ همچون نسائی، و احمد حنبل، و ابن ابی الحدید، و شیوطی، و بیهقی، و حاکم، و حسکانی، و ابن معازلی، و ابراهیم بن محمد حموئی، و از جمله ایشان است: حافظ ابوالمؤید موفق بن احمد بگری مکی حنفی، معروف به اخطب خوارزم، متولد در ۴۸۴، و متوفی در ۵۶۸ که کتاب «مناقب» او در خصوص فضائل و محامد امیرالمؤمنین علیه السلام از نفایس کتب به شمار می آید؛ و مصدر برای روایاتی است که اعیان از خاصه و عامه از او روایت می نمایند. در آخر «مناقب» سه قصیده غراء از او، در مدح مولی الموالی طبع نموده اند که هر کدام حاوی مطالبی عالی است.

و ما اینک در اینجا چند بیتی را ملفقاً از قصیده اول او ذکر می نمایم:

۱	كأبي ثرابٍ من فتىٍ محرابٍ	هل أبصرتَ عيناكِ في المحرابِ
۲	أسدُ الحرابِ و زينةُ المحرابِ	للهِ درأبي ثرابٍ إلهُ
۳	هو مطعمٌ و جفانهُ كجوابِ	هو ضاربٌ و سيوفهُ كثواقبِ
۴	و علىُّ الهادي لها كالبابِ	إنَّ التَّبيَّ مدينةٌ لعلومه
۵	عمرٌ و لا أبدى جوابِ صوابِ	لو لا علىُّ ما اهتدى في مشكلِ
۶	غيرُ العوى المبطل المرتابِ	ما رتاب في فضل المحق المهتدي
۷	للاولياء و للعدى كالصَّابِ	كالشهد مولاتنا علىُّ المرتضى
۸	زمَّ التَّبيُّ مطيِّه لذهابِ	إنَّ الوصيَّ لموضع الأسرارِ إذ
۹	زمن الصِّبا ماجر ذيل تصابي	إنَّ الوصيَّ أحَا التَّبيُّ المصطفى
۱۰	فيها و أكثرها وراء نقابِ	و له مناقبٌ مدد مدجى ضبعه
۱۱	صدقاً هوای فزد بمكث عتابِ	يا عاتبي بهوى علىُّ زدئه
۱۲	فهوى علىُّ أكَّد الأسبابِ	إنَّ كان أسباب السَّعادة حجة
۱۳	حلاً تجد علىُّ بالاحقَابِ	و كسوتُ أعقابى بنظمي مدحة

۱- جواب جمع جاییه، و اجزاء جمع جبا، حوضی است که در آن آب را برای شتران جمع می کنند؛ از ماده جبا یجئو جبا به معنای جمع کردن آب در حوض؛ و جمع آوری خراج است.

- حَسَنَاهُ، وَهُوَ وَفَاطِمٌ أَهْوَاهُمُ حَقًّا وَأَوْصِي بِالْهَوَىٰ أَعْقَابِي<sup>۱</sup> ۱۴
- ۱- «آیا هیچ دو چشم تو، جوانمردی را مانند ابوتراب دیده است که: در محراب عبادت، مرد رزمنده و جنگنده باشد؟
- ۲- خداوند فیضش را بر ابوتراب بریزد که او شیر بیشه شجاعت و رزم بود؛ و زینت محراب عبادت.
- ۳- او شمشیر زنی بود که شمشیرهایش همچون تیر شهاب، رونده و نافذ و آتش زا بود. او طعام دهنده‌ای بود که ظرف‌ها و کاسه‌های طعامش به وسعت حوض‌ها بود.
- ۴- حَقًّا و حقیقتاً پیغمبر شهری بود برای علموی که داشت؛ وعلی هادی نسبت به آن شهر، مانند دری بود که باید وارد شد.
- ۵- اگر علی نبود، عُمر از هیچ مشکلی بیرون نمی‌آمد؛ و هیچ جواب راست و درستی را ارائه نمی‌کرد.
- ۶- در فضل و شرف علی که محق است و راه‌یافته به عرفان و اسرار الهیه، هیچکس شک نمی‌کند مگر شخص گمراه و دغل پیشه و خیال‌اندیشه.
- ۷- مولای ما علی مرتضی، برای دوستان خود همچون عسل شیرین است؛ و برای دشمنان همچون عصاره تلخ و جانکاه درخت صاب.
- ۸ - حَقًّا و حقیقتاً علی و صی رسول خدا، موضع اسرار اوست؛ در وقتی که رسول خدا دهانه و افسار به دهان مرکب خود زده و آماده سفر شد.
- ۹- حَقًّا و حقیقتاً و صی که برادر رسول خدا: حضرت مصطفی است؛ در دوران کودکی دامان خود را به لهو و لعب و بازی نیالود.
- ۱۰- از برای علی، مناقب و فضائلی است که در آن فضائل مدح من فقط به ناحیه‌ای از آن رسیده است و اکثر آنها در پشت پرده مخفی است.
- ۱۱- ای کسی که مرا به عشق و محبت علی، عتاب می‌نمائی؛ من از روی صدق و خلوص عشق خود را زیاد می‌کنم؛ تو هم عتابت را طولانی کن.

۱- «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۲۷۵ و ص ۲۷۶ و از طبع مطبوعه حیدریه نجف، ص ۲۸۷

و ص ۲۸۸ منتخبی است از سی و هشت بیت که مجموع قصیده است.

۱۲- اگر اسباب سعادت حُجَّت و برهانی باشد؛ بنابراین عشق و محبت به علی از وثیق‌ترین و اکیدترین اسباب است.

۱۳- من با نظمی که در مدیح علی سرودم؛ بازماندگان خود را از حُلّه‌های زیبا پوشاندم که تا مرور دهور و کرور باقی خواهد ماند.

۱۴- من دو حَسَن او (حسن و حسین او را) و علی را و فاطمه را دوست دارم؛ و عاشقم از روی حق و حقیقت؛ و وصیت و سفارش می‌کنم که اَعْقَاب و بازماندگان من نیز عشق آنها را در سر پرورانند و به محبت ایشان خود را بیاریند.»

در اینجا این بحث را با ذکر روایت مُسندی از همین عالم جلیل عامی مذهب: موفق بن أحمد خوارزمی خاتمه می‌دهیم.

او گوید: خبر داد به من، حافظ ابوالعلاء حسن بن أحمد عطار همدانی، و امام أجلّ نجم الدین أبو منصور محمد بن حسین بن محمد بغدادی، او گفت: خبر داد به من شریف امام أجلّ نورالهدی ابوطالب حسین بن محمد بن علی زینی، از امام محمد بن أحمد بن علی بن حسن بن شاذان، که حدیث کرد برای من سهل بن أحمد از ابوجعفر محمد بن جریر طبری از هناد بن سری از محمد بن هشام از سعید بن ابی سعید، از محمد بن منکدر، از جابر که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَهُ فَعَرَضَ عَلَيْهِنَّ نَبْوَتِي وِوَلَايَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَبِلَتَاهُمَا. ثُمَّ خَلَقَ الْخَلْقَ وَفَوَّضَ إِلَيْنَا أَمْرَ الدِّينِ. فَالْسَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ بِنَا وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ بِنَا؛ نَحْنُ الْمُحِلُّونَ لِحَلَالِهِ وَالْمُحَرِّمُونَ لِحَرَامِهِ.

«رسول خدا ﷺ گفت: چون خداوند آسمانها و زمین را بیافرید؛ آنها را بخواند، آنها جواب خدا را دادند. خداوند نبوت مرا و ولایت علی بن ابیطالب را بر آنها عرضه کرد. آنها قبول کردند و پذیرفتند؛ و پس از آن مخلوقات را بیافرید؛ و امر دین خود را به ما تفویض کرد. بنابراین سعید و خوشبخت کسی است که به ما سعید می‌گردد؛ و شقی و بدبخت کسی که به ما شقی می‌گردد. ما هستیم که حلال خدا را حلال می‌شماریم؛ و حرام خدا را حرام می‌شماریم.»<sup>۱</sup>

۱- «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی، ص ۸۰، و از طبع حیدریّه نجف، ص ۸۰.



درس یکصد و شصت و یکم تا یکصد و شصت و پنجم

قضایای شگفت انگیز امیر المؤمنین علیه السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و به نستعین و صلیّ الله علی محمد و آله  
الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین  
من الآن إلی قیام یوم الدّین؛ و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ  
إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قالَ اللهُ الحَکیمُ فی کتابِهِ الْکَریمِ  
يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ  
إِلَّا الْأَوْلُوا الْأَلْبَابُ.<sup>۱</sup>

«خداوند به هر کس که بخواهد؛ حکمت را می‌دهد. و کسی که به او  
حکمت داده می‌شود؛ تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است. و این مطلب را  
در نمی‌یابند مگر صاحبان خرد و عقل.»

حضرت اُستادنا العلامّة در «تفسیر» گفته‌اند: حِکْمَة با کسره حاء، بر وزن  
فِعْلَة برای بیان نوع است؛ که دلالت دارد بر نوع معنی. و بنابراین معنای  
حکمت، نوعی از اِتْقان و محکم کردن است؛ و یا نوعی از امر محکم متقن که در  
آن رخته و شکاف و فتوری یافت نمی‌شود. و غالباً در استعمالات، به معلومات  
عقلیّه حَقّه صادق که ابداً قابل بطلان و کذب نیست؛ گفته می‌شود. و بنابراین  
حکمت عبارت است از قضایای حَقّه مطابق واقع از آنجهت که سعادت انسان را  
شامل است، مانند معارف حَقّه اِلَهیّه در مبدأ و معاد، و معارفی که حقایق عالم  
طبیعت را از آنجهت که با سعادت بشر مِساس دارد روشن می‌کند، مانند حقایق

۱- «آیه دویست و شصت و نهم از سوره بقره: هُمین سوره از قرآن کریم.»

فطریّه که اساس تشریحات دینیّه و احکام الهیّه هستند.<sup>۱</sup>

و بر همین اصل است که حکمای الهی گفته‌اند: الْحِكْمَةُ هُوَ الْعِلْمُ بِحَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ عَلَى قَدْرِ الطَّاقَةِ الْبَشَرِيَّةِ «حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء، به قدر طاقت و ظرفیت بشر.» و یا گفته‌اند: الْحِكْمَةُ صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْخَارِجِيِّ «حکمت آنست که دانش انسان به پایه‌ای برسد، که همانند موجودات عالم خارج، انسان در ذهن و قوای عقلیّه و تفکیر و مشاهدات قلبیّه؛ عالمی از معلومات گردد.»

رسول خدا ﷺ طبق آیات شریفه قرآن مجید، معلّم حکمت به اُمّت بوده‌اند؛ و یگانه شاگرد این مکتب، حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیّ (علیه السلام) است که آنقدر از حکمت سرشار بود که در بعضی از مواقع خود رسول خدا به تعجب می‌آمدند؛ و از وفور علم و درایت او مبتهج و مسرور می‌شدند. چنانکه در «مسند» احمد حنبل با سلسله سند متصل خود، روایت کرده است؛ از حمید بن عبدالله بن یزید مدنی که: إِنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ قَضَاءَ قَضَى بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) فَأَعْجَبَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ.<sup>۲</sup>

«چون در نزد رسول خدا ﷺ قضاوتی را که امیرالمؤمنین علیّ (علیه السلام) در موردی نموده بودند؛ بازگو شد؛ رسول خدا ﷺ به شگفت درآوردند و گفتند: حمد و سپاس از آن خداوندی است که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد.»  
و خوارزمی: موفق بن احمد، با سند متصل خود روایت کرده است، از زید العمی، از ابو صدیق ناجی، از ابوسعید خدری که او گفت: قَالَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.<sup>۳</sup>

«رسول خدا ﷺ گفت: به درستیکه راستین‌ترین و استوارترین اُمّت من در قضاوت علی بن ابیطالب است.»  
و همچنین خوارزمی با سند متصل خود روایت کرده است از سلمان، از رسول

۱- «تفسیر المیزان»، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲ و ۳- «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۸ به ترتیب حدیث شماره ۳ و ۱، از طریق

عاقه. و حدیث دوم را از طریق دیگر از عاقه در ص ۵۲۹ شماره ۱۴ از خوارزمی روایت می‌کند.



خدا ﷻ که گفت:

أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ<sup>۱</sup>.

«داناترین و دانشمندترین اُمت من پس از من علی بن ابیطالب است.»

تا دل انسان منور به نور خدائی نشود و به اسرار عالم خارج مطلع نگردد؛ و واقعیت ملکی و ملکوتی را آنچنان که باید درنیابد؛ و ادراک نکند؛ نمی‌تواند حکم به حق در تمام امور بنماید؛ و قضاوت به حق در تمام مسائل و موارد بکند. خداوند سبحانه و تعالی به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام، خطاب می‌کند که:

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.<sup>۲</sup>

«ای داود! ما تو را در روی زمین خلیفه و جانشین و نماینده خود نمودیم؛ و بنابراین در میان مردم به حق حکم کن! و از هوی پیروی مکن! زیرا که هوی نفس تو را از راه خدا گمراه می‌کند. و حَقّاً آن کسانی که از راه خدا گمراه شده‌اند؛ از برای ایشان عذاب شدیدی است، به علت آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند.»

در اینجا می‌بینیم خداوند حکم به حق را مترتب بر خلافت نموده است؛ و تا این خلافت الهیه متحقق نگردد؛ حکم به حق صادر نمی‌شود. و هر کس از خلافت الهیه سرپیچد؛ و از هوی نفس اماره متابعت کند، گم و گمراه می‌شود؛ و دریچه‌ای از عالم نور به سوی وی گشوده نخواهد شد، زیرا نسیان و فراموشی خدا و روز قیامت، راهی است ضد راه خلافت الهیه که لازمه‌اش بیداری و هشیاری و تنبّه و عرفان و تعهد و مسؤولیت و عمل بر طبق برنامه عبودیت است.

روایات و احادیثی که از طریق خاصه و عامه، در تفرّد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در

۱- همان کتاب، حدیث شماره ۲.

۲- «آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص.»

قضاوت و حکم به حق و سرشاری او در علم و عرفان است، تحقیقاً قابل احصاء نیست.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌گویند: لَيْسَ أَحَدٌ يَقْضِي بِقَضَاءٍ يُصِيبُ فِيهِ الْحَقَّ إِلَّا مِفْتَاحَهُ قَضَاءُ عَلِيٍّ علیه السلام.

«هیچکس نیست که قضاوتی و حکمی بنماید، که در آن حکم و قضاوت به حق و واقعیت برسد؛ مگر آنکه کلید آن قضاوت و حکم، قضاوت و حکم علی علیه السلام است.»

از کتاب «فضائل الصحابة» أبو مظفر سَمْعَانِي، از عبدالرحمن بن ابی قبیصة، از پدرش، از ابن عباس، روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: عَلِيُّ أَقْضَى أُمَّتِي فَمَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّهُ فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَنَالُ وَلَا يَتَى إِلَّا بِحُبِّ عَلِيٍّ علیه السلام.<sup>۱</sup>

«علی در میان تمام امت من، قضاوتش صحیحتر و استوارتر است؛ پس کسی که مرا دوست دارد؛ باید او را دوست داشته باشد، چون بنده به ولایت من نمی‌رسد مگر از راه محبت علی علیه السلام.»

و از «مسند» احمد حنبل با سند متصل خود از یحیی بن سعید، از مسیب روایت است که كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام.<sup>۲</sup>

«روش و دأب عمر این بود که: در مشکله‌ای که پیش می‌آمد؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند؛ به خدا پناه می‌برد.»

و از موفق بن احمد خوارزمی با سند متصل خود، از یحیی بن سعید از مسیب، روایت است که: سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ - ابيطالب [عليه السلام] حياً.<sup>۳</sup>

۱- «غاية المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۹، حدیث شماره ۱۵، از عامه. و در ذنبال این حدیث سید هاشم بحرانی گوید: ابن بطریق در «مستدرک» گفته است: این حدیث را احمد بن حنبل از سه طریق، و مسلم در «صحیح» خود از یک طریق روایت کرده است.

۲- «غاية المرام»، ص ۵۳۰ حدیث شماره اول، از عامه. و «تاریخ دمشق»، ج ۳ از مجلّد امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۳۹، حدیث ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲.

۳- «غاية المرام»، ص ۵۳۱ و ۵۳۲، حدیث شماره دوازدهم از عامه.

«از عمر شنیدم که می‌گفت: بار پروردگار من! مرا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و پسر ابوطالب نباشد؛ زنده مگذار!»

و نیز از خوارزمی، با إسناد خود از ابودردا، روایت می‌کند که می‌گفت: غلماء سه نفرند: مردی در شام است؛ و مراد از او خودش بوده است؛ و مردی در کوفه است یعنی عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ؛ و مردی در مدینه است؛ یعنی عَلِيٌّ. آن که در شام است در بعضی از مسائل رجوع می‌کند به آن که در کوفه است؛ و آن که در کوفه است رجوع می‌کند به آن که در مدینه است؛ و آن که در مدینه است به هیچکس رجوع نمی‌کند و مسئله‌ای را از کسی نمی‌پرسد.

و نظیر این احادیث بسیار است که از عامّه وارد شده است و آنها را ابراهیم بن محمد حَمُوْتِي در «فرائد السمطين» آورده است.<sup>۱</sup>

حَاكِم حَسْكَانِي، وَ جَلَالُ الدَّيْنِ سَيُوطِي با سند متصل خود روایت نموده‌اند از اَبُو رَاشِد حَبْرَانِي، از اَبُو حَمْرَاءِ که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ؛ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ؛ وَ إِلَى يَحْيَى فِي زَهْدِهِ؛ وَ إِلَى مُوسَى فِي بَطْشِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.<sup>۲</sup>

«کسی که بخواهد به آدم نگاه کند در علم او؛ و به نوح در فهم او؛ و به ابراهیم در بردباری و صبر او؛ و به یحیی در زهد او؛ و به موسی در گرفتن و به شدت کوبیدن و خرد کردن او؛ پس باید نگاه کند به عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.»

و نیز سیوطی، از ابوراشد حَمَانِي، از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری روایت کرده است که او گفت:

كُنَّا حَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ : فَأَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَأَدَامَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ التَّنَظَّرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي حُكْمِهِ، وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.<sup>۳</sup>

۱- «غایة المرام»، ص ۵۳۳ حدیث شماره بیستم از عامّه و مضمون این حدیث را ابن عساکر در

«تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین جزء سوم ص ۵۱ در حدیث ۱۰۸۶ آورده است.

۲- «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ حدیث ۱۱۷ و «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳- «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۶.

«ما دور تا دور رسول خدا ﷺ بودیم که ناگاه علی بن ابیطالب روی آورد. در اینحال رسول خدا ﷺ یک نگاه طولانی و درازی به وی کرد و گفت: هر کس بخواهد به آدم در علمش، و به نوح در حکمش، و به ابراهیم در حلمش نظر افکند؛ باید به این مرد نظر افکند. والله أعلم.»

ابن عساکر با دو سند متصل خود روایت می کند از ابن شبرمه که او می گفت:  
 مَا كَانَ أَحَدٌ يَقُولُ عَلَى الْمُنْبَرِ: «سَلُونِي» [عَنْ] مَا بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] حَيًّا.<sup>۱</sup>

«هیچ فردی از افراد بشر در فراز منبر نگفت: از من بپرسید از آنچه ما بین دو لوح است؛ مگر علی بن ابیطالب.»

و مراد از دو لوح، لوح محفوظ و لوح محو و إثبات است؛ یعنی عالم قضاء کلیه و حتمیه الهیه، و عالم تقدیر و قضاء جزئیة الهیه؛ یعنی از تمام وقایع ماکان و ما یكون إلى يوم القيمة؛ و از عالم ملکوت اعلی و ملکوت سفلی.<sup>۲</sup>

و نیز با سند متصل خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که او گفت:  
 لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ يَقُولُ: «سَلُونِي» إِلَّا عَلِيٌّ.<sup>۳</sup>

«هیچ یک از اصحاب رسول الله ﷺ نگفتند: سَلُونِي مگر علی.»

و نیز با سند متصل خود از عمیر بن عبدالله روایت می کند که او گفت: خَطْبِنَا عَلِيٌّ [بْنُ أَبِي طَالِبٍ] عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ؛ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي! فَبَيْنَ الْجَنَيْنِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ.<sup>۴</sup>

۱ و ۳ و ۴- «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام علی بن ابیطالب أمير المؤمنين عليه السلام؛ ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴ حدیث شماره ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶.

۲- و ممکن است مراد از لوحین، دو جلد طرفین قرآن باشد چون در قدیم، قرآن را در روی کاغذهای ضخیم و بزرگ به صورت ورق ورق می نوشتند، آنگاه دو عدد قطعه سنگ و یا دو قطعه تخته چوب به شکل لوح در این طرف و آن طرف آن می گذاردند؛ و این دو لوح حافظ محتوای خود در درون بود. و شاهد بر این معنی، روایتی است که ابونعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱ ص ۶۷ ذکر می کند که: امیرالمؤمنین عليه السلام بعد از

رحلت رسول خدا ﷺ گفتند: أقسمت- أو حلفت- أن لأضع ردائی عن ظهري حتى أجمع ما بين اللوحين؛ فما وضعت ردائی عن ظهري حتى جمعت القرآن. «من سوگند یاد کردم که: ردای خود را از پشتم برندارم تا

«علی بن ابیطالب در بالای منبر کوفه برای ما خطبه خواند؛ و در آن خطبه گفت: ای مردم! پیرسید از من قبل از آنکه مرا در میان خود نیابید! بدانید که در میان دو پهلوی من علم فراوان و سرشاری انباشته شده است!»  
و نیز با سند متصل خود، از ضحاک، از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: قُسِمَ عِلْمُ النَّاسِ حُمْسَةً أَجْزَاءَ؛ فَكَانَ لِعَلِيِّ مِنْهَا رُبْعَةٌ أَجْزَاءَ؛ وَ لِسَائِرِ النَّاسِ جُزْءٌ؛ وَ شَارَكَهُمْ عَلِيٌّ فِي الْجُزْءِ؛ فَكَانَ أَعْلَمَ بِهِ مِنْهُمْ. و عن سعید بن جبیر عن ابن عباس:

قَالَ: إِنَّا إِذَا ثَبَتْنَا الشَّيْءَ عَنْ عَلِيٍّ؛ لَمْ نَعْدِلْ بِهِ إِلَى غَيْرِهِ.<sup>۱</sup>

«علوم تمام افراد بشر به پنج قسمت تقسیم شده است: تنها برای علی چهار قسمت از آن است؛ و برای سایر مردم یک قسمت، و در عین حال علی در آن یک قسمت نیز با مردم شریک است؛ و از آنها نیز أعلم است.»  
«و از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت است که گفت: برای ما چنانچه مطلبی و حکمی از علی مسلم شود، که از اوست، ابداً عدول به غیر آن نمی‌نمائیم.»

و نیز با سند متصل خود از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: إِذَا بَلَغْنَا شَيْءٌ تَكَلَّمْنَا بِهِ عَلِيٌّ مِنْ فُثْيَاً لَوْ قَضَاءٌ وَ ثَبَّتْ؛ لَمْ نُجَاوِزْهُ إِلَى غَيْرِهِ.<sup>۲</sup>

«چون به ما برسد که علی در فتوائی و یا در قضائی سخنی گفته است؛ و این مطلب مسلم شود، ما از سخن او عدول به غیر نمی‌کنیم.»  
و نیز با سند خود آورده است که عکرمه از ابن عباس حدیث می‌کرد که او می‌گفت: إِذَا حَدَّثْنَا ثِقَةً عَنْ عَلِيٍّ يَقِينًا لَا نَعْدُوها.<sup>۳</sup>  
«زمانی که مرد موثقی از علی برای ما حدیثی بیان کند؛ و بر گفتار او قطع

←

زمانیکه آنچه در میان دو لوح است، جمع کنم. بنابراین من ردایم را از پشتم نیفکنم تا وقتی که قرآن را جمع کردم.»

او ۲ و ۳- «تاریخ دمشق»، مجلد امیرالمؤمنین علیه السلام جزء سوم، ص ۴۵ و ص ۴۶ حدیث شماره

۱۰۷۴ تا ۱۰۷۷.

حاصل شود، ما از حدیث علی تجاوز نمی‌کنیم.»

ما در همین مجلد از امام شناسی در درس ۱۵۳ تا درس ۱۵۶ آوردیم که: روایات متواتری معنی وارد است بر آنکه رسول خدا فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْوَابِهَا** و بنا بر تفسیر آیه مبارکه قرآن که: **وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** مراد از ابواب، ائمه طاهرین و در رأس آنها امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین هستند که فقط و فقط باید از ایشان اخذ علم نمود، و بدان علم عمل کرد. ایشانند که آبشخوار آب صافی و گوارا و مفیدند؛ و اما اخذ علم از دیگران، اخذ علم نیست، اخذ جهل و گمراهی و غی و ضلالت است، اخذ صدید و قیح و چرک دوزخ است. این گونه آنچه‌ها نه تنها آدمی را سیراب نمی‌کند؛ بلکه به مرض و تشنگی و صداع او می‌افزاید؛ تا او را بکشد.

حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین در

«نهج البلاغه» می‌فرماید:

وَ تَاظِرُ قَلْبَ اللَّيِّبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ؛ وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ.  
دَاعِ دَعَا؛ وَ رَاعِ رَعَى؛ فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِي!  
قَدْ حَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ، وَ أَحْذُوا بِالْبَدْعِ وَنَ السُّنَنِ. وَ أَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَ نَطَقَ  
الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ. نَحْنُ الشُّعَارَ وَالْأَصْحَابُ وَالْحَزَنَةَ وَالْأَبْوَابُ.  
لَا تُؤْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا مِنَ الْبُيُوتِ. فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَمِيَ سَارِقًا.  
(مِنْهَا) فِيهِمْ كِرَائِمُ الْقُرْآنِ، وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا وَ إِنْ صَمَتُوا لَمْ -  
يُسَبِّحُوا.

فَلْيَصْدُقْ رَأْيُ أَهْلِهِ! وَ لِيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَ لِيَكُنْ مِنْ أُنْبَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ  
إِلَيْهَا يَتَّقِبُ. فَالتَّاطِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصْرِ يَكُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ لَنْ يَعْلَمَ أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ  
أَمْ لَهُ؟!!

۱- اَرَزَ يَأْرِزُ بِا كَسْرُهُ رَاءَ فِي مَضَارِعِ أَيْ انْقَبُضَ وَ ثَبَتَ؛ وَ أَرَزَتْ السَّحِيَّةُ: لَادَتْ بِجُحْرِهَا وَ رَجَعَتْ إِلَيْهِ.  
ابن اثیر در «نهايه»، ج ۱، ص ۲۴ گوید: در حدیث آمده است: **إِنَّ الْأِسْلَامَ لِيَارِزُ إِلَى الْمَدِينَةِ كَمَا تَارِزُ  
الْحَيَّةَ إِلَى جُحْرِهَا.** یعنی «اسلام از هر گوشه و کنار مجتمع می‌شود و در مدینه متمکن می‌گردد؛ همانطور  
که مار خود را جمع می‌کند و به سوراخ خود می‌خزد.»

فَإِنَّكَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَإِنَّكَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ. فَإِنَّ الْعَامِلَ بَعِيرٌ عِلْمٌ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلَا يَزِيدُهُ بَعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ.

فَلْيَنْظُرْ نَاطِرُ أَسَائِرُ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ. وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَمَا خَبَثَ ظَاهِرُهُ خَبَثَ بَاطِنُهُ. وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَيُحِبُّ الْعَمَلَ وَيُبْغِضُ بَدَنَهُ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَأًا وَكُلُّ نَبَأٍ لَا غَنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقِيئُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَحَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَمَا خَبَثَ سَقِيئُهُ خَبَثَ غَرْسُهُ وَأَمَرَتْ ثَمَرَتُهُ.<sup>۱</sup>

«و مرد عاقل و خردمند با دیده چشم دل خود، عاقبت کار خود را می بیند؛ و نشیب و فراز خود را درمی یابد. دعوت کننده ای دعوت کرد؛ و رعایت کننده ای دعوت وی را رعایت نمود (کنایه از رسول خدا و خود آنحضرت است) پس شما گوش به کلام دعوت کننده فرا دارید؛ و بشنوید و اطاعت کنید؛ و از رعایت کننده او پیروی نمائید!

آنجماعت در دریاهاى فتنه ها فرو رفتند؛ و بدعت ها را گرفتند؛ و سنت ها را ترک کردند. و مؤمنان به انزوا و گوشه نشینی کشیده شدند؛ و گمراهان و تکذیب کنندگان به نطق و سخن درآمدند. مائیم نزدیکترین افراد به رسول خدا، همانند لباس زیرین او که بر بدنش مُلصَق و مُتَّصِل است؛ و مائیم أصحاب رسول خدا، و مائیم خزانه داران وحی و احکام و اسرار رسول خدا، و مائیم درهای ورود به رسول خدا؛ هرگز در خانه ها داخل نشوند مگر از درهای آنها، زیرا که هر کس در خانه ها داخل شود از غیر درهای آنها؛ دزد نامیده می شود!

(و از این خطبه است) درباره اهل بیت رسول خدا، آیه های کریمه قرآن نازل شده است؛ و ایشانند گنجهای خداوند رحمن. اگر لب به سخن بکشایند، راست می گویند؛ و اگر ساکت بمانند، کسی نمی تواند از ایشان پیشی گیرد و سخنی بگوید. (یعنی مقام متانت و رصانت آنها به قدری است که حتی در حال سکوت

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۵۲، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۰.

هم، در مقابل آنها سخن صحیح و استواری معقول نیست؛ و لهذا کسی را جرأت بر کلام نیست.)

اینک شخص رائد که از جانب قافله و قبیله در بیابان برای جستجوی آب و گیاه می‌رود، که قافله را خبردار کند؛ باید در وقت بازگشت خود، به اهلش راست بگوید؛ و عقل و فهم خود را احضار کند (یعنی شما که از شهرهای مختلف در اینجا گرد آمده، و خطبه مرا می‌شنوید؛ در حکم رائدی می‌باشید که از طرف قومش، برای طلب حقیقت و معنویت آمده است؛ شما در وقت مراجعت به قوم و قبیله خود، راست بگوئید؛ و آنچه از ما می‌بینید بدون کم و زیاد بیان کنید!) و باید از فرزندان آخرت باشد این شخص رائد؛ زیرا که از آنجا آمده است؛ و بدانجا منقلب می‌شود و برمی‌گردد.

بنابراین کسیکه با چشم دل ادراک می‌کند و با چشم سر به کار می‌افتد، و وارد عمل می‌شود، در ابتدای عمل خود باید بداند و بفهمد که: آیا این عمل او بر ضرر اوست یا به منفعت او؟ اگر عملش به نفع او باشد، به کار خود ادامه دهد؛ و اگر بر ضرر او باشد؛ باید توقّف کند و دست نگهدارد، زیرا که عمل کننده بدون علم همچون رونده‌ای است در غیر راه مقصود؛ که هر چه بیشتر برود و زیاده‌تر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. أمّا کسیکه با علم و بینش عمل کند، مانند کسی است که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت کننده، نظر کند و ببیند که: آیا بسوی مقصد می‌رود؛ و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد، و بازگشت می‌کند؟

بدان که برای هر ظاهری یک مثال و مشابهی در باطن آنست. آنچه ظاهرش نیکو و پاکیزه باشد، باطنش نیکو و پاکیزه است. و آنچه ظاهرش پلید و زشت باشد، باطنش پلید و زشت است.

و حقاً رسول خدا که صادق است - درود باد بر او و بر آل او - گفته است: خداوند چه بسا بنده‌ای را دوست دارد، ولی عمل وی را مبعوض دارد؛ و چه بسا عمل وی را دوست دارد؛ و خود او را مبعوض دارد.



و بدان که هر عملی نباتی دارد که بدان وسیله رشد می‌کند؛ و هر نبات و رشد کرده‌ای از آب بی‌نیاز نیست. و آبها مختلف می‌باشند. هر نباتی که آب به آن خوب برسد، و آبش خوب باشد؛ کشت آن نبات نیکو و پاکیزه است، و میوه آن شیرین است. و هر نباتی که آب و آبیاری آن خوب نباشد، و خراب و زشت باشد، کشت آن نیز پلید و خراب است، و میوه آن تلخ است.»

حضرت در این خطبه می‌فرماید، مخالفین ما که ضالین و مکذبین هستند؛ جلو افتادند و جلودار دسته و قافله شدند؛ و مؤمنان ناچار در گنج تنهائی و غربت خزیدند، تربیتی که آنها مردم را می‌نمایند؛ تربیتی است ناشی از نفوس خبیثه ایشان که به ضلالت و تباهی می‌کشد؛ و استعدادها را ضایع و خراب می‌نماید؛ همچون آب عفن و شور و تلخی که به زراعت دهند؛ ثمره آن فاسد و خراب می‌شود. ای مردم! مائیم آل محمد که قرآن درباره ما نازل شده است! مائیم که علم ما صافی و بی‌غلّ و غشّ است؛ و از معدن نور و تجرّد و عرفان است! اگر شما از این علم متابعت کنید، عمل شما صحیح و شما را به مقصد می‌رساند؛ و اگر نکنید عمل شما باطل و شما در ضدّ راه مقصود به حرکت آمده؛ و روز به روز از مقصود دورتر خواهید شد؛ و پیوسته در جهت عکس راه سعادت گام برمی‌دارید؛ و هیئات آنکه بوئی از وجدان و انصاف و حقیقت و عبودیت و ایثار و عرفان و توحید به مشام شما خورد.

ای مردم هر کس علم را از غیر ما بیاموزد؛ مانند کسی است که از دیوار و بام - بدون در آن - وارد خانه شود. چنین کسی دزد به شمار می‌آید؛ نه طالب علم. او را می‌گیرند، و زندان می‌کنند، و دستش را می‌برند؛ و أبداً و أبداً از بهره‌ها و مزایای درون خانه متمتع نخواهد شد.

ابن ابی‌الحدید<sup>۱</sup> در شرح این خطبه گفته است: مراد از خزنه و اُتواب که آن

۱- محدث قمی در «الکُنْی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۱، ص ۱۸۵ در ترجمه او گوید: عزالدین عبدالحمید بن محمد بن محمد بن حسین بن ابی‌الحدید مدائنی فاضل ادیب مورخ حکیم شاعر، شارح «نهج البلاغه» و صاحب «قصائد سبع» مشهوره، معتزلی مذهب بوده است؛ همانطور که خودش در یکی

حضرت خودش را خزانة دار و دَرِ ورودی به حرم خدا و رسول خدا شمرده است؛ ممکن است خزانة علم و ابواب علم باشد؛ به جهت گفتار رسول خدا ﷺ:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

و گفتار دیگر رسول خدا ﷺ درباره او که خازن علمی «علی گنج آور و خزینه کننده علم من است.» و در بار دیگر گفته است: عِيَّةُ عَلِيٍّ «علی صندوق علم من است.»

و ممکن است مراد آن حضرت خزینه دار بهشت، و درهای بهشت باشد. یعنی کسی داخل بهشت نمی گردد مگر به ولایت ما برسد؛ زیرا درباره علی خیر مشهور و شایع و مستفیض آمده است که: إِنَّهُ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ یعنی: «حَقًّا عَلِيٌّ قسمت کننده آتش و بهشت است.»

و أَبُو عُبَيْدَةَ هَرَوِيُّ در کتاب «جَمْعُ بَيْنِ الْغَرِيبِينَ» گفته است: جماعتی از ائمة عربیت این کلام را بدینگونه تفسیر کرده اند که: چون دوستدار علی از اهل بهشت است؛ و دشمن علی از اهل آتش است؛ گویا علی به این اعتبار قسمت کننده آتش و بهشت است. أَبُو عُبَيْدَةَ می گوید: اما غیر این جماعت می گویند: علی با نفس خود در حقیقت و واقع امر قسمت کننده آتش و بهشت است. گروهی را داخل در بهشت می کند؛ و گروهی را داخل در جهنم.

ابن ابی الحدید می گوید: این معنای اخیر را که أَبُو عُبَيْدَةَ آورده است، مطابق اخباری است که در این باب وارد شده است؛ علی به آتش می گوید: هَذَا لِي

←

از قصاندش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

و رأيتُ دينَ الاعتزالِ وإنِّي  
أهوى لأجلِكَ كلَّ من يتسبَّعُ

تولدش در اوّل ذوالحجّة سنه ۵۸۶ در مدائن و وفاتش در بغداد سنه ۶۵۵ بوده است؛ و آیه الله علامه حلی به واسطه پدرش از او روایت می کند.

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۳۳۳ تا ص ۳۳۵ او را شافعی مذهب و در اصول معتزلی می داند؛ و از موالیان اهل بیت عصمت و طهارت شمرده است؛ و شرح «نهج البلاغه» او از نفیس ترین شروح است و چون این شرح خاتمه یافت آنرا توسط برادرش: موفّق الدّین أحمد برای کتابخانه وزیر روشن ضمیر ابن العلقمی هدیه فرستاد، و از طرف آن وزیر علم دوست و دیانت تخمیر به صلّه و انعام یک اسب، و یک خلعت فاخر و صد هزار دینار (طلای مسکوک هجده نخودی) مفتخر گردید.

فَدَعِيهِ! وَ هَذَا لَكَ فَحُذِيهِ!

«این ولیّ و دوستدار من، از برای من است؛ او را واگذار! و این از برای توست؛ او را بگیر!»

و سپس امیرالمؤمنین عليه السلام بیان کرده است که در خانه‌ها نمی‌توان داخل شد مگر از درهای آنها.

خداوند تعالی می‌گوید: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.<sup>۱</sup>

«نیکی و خوبی آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت آنها وارد شوید! ولیکن نیکی و کار صواب برای کسی است که تقوای الهی را پیشه سازد؛ و در خانه از درهای آنها وارد شوید!»

و پس از این علی عليه السلام گفته است: کسی که در خانه‌ها از غیر در آنها داخل شود؛ دزد نامیده می‌شود. و این گفتار حق است ظاهراً و باطناً. اما ظاهراً به علت آنکه کسی که خود را از دیوارهای خانه‌ها بالا بکشد تا بخواند به سقف برسد؛ دزد نامیده می‌شود. و اما باطناً به علت آنکه کسی که طلب علم نماید از غیر استاد مُحَقِّق؛ از درش وارد نشده است؛ پس او شبیه‌ترین کسی به دزد است.<sup>۲</sup>

ابن ابی الحدید در اینجا مُشَبَّحی از «مناقب» و «محامد» و «فضائل» امیرالمؤمنین عليه السلام را ذکر کرده است؛ و بسیاری از احادیث مسلم‌های را که راجع به آنحضرت از رسول خدا صلى الله عليه وسلم وارد شده است نیز آورده است؛ و ما گرچه بسیاری از این احادیث را در طی دوره امام شناسی آورده‌ایم؛ و روی آن بحث نموده‌ایم؛ ولیکن چون او تمام آنها را در اینجا جمع نموده و دسته کرده؛ و به بیست و چهار روایت متقن از مصادر سنّی مذهب روایت کرده است؛ سزاوار است ما نیز عین مطالب او را، و پس از آن بیست و چهار حدیث نفیس را عیناً بیاوریم؛ و به ترجمه آن بدون شرح اکتفا کنیم. او اینطور ذکر کرده است:

۱- آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.

۲- «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الكتب العربيّة با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۹،

ص ۱۶۴ تا ص ۱۶۶.

## ذِكْرُ الْأَحَادِيثِ وَالْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضَائِلِ عَلِيٍّ.

«بدانکه امیرالمؤمنین علیه السلام اگر فرضاً به خود بیبالد و فخر کند؛ و در شمردن مناقب و فضائل خود، با خصوص آن فصاحتی که خداوند تعالی به او عنایت نموده است، مبالغه کند؛ و تمام فصحای عرب بدون استثناء، در این تعریف و تحمید، با او همزبان شده و او را یاری و مساعدت کنند؛ معذک به عُشری از اَعراب آنچه را که رسول راستگو صلوات الله علیه در امر او گفته و زبان گشوده است؛ نمی‌توانند برسند. و منظور من، اخبار و روایات شایعه و عامه‌ای که امامیه با آنها استدلال و احتجاج بر امامت وی می‌کنند؛ همچون حدیث غدیر، و حدیث منزله، و قصه برآت، و خبر مناجات، و قصه خیبر، و خبر دعوت عشیره به دَارُ در مکه در ابتدای دعوت، و نحو ذلک نیست.

بلکه مقصود من، اخبار خاصه‌ایست که ائمه حدیث درباره او از رسول خدا روایت کرده‌اند: آن اخباری که اقلّ قلیل و کوچکترین چیزی از آن درباره غیر او روایت نشده است، و من از آن روایات چیز کم و مختصری را بیان می‌کنم از آنچه را که علماء حدیث بیان کرده‌اند، آن علمائیکه مُتَّهَم به تشیع و ولایت او نیستند و بیشتر آنها قائل به تفضیل غیر او بر او می‌باشند؛ زیرا احادیث اینها درباره فضائل او سکون نفس و آرامش می‌آورد که احادیث غیر آنها نمی‌آورد.

خبر أول: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا، هِيَ زِينَةُ الْأَبْرَارِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى: الزُّهُدُ فِي الدُّنْيَا، جَعَلَكَ لَا تَرُزَأُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا، وَلَا تَرُزَأُ الدُّنْيَا مِنْكَ شَيْئًا؛ وَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ، فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَثْبَاعًا، وَيَرْضُونَ بِكَ إِمَامًا<sup>۱</sup>.

«ای علی! حقاً خداوند ترا به زینتی زینت داده است، که بندگان خود را به زینتی پسندیده‌تر از این زینت در نزد او، زینت نداده است! این زینت، زینت ابرار است نزد خدای تعالی: زُهد در دنیا. ترا طوری قرار داده است که چیزی از دنیا را نمی‌گیری و به خود نمی‌بندی؛ و دنیا هم چیزی از ترا نمی‌گیرد و به خود

۱- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۷۱ و أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۳ با تتمه‌ای آورده است.

نمی‌بندد، و خداوند به تو دوستی و محبت مساکین را بخشیده است؛ و بنا بر این ترا طوری قرار داده است که می‌پسندی آنها پیروان تو باشند؛ و مساکین نیز می‌پسندند که تو امام ایشان باشی!

این روایت را ابونعیم<sup>۱</sup> در کتاب معروف خود به «حلیة الأولیاء» ذکر کرده

۱- در «الکنی و الألقاب»، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است، ابونعیم اصفهانی مصغراً حافظ احمد بن عبدالله بن أحمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی از اعلام محدثین و روات و اکابر حفاظ و ثقات است. از افاضل علماء اخذ علم نموده و افاضل علماء نیز از او اخذ کرده‌اند؛ کتاب «حلیة الأولیاء» از مصنفات اوست و همانطور که ابن خلکان گفته است: از بهترین کتاب‌ها به شمار می‌آید؛ و آن کتابی است که در میان اصحاب ما معروف است، و اخبار مناقب را از او نقل می‌کنند. و نیز از اوست کتاب «الأربعین» از احادیثی که درباره حضرت مهدی جمع کرده است و از مولی نظام الدین قرشی شاگرد شیخ بهائی نقل شده است که او شرح حال ابونعیم را در قسمت دوم از کتاب رجال خود به نام «نظام الأقوال» ذکر کرده است و نیز گفته است که من در اصفهان قبر او را دیدم که بر آن نوشته بود: قال صلی الله علیه وآله وسلم: مکتوب علی ساق العرش لا إله إلا الله وحده لا شریک له، مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِاللهِ صلی الله علیه وآله وسلم عبدي و رسولی؛ أیدئته بعلی بن ابی طالب. رواه الشیخ الحافظ المؤمن الثقة العدل ابونعیم أحمد بن... إلخ.

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۲۸۵ گوید: نه تنها او را حافظ اصفهانی بلکه در کلمات بعضی از آجله به حافظ دنیا موصوف کرده و از اجداد مجلسی است. فقه و تصوف را با حدیث توأم ساخت. به زعم «روضات» و «کشف الغمّة» و ابن شهر آشوب و بعضی دیگر، بلکه مشهور هم هست که عامی مذهب و از اهل سنت و جماعت بوده است؛ لیکن به فرموده شیخ بهائی و میرمحمد حسین خاتون آبادی و بعضی دیگر از آجله، شیعی مذهب بلکه به فرموده مجلسی از خلصین شیعه بوده، و تشیع او را به واسطه پدران خود آباء عن جد از خودش نقل کرده، بلی از شدت تقیه که در زمان او بوده تشیع خود را از مخالفین مذهب کتمان می‌نموده است (و أهل البيت أدری بما فی البيت) - انتهى ملخصاً. ابونعیم در ترجمه حال

امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت مطلب را شروع می‌کند: علی بن ابیطالب و سید القوم، محب المشهود، و محبوب المعبود، باب مدینه العلم و العلوم، و رأس المخاطبات، و مستنبط الاشارات، رایة المهتدین، و نورالمطیعین، و ولی المتقین، و امام العدلین، أقدامهم اجابة و ایماناً، و أقومهم قضیة و ایقاناً، و أعظمهم حلاً و أوفرهم علماً علی بن ابیطالب کرم الله وجهه، قدوة المتقین و زینة العارفين، المنبئ عن حقائق التوحيد، المشری إلى لوامع علم التفرید، صاحب القلب العقول، و اللسان السئول، و الأذن الواعی، و المهد الوافی، فقاء عیون الفتن، و وقی من فنون المحن، فدفع الناکثین، و وضع القاسطین، و دمع المارقین، الأخیسین فی دین الله، الممسوس فی ذات الله، أقول: حافظ ذهبی در «تذكرة الحفاظ» گوید: کتاب «حلیة الأولیاء» را در زمان خود مصنف به نیشابور بردند؛ و در آنجا به قیمت چهارصد دینار به فروش رفت؛ و حافظ سلفی گوید: مثل کتاب «حلیة الاولیاء» نوشته شده است. توگد ابونعیم در اوایل غیبت کبری ۳۳۴ و یا ۳۳۶ در اصفهان و وفاتش در سنه ۴۰۱ و یا ۴۰۲ و یا ۴۱۵ و یا ۴۴۴ بوده و در قبرستان آب پخشان مدفون شده است.

است؛ و أبو عبدالله أحمد بن حنبل در مُسْنَد خود این عبارت را اضافه دارد که:

فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَ صَدَقَ فِيكَ! وَ وَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَ كَذَّبَ فِيكَ!

«پس خوشا به حال آن که ترا دوست داشته باشد؛ و درباره تو تصدیق کند آنچه وارد شده است از آیات قرآن و گفتار جبرائیل و گفتار رسول خدا؛ و بدآ به حال کسی که ترا مبغوض داشته باشد؛ و آنچه را درباره تو وارد شده است تکذیب نماید.»

**خبر دوم:** پیامبر به واردین از قبیله ثَقِيف گفت: لَتُسَلِمَنَّ أَوْلَاءُ بَعْثَنَ إِيَّاكُمْ رَجُلًا مِثِّي - أَوْ قَالَ: عَدِيْلَ نَفْسِي - فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَكُمْ وَ لِيَسْبِيَنَّ ذُرَارِيَكُمْ، وَ لِيَأْخُذَنَّ أَمْوَالَكُمْ.

«شما اسلام بیاورید؛ و گرنه می فرستم بسوی شما مردی را که از من است - یا آنکه گفت: همتای نفس من است - او البته گردن های شما را می زند، و البته ذراری شما را اسیر می کند، و البته اموال شما را اخذ می نماید.»

عمر می گوید: من هیچوقت تمنای امارت و حکومت را نمودم مگر آنروز؛ و سینه خود را به جلو می دادم به امید آنکه رسول خدا بگوید: هُوَ هَذَا آن مرد نیست! پیامبر روی خود را گردانید؛ و دست علی را گرفت و گفت: هُوَ هَذَا مَرَّتَيْنِ آن مرد نیست؛ آن مرد اینست!

این حدیث را احمد در «مُسْنَد» ذکر کرده است؛ و اما در کتاب «فَضَائِلِ عَلِيٍّ» الکلبی اینطور ذکر کرده است که رسول خدا گفت: لَتَتَّهَّنَنَّ يَا بَنِي وَ لِيَعَةَ أَوْلَاءُ بَعْثَنَ إِيَّاكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِي، يُمَضِّي فِيكُمْ أَمْرِي؛ يَقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ يَسْبِي الذَّرِيَّةَ!

«ای پسران ولیع! شما از کردار خود پشیمان می شوید و دست از کارتان برمی دارید؛ و گرنه بر می انگیزم بسوی شما مردی را که مانند جان من است. امر مرا در میان شما جاری می کند؛ با جنگجویان شما می جنگد؛ و ذریه شما را اسیر می کند.»

۱- بنو ولیع، قبیله ای است از کِنده.

أبوذر می گوید: چیزی در این حال مرا به خود متوجه نمود، و به ترس نینداخت؛ مگر سردی کف دست عمر، که از پشت من بر کمر من نهاد، و گفت: مَنْ تَرَاهُ يَعْنِي؟ «در نظر تو منظور پیامبر از این مرد کیست؟!» أبوذر می گوید: إِنَّهُ لَا- يَعْنِيكَ! وَإِنَّمَا يَعْنِي خَاصِيفَ الثَّغْلِ؛ وَإِنَّهُ قَالَ: «هُوَ هَذَا».

«رسول خدا ترا قصد نکرده است؛ بلکه آن کسی که نعل او را پینه می زند، قصد کرده است. و گفته است: آن شخص، این مرد است.»

خبر سوم: إِنَّ اللَّهَ عَهْدَ إِلَيَّ فِي عَهْدِي؛ فَقُلْتُ: يَا رَبِّ بَيْنَهُ لِي!  
قَالَ: اسْمِعْ! إِنَّ عَلِيًّا رَأْيَةَ الْهُدَى؛ وَإِمَامٌ أَوْلِيَّائِي؛ وَنُورٌ مِّنْ أَطَاعَتِي؛ وَهُوَ  
الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ؛ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَمَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَنِي!  
فَبَشَّرَهُ بِذَلِكَ! فَقُلْتُ: قَدْ بَشَّرْتَهُ يَا رَبِّ!

فَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَفِي قَبْضَتِهِ؛ فَإِن يُعَذِّبْنِي فَبِذُنُوبِي لَمْ يَظْلِمْ شَيْئًا؛ وَإِن يُتِمَّ  
لِي مَا وَعَدَنِي فَهُوَ أَوْلَى. وَقَدْ دَعَوْتُ لَهُ؛ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْلُ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ  
رَبِيعَةَ الْإِيمَانِ بَكَ!

قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذَلِكَ؛ غَيْرَ أَنِّي مُحْتَصُهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الْبَلَاءِ لَمْ أَحْتَصِ بِهِ أَحَدًا  
مِنَ أَوْلِيَّائِي!

فَقُلْتُ: أَخِي وَصَاحِبِي! قَالَ: إِنَّهُ سَبَقَ فِي عِلْمِي أَنَّهُ لَمُبْتَلٍ وَمُبْتَلَى.<sup>۱</sup>

«خداوند درباره علی به من وصیتی و سفارشی نموده و به مطلبی خبر داده

است. به پیرو این سفارش، من گفتم: ای پروردگار من آنرا برای من روشن کن!  
خداوند گفت: بشنو! حَقًّا و تحقیقاً علی لَو و پرچم هدایت است؛ و امام و  
پیشوای اولیای من است؛ و نور کسی است که از من پیروی کند؛ و اوست کلمه  
من که از حقایق و سرائر آگاه؛ آن کلمه ای که آنرا ملازم مردمان با تقوی کرده ام.  
کسی که وی را دوست بدارد حَقًّا مرا دوست داشته است؛ و کسی که از او  
اطاعت کند حَقًّا از من اطاعت کرده است.

۱- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۶ و ۶۷ و در «مطالب السئول»، ص ۲۱ و ۲۲ از «حلیة الأولیاء»،

روایت کرده است، در هر دو به همین عبارات مگر در این عبارت که بدین صورت آورده اند: إِنَّهُ سَيُخَصَّ  
مِنَ الْبَلَاءِ بِشَيْءٍ لَمْ يَخَصَّ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِي.

ای پیغمبر! تو علی را بدین مطالب بشارت بده! پس از آن من گفتم: ای پروردگار من! من او را بشارت دادم؛ به پیرو بشارت من، علی گفت: من بنده خدا هستم و در کف دست و در مُشْتِ مشیت و اراده او می باشم؛ اگر مرا عذاب کند؛ به گناهان من مرا گرفته است؛ و ابداً به من ستمی ننموده است؛ و اگر برای من آنچه را که وعده نموده است، تمام کند و به طور کامل ایفا نماید؛ باز هم خداوند به من سزاوارتر است از من؛ و اوست صاحب ولایت من!

پیغمبر می گوید: من برای علی دعا کردم و گفتم: بار پروردگار! دل او را روشن کن؛ و بهار و ربیع و طراوات او را، ایمان به خودت قرار ده! خداوند گفت: من این را درباره علی کردم؛ ولیکن من او را به گونه ای از بلاها و فتن و امتحانات خود مبتلا می کنم که اختصاص به او دارد؛ و هیچیک از اولیای خودم را بدینگونه از بلاها اختصاص نداده ام!

من گفتم: بار پروردگار، آخر علی برادر من است؛ و همنشین و مصاحب من است! خداوند گفت: این جریانات، قضائست که از علم من گذشته است؛ و قابل تغییر نیست! علی با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد؛ و مردم نیز به واسطه علی در ابتلائات و امتحانات شدید خواهند افتاد.»

این حدیث را ابونعیم حافظ در «حلیة الأولیاء» از ابوبزره اسلمی روایت کرده است؛ و سپس با سند دیگری با عبارت دیگر از انس بن مالک آورده است که: إِنَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ عَهَدَ فِي عَلِيٍّ إِلَيَّ عَهْدًا أَنَّهُ رَأْيَةُ الْهُدَى، وَمَنَارُ الْإِيمَانِ، وَ إِمَامُ أَوْلِيَائِي، وَ نُورٌ جَمِيعٍ مَنَ أَطَاعَنِي، إِنَّ عَلِيًّا أَمِينِي غَدًا فِي الْقِيَامَةِ؛ وَ صَاحِبُ رَأْيَتِي، بِيَدِ عَلِيٍّ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ رَحْمَةِ رَبِّي.

«حقاً و حقیقتاً پروردگار جهانیان درباره علی، به من سفارش و توصیه ای نموده، و مطلبی را ابراز کرده است که: اوست پرچم هدایت؛ و مناره بلند نور بخش ایمان، و پیشوا و امام اولیای من، و نور تمام کسانی که مرا اطاعت می کنند. حقاً و حقیقتاً در فردای قیامت علی است امین من، و صاحب لوای من؛ در دست علی است کلیدهای خزینه های رحمت پروردگار من.»

خبر چهارم: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ نُوحٍ عَزْمِهِ، وَ إِلَيَّ آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ إِلَيَّ



إِبْرَاهِيمَ فِي جِلْمِهِ، وَإِلَى مُوسَى فِي فِطْنَتِهِ، وَإِلَى عِيسَى فِي زُهْدِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«هر کس بخواید نظر کند به نوح در عزم و اراده و تصمیمش، و به آدم در علم و دانشش، و به ابراهیم در صبر و بردباریش، و به موسی در فهم و زیرکی و سرعت درایتش، و به عیسی در زهد و بی رغبتی او به دنیایش؛ باید نظر کند به علی بن ابیطالب.»

این روایت را أحمد در «مُسْنَد»، و بیهقی در «صَحِيح» خود آورده است.  
خبر پنجم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَى حَيَاتِي؛ وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ مِنَ الْيَاقُوتَةِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِيَدِهِ - ثُمَّ قَالَ لَهَا كُونِي فَكَانَتْ - فَلْيَتَمَسَّكَ بَوْلَاءِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«کسی که خوشایند اوست همچون زندگی من زندگی کند؛ و همچون مردن من بمیرد؛ و چنگ زند به شاخه‌ای از یاقوتی که خداوند تعالی با دست خود آفریده است - و سپس به او گفته است: بوده باش! و آن شاخه بوده شده است - باید به ولأءِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ چنگ زند.»

این روایت را حافظ أَبُو نَعِيمٍ در کتاب «حَلِيَّةَ الْأَوْلِيَاءِ» روایت نموده است؛ و أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ حَنْبَلٌ در دو کتاب خود: «مُسْنَد» و «فَضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ» روایت کرده است. و عبارت أحمد چنین است:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ الْأَحْمَرِ الَّذِي غَرَسَهُ اللَّهُ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ يَمِينِهِ، فَلْيَتَمَسَّكَ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«کسی که دوست دارد چنگ زند به شاخه قرمزی که خداوند با دست راست خودش در بهشت عدن کاشته است؛ باید به محبت علی بن ابیطالب چنگ زند.»

خبر ششم: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتْ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ؛ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلاَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ.

«سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر طوائفی از اُمّت من درباره تو نمی گفتند آنچه را که طائفه نصاری درباره پسر مریم می گویند؛ هر آینه امروز در

بارۀ تو سخنی می‌گفتم که در اثر آن، تو از این پس بر هیچیک از جماعت مسلمانان عبور نمی‌کردی؛ مگر آنکه خاک زیر دو قدمت را برای برکت می‌گرفتند و می‌بردند.»

این حدیث را **أحمد بن حنبل** در «مُسْنَد» ذکر کرده است.

**خبر هفتم:** چون روز عرفه سپری شد؛ در شب آن روز، رسول خدا ﷺ در میان مردم آمد و گفت: **إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَاهَىٰ بِكُمْ الْمَلَائِكَةَ عَامَّةً وَغَفَرَ لَكُمْ عَامَّةً؛ وَبَاهَىٰ بَعْلَىٰ خَاصَّةً؛ وَغَفَرَ لَهُ خَاصَّةً! إِيَّيْ قَائِلٌ لَكُمْ قَوْلًا غَيْرَ مُحَابٍ فِيهِ لِقْرَابَتِي: إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ حَقَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ!**

«حقاً خداوند به واسطه شما همگی، بر فرشتگان خود مباهات کرد؛ و شما همگی را مورد غفران و آمرزش خود نمود. و به واسطه علی به خصوص بر فرشتگان مباهات کرد؛ و او را به خصوصه مورد غفران خود کرد. من راجع به علی گفتاری را برای شما می‌گویم! و این گفتار بر اثر انتصار و جانب‌داری و مزیت اختصاصی نیست که خویشاوندی و قرابت من با علی اقتضا کرده باشد: خوشبخت به تمام معنی، و خوشبخت که انواع سعادت‌ها را در خود مجتمع بیند، و خوشبخت که آن حق خوشبختی و واقعیت و حقیقت معنای آن در او متحقق باشد؛ کسی است که علی را در زمان حیات علی و پس از مرگ او دوست داشته باشد.»

این حدیث را **أبو عبد الله أحمد بن حنبل** در کتاب «فضائل علی عليه السلام» ذکر کرده است؛ و در «مُسْنَد» نیز آورده است.

**خبر هشتم:** روایتی است که **أحمد بن حنبل** در دو کتاب مذکور آورده است

که:

**أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُدْعَىٰ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ؛ ثُمَّ أَكْسَىٰ حُلَّةً. ثُمَّ يُدْعَىٰ بِالْبَيْتَيْنِ بَعْضِهِمْ عَلَىٰ أَثَرِ بَعْضٍ. فَيَقُومُونَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ؛ وَيُكْسَوْنَ حُلًّا؛ ثُمَّ يُدْعَىٰ بَعْلَىٰ بَنِ أَبِيطَالِبٍ لِقْرَابَتِهِ مِنِّي وَمَنْزِلَتِهِ عِنْدِي؛ وَيُدْفَعُ إِلَيْهِ لَوَائِي لَوَاءَ الْحَمْدِ؛ آدَمَ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ ذَلِكَ اللِّوَاءِ.**

**ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: فَتَسِيرُ بِهِ حَتَّى تَقِفَ بَيْنِي وَبَيْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ؛ ثُمَّ تُكْسَىٰ**

حُلَّةٌ وَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ الْعَرْشِ: نَعْمَ الْعَبْدُ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ! وَ نَعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ! أَبَشِيرٌ فَإِنَّكَ تُدْعَى إِذَا دُعِيتُ؛ وَ تُكْسَى إِذَا كُسِيتُ، وَ تُحْيَا إِذَا حَيِّتُ!

«من اولین کسی هستم که در روز قیامت خوانده می‌شوم؛ و در طرف راست عرش خداوند، در سایه عرش می‌ایستم. و پس از آن در برم حُلّه بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس پیغمبران بعضی از آنها به دنبال بعضی دیگر خوانده می‌شوند؛ و آنها هم در جانب راست عرش می‌ایستند؛ و در بر آنها حُلّه‌های بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس علی بن ابیطالب به جهت قرابتی که با من دارد، و منزلت و مقامی که در نزد من دارد خوانده می‌شود؛ و لواء من که لواء حمد است به دست او داده می‌شود.

تمام پیغمبران: آدم و کسانی که پائین‌تر از او هستند، همه در زیر آن لواء قرار می‌گیرند.

در این حال پیغمبر به علی گفتند: تو هم به راه می‌افتی، تا در میان من و ابراهیم خلیل وقوف می‌کنی! و در این موقعیت، یک حُلّه بهشتی به تو پوشانیده می‌شود؛ و یک منادی از عرش خداوند ندا می‌کند:

چه خوب بنده‌ایست پدر تو ابراهیم! و چه خوب برادری است برادر تو علی! ای علی! بشارت باد بر تو! زیرا که تو خوانده می‌شوی و قتیکه من خوانده شوم! و پوشانده می‌شوی و قتیکه من پوشانده شوم! و زنده می‌شوی و قتیکه من زنده شوم.

خبر نهم: يَا أَنَسُ اسْكُبْ لِي وَضُوءاً «ای انس آب وضو برای من آماده کن.» سپس رسول خدا برخاست؛ و دو رکعت نماز گزارد و گفت: أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ؛ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ يَعْسُوبُ الدِّينِ؛ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ؛ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.

«اولین کسی که بر تو از این در داخل می‌شود، امام متقیان؛ و سید و سالار مسلمانان؛ و رئیس و بزرگ امر دین؛ و خاتم وصیین؛ و پیشدار و رهبر و جلودار سفید چهرگان است که در پیشانی آنها، و در پاهای آنها از آثار درخشش و نورانیت آب وضو، روشنی و تابندگی پیداست.»

انس می‌گوید: من با خودم گفتم: بار پروردگارا! این مرد تازه وارد را مردی از

طائفة انصار قرار بده<sup>۱</sup>! و این دعای خود را پنهان داشتم. در اینحال علی آمد رسول خدا ﷺ گفت: ای انس! چه کسی آمد؟! من گفتم: علی آمد! رسول خدا با بشاشت و خوشحالی برخاست؛ و علی را در آغوش گرفت؛ و شروع کرد عرق چهره علی را با دست خود مسح کردن و دست مالیدن. در این حال علی گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَأَلَيْكَ! لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ الْيَوْمَ تَصْنَعُ بِي شَيْئًا مَا صَعَتُهُ بِي قَبْلُ!

«ای رسول خدا! درود و تحیت خداوند بر تو باد و بر آل تو باد! من از تو در امروز دیدم کاری با من کردی که تا امروز به هیچ وجه نکرده بودی!» رسول خدا ﷺ گفت:

وَمَا يَمْنَعُنِي وَأَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي؛ وَ تَسْمِعُهُمْ صَوْتِي؛ وَ ثَبِّينَ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي!<sup>۲</sup>

«چه چیز مانع اینگونه محبت و بشاشت و سرور من می گردد؛ در حالیکه فقط تو هستی که بار رسالت و تعهد مرا ادا می کنی و به مردم می رسانی؟ و صدای مرا به مردم می شنوانی؟ و در آنچه پس از من اختلاف می کنند تو هستی که در موارد اختلاف حق مطلب را روشن می کنی؟ و برای آنها آشکارا می سازی؟» و این حدیث را ابونعیم در «حلیة الأولیاء» روایت کرده است. **خبر دهم: ادعوا لی سید العرب علیاً** «برای من سید و سرور و سالار عرب: علی را بخوانید.»

عائشه گفت: أَلَسْتُ سَيِّدَ الْعَرَبِ «آیا تو سید و سالار عرب نیستی؟!»

پیامبر ﷺ گفت: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ.

۱- چون انس بن مالک که خادم رسول الله بود، از انصار بود، و طبعاً می خواست آن مرد واردی که چنین صفات عالی را دارد، از طائفة انصار باشد.

۲- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴ و «فرائد السمطين»، و «مطالب السؤل» ص ۲۱، و «غایة المرام»، ص ۱۶ و با سند دیگری در ص ۱۸. و نیز در «تفسیر عیاشی»، ج ۲، ص ۲۶۲ و در «تفسیر برهان»، ج ۲، ص ۳۷۴ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۰ روایت کرده است.

«من سید و سالار تمام اولاد آدم هستم؛ و علیّ سید و سرور و سالار عرب است.»

چون علیّ را خبر کردند، و آمد؛ رسول خدا فرستاد در پی انصار؛ و آنها به نزد پیغمبر آمدند و به آنها گفتند:

يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! أَلَا لَكُمْ عَلَيَّ مَا لِنُ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا. «آیا نمی‌خواهید من شما را بر چیزی دلالت کنم که اگر بدان تمسک جوئید هیچگاه گمراه نشوید؟!» انصار گفتند: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ!

رسول خدا، ﷺ گفت: هَذَا عَلَيَّ فَأَجِبُوهُ بِحُبِّي! وَأَكْرِمُوهُ بِكَرَامَتِي! فَإِنَّ جِبْرَائِيلَ أَمَرَنِي بِالذِّي قُلْتُ لَكُمْ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.<sup>۱</sup>

«این است علی! او را دوست داشته باشید، به همان محبتی که به من دارید! و او را مکرم و معزز بدانید به همان کرامت و عزتی که از من دارید! حَقًّا این مطلبی را که من برای شما گفتم؛ جبرائیل از خدای عزّ و جلّ به من امر نموده است.»

این خبر را حافظ ابونعیم در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

خبر یازدهم: مَرَحَبًا بِسَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ!

«آفرین به سید و سالار مؤمنان؛ و امام و پیشوای متقیان.» به علیّ گفتند: كَيْفَ شُكْرُكَ؟ «سپاس و شکرانه تو در برابر این خطابی که با این القاب، پیامبر اکرم ﷺ ترا مخاطب قرار داده چیست؟»

علیّ علیه‌السلام گفت: أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَيَّ مَا أَتَانِي؛ وَأَسْأَلُهُ الشُّكْرَ عَلَيَّ مَا أَوْلَانِي؛ وَ أَنْ يَزِيدَنِي مِمَّا أَعْطَانِي.

«بر آنچه خداوند به من داده است، حمد او را به جای می‌آورم؛ و بر نعمتی که به من داده است؛ از او می‌خواهم که شکر او را بگزارم؛ و نیز می‌خواهم از آنچه به من عنایت فرموده است؛ زیادتر مرحمت نماید.»  
این خبر را نیز صاحب «حلیة» آورده است.

۱- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳.

خبر دوازدهم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ يَمُوتَ مَمَاتِي وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنِ  
الَّتِي غَرَسَهَا رَبِّي فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِي؛ وَ يُؤَالَ وَكَيْه؛ وَ لِيَقْتَدِ بِالْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِي؛  
فَأِنَّهُمْ عِثْرَتِي، خُلِقُوا مِنْ طِبَّتِي، وَ رَزُقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا. فَوَيْلٌ لِّلْمُكْذِبِينَ مِنْ  
أُمَّتِي! الْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِي؛ لَا أَنَالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي!

«کسی که شاد و مسرور می شود که مانند زندگی من زیست کند؛ و مانند مردن من بمیرد؛ و در بهشت عدن که پروردگار من آنرا کاشته است، ساکن گردد؛ باید ولایت علی را پس از من داشته باشد؛ و باید ولایت ولی او را نیز داشته باشد! و به امامان بعد از من اقتدا کند! زیرا ایشان، عترت من هستند؛ از سرشت من آفریده شده اند؛ و فهم و علم به ایشان روزی داده شده است. پس ای وای بر تکذیب کنندگان آنها از امت من، که درباره آنها صله مرا قطع کردند؛ و خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نمی گرداند.»

این حدیث را همچنین صاحب «حلیه» ذکر کرده است.

خبر سیزدهم: رسول خدا ﷺ، خالد بن ولید را به سریه ای فرستاد. (جهاد در راه خدا در زمان رسول خدا که خود آن حضرت در آن شرکت نداشتند) و علی علیه السلام را نیز به سریه دیگری گسیل داشت؛ و هر دوی این سریه ها در یمن بودند. و به آن دو نفر گفتند:

إِنْ اجْتَمَعْتُمَا فَعَلِيٌّ عَلَى النَّاسِ؛ وَ إِنْ افْتَرَقْتُمَا فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا عَلَى جُنْدِهِ.

«اگر احیاناً در مکانی شما هر دو گروه با هم یک جا گرد آمدید؛ باید علی رئیس باشد؛ و در نماز امام هر دو دسته شود؛ و اگر از هم جدا بودید؛ هر کدام شما بر لشکر خودش امامت می کند.»

اتفاقاً هر دو لشکر با هم مجتمع شدند؛ و غارت کردند؛ و زنانی را اسیر گرفتند، و اموالی را أخذ نمودند؛ و عده ای از مقاومتین را کشتند؛ و علی یک کنیزکی از میان آن غنائم برداشت؛ و برای خود اختصاص داد.

خالد به چهار نفر از مسلمانان که از ایشان بود بریده اسلمی، گفت: شما

چهار تن زودتر از ما به سوی رسول خدا ﷺ بشتابید؛ و به او بگوئید که: فلان

کار شد؛ و نیز بگوئید که: فلان کار شد! و اموری را بر آنان بر شمرد که نزد رسول خدا بر علیه علی بشمارند.

آن چهار تن شتافتند؛ و زودتر از همه بر رسول خدا وارد شدند. یکی از آنها از پهلوی رسول خدا آمد؛ و گفت: علی فلان کار را کرده است؛ پیامبر از او روی گردانید. دیگری از جانب دیگر آمد و گفت: علی فلان کار را کرده است و پیامبر نیز از وی اعراض کرد. در این حال بُریدهٔ اُسَلَمی آمد و گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَلِيٌّ اَنْ كَارَ رَا بَجَايْ اَوْرَدَهْ اَسْت، و یک کنیز را برای خود برداشته است.

فَقَضِبَ ﷺ، حَتَّى اَحْمَرَ وَجْهَهُ؛ وَقَالَ: «دَعُوا لِي عَلِيًّا» يُكْرَرُهَا، «اِنَّ عَلِيًّا مَتِيٌّ وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ؛ وَاِنَّ حَظَّهُ فِي الْخُمْسِ اَكْثَرُ مِمَّا اُخَذَ؛ وَهُوَ وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي».

«رسول خدا ﷺ از این سخن چنان به غضب درآمد که چهره‌اش سرخ شد. چند بار گفت: علی را برای من گذارید؛ دست از علی بردارید! از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است؛ و من از علی هستم؛ و سهمیهٔ علی از خمس غنائم که متعلق به اوست؛ بیش از این است که برداشته است. علی صاحب ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ایست پس از من!»

این خبر را أبو عبدالله أحمد در «مُسْنَد» در موارد مختلفی آورده است؛ و نیز در کتاب «فضائل علی» روایت کرده است؛ و بیشتر از علمای حدیث آنرا روایت نموده‌اند.

خبر چهاردهم: كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اَدَمَ بِاَرْبَعَةِ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ؛ فَلَمَّا خَلَقَ اَدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ فِيهِ؛ وَ جَعَلَهُ جُزْئَيْنِ فَجُزْءُ اَنَا وَ جُزْءُ عَلِيٍّ.

«من و علی یک نور بودیم در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزوجل، چهارده هزار سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند. چون آدم را آفرید، آن نور را خداوند در آدم به دو قسمت تقسیم کرد؛ و آنرا دو نیمه نمود؛ نیمه‌ای را من قرار داد؛ و نیمه‌ای را علی.»

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» آورده، و نیز در کتاب «فضائل علی ﷺ»

روایت نموده است؛ و صاحب کتاب «الْفِرْدَوْس» آنرا ذکر نموده؛ و این جمله را اضافه دارد که: ثُمَّ انْتَقَلْنَا حَتَّى صِرْنَا فِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَكَانَ لِي التَّبَوُّةُ؛ وَ لِعَلِيِّ الوَصِيَّةُ.

«و سپس ما حرکت کردیم تا در عبدالمطلب رسیدیم؛ بنابراین نبوت از آن من است و وصیت از آن علی.»

خبر پانزدهم: اَلنَّظْرُ اِلَى وَجْهِكَ يَا عَلِيُّ عِبَادَةٌ! اَنْتَ سَيِّدٌ فِي الدُّنْيَا وَ سَيِّدٌ فِي الْاٰخِرَةِ! مَنْ اَحَبَّكَ اَحَبَّنِي؛ وَ حَبِيْبِي حَبِيْبُ اللّٰهِ! وَ عَدُوُّكَ عَدُوِّي؛ وَ عَدُوِّي عَدُوُّ اللّٰهِ. الْوَيْلُ لِمَنْ اَبْغَضَكَ!

«ای علی! نظر کردن بر صورت تو عبادت است. تو سید و سالار هستی در دنیا؛ و سید و سالار هستی در آخرت! کسی که به تو محبت بورزد، به من محبت ورزیده است؛ و حبیب من حبیب خداست. و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست؛ ای وای بر آن کس که بغض تو را داشته باشد!»

این روایت را احمد در «مُسْنَد» آورده است؛ و گفته است که: ابن عباس این عبارت رسول خدا را تفسیر می کرده است و می گفته است: اِنْ مَنْ يَنْظُرُ اِلَيْهِ يَقُوْلُ: سُبْحَانَ اللّٰهِ! مَا اَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَشْجَعَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَفْصَحَ هَذَا الْفَتَى!

«هر کس به علی نگاه می کرد، می گفت: سبحان الله! چقدر این جوان عالم است! سبحان الله چقدر این جوان شجاع است! سبحان الله چقدر این جوان فصیح است!»

خبر شانزدهم: چون شب غزوه بدر فرا رسید؛ رسول خدا ﷺ گفت: مَنْ يَسْتَقْبِي لَنَا مَاءً؟ فَاَحْبَمَ النَّاسُ، فَقَامَ عَلِيٌّ فَاَحْتَضَنَ قَرِيْبَةً؛ ثُمَّ اَتَى بِرَأْسٍ بَعِيْدَةٍ الْقَعْرِ مُظْلِمَةً، فَاَنْحَدَرَ فِيْهَا، فَاَوْحَى اللّٰهُ اِلَى جِبْرِيلَ وَ مِيكَائِيْلَ وَ اِسْرَافِيْلَ؛ اَنْ تَاْهَبُوْا لِنَصْرِ مُحَمَّدٍ وَ اَخِيْهِ وَ حَزْبِهِ! فَهَبَطُوْا مِنَ السَّمَاءِ، لَهُمْ لَعْنٌ يَدْعُرُ مَنْ يَسْمَعُهُ؛ فَلَمَّا حَادَوْا الْبِيْرَ، سَلَمُوْا عَلَيْهِ مِنْ عِنْدِ اٰخِرِهِمْ اِكْرَامًا لَهٗ وَ اِجْلَالًا.

«کیست برای ما آب بیاورد تا بیاشامیم؟! مردم همگی عقب کشیدند؛ و امتناع نمودند. علی برخاست؛ و مشگی را با خود برداشت؛ و آمد سر چاهی که



بسیار تاریک بود؛ و گود بود؛ از آن چاه پائین رفت.

خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که: برای نصرت محمد و برادرش، و حزبش آماده شوید!

آنها از آسمان به زیر آمدند. و یک صدای توأم با ابهامی داشتند که هر کس می‌شنید؛ می‌ترسید.

چون به محاذات چاه رسیدند؛ به جهت بزرگداشت و تجلیل از مقام علی همگی به او سلام کردند.»

این روایت را احمد در کتاب «فضائل علیؑ» آورده است؛ و در طریق دیگری که از انس بن مالک است؛ این عبارت را اضافه دارد که: لَتَوَيِّنُ يَا عَلِيُّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِنَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ فَتَرْكِبُهَا، وَرُكْبُكَ مَعَ رُكْبَتِي؛ وَفَخِذُكَ مَعَ فَخِذِي؛ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ!

«ای علی، در روز قیامت یک ناقه از ناقه‌های بهشت، برای تو آورده می‌شود؛ و تو بر آن سوار می‌شوی؛ بطوریکه زانوی تو با زانوی من است؛ و ران تو با ران من است؛ بدون هیچگونه تأخری؛ تا داخل بهشت می‌شوی!»

**خبر هفدهم:** در روز جمعه‌ای رسول خدا ﷺ خطبه‌ای خواند؛ و گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ قَدِّمُوا قُرَيْشًا وَلَا تَقْدُمُوها! وَتَعَلَّمُوا مِنْهَا وَلَا تُعَلِّمُوها!

قُوَّةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ؛ وَأَمَانَةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ أَمَانَةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ.

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِحُبِّ ذِي قُرْبَاهَا: أَخِي وَأَبْنِ عَمِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! لَا يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَنِي عَذَّبَهُ اللَّهُ بِالنَّارِ.

«ای مردم! قریش را مقدم دارید؛ و خودتان از آنها جلو نیتید! از آنها یاد بگیرید؛ و چیزی به آنها ندهید. قوت یکمرد از قریش معادل قوت دو مرد از غیر قریش است؛ و امانت داری یکمرد از قریش معادل امانت داری دو مرد از غیر قریش است.

ای مردم! شما را توصیه می‌کنم به محبت صاحب قرابت من از قریش: برادر

من و پسر عمّ من علیّ ابن ابیطالب! دوست ندارد وی را مگر مؤمن. و دشمن ندارد وی را مگر منافق؛ کسیکه او را دوست داشته باشد؛ حَقّاً مرا دوست داشته است؛ و کسیکه دشمن دارد او را حَقّاً مرا دشمن داشته است؛ و کسی که مرا دشمن دارد خداوند او را به آتش عذاب می‌کند.»

این خبر را أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه‌السلام» آورده است.

خبر هفدهم: الصّدّیقون ثلاثة: حبيب التجار، الذي جاء من أقصى المدينة يسعی؛ و مؤمن آل فرعون الذي كان يكتّم إيمانه؛ و عليّ بن ابیطالب؛ و هو أفضلهم.

«صدّیقین سه نفر هستند؛ حبيب تجار که شتابان از دوردست‌ترین نقطه شهر آمد؛ و مؤمن آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت؛ و علیّ بن ابیطالب. و علیّ افضل آنهاست.»

أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه‌السلام» این روایت را آورده است.

خبر نوزدهم: أعطيت في عليّ حمساً، هنّ أحبُّ إليّ من الدُّنيا و ما فيها؛ أمّا واحدة فهو كآبُ بين يديّ الله عزّ وجلّ حتّى يفرغ من حساب الخلائق. و أمّا الثّانية فإلواء الحمد بيده، آدم و من و لَدَ تحته. و أمّا الثّالثة فواقف على عقرب حوضي، يسقي من عرف من أمّتي. و أمّا الرّابعة فسائر عورتی و مسلمي إلى ربّي. و أمّا الخامسة فإني لست أحسنی عليه لئلا يعود كافراً بعد إيمان، و لا زانياً بعد إحصان.

«پنج چیز درباره علیّ به من داده شده است که آنها در نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست، محبوب‌ترند:

اول آنکه: او در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ، پیوسته فنجان، از شراب‌های بهشتی می‌آشامد (یا در برابر خدا به حالت سجده در می‌آید) تا خدا از حساب خلائق در روز قیامت فارغ گردد.

دوم آنکه: لِوَاء و پرچم حمد در دست اوست؛ آدم و اولاد آدم همگی در زیر

۱- کابُ در اصل کآوبُ بوده است، اسم فاعل از کآبُ يَكُوبُ كَوْبًا که عین الفعل آن برای اختصار حذف شده. و أقرب آنستکه کابِ اسم فاعل از ماده کبو باشد.

لواء او هستند.

سوّم آنکه: او در آبشخوار حوض من ایستاده است؛ هر کس را از امت من بشناسد، سیراب می‌کند.

چهارم آنکه: او پوشنده عورت من، و تسلیم کننده و سپارنده من است به پروردگار من وقت مردن.

پنجم آنکه: من از او بیم آن را ندارم که بعد از ایمان کافر شود؛ و بعد از احسان و عصمت زنا کند.»

احمد این حدیث را در «کتاب فضائل» ذکر کرده است.

**خبر بیستم:** از برای جماعتی از اصحاب رسول خدا ﷺ درهائی بود که از خانه‌هایشان به مسجد رسول خدا باز می‌شد؛ آن حضرت روزی فرمود:

سُدُّوا كُلَّ بَابٍ فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ!

«تمام درهائی که به مسجد باز می‌شود، ببندید؛ مگر در علی را!» و همه درها را بستند؛ و در این باره جماعتی به نحو اعتراض سخن گفتند؛ تا به گوش آن حضرت رسید؛ و در میان آن جماعت برخاست و گفت:

إِنَّ قَوْمًا قَالُوا فِي سَدِّ الْأَبْوَابِ وَ تَرْكِي بَابِ عَلِيٍّ؛ إِنَّنِي مَا سَدَدْتُ وَلَا - فَتَحْتُ؛ وَلَكِنِّي أَمَرْتُ بِأَمْرٍ فَاتَّبَعْتُهُ.

«جماعتی راجع به بستن درها، و بازگذاشتن من در علی را گفتگو کرده‌اند. من نه دری را بسته‌ام؛ و نه باز گذارده‌ام، ولیکن امری به من شده است، و من از آن متابعت نموده‌ام.»

این روایت را احمد در «مُسْنَد» کراراً ذکر کرده است؛ و در کتاب «فضائل» همچنین آورده است.

**خبر بیست و یکم:** در غزوه طائف، رسول خدا ﷺ، علی را فرا خواند؛ و با او مدتی به طور رازگوئی و پنهانی سخن گفت؛ و این نجوی و رازگوئی طول کشید؛ به طوریکه برای بعضی از صحابه ناپسند آمد.

یک نفر از آن جماعت گفت: لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ «امروز نجوای با پسر عموی خود را طول داد.»

این سخن به سمع آن حضرت رسید؛ جماعتی از آنها را گرد آورد، و گفت: **إِنَّ قَاتِلًا قَالَ: لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ، أَمَا إِنِّي مَا اثْتَجَيْتُهُ؛ وَلَكِنَّ اللَّهَ اثْتَجَاهُ.**

«گوینده ای گفته است: امروز نجوای خود را با پسر عمش طول داده است. آگاه باشید: من با او نجوی نکرده و به پنهانی سخن نگفته‌ام؛ ولیکن خداوند با او نجوی کرده و سخن به پنهان گفته است!»  
این حدیث را أحمد در «مسند» نقل کرده است.

**خبر بیست و دوم: أَحْصِمُكَ يَا عَلِيُّ بِالنُّبُوَّةِ فَلَا نُبُوَّةَ بَعْدِي؛ وَ تَحْصِمُ النَّاسَ بَسْبَعٍ، لَا يُجَادِدُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قَرِيْشٍ: أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا بِاللَّهِ؛ وَ لَوْ فَاهُمْ بَعْدَ اللَّهِ؛ وَ أَقْوَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ؛ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ؛ وَ أَعْدَلُهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ؛ وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ؛ وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَزِيَّةً!**

«ای علی! در مقام شمارش مزیت و برتری، من به سبب نبوت بر تو غلبه دارم؛ زیرا که بعد از من عنوان نبوت برای کسی نیست؛ و تو در مقام شمارش مزیت و برتری، با هفت خصلت و صفت، بر مردم غلبه داری، بطوریکه یک نفر از قریش را توان آن نیست که آنها را انکار کند: تو اولین آنها هستی در ایمان به خداوند؛ و وفاکننده ترین آنها هستی به عهد و میثاق خداوند؛ و قیام کننده ترین آنها هستی به امر خداوند؛ و بهترین و عادل ترین قسمت کننده بالسویه هستی در میان آنها؛ و دادورترین و با میزان ترین آنها هستی در حکم و امارت نمودن در بین رعیت؛ و با بصیرت ترین و بیناترین آنها هستی در حکم و قضاوت، در مسائلی که پیش می آید، و مورد خلاف قرار می گیرد در بین آنها؛ و بزرگترین و عظیم ترین آنها هستی از جهت مزیت و شرف و برتری در نزد خداوند!»

این خبر را ابونعیم حافظ در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

**خبر بیست و سوم:** فاطمه گفت: **إِنَّكَ زَوْجَتَنِي فَقِيرًا لَا مَالَ لَهُ** «تو مرا به ازدواج

مرد فقیری در آوردی که مال ندارد!» رسول خدا ﷺ فرمود:

زَوْجُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا؛ وَ أَعْظَمَهُمْ حِلْمًا؛ وَ أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. أَلَا تَعْلَمِينَ أَنَّ اللَّهَ  
اطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكَ، ثُمَّ اطَّلَعَ إِلَيْهَا ثَانِيَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا  
بَعْلَكَ!

«من تو را در ازدواج کسی در آوردم که اسلام او از همه مردم جلوتر بود؛ و  
حلمش از همه مردم عظیم تر بود؛ و علمش از همه افزون تر بود. آیا نمی دانی که  
خداوند به سوی بسط زمین نظری افکند؛ و پدرت را اختیار و انتخاب کرد؛ و  
سپس نظری افکند؛ و شوهرت را اختیار و انتخاب نمود؟!»  
این روایت را أحمد در «مسند» آورده است.

**خبر بیست و چهارم:** پس از مراجعت از غزوه خُئین چون آیه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ  
وَالْفَتْحُ نَزَلَ شَدَّ؛ پیامبر بسیار سُبْحَانَ اللَّهِ، اَسْتَعْفِرُ اللَّهَ می گفت؛ و سپس گفت:  
يَا عَلِيُّ إِنَّهُ قَدْ جَاءَ مَا وَعَدْتُ بِهِ؛ جَاءَ الْفَتْحُ، وَ دَخَلَ النَّاسُ فِي دِينِ اللَّهِ  
أَفْوَاجًا. وَ إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَحَقُّ مِنْكَ بِمَقَامِي، لِقَدَمِكَ فِي الْإِسْلَامِ، وَ قُرْبِكَ مِنِّي، وَ  
صِهْرِكَ، وَ عِنْدَكَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ قَبْلَ ذَلِكَ مَا كَانَ مِنْ بَلَاءِ أَبِي طَالِبٍ  
عِنْدِي حِينَ نَزَلَ الْقُرْآنُ؛ فَأَنَا حَرِيصٌ عَلَى لَنْ أَرَاعِيَ ذَلِكَ لَوْلَدِهِ.

«ای علی! به درستی که آنچه به من وعده داده شده بود، رسید! فتح و ظفر از  
جانب خدا رسید؛ و مردم فوج فوج، و دسته دسته، در دین خدا داخل شدند. و حَقًّا  
و تحقیقاً هیچیک از مردم، سزاوارتر از تو، به مقام من نیست، به جهت قدمت تو در  
اسلام، و نزدیکی تو به من؛ و دامادی تو، و در نزد تو فاطمه سیده و سالار زنان  
عالمیان است، و از همه اینها پیشتر و مقدم تر، آن شدائد و ابتلائات و مصائبی  
است که به خاطر حفظ من بر پدرت ابوطالب رسید در مکه؛ چون قرآن نازل شد؛ و  
من بسیار میل دارم که حقّ وی را در پسرش مراعات کنم!»

این روایت را ابواسحق ثعلبی در تفسیر قرآن آورده است.

**ابن ابی الحدید** پس از بیان این بیست و چهار خبر گوید: بدان که ما این  
اخبار را در اینجا ذکر کردیم، به علت آنکه بسیاری از کسانی که از علیّ علیه السلام  
انحراف دارند؛ چون بر گفتار او در «نهج البلاغه» و غیر آن بگذرند، که متضمّن

بیان و حدیثی است از نعمت‌های خداوندی که وی را از خواص رسول خدا ﷺ قرار می‌دهد؛ و او را از غیر او متمایز می‌کند؛ او را به کبر و خودپسندی و فخر (تیه و زهو و فخر) نسبت می‌دهند؛ و قبل از آنها جماعتی از صحابه، علی را بدین نسبت‌ها نسبت می‌دادند. به عمر گفته شد: «وَلَّ عَلِيًّا أَمْرَ الْجَيْشِ وَالْحَرْبِ» «علی را سرلشگر برای امر لشگریان و جنگ قرار بده!» عمر گفت: «هُوَ أَثِيهٌ مِنْ ذَلِكَ» «علی دماغش، مقامی را بالاتر از این می‌خواهد، و تکبرش اقتضای پذیرش چنین مأموریتی را به او نمی‌دهد». و زید بن ثابت گفت: «مَا رَأَيْنَا لُزْهَى مِنْ عَلِيٍّ وَأَسَامَةَ» «ما بالنده‌تر و فخر فروشنده‌تر از علی و أسامه ندیده‌ایم».

و بنابراین در اینجا چون به تفسیر گفتار او رسیدیم که می‌گوید: «نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْحَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ»، با بیان این احادیث و روایات خواستیم بر بزرگی و عظمت مقام و منزلت او در نزد رسول خدا ﷺ هشدار داده باشیم و متوجه و متنبه کنیم که: کسی که درباره او چنین و چنان گفته شده است؛ اگر به آسمان هم بالا رود؛ و در هوا صعود نماید؛ و بر فرشتگان و پیامبران از روی فخریه، و مباحات، و بزرگ دانستن مقام خود ببالد، مورد ملامت قرار نمی‌گیرد؛ بلکه سزاوار و لایق چنین فخریه و افتخاری است.

این از باب فرض بود؛ چگونه علی به خود ببالد و فخریه کند؟ او اهل بالیدن و فخر کردن نیست.

علیؑ هیچوقت در راه تعظم، و تکبر، و خودپسندی، و بزرگ منشی، راه نرفته است، و در این وادی وارد نشده است، نه در گفتارش، و نه در کردارش. و اخلاق او لطیف‌ترین خلق بشری بوده است؛ و طبع او کریمترین طبع بشری بوده است؛ و تواضع و فروتنی او از همه شدیدتر بوده است؛ و در برابر احسان و نیکیها سپاسگزارتر بوده است؛ و چهره او بشاش‌تر، و سیما و صورت او بازتر و خندان‌تر، تا به سرحدی که نسبت داد به او کسی که نسبت داد<sup>۱</sup> که علی اهل مزاح و شوخی

۱- مراد عمر است که می‌گوید: ما نگذاشتیم که علی خلیفه شود، به جهت آنکه اهل شوخی است،

و دیگر آنکه فرزندان عبدالمطلب را دوست دارد. و ما درباره این نسبت و این ایراد، کراراً در این

است.

و این **دُعابه و مزاح**، شوخی و مزاح دو صفتی هستند که با تکبر و بلندمنشی منافات دارند.

علیؑ احياناً بعضی از اوقات از این نوع بیانات را می‌آورد؛ همچون کسی که سینه او از شدت درد و گرفتگی أخلاط، به تنگ آمده، و بخواهد خِلطِ سینه را بیرون افکند؛ و یا همچون شخص غصّه‌دار و حزینی که در زیر بار اَلَم و اندوه خمیده و بخواهد شکایت خود را بیان نماید؛ و یا همچون مهموم و مغمومی که بخواهد یک نفس آزاد بکشد؛ و قصدی و نیتی در موقعی که از این نوع سخنان بر زبان داشت، نداشت مگر به جهت شکر نعمت خداوند، و تنبیه، و آگاهی، و بیدار کردن غافلان را از اینچنین فضیلتی که خداوند به او اختصاص داده است.

زیرا اینگونه بیانات از باب **أمر به معروف و ترغیب و تحریض بر اعتقاد حق** و صواب در امر او بوده است و از باب **نهی از منکری** است که مقدم داشتن غیر او را بر او در فضل و فضیلت باشد؛ و خداوند سبحانه از تقدیم مفضول بر فاضل، و جلو انداختن غیر او را بر او، نهی کرده است؛ آنجا که گوید:

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. ۱ و ۲ و ۳

←

کتاب، بالأخص در ج ۸، در درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ بحث نموده‌ایم. فضل بن شاذان، در کتاب «الإيضاح» از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عباس روایت می‌کند که او گفت: من با عمر در مدینه گردش می‌کردیم؛ و دست او بر کمر و پهلو من بود که ناگهان ناله‌ای کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّه شدید! گفت، آری واللّه غصّه شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟! گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمی‌دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می‌دانم که می‌خواهی بگوئی: علی صاحب این امر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقرابته من رسول الله، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: أنه لکلماتقولولکنه رجل فيه دُعابه - الحدیث.

۱- «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس» و ما در ج ۱ از «امام شناسی» درس دوازدهم بحث کافی در مفاد این آیه نموده‌ایم و به اثبات رسانیده‌ایم که طبق مفاد آن باید امام معصوم از گناه باشد، و هدایت او

←

«آیا آن کسی که هدایت بسوی حق می‌کند؛ سزاوارتر است که متابعت شود؛ یا آن کسی که نمی‌تواند هدایت کند مگر اینکه خودش هدایت شود؟! پس پاسخ آن در نزد شما چیست؟! شما چگونه در این باره حکم می‌کنید؟!»

باری امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب دریائی بود بیکران، و بحری مواج، از علم و فهم و درایت؛ و عالم بشریت با کنار زدن او از صحنه تدبیر، و اداره امر اجتماع، و تکفل تربیت بنی نوع آدمی را به مقام کمال، ضرری جبران ناپذیر، و خسارتی شگرف را بر خود تحمیل کرد؛ و آنها که متصدی مقام وی شدند؛ و این کرسی را شاغل گشتند؛ چیزی جز زبونی و عجز و جهل و وحشت و دهشت را برای عالم بشریت به ارمغان نیاوردند.

←

از جانب خداوند بدون دخالت بشر بوده باشد.

۲- «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الكتب العربیة، با تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۹، ص ۱۶۶ تا ص ۱۷۵. بعضی ابن ابی الحدید را شیعه می‌دانند و بعضی از عامه می‌شمرند؛ چون معتزله از عامه هستند، و ابن ابی الحدید تصریح دارد که او معتزلی است. در «عینیه» که از جمله قصائد سبع علویّه سروده است، این بیت‌ها را ذکر کرده است:

و رأيتُ دينَ الاعتزالِ و أني  
و لقد علمتُ بأنه لا بدّ من  
أهوى لأجلِك كلُّ من يتشيع  
مهدّيكم و ليومه أتوقع

محمد أبو الفضل ابراهیم در مقدمه «شرح نهج البلاغه»، ج ۱، ص ۱۵ گوید: ثمّ جنح إلى الاعتدال، واصبح كما يقول صاحب سمة السحر في ذكر من تشيع و شعر: معتزلياً جاحظياً في أكثر شرحه للتهج - بعد أن كان شيعياً غالباً - انتهى. و بعضی یکی از شواهد عامی بودن او را عبارت او در دیباچه «شرح نهج» شمرده‌اند که گوید: الحمد لله الذي تفرّد بالكمال... و قدّم المفضول على ايفضل لمصلحة اقتضاها التكليف. أقول: این عبارت دلیل بر عامی بودن او نمی‌شود؛ زیرا مراد از تقدیم، تقدیم تکوینی و خارجی است؛ نه تقدیم تشریحی و واقع‌آمیزی؛ و شاهد بر گفتار ما، بلکه دلیل قطعی بر بطلان دلیل آنها، همین عباراتی است که در اینجا ما از او نقل نمودیم. که صراحت دارد بر آنکه: تقدیم غیر او بر او تقدیم مفضول بر فاضل است و این تقدیم زشت است و منکر است؛ پس تقدیم خلفای غاصب که مفضولند منکر است؛ و خداوند از این منکر به آیه اَقْمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ نهی فرموده است؛ و این عبارات اخیر او و استشهاد به این آیه، عین منطق شیعه است؛ زیرا از آن نه تنها استفاده تویی می‌شود؛ بلکه استفاده تبری هم می‌شود؛ و همین است ملاک تشیع.

۳- در «غایة المرام» ص ۴۹۴ تا ص ۴۹۷ تمام این بیست و چهار روایت و ذیل آنرا از گفتار ابن ابی الحدید نقل کرده است.



چه خوب أبو الحسن مُرادى رحمة الله علیه در این باب سروده است:

يَا سَائِلِي عَن عَلِيٍّ وَالْأَوْلَى عَمِلُوا      بِهٍ مِنَ السُّوءِ مَا قَالُوا وَمَا فَعَلُوا  
لَمْ يَعْرِفُوهُ فَعَادَوْهُ لِجَهْلِهِمْ      وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا

«ای کسیکه از من درباره علی پرسش می‌کنی؛ بدانکه آن کسانی که با او بدی کردند؛ خودشان نه چیزی گفتند که قابل شنیدن باشد؛ و نه چیزی انجام دادند که قابل ارائه و توصیف باشد.

علی را شناختند؛ و به همین جهت با او از سر بُغض و دشمنی برخاستند؛ زیرا که به مقام و منزلت او جاهل بودند؛ و مردم همگی دشمن آنچیزی می‌باشند که بدان جاهلند. (علت عقب زدن علی کوتاهی فکرشان و جهلشان بود به سرمایه‌های او.)»

از شرح «بَدِيعِيَّة» ابن مُقَرِّری روایت شده است که: سه نفر نزد امیرالمؤمنین عليه السلام آمدند؛ و درباره هفده شتر نزاع داشتند. اولی می‌گفت: نصف این شتران مال من است. و دوومی می‌گفت: ثلث آنها مال من است. و سومی می‌گفت: تُسْع (۱/۳) از آنها مال من است. و چون می‌خواستند تقسیم کنند، سهمیه هر یک عدد کسری می‌شد؛ نه عدد صحیح.

و از طرفی هم نمی‌خواستند مقداری از سهمیه خود را به دیگری بذل نمایند، و یا درهم و دیناری صرف نمایند؛ و عازم بودند که شتری را نحر کنند؛ و خورده سهمیه خود را از آن بردارند.

حضرت گفتند: آیا رضا می‌دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران شما بیفزایم؛ آنگاه قسمت کنم؟!

گفتند: چگونه رضا ندهیم؟! و بنابراین حضرت، شتر خود را بر آنها بیفزود؛ و آنکس که نصف شتران سهم او بود را فراخواند و گفت: از هفده شتر، هشت شتر و نیم بهره تو بود. اکنون از هجده شتر، نه شتر سهم خود را بردار! و آنکس که ثلث شتران سهم او بود، بفرمود: از شش شتر، یک ثلث شتر کمتر سهم داشتی؛ اکنون

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۳.

شش شتر تمام مأخوذ دار! و آنکس را که تسع شتران سهم او بود، بفرمود: سهم تو از دو شتر یک تسع کمتر بود؛ اکنون دو شتر تمام بدون کسر بردار. آن سه تن هر یک شتران خود را بدون کسر برداشتند (نه عدد، و شش عدد، و دو عدد) و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز شتر خود را برگرفت.<sup>۱</sup>

توضیح این مسأله آنستکه: مجموع سهامی را که آنها برای خود لعا کرده بودند بقدر نصف تسع (  $\frac{5}{9} = \frac{1}{18}$  ) از مجموع شتران کمتر می شد؛ زیرا

$$\frac{1}{2} + \frac{1}{3} + \frac{1}{9} = \frac{9+6+2}{18} = \frac{17}{18}$$

$$\frac{18}{18} - \frac{17}{18} = \frac{1}{18} = \frac{5}{9}$$

و امیرالمؤمنین علیه السلام می دانستند که تمام هفده شتر از آن ایشان بوده است و بنابراین لعا، مقداری از یک شتر به قدر  $\frac{1}{18}$  از مجموع شتران که  $\frac{17}{18}$  از یک شتر می شود زیاد می آید که بدون مالک می ماند؛ در حالیکه می دانیم تمام هفده شتر را بدون هیچ کسری، ایشان مالک می باشند. و خود آن سه نفر به این معنی فکرشان نمی رسید، و این دقیقه را إدراک نمی نمودند.

و حضرت می دانستند که آنها می خواهند بگویند: ما مالک همه شترانیم به نسبت نصف (  $\frac{1}{2}$  ) و ثلث (  $\frac{1}{3}$  ) و تسع (  $\frac{1}{9}$  ). و در اینصورت باید همه شتران را بدون هیچ کسری بین آنها با این نسبتها قسمت نمود.

یعنی مخرج کسر را هجده گرفت؛ و هفده شتر را از مخرج هجده برداشت؛ بدینصورت:

$$\frac{1}{2} + \frac{1}{3} + \frac{1}{9} = \frac{9+6+2}{18} = \frac{17}{18}$$

مجموع شترهای برداشته شده به  
قدر مجموع شترهای آنهاست:

و از طرفی می دانیم: عدد هجده مقدار شتر آنها نیست؛ بلکه مخرج جعلی است برای برداشت مقدار سهام؛ فلذا یک شتر زائد است (  $18-17=1$  ) و پس از آنکه آنها سهام خود را به عدد صحیح برداشتند دیگر نیازی به عدد هجده نیست؛ یعنی

۱- «ناسخ التواریخ» تألیف میرزا محمد تقی سپهر: «لسان الملک»، جلد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از طبع حروفی اسلامیته، ۱۳۸۳ هجری، جزء پنجم، ص ۶۳ و ص ۶۴.

شتر حضرت که برای تسهیل حساب، پا در میان نهاده، اینک بلا فائده است، و باید از حساب بیرون رود. فلذا حضرت عدد یک را که برای تمامی حساب به تعداد شتران اضافه نموده بود، و مخرج را هجده گرفته بود، اینک کنار می‌برد؛ یعنی حضرت یک شتر خود را که با شتران ضمیمه نمودند، حالا که حساب روشن شد، و آنها به ملک خود یعنی تمامی شتران به نسبت  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{1}{4}$  رسیدند، حضرت شتر خود را بر می‌دارند.

نکته دقیق و باریک این مسأله در اینست که: فرق است بین آنکه نصف مال، از آن کسی باشد، و بین آنکه به نسبت  $\frac{1}{4}$  از آن او باشد. در صورت اول نصف حقیقی مال از آن اوست؛ و در صورت دوم باید به نسبت  $\frac{1}{4}$  از مال به او بدهیم و اگر نصف مال را به او دادیم و باز هم کسر آورد، باید به نسبت  $\frac{1}{4}$  از باقیمانده نیز به او بدهیم. این در صورت ورود سهام مختلفه با کسرهای متفاوته همچون مثال ما متحقق می‌شود. زیرا بعد از آنکه به وُلّی نصف حقیقی را که  $\frac{1}{4}$  یعنی  $\frac{8}{17}$  است دادیم، و به دوّمی ثلث حقیقی را که  $\frac{1}{3}$  یعنی  $\frac{17}{17}$  و از شش شتر  $\frac{1}{3}$  کمتر است، و به سوّمی تُسع حقیقی را که  $\frac{1}{9}$  یعنی  $\frac{17}{17}$  و از دو شتر  $\frac{1}{9}$  کمتر است دادیم، اینک باز مقدار باقیمانده از شتران که  $\frac{1}{18}$  است رابه نسبت  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{1}{4}$  بر مقدار ایشان باید اضافه کنیم؛ و در نتیجه سهمیه وُلّی یعنی  $\frac{8}{17}$  باضافه مقدار اضافی به نسبت  $\frac{1}{4}$  مساوی با ۹ می‌شود؛ و سهمیه سوّمی یعنی  $\frac{17}{17}$  باضافه مقدار اضافی به نسبت  $\frac{1}{3}$  مساوی با ۶ می‌شود؛ و سهمیه سوّمی یعنی  $\frac{17}{9}$  باضافه مقدار اضافی به نسبت  $\frac{1}{4}$  مساوی با ۲ می‌شود. و محصل گفتار آنکه در حساب تسهیم سهامی که به نسبت کسور باید تقسیم شود، باید (پس از مخرج مشترک گرفتن و هم مخرج کردن کسرها) مخرج را برداشت و بر حسب مقادیری که در صورت کسر است تقسیم نمود.

مثال: اگر ۶۰۰ قرآن را باید به نسبت  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{3}$  قسمت کنیم: اول باید مخرج مشترک بگیریم و بگوئیم  $\frac{3}{4} = 1 + \frac{1}{4} = \frac{1}{3} + \frac{1}{4}$ ، آنگاه مخرج را برداریم، و فقط ۶۰۰ قرآن را به ۳ تقسیم، و در ۱ و ۲ ضرب کنیم:

$$\frac{600}{3} \times 1 = 200 \text{ و } \frac{600}{3} \times 2 = 400$$

بنابراین دیگر مخرجی نمی‌بینیم؛ فقط در این تسهیم، مخرج، عدد سه است که در حساب اول در صورت قرار داشت.

در فرض ما نیز مخرج ۱۸ از بین می‌رود؛ و هفده شتر به نسبت ۹ و ۶ و ۲ تقسیم می‌شود.

عیناً مانند آنستکه ۶۰۰ عدد قرآن را به نسبت ۴ و ۲ تقسیم کنیم؛ در این صورت باید این دو عدد را جمع کنیم و بگوئیم  $6+2=8$ ، سپس ۶۰۰ را بر مجموع تقسیم، و در هر عدد ضرب کنیم:

$$\frac{600}{4} \times 2 = 300 \quad \text{و} \quad \frac{600}{4} \times 4 = 400$$

ولی در تقسیم به نسبت  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{2}$  با تقسیم به نسبت ۲ و ۴ فرق در اینجاست که در صورت کسر، مثل  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{2}$ ، عدد کسری  $\frac{1}{4}$  بزرگتر است از  $\frac{1}{2}$ ، و در صورت عدد صحیح، مثل ۲ و ۴، عدد ۴ بزرگتر است از عدد ۲. اما در کیفیت تسهیم و تقسیم تفاوتی نیست. در حال عدد صحیح، به همین صورت بر آنها قسمت می‌شود؛ و در حال کسر، باید (پس از مخرج مشترک گرفتن و هم مخرج کردن کسرها)، مخرج را برداشت و به صورت عدد صحیح تبدیل نمود، آنگاه قسمت کرد.

در شرح «خلاصة الحساب» شیخ بهاء الدین عاملی، حاج فرهاد میرزا گوید: در «زهر الربیع» سید نعمت الله جزائری وارد است که مردی یهودی نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمد، و گفت: عددی را برای من ببر که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر صحیح داشته باشد، و در آن کسر نباشد. حضرت گفتند: اگر برای تو نام ببرم، مسلمان می‌شوی؟!

گفت: آری! حضرت گفتند: اضرب ایام أسبوعك فی ایام سنّتك! عدد روزهای هفته‌ات را در عدد روزهای سالت ضرب کن! چون یهودی ضرب کرد، و دید مسأله درست است، و در آن کسر نیست، ایمان آورد. و در «کشکول» شیخ در بیان طریق پیدا کردن عدد صحیحی که قابل قسمت به کسور تسعه باشد می‌گوید:

قال شارح «النهاية» انّ علیاً سئل عن مخرج الكسور التسعة فقال للسائل: اضرب

۱- «شرح خلاصة الحساب» (بنام «کنز الحساب»)، ص ۹۳.

أَيَّامَ أُسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ.<sup>۱</sup>

توضیح این مسأله آنست که چون بخواهیم عددی را بیاییم که نصف و ثلث و... و تسع و عشر صحیح داشته باشد، باید بین این اعداد مخرج مشترک بگیریم؛ و آسانترین طریق و کوچکترین عدد، آنست که بین مخارج آنها کوچکترین مضرب مشترک بگیریم؛ یعنی بین عدد ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ از روی قاعده تامل و توافق و تداخل و تباین عمل کرده، در میان آنها از متمائلین یکی را انتخاب کنیم، و در متداخلین، بزرگتر را انتخاب، و در متوافقین، یکی را ضرب در و فوق دیگری کنیم، و در متباینین، هر دو را در هم ضرب کنیم؛ و چون بدینگونه عمل کنیم کوچکترین مضرب مشترک، عدد ۲۵۲۰ خواهد شد. و این همان عددی است که حضرت گفته‌اند؛ زیرا اگر عدد ایام هفته که ۷ است را ضرب در عدد ایام سال که ۳۶۰ است بنمائیم مساوی با ۲۵۲۰ خواهد شد.  $360 \times 7 = 2520$

و در «خلاصة الحساب» آورده است که لطیفه اینجاست که این کوچکترین مضرب مشترک، یعنی مخرج کسره‌های نُه‌گانه از ضرب عدد روزهای ماه یعنی ۳۰، در عدد ماههای سال یعنی ۱۲، در عدد روزهای هفته یعنی ۷ حاصل می‌شود:  $30 \times 12 \times 7 = 2520$

و یا از ضرب مخرج کسرهائی که در آن حرف عین است فقط، یعنی رُبع و سُبع و تُسع و عُشر، چنانچه آنها را در هم ضرب کنیم، این عدد بدست می‌آید<sup>۲</sup>:  $4 \times 7 \times 9 \times 10 = 2520$

۱- کشکول» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ۳۱۶، قسمت چپ. و در توضیح این مطلب فرموده است: حاصل از ضرب عدد ۷ در عدد ۳۶۰ می‌شود ۲۵۲۰؛ و این است مخرج کسور تسعه که نصف آن: ۱۲۶۰، و ثلث آن: ۸۴۰، و ربع آن: ۶۳۰، و خمس آن: ۵۰۴، و سدس آن: ۴۲۰، و سبع آن: ۳۶۰، و ثمن آن: ۳۱۰، و تسع آن: ۲۸۰، و عشر آن: ۲۵۲ است.

۲- «خلاصة الحساب»، طبع سنگی وزیری، اول ورقه هفتم، و در ذیل آن دارد که: و سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَنْ ذَلِكَ؛ فَقَالَ: اضْرِبْ أَيَّامَ أُسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ! و این مطلب را در «شرح خلاصة الحساب»، حاج فرهاد میرزا، ص ۹۲ و ۹۳ ذکر کرده است و گفته است: مراد از شهر، ماه کامل است که سی روز است، نه زیاد که شهر رومی است و نه کم که بیست و نه روز باشد.

البته این مسأله، مسألهٔ مشکلی نیست، بلکه یکی از ساده‌ترین مسائل ریاضی است؛ ولی سخن در بداهت و سرعت پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام است که بدون هیچ عملیه‌ای فوراً عدد ۲۵۲۰ را که حاصلضرب ۳۶۰ در ۷ است عیناً مانند دستگاه کامپیوتر جواب گویند، و این غیر از معجزه چیزی نیست.

نظیر تقسیم مسألهٔ گذشته ۱۷ شتر به نسبت  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{1}{4}$  فوراً بدون اعمال حساب، و تسهیم و تقسیم، با طریقی سهل و آسان که موجب خشنودی و رضای آن سه نفر نیز هست (زیرا چنین می‌پندارند که به هر یک از آنان بیش از سهمیه و مقدار ادعائی ایشان داده شده است) که این عملیه غیر از عملیهٔ شبیه عمل کامپیوتر چیزی نیست.

مسعودی در «مروج الذهب» ذکر کرده است که: بعد از خاتمهٔ جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیه السلام، با جماعتی از مهاجرین و انصار، داخل در بیت المال بصره شدند، و نگاهشان به طلاهای سکه خورده، و نقره‌های سکه خورده افتاد، و شروع کردند به گفتن این کلمات: **يَا صَفْرَاءُ غُرِّي غَيْرِي!** [وَا يَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي]. ای طلای زرد، غیر مرا گول بزن [و ای نقره سپید، غیر مرا گول بزن] و نظر طولی توأم با تفکر به این مال نمود؛ و سپس گفت: این مال را بین اصحاب من و آن کسانی که با من هستند، پانصد درهم پانصد درهم تقسیم نمائید! پس تقسیم نمودند و حتی یک درهم نیز کم نیامد! و عدد مردان، دوازده هزار نفر بود.<sup>۱</sup>

این تقسیم ممکن است از راه حساب بوده باشد؛ در صورتیکه مقدار طلا و نقره سکه خورده مجموعاً بالغ بر شش ملیون درهم بوده و این مقدار در نزد آنحضرت معلوم بوده باشد. و ممکن است از باب قضایای معجزآسای ایشان بوده باشد در صورتیکه حساب آنها مشخص نبوده و حضرت با علم غیب سهمیهٔ همراهان و اصحاب را معین کرده باشند.

نظیر قضیه‌ای که از آن حضرت در بدئهٔ خلافت واقع شد، و آنحضرت دستور داد به هر یک از مسلمین سه دینار بدهند.

۱- «مروج الذهب» طبع مطبعهٔ سعادت ۱۳۶۷ هجریه، ج ۲، ص ۳۸۰.

ابن شهر آشوب از عمار بن یاسر روایت کرده است که: چون در ابتدای خلافت، به منبر بالا رفت؛ به ما گفت: قَوْمُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ؛ وَ تَادُوا هَلْ مِنْ كَارِهِ؟!

«برخیزید! و در بین صف‌های نماز در مسجد گردش کنید! و مردم را صدا بزنید که: آیا کسی از روی اکراه و ناخوشایندی بیعت کرده است؟!» مردم از هر جانب فریادهای خود را درهم انداخته، و بلند بلند می‌گفتند: اللَّهُمَّ قَدْ رَضِينَا وَ أَسْلَمْنَا وَ أَطَعْنَا رَسُولَكَ؛ وَ ابْنَ عَمَّةٍ! «بار پروردگارا! ما همگی راضی هستیم به بیعت با او، و تسلیم می‌باشیم؛ و از رسول تو و پسر عموی رسول تو اطاعت می‌نمائیم.»

آنگاه حضرت گفتند: ای عمار! برخیز؛ و برو به بیت المال؛ و به هر انسانی از آن مالها سه دینار بده؛ و برای من هم سه دینار کنار بگذار! عمار و ابوالهیثم با جماعتی از مسلمین به بیت المال رفتند؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد قبا رفتند؛ تا در آن نماز بخوانند. عمار و ابوالهیثم با آن جماعت که به بیت المال آمدند؛ در آنجا سیصد هزار دینار یافتند؛ و مردمی که باید به آنها آن مال را تقسیم کنند؛ یکصد هزار نفر بودند.

عمار گفت: جَاءَ وَاللَّهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ! وَاللَّهِ مَا عَلِمَ بِالْمَالِ؛ وَ لَا بِالنَّاسِ؛ وَ إِنَّ هَذِهِ الْآيَةَ وَ جَبَّتْ عَلَيْكُمْ بِهَا طَاعَةُ هَذَا الرَّجُلِ. فَأَبَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَقِيلٌ أَنْ يَقْبَلُوهَا - الْقِصَّةُ<sup>۱</sup>.

«سوگند به خدا که این آیه و نشانه حقی است که از پروردگار شما آمده است! به خدا قسم علی مقدار مال را نمی‌دانست. و مقدار مردم را هم نمی‌دانست. و به واسطه همین نشانه و علامتی که به ظهور پیوست؛ طاعت این مرد بر شما واجب آمد.»

ولیکن طلحه و زبیر و عقیل از قبول کردن این آیه و نشانه امتناع ورزیدند - تا آخر داستان.»

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۹ و در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳؛ از

«مناقب» از «محاضرات راغب» اصفهانی نقل نموده است.

این علم و فہم و درایت را در امام شیعه، قیاس کنید با فہم و علم و درایت امام عامہ خلیفہ ثانی کہ مفہوم و معنای عدد ہشتصد ہزار را نمی توانست بفہمد؛ با آنکہ در آن، نہ جمعی بہ کار رفته است؛ و نہ ضربی و نہ تقسیمی!

ابن ابی الحدید می گوید: أبوہریرہ می گوید از نزد اَبُو مُوسَى اشعریّ بر خلیفہ دوّم وارد شدم؛ و ہشتصد ہزار درہم با خود آورده بودم. خلیفہ دوّم بہ من گفت: چقدر با خود آورده ای؟ گفتم: ہشتصد ہزار درہم! در شگفتی فرو رفت؛ و ہی لفظ ہشتصد ہزار را تکرار می کرد.

تا آخر بہ من گفت: وَيَحْكُ ثَمَائِمَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ «ای وای بر تو! ہشتصد ہزار درہم؟!»

من شروع کردم از صد ہزار شمردن؛ صد ہزار اوّل؛ صد ہزار دوّم؛ تا رسیدم بہ ہشتصد ہزار.

برای او این معنی بزرگ آمد - الخبر. (شرح نہج البلاغہ ج ۱۲، ص ۷۶)

### مسئله مَبْرِيَّة

ابن شہر آشوب از کتاب فضائل علیّ بن ابیطالب، تصنیف احمد حنبل آورده است: کہ او گوید: عبد اللہ گوید: داناترین اہل مدینہ بہ مسائل و محاسبہ و تعیین مقدار میراث علیّ بن ابیطالب است. و شعبی گوید: مَا رَأَيْتُ أَفْرَضَ مِنْ عَلِيٍّ وَلَا أَحْسَبَ مِنْهُ؛ وَقَدْ سِئِلَ عَنْهُ وَهُوَ عَلَى الْمَيْتِ يَخْطُبُ:

عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَتَرَكَ امْرَأَةً وَأَبْوَيْنِ وَأَبْنَتَيْنِ؛ كَمْ نَصِيبُ الْمَرْأَةِ؟!  
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَارَتْ مِنْهَا تُسْعًا. فَلُتِبَتْ بِالْمَبْرِيَّةِ.

«من ندیدہ ام کسی را کہ فریضہ ہا و مقادیر سهام وراثت را بہتر از علیّ بہ دست آورد؛ و از او در حساب توانگتر باشد. از او در حالیکہ بر روی منبر بود؛ و مشغول خواندن خطبہ بود سؤال شد کہ: مردی مردہ است؛ و از او یک زن، و پدر و مادر، و دو دختر، باقی مانده است؛ نصیب زن از میراث وی چقدر است؟!»

علیّ علیہ السلام فوراً گفت: سهمیہ زن کہ  $\frac{1}{8}$  (یک ہشتم) از میراث است، در این صورت بہ  $\frac{1}{4}$  (یک نهم) تبدیل می شود. و بہ همین جهت بہ این مسئلہ، مسئلہ



منبریه گفته‌اند.»

آنگاه ابن شهر آشوب گوید: شرح این مسئله از این قرار است: برای پدر و مادر  $\frac{2}{3}$  (دو سُدس) است. و برای دو دختر  $\frac{2}{3}$  (دو ثلث) و برای زوجه  $\frac{1}{8}$  (یک ثمن) و در این صورت عَوَّل لازم می‌آید؛ زیرا سهمیه زوجه که سه سهم از بیست و چهار قسمت است؛ و همان ثمنیه اوست؛ در این صورت تبدیل می‌شود به سه سهم از بیست و هفت قسمت. و این مقدار تُسَع از ماترک است  $\frac{1}{9} = \frac{3}{27}$  و بنابراین  $\frac{3}{27}$  به زوجه داده می‌شود. و باقی می‌ماند بیست و چهار قسمت؛ برای دو دختر شانزده قسمت؛ و برای پدر و مادر هشت قسمت بطور مساوی.

و این گفتار را حضرت بنابر طریق استفهام گفته‌اند؛ یعنی آیا ثمنیه او تُسَعیه می‌شود؟ یا بنابر قول عامه که آنها در این صورت به عول قائلند و سهمیه زوجه را کم می‌کنند؛ و  $\frac{1}{9}$  می‌دهند؛ و یا بنا به مذهب خود شخص سائل است که عامی بوده است. و یا می‌خواسته است بیان کند که چگونه بنابر مذهب قائلین به عول، حکم اینطور می‌شود؛ فلذا جواب و حساب و قسمت و نسبت را بیان کرد.<sup>۱</sup>

مراد ابن شهر آشوب از گفتار اخیرش اینست که: بنابر اجماع شیعه مسئله عول باطل است. یعنی در صورت زیادتر شدن سهام از فریضه، نقص بر زوجه وارد نمی‌شود؛ و به او باید ثمن داده شود؛ و به پدر و مادر هم ثلث می‌رسد. که عبارت است از هشت سهم از بیست و چهار قسمت؛ و بقیه هر چه ماند سهمیه دو دختر است، که سیزده سهم از بیست و چهار سهم می‌شود.

$$\begin{aligned} \text{مجموع سهمیه زوجه و پدر و مادر} &= \frac{1}{8} + \frac{1}{3} = \frac{3}{24} + \frac{8}{24} = \frac{11}{24} \\ \text{مجموع سهمیه دو دختر} &= \frac{11}{24} - \frac{11}{24} = \frac{13}{24} \end{aligned}$$

و اما عامه بنابر زیاد شدن سهام از فریضه، فریضه را بالا می‌برند و نقص را بالنسبه از همه کم می‌کنند؛ و لذا آنها در این مثال، فریضه را از عدد بیست و هفت می‌گیرند. از آن سه سهم را به زوجه می‌دهند؛ هشت سهم را به پدر و مادر؛ و شانزده سهم را به دو دختر.

۱- «مناب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام این پاسخ را که **صَارَ ثَمْنُهَا تُسْعًا** بر مذاق عامّه داده‌اند؛ نه آنکه حقّ مسئله این باشد.<sup>۱</sup> و شاهد ما در اینجا اینست که بالبداهه پاسخ گفتن آن حضرت عجیب است، تا به جائیکه ابن ابی الحدید گوید: اگر کسی در علم فرائض و مقدار کیفیت تقسیم میراث خبیر باشد؛ جواب حضرت را پس از نظر طولانی و تفکر بگوید؛ البتّه نیکو جواب داده است. پس چگونه گمان برده می‌شود، در حقّ کسی که بالبداهه، و بدون فکر و محاسبه این پاسخ را فوراً داده باشد.<sup>۲</sup>

و تا به جائیکه محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مَطَالِبُ السُّئُولِ»، این قضیه

۱- سید محسن عاملی در کتاب «عجائب الأحكام» امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۸۲ و ۸۳ بعد از بیان این مسئله منبریّه، و اینکه این مسئله بنا بر قول عامّه و عوّل است و شیعه آنرا قبول ندارد؛ و مبنای مذهب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بر بطلان عوّل بوده است؛ می‌گوید: سید مرتضی در کتاب «انتصار» می‌گوید: و اما ادعای مخالفین ما بر اینکه: امیرالمؤمنین علیه السلام قائل به عوّل در فرائض بوده است؛ و همین گفتار او را بر فراز منبر که **صَارَ ثَمْنُهَا تُسْعًا** را شاهد می‌آورند؛ قطعاً باطل است؛ زیرا که ما ضدّ و خلاف این نظریه و گفتار را از او در روایات داریم و وسائط ما در این روایات به او ستارگان درخشانی هستند از عترت او همچون زین العابدین و الباقر و الصادق و الکاظم علیهم السلام. و این ائمه هدی به مذهب و نظریه پدرشان عارف‌ترند از کسانی که خلاف این را از او نقل کرده‌اند. و ابن عباس که در ابطال عوّل در فرائض مشهور و معروف است این نظریه ابطال را نگرفته است مگر از آن حضرت. و تکیه‌گاه عامّه بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام قائل به عوّل بودند؛ روایتی است که از شعبی و حسن و عماره و نخعی نقل می‌کنند. اما شعبی در سنه ۳۶ متوکل شد و نخعی در سنه ۳۷ متوکل شد و امیرالمؤمنین علیه السلام در سنه ۴۰ به شهادت رسیدند؛ در اینصورت روایات ایشان از آن حضرت چگونه صحیح است؟ و حسن بن عماره را اصحاب حدیث ضعیف شمرده‌اند؛ و چون تولیت و تصدّی امور مظالم را به او واگذار کردند، سلیمان بن مهران اعمش گفت: **ظالمٌ و لى المظالم** «ظالمی اداره امور مظالم را به دست گرفته است». و اگر فرضاً جمیع این روایان از قدح و عیب سلامت بمانند؛ باز هم نمی‌توانند در برابر سادات و پیشوایان دین که از امیرالمؤمنین علیه السلام، ابطال عوّل را روایت کرده‌اند؛ مقاومت نمایند. و اما روایت **صَارَ ثَمْنُهَا تُسْعًا** سفیان آنرا از رجلی (مردی) روایت می‌کند؛ و رجّل مجهول است؛ و بر مجهول ترتیب اثر داده نمی‌شود؛ و آنچه را که اهل امیرالمؤمنین از او روایت کرده‌اند؛ اولی و ثابت‌تر است؛ و در میان اصحاب ما کسانی هستند که این خبر را بر فرض صحت آن تأویل کرده‌اند. که مراد این است که در نزد شما ثمن او تسع می‌شود؛ یا اینکه اراده استفهام کرده و حرف استفهام را انداخته است، همچنانکه در جاهای بسیاری انداخته است.

۲- گفتار ابن ابی الحدید را مرحوم عاملی در «عجائب الأحكام» ص ۸۳ ذکر کرده است.

را از عقول اُولی الألباب برتر شمرده است. او گوید: و در استحضار این جواب، عقول اُولی الألباب بدان راهی ندارد؛ و برای کسی تسجیل شده است که خداوند به او **حُکْم و فِصْلُ الْخِطَابِ** را عنایت کرده باشد.<sup>۱</sup>

و نیز **محمّد بن طلحه شافعی** آورده است که: و از علوم معجز آسای امیرالمؤمنین علیه‌السلام **مسأله معروف** به **مسئله دیناریه** است؛ و شرحش آنستکه: در وقتی که آنحضرت از منزل خارج شده بودند؛ و یک پا در رکاب اسب گذارده بودند؛ زنی به نزد آنحضرت آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! برادر من مرده است؛ و ششصد دینار از خود باقی گذارده است؛ و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو می‌خواهم انصاف دهی؛ و مال مرا به من برسانی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: آیا برادر تو از خود دو دختر باقی گذاشته است؟! گفت: آری!

حضرت گفتند: دو ثلث از مال یعنی چهار صد دینار برای آنهاست. آیا برادر تو مادری هم از خود باقی گذاشته است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: یک سُدُس یعنی یکصد دینار هم برای اوست.

آیا برادر تو زوجه‌ای هم باقی گذارده است؟! گفت: آری! حضرت گفتند: یک ثمن یعنی هفتاد و پنج دینار هم از آن اوست.

آیا با تو دوازده برادر دیگر باقی گذارده است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: برای هر برادر، دو دینار باید داده شود؛ و برای تو یک دینار؛ بنابراین حقّ خودت را گرفته‌ای! اینک برو دنبال کارت!

آنگاه حضرت در همان وقت سوار شدند؛ و رفتند؛ و این مسئله بدین مناسبت به **مسئله دیناریه** معروف شد.<sup>۲</sup> و اگر به **مسئله رکابیه** نام گذارده شود، آنسب است.

باری در این مسئله نیز حضرت بر مذاق عامّه و بر مبنای ایشان، یعنی بر

۱- «مطالب السُّؤل»، ص ۲۸.

۲- «مطالب السُّؤل» ص ۲۸ و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹ داستان مسئله دیناریه را ذکر کرده است ولی گویا در این نسخه سقط و حذف وجود دارد؛ چون بعد از آنکه می‌گوید: و منه المسئلة الدیناریه می‌گوید: و صورتها؛ و دیگر چیزی در این نسخه نیست.\*

تعصیب پاسخ داده‌اند؛ و نزد شیعه تعصیب به اتفاق و اجماع ائمه معصومین علیهم‌السلام باطل است. تعصیب عبارت است از آنکه: مقداری از فریضه و ماترک میت، از مقدار سهام معین شده؛ بیشتر شود؛ عامه آن زیادی را به عصبه، یعنی سایر خویشاوندان میت که در آن رتبه وراثت نیستند؛ می‌دهند؛ و به همین جهت تعصیب گویند. همانطور که در این روایت، مقدار سهام بر این اساس ذکر شده است، که بعد از آنکه دو دختر و مادر که در رتبه اول هستند؛ و همچنین زوجه که با تمام مراتب وراثت، ارث می‌برد؛ بقیه مال را که بیست و پنج دینار است؛ به برادران و خواهران می‌دهند.

ولیکن با روایات قطعیة الصدور و اجماع اهل بیت، باید مقدار زیادی را نیز به افرادی که در همین رتبه هستند؛ غیر از زوجه و مادر که دو سهم مختلف (برای زوجه ثمن و رُبع، و برای مادر سُدس و ثُلث) برای آنها معین شده است؛ بدهند. و در این مثال مال زیادی فقط به دو دختر بر می‌گردد. زوجه سهم خود را هفتاد و پنج دینار می‌برد یعنی ثمن، و مادر نیز سهم خود را که صد دینار باشد، یعنی سدس؛ و بقیه مال فرضاً و ردّاً باید به دو دختر بالسویه تقسیم شود. آنها چهار صد دینار که سهم فریضه آنهاست می‌برند؛ و بیست و پنج دینار نیز به آنها ردّاً داده می‌شود. و بنابراین هر یک از آنها دویست و دوازده دینار و نیم ارث می‌برند. و به خواهر و برادران هیچ نمی‌رسد.

باز شاهد ما در ذکر این مسئله دیناریه، تبخّر و تسلط و احاطه عمیق و علم بیکران حضرت است که چنان به وقایع و امور و مقدار ارثیه و کیفیت تسهیم و مقدار و تعداد وراثت، از انواع مختلف: دختران و مادر، و برادران و خواهر، واقف بوده است که در زمانی کوتاه به قدر آنکه کسی سوار مرکب شود، جواب تامّ و تمام را داده است؛ گرچه حقیقت این پاسخ طبق نظریه و فتوای حضرت نبوده است، و حضرت بنابر مصالح عمومی، و عدم اختلال نظم، در بسیاری از موارد طبق آراء و فتاوی خلفای پیشین مطلب را ارائه می‌کرده‌اند.

**أَبُو شُعَيْبٍ** محاملی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: مردی قبول کرد برای کسی چاهی حفر کند به عمق ده قامت انسان به اجرت ده درهم؛

و چون به اندازه یک قامت حفر کرد؛ از حفر بقیه آن عاجز شد. حضرت گفتند: مقدار ده درهم باید بر پنجاه و پنج جزء قسمت شود؛ یک جزء از آن پنجاه و پنج جزء در مقابل قامت اول است؛ و دو جزء در مقابل قامت دوم؛ و سه جزء در مقابل قامت سوم؛ و به همین حساب، تا قامت دهم.<sup>۱</sup>

توضیح این مسأله آنست که: چون حفر قامت اول به هر مقدار که مشکل باشد؛ سختی حفر قامت دوم، دو برابر آنست؛ و سختی حفر قامت سوم، سه برابر آن؛ و سختی حفر قامت‌های دیگر به همین منوال، تا برسد به قامت دهم که ده برابر است بنابراین باید ده درهم را به این نسبت تقسیم نمود.

$$1 + 2 + 3 + 4 + 5 + 6 + 7 + 8 + 9 + 10 = 55$$

و به این کسی که یک قامت حفر کرده است، یک جزء، از پنجاه و پنج جزء، از ده درهم را داد؛ نه یک درهم را به طوری که ده درهم را قسمت بر ده قامت کنی؛ زیرا مشکلات و سختی‌های حفر در قامت‌های زیرین، هر چه پیش رود بیشتر است.

البته این در صورتی است که صعوبت و سختی زمین در این ده قامت یکسان باشد؛ ولی البته در بعضی اماکن که صعوبت زمین، در طبقات مختلف فرق می‌کند، این حکم تفاوت می‌نماید.

در ضمن حدیث اربعمأة امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: **وَلَا يَبْلُ أَحَدُكُمْ عَلَى سَطْحِ الْهَوَاءِ؛ وَلَا فِي مَاءِ حَارٍّ؛ فَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ؛ فَإِنَّ لِلْمَاءِ أَهْلًا وَاللَّهُوَاءِ أَهْلًا.**<sup>۲</sup>

۱- «وسائل الشیعة»، طبع بهادری، ج ۲، ص ۶۵۰، و طبع حروفی اسلامی، ج ۱۳، ص ۲۸۴، حدیث ۲، آخر کتاب اجاره از محمدبن یعقوب کلینی، از عده من اصحابنا، از سهل بن زیاد، از معاویه بن حکیم، از أبوشعیب محاملی رفاعی روایت کرده است و در پایان گوید: و شیخ طوسی با اسناد خود از سهل بن زیاد؛ و در «نهایة» از أبوشعیب محاملی روایت کرده است.

۲- مراد از حدیث اربعمأة، چهار صد دستوری است که در یک مجلس، امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خود داده‌اند. و این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «خصال» در أبواب المائة و مافوقه آورده است؛ و این فقره از کلام آن حضرت را که ما در اینجا آوردیم در ص ۶۱۳ از طبع مطبعة حیدری است. و در

«هیچیک از شما نباید در فضای هوا، و نه در لب گرم بول بکنند! و اگر کسی چنین کند؛ و گزندی به او رسد، باید فقط خود را ملامت کند؛ زیرا که برای آب اهلی و ساکنانی است؛ و برای هوا اهلی و ساکنانی است که در آن زیست می‌کنند.»

امروز به ثبوت رسیده است که: در آب و هوا موجودات زنده، و بالأخص در آب جاری سکونت دارند؛ و بول کردن موجب آزار و یا مرگ آنها می‌شود؛ فلهدا بول کردن در آب و در هوا مکروه است.

حضرت سجاد علیه السلام در نفرین بر دشمنان و متعدیان و متجاوزان به اسلام از جمله عرض می‌کند:

اللَّهُمَّ امْرِجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ<sup>۱</sup> «خداوندا آب‌های آنها را به وبا آلوده گردان.»

و امروزه به ثبوت رسیده است که میکرب وبا در آب است؛ و این کلام

←  
«وسائل الشیعة»، این حدیث را از «خصال» در حدیث أربعمأة با این عبارت آورده است که: قَالَ: لَا- يبولن أحدكم في سطح الهواء، و لا يبولن في ماء جار فإن فعل ذلك فأصابه شيء فلا يلومن إلا نفسه، فإن للماء أهلاً، و إذا بال أحدكم فلا يطمحن ببوله و لا يستقبل ببوله الريح. (از طبع أمير بهادر، ج ۱، ص ۴۷ و از طبع حروفی اسلامیة، ج ۱، ص ۲۴۹). در این نسخه نهی از بول کردن در آب جاری شده است؛ و نهی شده است از آنکه: انسان بولش را به بالا کند و یا در مقابل باد نماید. و در «مستدرک» ج ۱، ص ۳۸ روایاتی را ذکر کرده است که از بول کردن در آب، چه جاری و چه راکد نهی شده است. و از جمله آنکه از «غوالی اللثالی» از فخرالمحققین از رسول خدا آورده است که: لا يبولن أحدكم في الماء الدائم «نبايد يکنفر از شما در آبی که دوام دارد مانند چاه و چشمه و جاری بول کند» و نیز از «غوالی اللثالی» از فخر المحققین آمده است که: در حدیث دیگری است که: أمير المؤمنين علیه السلام گفته‌اند: و الماء له سکان فلا- تؤذوهم ببول و لا غائط «برای آب ساکنانی است؛ آنها را به بول و غائط آزار مدهید.» و نیز از فخر آمده است که: و روی أن البول في الماء الجاری یورث السلس وفي الراکد یورث الحصر «بول کردن در آب جاری موجب ریختن ادرار بدون اختیار می‌شود؛ و بول کردن در آب راکد موجب بند آمدن ادرار می‌شود.» و در «تهذیب»، شیخ طوسی طبع نجف، ج ۱، ص ۳۴ در باب الاحداث خبر ۹۰ با سند متصل خود روایت می‌کند از مسمع از حضرت صادق علیه السلام که أمير المؤمنين علیه السلام گفته‌اند: إنه نهی أن یبول الرجل في الماء الجاری إلا من ضرورة؛ و قال: إن للماء أهلاً.

۱- در دعای بیست و هفتم از «صحیفه کامله سجادیه»، آن حضرت بر اهل ثغور و مأمورین مرزهای کشور اسلام دعا می‌کند و سپس کفار را نفرین می‌نماید.

حضرت قبل از کشف میکروب بوده است؛ خواه در آب، و خواه در هوا. نظیر فرمایش جدش امیرالمؤمنان که معنای اهل را در آب و هوا از منبع نبوت برای ما بازگو می کند.

**محمد بن یعقوب کَلینی و شیخ طوسی** روایت کرده اند با سند متصل خود از اصْبَغ بن نُباته که او گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد درباره مردی که کسی بر سر او زد؛ و این مرد مضروب لُعا کرد که: چشمش در اثر ضرب نمی بیند؛ و بوی چیزی را ادراک نمی کند؛ و زبان او هم از کار افتاده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اگر راست بگوید، باید به او سه دیه داده شود. از آن حضرت پرسیدند: صدق او را از کجا به دست آوریم؟ حضرت گفتند: اما در این جهت که لُعا می نماید: او بوئی را استشمام نمی کند؛ باید حَرَّاق (ماده سوزنده همچون فلفل و آب پیاز و أمثالهما) را به او نزدیک کرد. اگر مطلب همینطور بود که می گوید، تغییری نمی کند؛ و گرنه سرش را به عقب می برد، و دو چشمانش اشک می آورد.

و اما در لُعائی که در چشمش دارد: باید وی را در برابر خورشید داشت؛ اگر دروغ بگوید، قدرت بر بازگذاشتن چشم خود را ندارد؛ و بالاخره چشم خود را فرو می بندد؛ و اگر راست بگوید؛ دو چشمش باز می ماند.

و اما در لُعائی که در زبان خود دارد؛ باید سوزنی را به زبان او زد؛ اگر خون قرمز بیرون آید؛ دروغ می گوید؛ و اگر خون سیاه بیرون آید؛ راست می گوید.<sup>۱</sup>

این حدیث را کَلینی و شیخ همانطور که ذکر شد، از اصْبَغ روایت می کنند؛ اما در بعضی از نسخه های «کافی» مرفوعاً آورده؛ و گفته است: **عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ رَفَعَهُ قَالَ: سُئِلَ. فَلِهَذَا فِي وَسَائِلِ مِنْ أَسْخَاهُ مِنْ نَسْخَةِ اسْتِفَادَةِ كَرْدِهِ، وَ مَرْفُوعاً أَوْرَدَهُ اسْتِ، وَ فِي ذَيْلِ أَنْ مِنْ شَيْخٍ مَسْنُوداً مِنْ اصْبَغٍ رَوَيْتَ كَرْدَهُ اسْتِ.**<sup>۲</sup>

۱- «فروع کافی»، طبع حروفی حیدری، ج ۷، ص ۳۲۳، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

۲- وسائل الشیعة، طبع امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامی، ج ۱۹، ص ۲۷۹. و در ذیل این روایت، شیخ حرّ عاملی گوید: این روایت را نیز صدوق با اسناد خود به قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است به عین همین الفاظ، بجز آنکه گفته است: حضرت گفتند: ثلاث دیات

و در «مستدرک الوسائل»، از «بحار الأنوار» از کتاب «مَقْصَدُ الرَّأْغِبِ» مرسلاً در ضمن قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.<sup>۱</sup>

کلینی با اسناد خود از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از بعضی از اصحاب او، از ابان بن عثمان، از حسن بن کثیر، از پدرش، و شیخ از حسین بن سعید، از فضاله، از ابان، از حسن بن کثیر، از پدرش، روایت کرده‌اند که: چشم کسی در حالیکه ظاهرش تغییری نکرده بود؛ به طوری آسیب دید که بینانی او کم شد. امیرالمؤمنین علیه السلام دستور دادند تا چشم صحیح او را بستند. آنگاه مردی تخم مرغی در دست گرفت؛ و در جلوی او ایستاد، و گفت: آیا این را می‌بینی؟! و این شخص آسیب دیده، هر وقت می‌گفت: آری! آنمرد قدری تخم مرغ را به عقب می‌برد؛ تا به جائیکه چون دیگر نمی‌دید؛ آن جا را علامت می‌زد؛ و پس از آن چشم آسیب دیده را می‌بست؛ و تخم مرغ را در برابر چشم سالم می‌نهاد؛ و پیوسته به عقب می‌رفت؛ تا به جائیکه دیگر نمی‌دید، آن جا را نیز علامت می‌زد؛ و سپس فاصله میان این دو علامت را اندازه می‌گرفت؛ و به قدر نسبت این مقدار با اصل درازای میدان دید چشم سالم؛ ارش و تفاوت دیه را معین می‌نمود.<sup>۲</sup>

در «مُستدرک الوسائل» از کتاب «دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ» از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که: چون مردی را بزنند؛ به طوریکه تمام قوه شنوائی (سَامِعَةٌ) خود را از دست بدهد؛ باید به او یک دیه کامل پردازند. و اگر آن شخص مدعی آسیب دیده، مورد اتهام باشد؛ و احتمال دروغ درباره او برود؛ باید در نزدیکی او به طوری که او خودش نبیند؛ و نداند؛ و کاملاً غافلانه انجام شود؛ نه کلام و نه صوت را

←

النفس «سه دیه کامل که دیه نفس انسان است باید بدهد» و اما عبارت حضرت در نسخه «کافی» و «تهذیب» (ثلاث دیات) بود یعنی سه دیه؛ و این مجمل است و معلوم نیست که مقدار دیه چقدر است؟

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲- «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ۶؛ و «تهذیب»، ج ۱، ص ۲۶۶، حدیث ۱۰۴۷؛ و «وسائل الشیعه»، طبع امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامی، ج ۱۹، ص ۲۸۳، حدیث ۲؛ و «مستدرک الوسائل» از ظریف بن ناصح در کتاب دیات، ج ۳، ص ۲۸۵؛ و ابن شهر آشوب، در «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹ مختصراً آورده است.



قبلاً نفهمد؛ چیز صداداری را ناگهان به صدا درآورند؛ تا اینکه از دست دادن قوهٔ سامعهٔ او مشخص گردد.<sup>۱</sup>

و همچنین در «مُسْتَدْرَك» از کتاب «جَفَرِيَّات» با سند متصل خود از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند که: آن حضرت قضاوت کردند، راجع به مردی که زده شده بود، به حدی که مقدار قوهٔ شنوایی خود را از دست داده بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: تا گوش سالم او را گرفتند؛ و گوش آسیب دیده را آزاد گذاردند؛ و سپس یک درهم را به زمین زده، و به صدا درآوردند و او می‌شنید و کم کم آن درهم را دورتر و دورتر به صدا درآوردند، تا جایی که دیگر نشنید. و در اینحال جای این موضع را علامت گذاردند؛ و حساب کردند که تا مکان وقوف او چقدر فاصله دارد؟

پس از این او را به جانب دیگر برگرداندند؛ و درهم را به صدا درآوردند، تا جاییکه دیگر نشنید، و این جا را نشانه گذارده؛ و فاصلهٔ آنرا نیز تا موقف او حساب کردند. اگر فاصلهٔ دو مکان در دو طرف محاسبه یک اندازه بود؛ او را در اُعْیای خود تصدیق می‌نمودند؛ و اگر این دو فاصله مساوی نبود، او را در این دعوی متهم می‌داشتند. و اگر در صورتیکه این دو فاصله به قدر هم بود؛ در این وقت گوش آسیب دیده را می‌بستند و می‌گرفتند؛ و گوش سالم را رها می‌کردند؛ و باز از دو جانب، درهم را به صدا در می‌آوردند؛ و کم کم به عقب می‌بردند؛ اگر فاصلهٔ جایی را که دیگر نمی‌شنید؛ در هر دو صورت مساوی بود؛ او را تصدیق می‌کردند و الاً متهم می‌داشتند.

حال بر فرض تصدیق او در هر دو مورد، یعنی در گوش آسیب دیده؛ و در گوش سالم، دیه‌ای را به مقدار نسبت ذراع<sup>۲</sup> هائی را که نمی‌شنیده است و سامعه نقصان پذیرفته است به او می‌پرداختند.<sup>۳</sup>

و شیخ طوسی از حسین بن سعید، از حسن، از زرعه، از سماعه روایت کرده

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲- «ذراع عبارتست از فاصلهٔ بین سر انگشتان دست تا آرنج و تقریباً نیم متر است.

۳- «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

است که: أميرالمؤمنين عليه السلام درباره کسی که بر سر غلامی زده بود؛ و در اثر آن ضرب، مخرج بعضی از حروف را از دست داده بود؛ و بعضی از حروف دیگر را خوب تلفظ می کرد؛ چنین حکم کردند که: یک دیه کامل انسان را باید تقسیم به جمیع حروف **مُعْجَم** (ألف با) نمود آنگاه دیه را بر این اساس به وی پرداخت کرد، بدین قسم که: آن حروفی را که تلفظ می کرد؛ از دیه کم می گذاردند؛ و به مقدار حروفی را که نمی توانست تلفظ کند، از دیه به او می پرداختند.<sup>۱</sup>

**سید بن طاووس** از «مجموع» محمد بن حسین مرزبان، نقل کرده است که: مردی را نزد عمر آوردند که کسی به او با چیزی چنان زده بود که قطعه ای از زبان او جدا شده بود؛ و در نتیجه مقداری از کلام او خراب و ضایع گردیده بود. و عمر نمی دانست در اینجا چه حکم کند؟! **فَحَكَمَهُ عَلِيُّ عليه السلام أَنْ يُنْظَرَ مَا أَفْسِدَ مِنْ حُرُوفِ ابْتِثَ وَ هِيَ تَمَانِيَةٌ وَ عِشْرُونَ حَرْفًا؛ فَتُؤَخَذَ مِنَ الدِّيَةِ بِقَدْرِهَا.**<sup>۲</sup>

در این صورت عليه السلام حکم کرد که: «باید تحقیق شود که از حروف الف با تا تا که مجموعاً بیست و هشت حرف است؛ در اثر ضربه وارده، چه مقدار از آن ضایع شده است؛ از دیه به مقدار آنها به آن مرد داده شود.

**کلیبی** از علي بن ابراهيم، از پدرش، از ابن فضال، از سلیمان دهان، از رفاعه، از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: در زمان خلافت عثمان، مردی از قبیله قیس، موالی خود را (آزاد شده - هم سوگند - شریک) را به حضور او آورد و گفت: این مرد به من سیلی زده است؛ بطوریکه از چشم من آب می ریزد؛ و با آنکه جراحی و پارگی در او مشاهده نمی شود و ظاهرش صحیح است؛ ولیکن هیچ نمی بیند.

آن مرد گفت: من دیه این چشم را به او می پردازم. و این شخص سیلی خورده امتناع از قبول می نمود، و اصرار داشت که حتماً باید قصاص شود. عثمان

۱- «تهذیب»، طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲۶۳، حدیث ۱۰۹۳، و در «وسائل الشیعة»، طبع

امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۳، و طبع حروفی اسلامیة، ج ۱۹، ص ۲۷۴ حدیث ۴ این روایت را آورده است.

۲- «التشریف باليمن فی التعریف بالفتن» که به «ملاحم و فتن» ابن طاووس معروف است، طبع

نجف، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

(نمی‌دانست چگونه قصاص کند که چشم ظاهرش صحیح باشد؛ ولی نور آن از دست برود) آن دو نفر را به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاد؛ و گفت: در میان این دو نفر حکم کن! آن مرد سیلی زننده، به او دیه داد؛ و قبول نکرد؛ و همینطور دیه را بیشتر و بیشتر کردند؛ تا به مقدار دو دیه حاضر شدند به او بدهند؛ و او قبول نمود؛ و گفت: من غیر از قصاص به چیزی تنازل نمی‌کنم.

حضرت صادق علیه‌السلام گفتند: در این حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام آئینه‌ای را طلب کرد؛ و آن را داغ نمود؛ و سپس پنبه‌ای طلبید، و آنرا تر کرد، و بر روی مژگان چشمهای سیلی زننده نهاد، و پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ و آئینه را طلب کرد، و گفت: اینک در آئینه نگاه کن؛ چون نگاه کرد؛ پیه چشم او ذوب شده بود؛ و چشمانش بدون اینکه در شکل و ظاهرش تغییری پیدا شود؛ نور و بینائی خود را از دست داده بود.<sup>۱</sup>

مجلسی رضوان الله علیه، در شرح این حدیث گوید: شیخ در «نهایه» گفته است: علت قرار دادن پنبه مرطوب بر مژه‌های چشم او برای این بوده است که: مژگانش نسوزد و محترق نگردد؛ و کلام حضرت صادق علیه‌السلام که پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ ظاهرش آنست که: خود آن مرد را مواجه خورشید قرار داد؛ نه آئینه را همچنانکه در «تحریر» نیز اینطور استظهار کرده است. اما ظاهر کلام بعضی چنین است که: آئینه را مواجه خورشید قرار داد؛ و این طرز با تجربه موافق‌تر است که آئینه را در برابر خورشید بگیرند؛ و به آن مرد بگویند: در آن آئینه نظر کن!

در «روضه» گفته است: اگر نور و روشنائی چشم برود، با سلامت حدقه؛ گفته شده است: برای قصاص باید بر روی مژه‌های چشم پنبه مرطوب نهاد؛ و آنگاه چشم را در برابر آئینه داغ شده‌ای که در مقابل خورشید گذارده شده است؛ قرار داد، و آنگاه به مرد مجرم امر کرد، تا در آئینه نظر کند، تا آنکه نور و روشنائی چشم از بین برود.

۱- «فروع کافی»، طبع مطبعه حیدری، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث اول.

و قول به اینکه بدینگونه باید استیفاء قصاص از شخص مجرم کرد، مشهور است در میان اصحاب؛ و مستند آن، روایت رفاعه است؛ حال باید دانست که در «روضه» که گفته است: قِيلَ فِي ذَلِكَ؛ اینطور گفته شده است؛ و به طور جزم حکم نکرده است؛ به چه علت است؟ علت آن اینست که می‌خواهد بفهماند که: راه استیفاء قصاص در چشم، منحصر به این طریق نیست؛ و می‌توان به هر طریقی که غرض حاصل می‌شود، نور چشم را از بین برد؛ و حدقه را باقی گذارد.<sup>۱</sup>

**ابن شهر آشوب** گوید: مردی در نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد که بر سینه او چنان زده‌اند، که نفس‌های او کوتاه شده است. حضرت گفتند: نفس در منخر راست است؛ و ساعتی در منخر چپ است؛ اما چون سپیده صبح بدمد، در منخر راست قرار می‌گیرد تا آفتاب طلوع کند؛ بنابراین شخص مدعی را از اذان صبح تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و تعداد نفس‌های وی را شمارش می‌کنند. سپس در روز دوم یکی از هم سن‌های او را نیز در این وقت از طلوع فجر صادق تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و نفس‌های او را شمارش می‌کنند؛ آنگاه به مقدار نقصانی که شخص آسیب دیده از نفس‌های او کم شده است، نسبت به مقدار نفس‌های شخص صحیح باید به او دیه بدهند.<sup>۲</sup>

**شیخ مفید** در «ارشاد» آورده است که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: در پیش روی من خرما بود؛ زن من با شتاب آمده، و مبادرت کرد، و یکدانه از آن خرماها را قاپید؛ و در دهان خود نهاد.

من قسم خوردم که او نباید این خرما را بخورد و نباید از دهان خود بیرون افکند. من چه کنم تا از عهده قسم بیرون آیم؟ (زیرا زن من همینطور خرما را در دهان خود نگهداشته است.)

حضرت گفتند: نصفش را بخورد، و نصفش را بیرون افکند؛ در اینصورت از عهده قسم خودت بیرون آمده‌ای.<sup>۳</sup>

۱ - «مرأت العقول»، طبع سنگی، ج ۴، ص ۲۰۳.

۲ - «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹.

۳ - «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

مجلسی از حَفْص بن غَالِب مرفوعاً روایت نموده است که: در زمان خلافت عمر، دو نفر پهلوی هم نشسته بودند و در اینحال غلامی را که قَیْد (غُلّ) کرده بودند از جلوی آنها عبور دادند؛ یکی از آن دو نفر گفت: وزن و سنگینی این قَیْد فلان مقدار است؛ و اگر این مقدار نباشد امرأتی طَالِقٌ ثلاثاً (زن من سه طلاقه باد)<sup>۱</sup> و آن نفر دیگر گفت وزن آن این مقدار نیست؛ و اگر این مقدار باشد؛ زن من سه طلاقه باد.

چون آقا و سید این غلام به جهت جرمی که این نموده بود، او را در قید کرده بود؛ ناچار به نزد او آمده و از وی خواستند تا قید را باز کند. و اینها آن را وزن کنند، تا معلوم شود کدام یک از دو قسم صحیح است؛ و کدام غلط؛ برای آن که قَسَمش غلط است؛ به واسطه مُطَلِّقه بودن زن خود به سه طلاق، از زوجه خود کناره گیرد.

آقا و مولای غلام، از باز کردن آن امتناع کرد. مرافعه را به نزد عمر بردند؛ عمر گفت: اینک شما دو نفر از زنهائتان کناره بگیرید! آنگاه فرستاد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای حلّ قضیه خواست.

(امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: چقدر این سهل است؟) آن وقت امر فرمود ظرف بزرگی شبیه تغار آوردند، و قید غلام را با ریسمان بستند. آنگاه پاهای غلام و قید را با هم در آن ظرف نهادند؛ و آب در ظرف ریختند تا آب تمام قید را فرا گرفت.

۱- اخبار أئمة طاهرين علیهم‌السلام طبق آیه قرآن: الطَّلَاق میرتان\* و اتفاق و اجماع شیعه بر آنست که: زنی به شوهر خود حرام نمی‌شود مگر آنکه او را سه طلاق، جدا جدا دهند؛ و بعد از هر یک از دو طلاق اول، مرد به نکاح جدید؛ و یا به رجوع در عده زن را دوباره به زوجیت بکشد. ولی عامّه طبق فتوای عمر که گفت: برای آسانی کار، سه طلاق را با هم بدهید؛ ایشان در یک مجلس و با یک صیغه، زن‌های خود را سه طلاقه می‌کنند؛ بطوری که بدون محلّ امکان رجوع برایشان نیست؛ و اینگونه طلاق در نزد شیعه یک طلاق محسوب می‌شود. و از طرفی سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است؛ یعنی اگر کسی سوگند یاد کند که: اگر چنین شود زن من مُطَلِّقه باشد؛ و یا غلام من آزاد شود؛ این سوگند از اصل باطل است. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اینجا که با اینطریق وزن قید را معین کرده‌اند - با آنکه اصل سوگند از دو جهت باطل بوده است - برای آن بوده که خواسته‌اند آنها را از حکم کسی که سوگند به طلاق، معتبر می‌شمارد؛ خلاص کنند. (\* صدر آیه ۲۲۹ از سوره ۲: البقرة)

در این حال فرمود: محل بالا آمدن آب را از داخل ظرف علامت زدند. در این حال دستور داد تا ریسمانی را که به قید بسته بودند بالا کشیدند؛ به قدری که قید تماماً از آب بیرون آمد؛ و فقط پاها در آب بود. و فرمود: محل پائین رفتن آب را در داخل ظرف علامت زدند.

پس از این فرمود: مقداری آهن بیاورند؛ و داخل ظرف بریزند، تا آب به محل اول خود بالا آید؛ و سپس فرمود: این مقدار از آهن را وزن کنند؛ که همان مقدار وزن و سنگینی قید است. و عمر در تعجب فرو رفت.<sup>۱</sup>

**شیخ طوسی** از **حُسَین بن سَعید**، از بعضی **الأصحاب** مرفوعاً از **امیرالمؤمنین (علیه السلام)** دربارهٔ مردی روایت کرده است که: او سوگند یاد کرده بود که فیل را وزن کند؛ و بداند سنگینی او چقدر است؟! آن مرد را به حضور آن حضرت آوردند. حضرت گفتند: **وَلِمَ تَحْلِفُونَ بِمَا لَا تُطِيقُونَ؟! «چرا قسم می‌خورید به کاری که طاقت آنرا ندارید؛ و از عهدهٔ آن نمی‌توانید بیرون آید؟!»**

گفت: یا **امیرالمؤمنین**، اینک من مبتلا به این قسم شده‌ام! و کار از کار گذشته؛ چاره‌ای بیندیش!

**امیرالمؤمنین (علیه السلام)** دستور دادند؛ یک کشتی بزرگ<sup>۲</sup> که آمده بود؛ و در آن بار نی بسیار بود؛ و **لَا محلی** را که تا آنجا کشتی در آب فرو رفته است؛ و به واسطهٔ رنگ آب از مقدار دیگر کشتی مشخص شده است، علامت بزنند، و سپس مقدار زیادی از نی را که تقریباً به وزن فیل است؛ از آن خارج کنند، و پس از آن فیل را در کشتی ببرند؛ و با کم و زیاد نمودن نی‌ها، کشتی را در همان سطح اولیه‌ای که در آب بود؛ و با علامت رنگ آن موضع آنرا معین کرده بودند؛ درآورند. و سپس امر کرد تا آن مقدار نی که از کشتی بیرون آورده‌اند؛ وزن

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۶۵. و نیز شیخ صدوق در «من لایحضر» ج ۳، ص ۹، از طبع نجف آورده است. و شیخ در «تهذیب»، طبع نجف، ج ۸، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ مشابه این را آورده است.

۲- **قُرْقُور**، بر وزن **عُصْفُور**: کشتی بزرگ، و یا کشتی دراز.

کند؛ و چون وزن کردند؛ فرمود: اینست وزن فیل.<sup>۱</sup>

کَلْبِنِيّ از علی بن ابراهیم، از پدرش، از بعضی اصحاب؛ و شیخ طوسی از علی بن مهزیار، از ابراهیم بن عبدالله، و شیخ صدوق از ابان بن عثمان، از کسی که به او خیر داد، از حضرت باقر؛ و یا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: مردی را به نزد عمر بن خطاب آوردند، که برادر کس دیگری را کشته بود؛ عمر قاتل را تسلیم برادر مقتول کرد، تا او را قصاص کند و بکشد.

برادر مقتول، قاتل را ضربه‌ای زد؛ به طوریکه دانست: او کشته شده است. جسد مضروب را به منزلش حمل کردند، و دیدند هنوز نمرده است؛ و رمقی در جان خود از او باقی است. او را معالجه کردند تا صحت یافت.

چون از منزل خارج شد؛ برادر مقتول او را گرفت؛ و گفت: تو قاتل برادر من هستی! و این حق برای من است که ترا بکشم! شخص مضروب به وی گفت: تو مرا یکبار کشته‌ای!

برادر مقتول، مضروب را نزد عمر برد؛ و عمر امر کرد تا او را بکشد. مضروب از نزد عمر بیرون آمد و می‌گفت: قسم به خدا که تو یکبار مرا کشته‌ای! و از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام گذشتند؛ و مرد مضروب شرح واقعه را برای حضرت بازگو کرد. حضرت به برادر مقتول که آماده کشتن بود، فرمود: در اینکار عجله و شتاب مکن؛ تا من بسوی تو باز آیم! و حضرت نزد عمر آمد؛ و گفت: حکم اینطور نیست که تو نموده‌ای!

عمر گفت: مَا هُوَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟! «ای ابوالحسن، حکم چطور است؟!»

حضرت فرمود: يَقْتَصُّ هَذَا مِنْ أَخِي الْمَقْتُولِ الْأَوَّلِ مَا صَنَعَ بِهِ؛ ثُمَّ يَقْتُلُهُ

بِأَخِيهِ.

«این شخص مضروب که به سر حدّ قتل رسیده است؛ اولاً باید جنایت و

جراحی را که برادر مقتول بر سرش آورده است؛ قصاص کند؛ و عین آنرا به برادر مقتول وارد سازد. ثانیاً برادر مقتول، او را به جرم کشتن برادرش قصاص کند!»

۱- «تهذیب» ج ۸، ص ۳۱۸، حدیث ۱۱۸۴، در باب نذور؛ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع

کمپانی، ج ۹، ص ۶۵، از «تهذیب» شیخ روایت کرده است.

برادر مقتول دانست که اگر بخواهد قصاص کند؛ قبلاً باید خودش ضربه آن چنانی بخورد؛ و سپس قصاص کند؛ فلذا او را عفو کرد؛ و هر دو دست از یکدیگر کشیدند.<sup>۱</sup>

ابن شهر آشوب از احمد بن عامر بن سلیمان طائی، از حضرت امام رضا علیه السلام، این واقعه را بدینطور نقل کرده است که: مردی اقرار و اعتراف کرد که پسر یک مرد انصاری را کشته است. عمر آن مرد قاتل را به پدر مقتول سپرد تا وی را بکشد. پدر مقتول با شمشیر دو ضربت به او زد؛ و یقین پیدا کرد که او مرده است.

چون او را به منزلش بردند، رمقی از جان در بدن داشت. آن جراحات پس از شش ماه خوب شد. پدر مقتول او را دید؛ و به نزد عمر کشاند، و عمر او را بدو سپرد تا قصاص کند. آن مرد به امیرالمؤمنین علیه السلام استغاثه نمود. حضرت به عمر گفتند: این چه حکمی است که تو دربارهٔ این مرد نموده‌ای؟!

عمر گفت: **الْنَفْسُ بِالنَّفْسِ** «یک جان، در برابر یک جان». حضرت فرمود: **أَلَمْ تَقْتُلْهُ مَرَّةً** «مگر آیا او را یک بار نکشته است؟!» عمر گفت: او را کشته است؛ ولیکن دوباره خوب شده است و زنده مانده است!

حضرت فرمود: **فَيُقْتَلُ مَرَّتَيْنِ؟** «آیا مرد قاتل، باید دوبار کشته شود؟!»

عمر مبهوت شد و گفت: **فَأَقْضِ مَا أَتَتْ قَاضٍ** «اینک تو به هر طور می خواهی بین آنها قضاوت کن.»

حضرت از نزد عمر بیرون آمدند؛ و به پدر مقتول گفتند: مگر تو او را یکبار نکشته‌ای؟! گفت: آری! ولیکن تو می گویی: خون پسر من هدر رود؟! حضرت فرمود: نه! ولیکن حکم آنست که تو خودت را به او تسلیم کنی؛ تا آنچه به او وارد ساخته‌ای؛ او از تو قصاص کند؛ و پس از آن، او را در ازای خون پسرت بکشی! آن مرد گفت: **هُوَ وَاللَّهِ الْمَوْتُ وَالْأَبَدُ مِنْهُ** «اینکه تو می گوئی سوگند به خدا مرگ است، و هیچ گریزی از آن نیست.» حضرت فرمود: **لَا بُدَّ لَنْ يَأْخُذَ بِحَقِّهِ** «هیچ چاره‌ای هم نیست از آنکه این مرد مضروب می خواهد حق خود را بگیرد؛ و باید تو

۱- «فروع کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۶۱ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۷۸،

حدیث ۱۰۸۶، و «من لایحضره الفقیه»، طبع نجف، ج ۴، ص ۱۲۸.



را قصاص نماید!»

پدر مقتول گفت: من از خون پسرم گذشتم؛ او هم از قصاصی که باید بر من وارد کند بگذرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نامه‌ای نوشتند؛ و بین آن دو، اقرار به برائت از همدیگر و عدم تعدی و تجاوز را به امضای هر دو نفر رساندند. و عمر دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، يَا أَبَا الْحَسَنِ! ثُمَّ قَالَ: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ!<sup>۱</sup>

«حمد و سپاس مختص به خداست. شما اهل بیت رحمت هستید! ای ابوالحسن! و پس از آن گفت: اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود.»

و همچنین ابن شهر آشوب، از «تفسیر و وض الجنان» که تصنیف ابوالفتح رازی است، نقل کرده است که: در زمان عمر بن خطاب چهل نفر زن به نزد او رفتند؛ و از مقدار شهوت بنی آدم سؤال کردند. عمر گفت: برای مرد یک مقدار از شهوت است و برای زن نه برابر او. آنها گفتند: پس به چه علت برای مردان جوائز است زن دائمی بگیرند؛ و زن موقتی (مُتَعَه) بگیرند؛ و نیز جوائز است کنیزانی داشته باشند؛ در حالی که شهوت آنها یک نهم است؛ ولیکن جوائز نیست از برای زنان بیش از یک شوهر بگیرند؛ با آنکه شهوت ایشان نه دهم است؟ عمر از جواب فرو ماند؛ و چیزی نتوانست بگوید. و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام درخواست کرد؛ تا پاسخ آنان را بدهد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به هر یک از آن چهل نفر امر فرمود؛ تا بروند، و شیشه‌ای را آب نموده؛ بیاورند. چون آوردند؛ آنها را امر کرد، تا آن آبها را در تغاری ریختند. و پس از آن به آنها فرمود: اینک هر یک از شما آبی را که خودش آورده است باید مشخص کند و نشان دهد! گفتند: آبها در هم آمیخته شده؛ و آبهای ما دیگر قابل تمیز و تعیین نیست! حضرت در این حال اشاره فرمود به اینکه در

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

صورتی که زن از یک شوهر بیش داشته باشد؛ دیگر تمیزی و تشخیصی در بین اولاد مردان نمی‌بود؛ و نَسَبِ بشریت ضایع می‌شد؛ و میراث از بین می‌رفت. و در روایت یحیی بن عقیل وارد است که در اینجا عمر گفت: لَا أُبْقَانِيَ اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ!

«خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای علی!»

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده است که: زنی به حضور عمر آمد؛ و به خواندن این سه بیت اکتفا کرد:

مَا تَرَى أَصْلَحَكَ اللَّهُ      وَأَثَرِي لَكَ أَهْلًا ۱  
فِي فَتَاةٍ ذَاتِ بَعْلٍ      أَصْبَحْتَ تَطْلُبُ بَعْلًا ۲  
بَعْدَ إِذْنٍ مِنْ أَبِيهَا      أَتَرَى ذَلِكَ حِلًّا ۳

۱- «خداوند تو را به رشد و صلاح برساند؛ و اهل و خانواده تو را فراوان کند! آیا رأی و نظر تو چیست؟»

۲- درباره زن جوانی که شوهر دارد؛ ولیکن حالش اینطور شده است که طلب شوهر می‌کند.

۳- بعد از آنکه از پدر خود در این موضوع اجازه گرفته است؛ آیا تو شوهر گرفتن او را حلال می‌دانی؟!»

تمام شنوندگان، این گفتار را زشت شمردند و گرفتن شوهر را امر قبیح و منکری شمردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: برو و شوهرت را اینجا حاضر کن؛ زن رفت و او را حاضر کرد. حضرت به او امر کردند: زنت را طلاق بده! آن مرد زن را فوراً طلاق گفت؛ و هیچ حجّت و دلیلی هم برای خود اقامه نمود. حضرت به حاضران فرمود: این مرد عین<sup>۲</sup> است؛ و آن مرد در همان جا اقرار کرد که عین است.

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲.

۲- عین به مردی گویند که: به مرض عَن مَبْتَلَسْت و آن مرضی است که در موقع واقعه و آمیزش با زن، آلت رجولیت او از کار می‌افتد و در شرع مقدّس اسلام در این صورت فسخ نکاح را به دست زن قرار داده‌اند. و با شرائط و احکامی که در فقه مقرر است؛ زن نکاح را فسخ می‌کند و شوهر دیگر در صورت  
←

و پس از این طلاق، قبل از اینکه عده او منقضی شود؛ مرد دیگری او را به نکاح خود درآورد.<sup>۱</sup>

و ابوبکر خوارزمی گوید: إِذَا عَجَزَ الرَّجَالُ عَنِ الْإِمْتَاعِ (الإيقاع نسخه بدل) فَتَطْلِيقُ الرَّجَالِ إِلَى النِّسَاءِ.<sup>۲</sup> «چون مردان از تمتع دادن زنان عاجز باشند؛ طلاق دادن و رها کردن مردان به دست زنان است.»

و نیز ابن شهر آشوب گوید: درباره زن محصنه‌ای<sup>۳</sup> که کودکی صغیر با او زنا کرده بود؛ عمر دستور داد که زن را رَجْم (سنگسار) کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: إِنَّمَا يَجِبُ الْحَدُّ لَأَنَّ الَّذِي فَجَرَ بِهَا لَيْسَ بِمُذْرَكٍ.<sup>۴</sup>

«نباید این زن را سنگسار کرد؛ بلکه باید بر او حد جاری ساخت؛ و باید صد تازیانه بخورد؛ به جهت آنکه کسی که با او زنا کرده است؛ بالغ نبوده است.»

و نیز آورده است که: عمر درباره مرد یمنی که مُحْصِن بود؛ ولیکن در مدینه عمل زنا و فجور انجام داده بود؛ امر کرد تا او را رجم کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: لَا يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ لِأَنَّهُ غَائِبٌ عَنْ أَهْلِهِ؛ وَأَهْلُهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ إِنَّمَا يَجِبُ عَلَيْهِ الْحَدُّ.

«او را نباید رجم نمود؛ به سبب آنکه از اهلیش و زنش دور است؛ زن او در شهر دیگری است؛ این است و جز این نیست که فقط باید بر او حد جاری کرد.»

←

میل خود می‌نماید.

۱- زنی که شوهر کرده است و شوهر با او آمیزش نکرده است؛ چنانچه مرد او را طلاق دهد؛ عده ندارد؛ و فوراً می‌تواند شوهر دیگری بنماید.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.

۳- اگر مردی مُحْصِن باشد؛ و یا زنی مُحْصِنَة باشد؛ و زنا کند؛ باید او را حاکم شرع بعد از ثبوت به رؤیت چهار شاهد مرد عادل رجم کند؛ و معنای احصان این است که: مرد زن داشته باشد و دسترسی هم به او داشته باشد؛ و یا زن شوهر داشته باشد و دسترسی به او را داشته باشد؛ و أمّا اگر احصان نبوده باشد، بدین معنی که مرد و یا زن همسر نداشته باشند و یا دسترسی به او نداشته باشند؛ در این صورت زنا محصنه نیست؛ و باید زنا کننده را بعد از ثبوت به رؤیت چهار مرد عادل حد زنند؛ و مقدار حد در زنا به نص آیه قرآن یک صد تازیانه است.

۴- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲ و ص ۴۹۳.

عمر گفت: لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.<sup>۱</sup>

«خداوند مرا زنده نگذارد، در مشکله‌ای که برای من پیشامد کند؛ و برای حلّ

و گشودن آن أبو الحسن نباشد.»

و نیز ابن شهر آشوب از عمرو بن شعيب، و أغمش، و أبو الضحی، و قاضی، و

أبو یوسف، از مسروق روایت نموده است که: زنی را که در عده‌اش با او نکاح

کرده بودند؛ به نزد او آوردند؛ عمر حکم کرد تا بین آن زن و شوهری که کرده

است؛ جدائی حاصل شود؛ و نیز مهریه‌ای را که مرد به زن داده بود، مصادره

کرده؛ و در بیت المال قرار داد و گفت: من مهریه‌ای را که نکاح آن ردّ شده

است تجویز نمی‌کنم؛ و حکم کرد که این مرد و زن با هم حرام مؤبد هستند؛ و

دیگر تا آخر عمر نباید با یکدیگر ازدواج نمایند. این حکم عمر چون به

أمیرالمؤمنین علیه السلام رسید؛ گفت: إِنْ كَانُوا جَهَلُوا السُّنَّةَ لَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ

فَرْجِهَا وَيُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا فَإِذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَهُوَ حَاطِبٌ مِنَ الْخُطَّابِ.<sup>۲</sup> فَخَطَبَ

عُمَرَ النَّاسَ؛ فَقَالَ: رُدُّوا الْجَهَالَاتِ إِلَى السُّنَّةِ وَرَجِعْ عُمَرُ إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ.<sup>۳</sup>

۱-۳ «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوم را بسیاری از علماء عامه روایت کرده‌اند؛ از جمله

خوارزمی در «مناقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمه روایت بدین عبارت

است که: وَ رَدُّوا قَوْلَ عُمَرَ إِلَى عَلِيٍّ علیه السلام «یعنی گفتار عمر را به گفتار علی علیه السلام برگردانید». و از جمله سبط ابن

جوی در «تذکره الخواص» ص ۸۷ و از جمله محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبه

لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در

«الموافقة» تخریح کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الکبری» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که

سه روایت در رجوع عمر به رأی أمیرالمؤمنین علیه السلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با

آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما

جاهل بودیم و مسئله را نمی‌دانستیم. معذک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن

بیهقی» است که، عمر مهریه را مصادره نموده و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از أمیرالمؤمنین علیه السلام

ذکر می‌کند که شعبی گفت: علی علیه السلام بین آن دو جدائی افکند و صدق را در مقابل همبستر شدن با او

برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی علیه السلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن

خطاب از قول خود برگشت و مهریه را برای زن مقرر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عده می‌تواند با هم

اجتماع کند.

۲- در مذهب شیعه اگر کسی در عده ازدواج کند؛ اگر بدون علم به حرمت و بدون دخول باشد؛

«اگر این مرد و زن، سنّت رسول خدا را نمی‌دانستند که: نباید در عِدّه نکاح نمایند؛ مهریه‌ای را که مرد برای زن مقرر داشته است؛ به او می‌رسد؛ در مقابل تمتّعی که از او برده و حلیّتی که از او برای این مرد حاصل شده است. ولیکن چون نکاح در عِدّه باطل است؛ باید بین آن دو نفر جدائی انداخت؛ تا عِدّه سپری شود. حال که زن از عِدّه خود بیرون آمد؛ این مرد همانند مردان دیگر می‌تواند از او خواستگاری کند.

پس از این واقعه عمر به خطبه خود مردم را مخاطب ساخت؛ و گفت: هر جائی که حکمش را نمی‌دانید؛ و از روی جهل انجام داده‌اید؛ آنرا به سنّت برگردانید؛ و معامله عمل صحیح با او بنمائید؛ و خودش نیز به رأی و فتوای علی علیه السلام بازگشت نمود.»

و از همین قبیل است آنچه را که **جَاحِظٌ از نَظَام** در کتاب «**قُتَبای**» خود آورده است که: **عَمْرُو بِن دَاوُد** از حضرت صادق علیه السلام ذکر کرده است که: برای حضرت فاطمه علیه السلام کنیزی بود که به او **فِضَّة** می‌گفتند؛ بعد از شهادت حضرت فاطمه، آن کنیز به علی علیه السلام ارث رسید؛ و آن حضرت او را به ازدواج **أَبُو ثَعْلَبَةَ حَبَشِيّ** درآوردند.

**أَبُو ثَعْلَبَةَ** این کنیز را استیلا نموده؛ یعنی از او پسری آورد. و پس از متولّد شدن این پسر **أَبُو ثَعْلَبَةَ** از دنیا رفت؛ و سپس او را **أَبُو مَلِيكٍ غَطَفَانِيّ** به نکاح خود در آورد. و پس از این نکاح، پسرش که از **أَبُو ثَعْلَبَةَ** بود، نیز از دنیا رفت، و فضّه

← حرمت ابدی نمی‌آورد و آن دو نفر بعد از انقضای عِدّه می‌توانند با هم تزویج کنند؛ و اما اگر با علم به حرمت داشته باشد؛ و یا اگر جهل دارد، دخول کرده باشد موجب حرمت ابدی می‌شود و این دو نفر بعد از منقضی شدن عِدّه هم نمی‌توانند با هم عقد نکاح ببندند؛ و ما که این روایات را در اینجا آوردیم نه از جهت آنست که به مضمون و محتوای آن قائلیم؛ زیرا از جهت سند در نزد ما معتبر نیستند. بلکه همانطور که **جَدّ ما علامه مجلسی** رضوان الله علیه در «بحار» ج ۹، ص ۴۷۸ گفته است: **إِنَّمَا ذَكَرَ ذَلِكَ مَعَ مَخَالَفَتِهِ لِمَذَاهِبِ الشَّيْخَةِ فِي كَوْنِهِ خَاطِبًا مِنَ الْخَطَابِ: لِيَبَانَ اعْتِرَافُهُمْ بِكَوْنِهِ علیه السلام أَعْلَمَ مِنْهُمْ** - انتهى. این روایت را ذکر کردیم با وجود آنکه با مذاهب شیعه در خصوص این فقره آن بعد از انقضای عِدّه با وجود دخول در عِدّه می‌تواند زن را خواستگاری کند، مخالفت دارد؛ برای آنکه بفهمانیم: عامّه خودشان اعتراف دارند که: **أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَعْلَمُ** است از ایشان.

دیگر نگذاشت ابوملیک غطفانی با او آمیزش کند و هم بستر گردد.  
 ابوملیک شکایت خود را به نزد عمر برد؛ زیرا این واقعه در دوران او بود. عمر  
 گفت: ای فِضَه چرا ابوملیک از تو شکایت دارد؟ فِضَه گفت: تو با وجود آنکه  
 چیزی بر تو پنهان است؛ در این موضوع قضاوت می کنی؟!

عمر گفت: من هیچگونه رخصت و اجازه ای در امتناع تو نمی یابم!  
 فِضَه گفت: ای اَبُو حَفْص؛ فکرت به جاهای غیر صحیح رفته؛ و خیالات مختلف تو  
 را ربوده است! پسر من که از غیر ابوملیک بود، مُرد. من خواستم تا خودم را با  
 گذشتن یک حَیْض استبراء کنم؛ تا وقتی که حائض شدم؛ بدانم: پسرم مرده  
 است؛ و برادری هم در شکم من ندارد. و اما اگر من حامله باشم؛ این فرزندی که  
 در شکم من است، برادر اوست.

عمر گفت: شَعْرَةُ مِنْ ءَالَ ابی طالب، أَفْقَهُ مِنْ عَدِيٍّ<sup>۱</sup>.

«یک مو از آل ابیطالب فقیه تر و داناتر است، در امر دین؛ از تمام طائفه  
 عدی» که طائفه اوست.

و همچنین ابن شهر آشوب از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت  
 کرده است که: عَقَبَةُ بْنُ أَبِي عَقَبَةَ چون وفات کرد؛ در جنازه او علی علیه السلام و  
 جماعتی از اصحاب آن حضرت حضور پیدا کردند؛ و در میان آنها عمر نیز بود؛  
 علی علیه السلام به مردی که در بین تشییع کنندگان آمده بود گفت: چون عَقَبَةَ فوت  
 کرد؛ زن تو بر تو حرام شد؛ مواظب باش که با او نزدیکی نکنی!

عمر گفت: كُلُّ قَضَائِكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَجِيبٌ؛ وَ هَذِهِ مِنْ أَعْجَبِهَا! يَمُوتُ  
 الْإِنْسَانُ فَتَحْرُمُ عَلَيَّ آخَرَ امْرَأَتِهِ «تمام قضایای تو ای ابوالحسن عجیب است؛ و

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۸، پس از  
 نقل این حدیث در بیان پاسخ فِضَه، احتمالات دیگری را نیز داده است. و در «غایة المرام»، ص ۵۳۱  
 حدیث یازدهم از عامه خوارزمی با سند متصل خود روایت کرده است از ابن عباس که او گفت: ما در  
 تشییع جنازه ای بودیم که علی بن ابیطالب علیه السلام به شوهر مادر جوانی گفت: از زنت دوری کن! عمر گفت:  
 چرا از زنت دوری کند؟ از پاسخ این سخنی که گفتمی، به در آی! حضرت فرمود: آری، ما خواستیم تا  
 رحم آن زن را استبراء کرده باشیم، تا چیزی در آن نباشد؛ که به سبب آن از برادرش مستحق ارث شود؛ و  
 میراث برای او نباشد؛ عمر گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مَعْضَلَةٍ لَا عَلَيَّ لَهَا.

این قضیه از عجیب‌ترین آنهاست! آخر چطور می‌شود مردی بمیرد؛ و در اثر این مردن، زنی بر مردی دیگر حرام شود؟!

قَالَ: نَعَمْ! إِنَّ هَذَا عَبْدٌ كَانَ لِعَقْبَةٍ؛ تَزَوَّجَ امْرَأَةً حُرَّةً؛ وَ هِيَ الْيَوْمَ تَرِثُ بَعْضَ مِيرَاثِ عَقْبَةٍ. فَقَدْ صَارَ بَعْضُ زَوْجِهَا رِقًّا لَهَا. وَ بُضْعُ الْمَرْأَةِ حَرَامٌ عَلَى عَبْدِهَا حَتَّى تُعْتِقَهُ وَ تَزَوَّجَهَا.

«امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: آری اینچنین است! این مرد بنده و غلام عقبه بوده است؛ و با زن حره و آزادی تزویج نموده است. و آن زن حره امروز به واسطه موت عقبه، مقداری از مالیه او را ارث می‌برد (چون از وراثت اوست) بنابراین مقداری از شوهرش به رقیّت و بندگی او درمی‌آید. و نکاح و تمتع زن بر غلام و بنده خودش حرام است؛ تا اینکه آن غلام را آزاد کند؛ و سپس با وی تزویج نماید.»

عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا سَأَلْتُكَ عَمَّا اخْتَلَفْنَا فِيهِ.<sup>۱</sup> «به جهت رفع شبهه و بیرون شدن از ندانستن احکام در مثل این قضیه؛ ما در اموری که در آن اختلاف داریم؛ به تو رجوع می‌کنیم، و از تو می‌پرسیم!»

و نیز از اَصْبَغُ بن نُبَاتَه روایت کرده است که: پنج نفر که زنا کرده بودند؛ عمر امر کرد تا آنها را سنگسار (رَجْم) کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام حکم او را تخطئه کردند. یکی را به جلو طلبیدند؛ و او را گردن زدند. و هومی را جلو طلبیدند؛ و رجم کردند؛ و سوومی را طلبیدند؛ و حدّ (تازیانه) زدند؛ و چهارمی را طلبیدند؛ و نصف مقدار حدّ یعنی پنجاه تازیانه زدند؛ و پنجمی را طلبیدند؛ و تعزیر کردند (چند شلاق).

عمر گفت: این چگونه می‌شود؟

حضرت فرمودند: اما آن اولی، کافر ذمّی بود که با زن مسلمان زنا کرده بود؛ و به واسطه زنا از ذمه اسلام خارج شد. و اما آن هومی مردی بود که مُحْصِن بود؛ و باید وی را رَجْم کرد. و اما آن سوومی مردی غیر مُحْصِن بود؛ و باید او را حدّ زد. و اما آن چهارمی، بنده و غلامی بود که زنا کرده بود. و بر غلام باید نصف مقدار حدّ

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.

جاری نمود؛ و اما آن پنجمی دیوانه بود و عقل نداشت؛ فلذا با چند تازیانه‌ای او را ادب کردیم و ترسانیدیم!

عمر گفت: لَا عِشْتُ فِي أُمَّةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ! <sup>۱</sup>

«من زنده نمانم در امتی که تو در آن نبوده باشی؛ ای ابوالحسن!»

و نیز ابن شهر آشوب از دو کتاب **أبوالقاسم کوفی** و **قاضی نعمان** از عمر بن حماد، با إسناد خود، از عبادة بن صامت روایت کرده است که: جماعتی از شام به قصد حج بیت الله الحرام به سمت مکه رهسپار شدند؛ و در راه بعد از آنکه إحرام بسته بودند؛ به آشیانه شتر مرغی رسیدند که در آن پنج عدد تخم بود.

آنها این پنج تخم شتر مرغ را کباب کردند، و خوردند؛ و سپس با خود گفتند: بدون شک ما خطا کردیم؛ زیرا در حال احرام، صید نمودیم. پس از خاتمه اعمال چون به مدینه آمدند؛ قصه را برای عمر بیان کردند.

عمر گفت: ببینید: جماعتی از اصحاب رسول خدا را؛ و از ایشان این مسئله را پرسید! تا آنچه می‌دانند حکمش را برای شما بیان کنند، آنها از جماعتی پرسیدند؛ و جواب‌های مختلف شنیدند.

عمر گفت: چون اصحاب رسول خدا اختلاف کرده‌اند؛ در اینجا مردی است که مأموریم در صورت اختلاف به وی مراجعه کنیم؛ تا او در مورد اختلاف حکم نماید. عمر فرستاد در پی زنی به نام عَطِيَّة و از او یک خر ماده‌ای به عاریت گرفت؛ و سوار آن شد؛ و آن حجاج را با خود آورد تا به نزد علی عليه السلام رسیدند؛ و علی عليه السلام در یَبُوع بود. علی عليه السلام به نزد عمر آمد و گفت: چرا نفرستادی به سوی ما تا ما به نزد تو بیائیم؟

عمر گفت: **الْحَكْمُ يُؤْتَى فِي بَيْتِهِ** «برای حکم باید به نزد حاکم روند؛ نه

آنکه حاکم بسوی مراجعین رود.»

حجاج بیت الله الحرام، جریان واقعه و صید تخم‌های شتر مرغ را برای او بازگو

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۹۳. و این واقعه را در مفتوح کتاب «عجائب احکام» امیرالمؤمنین عليه السلام از

علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن ولید، از محمد بن فرات از اصبغ بن نباته آورده است؛ کتاب «عجائب الأحکام»، عاملی، ص ۵۵ و ص ۵۶.



کردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عمر گفتند: چون پنج تخم صید کرده‌اند؛ ایشان را امر کن تا شتر نری را در پنج شتر ماده جوان رها کنند؛ و پس از جفت‌گیری آن مقداری که بچه می‌زایند؛ بچه‌ها را به عنوان هدیه و قربانی به مگه بفرستند! عمر گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ النَّاقَةَ قَدْ تُجْهَضُ. فَقَالَ عَلِيٌّ: وَكَذَلِكَ الْبَيْضَةُ قَدْ تَمْرُقُ.

«ای ابوالحسن ناچه گاهی در وقت حامله شدن، جنین خود را سقط می‌کند و

بچه می‌اندازد!

امیرالمؤمنین فرمودند: تخم هم گاهی فاسد می‌شود و جوجه نمی‌دهد.»

عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا أَمْرًا أَنْ نُسْأَلَكَ<sup>۱</sup>. «برای امثال این وقایع، ما امر

شده‌ایم که از تو سؤال کنیم!»

و این داستان را محب‌الدین طبری در دو کتاب خود: «ذخائر العقبی» و

«الریاض‌الضرّة» بدین صورت آورده است که: محمد بن زبیر گفت: من در

مسجد دمشق وارد شدم. در آنجا پیرمردی فرتوت را دیدم که از کبر سن دو

استخوان ترقوه او پیچیده بودند. من به او گفتم: ای شیخ! تو چه کسی را از

اصحاب رسول خدا دیده‌ای؟!

گفت: عمر را! گفتم: با او هم جنگ نموده‌ای؟! گفت: جنگ یرموک!

گفتم: برای من بیان کن چیزی را که از او شنیده‌ای؟! گفت: من با بعضی

از جوانان برای حج بیرون شدیم؛ و به تعدادی از تخم شترمرغان رسیدیم، و آنها را

مصرف کردیم در حالی که مُحْرَم بودیم. چون از ادای مناسک حج فارغ گشتیم؛

این مطلب را برای امیرالمؤمنین عمر بیان نمودیم. او پشت کرد؛ گفت: دنبال من

بیائید؛ تا به حجره‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید. در حجره‌ای را زد؛ زنی از داخل

حجره جواب داد.

عمر گفت: ابوالحسن اینجاست؟! زن گفت: نه! او در مقتاة رفته است.

عمر پشت کرد و گفت: به دنبال من بیائید؛ تا رسید به او، در حالیکه او

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۶.

خاک‌ها را با دست خود تسویه می‌کرد، و صاف و مرتب می‌نمود. او گفت: **مَرْحَبًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!** عمر گفت: این جماعت در حال احرام تخم شترمرغان را مصرف کرده‌اند. **أَبُو الْحَسَنِ** گفت: چرا پی من نفرستادی؟! عمر گفت: من سزاوارترم که به نزد تو آیم! **عَلَى السَّلَامِ** فرمود: **يَضْرِبُونَ الْفَحْلَ قَلَائِصَ الْبُكَارِ بَعْدَ الْبَيْضِ فَمَا تَتَجَّ مِنْهَا أَهْدَوْهُ.**

«شتر نر را در شتران ماده جوان بکر، به تعداد تخم‌ها روان سازند؛ آن تعدادی که نتیجه دهد و بچه شتر زائیده گردد؛ آنها را به مکه برای قربانی بفرستند.»  
عمر گفت: **فَإِنَّ الْإِبِلَ تُخَدِّجُ!**<sup>۲</sup> **قَالَ عَلِيُّ: وَالْبَيْضُ يُمْرَضُ** «شتر بعضی از اوقات بچه خود را ناتمام و ناقص سقط می‌کند. **عَلَى السَّلَامِ** گفت: تخم هم بعضی از اوقات متغیر و فاسد می‌گردد.»

عمر گفت: **اللَّهُمَّ لَا تُنْزِلْ بِي شَدِيدَةً إِلَّا وَأَبُو الْحَسَنِ إِلَيَّ جَنِّي!**<sup>۳</sup>

در سنت آمده است که هر شخص محرمی یک نعامه (شتر مرغ) صید کند؛ باید یک بدنه (شتر) در مکه قربانی کند. این کفاره آن است. و طبعاً باید کسی که تخم شتر مرغ را صید می‌کند برای کفاره آن یک بچه شتر بفرستد. فلذا عمر انتظار داشت که امیرالمؤمنین **السَّلَامِ** بگویند: کفاره پنج شتر مرغ، فرستادن پنج کره شتر است به مکه.

ولی حضرت این حکم را نمودند؛ و حکم کردند که کره شترهائی که بعد از جفتگیری پنج شتر ماده به دست آید؛ لازم است به عنوان هدای و قربانی به مکه فرستاده شود. و عمر در اینجا به تعجب آمده گفت: پنج تخم صید کرده‌اند؛ ولیکن کره شترهائی که متولد می‌شوند؛ ممکن است، بدین مقدار نباشند؛ بعضی از شتران سقط جنین کنند؛ و بنابراین مقدار کفاره از مقدار تخم‌های صید شده کمتر

۱- قلوص: شتر ماده جوانی که تازه بر او سوار می‌شوند. جمع آن قلائص است.

۲- **خَدَجَتِ الدَّابَّةُ وَ أَخْدَجَتْ**: حیوان ماده، بچه خود را ناقص الخلقه و یا قبل از تمامی ایام بارداری، انداخت و به آن حیوان **خَادِجٍ وَ مُخْدَجٍ** گویند. و به جنین سقط شده آن **خَدِيجٍ وَ خَدُوجٍ وَ مُخْدَجٍ** گویند.

۳- **ذَخَائِرِ الْعَقَبِيِّ**، ص ۸۲، و «الرِّيَاضُ النَّصْرَةَ»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۵ و

می‌شود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب فرمودند: پنج تخم شتر مرغ هم که معلوم نیست همگی جوجه درآورند؛ زیرا تخم هم در بعضی از احوان فاسد می‌شود و متغیر می‌گردد! پس این احتمال در إزای آن احتمال.

بر اساس این دقت در محاسبه عجیب بود که عمر گفت: خدایا مطلب مشکل و ناهمواری را، هیچگاه بر من وارد مکن، مگر در آن وقتی که ابوالحسن در کنار من باشد! (و آنرا بدینگونه همانند حل نمودن مسئله تخم شترمرغان، حل کند!)

و أيضاً ابن شهر آشوب گوید: جماعتی که از ایشان است، اسمعیل بن صالح از حسن روایت کرده‌اند که: به عمر گفته شد: زنی است که بعضی از مردان نزد وی رفت و آمد و گفتگو دارند؛ عمر در پی او فرستاد. چون فرستادگان عمر به نزد او آمدند؛ ترسید و با ایشان بیرون آمد؛ و جنین خود را سقط کرد؛ و بچه زنده‌اش بر روی زمین افتاد؛ بچه گریه‌ای کرد؛ و بلاد رنگ مرد. این جریان را به عمر گزارش دادند. عمر از صحابه سؤال کرد که: تکلیف من درباره این بچه سقط شده چیست؟! تمام یاران و اصحاب او گفتند: تو در این مورد قصد تأدیب داشتی؛ و جز خیر را درباره زن اراده ننموده‌ای! و بر عهده تو در این واقعه چیزی نیست!

عمر رو کرد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم ای ابوالحسن؛ آنچه را نظریه تست در این باره بگوئی!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: این قوم اگر نظر مبالغه نداشته؛ و از راه صدق و نصیحت با تو وارد شده‌اند؛ تو را گول زده و به خلاف واقع کشانده‌اند؛ و اگر نظریه و رأی خود را بیان داشته‌اند؛ کوتاه آمده و تقصیر کرده‌اند. دینه این جنین بر عهده عاقله تست! چون قتل این طفل از روی خطا تحقق پذیرفته است! و این قتل متعلق به تو و از ناحیه تست!

عمر گفت: واللّه نصحتنی! «سوگند به خدا که برایم خیرخواهی نمودی!» سوگند به خدا که از اینجا بیرون نمی‌روی مگر آنکه دینه جنین را بر پسران عدی اجرا کنی؛ تا آنها آنرا ادا کنند. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام دینه جنین را بر بنی عدی (اقوام عمر) قسمت کردند.

و غزالی در «إحياء العلوم» اشاره به این وقعه نموده است؛ آنجا که گوید: وجوب غرامت بر عهده امام است در آن صورت؛ همچنانکه از ساقط کردن زنی جنین خود را از ترس عمر نقل شده است.<sup>۱</sup>

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: چون عمر فوت کرد؛ و ابن عباس رأی خود را درباره عول در میراث ظاهر کرد؛ و قبلاً ظاهر نکرده بود؛ به او گفتند: چرا این مطلب را در وقتی که عمر زنده بود، ظاهر نمودی؟!

ابن عباس در پاسخ گفت: هَيْثُهِ وَ كَانَ امْرَأً مَهِيًّا. وَأَسْتَدْعَى عُمَرُ امْرَأَةً لِيَسْأَلَهَا عَنْ أَمْرٍ وَ كَانَتْ حَامِلًا فَلَشِدَّةَ هَيْبَتِهِ أَلْقَتْ مَا فِي بَطْنِهَا فَأَجْهَضَتْ بِهِ جَنِينًا مَيِّتًا. فَاسْتَقْتَى عُمَرُ أَكْبَرَ الصَّحَابَةِ فِي ذَلِكَ؛ فَقَالُوا؛ لَا شَيْءَ عَلَيْكَ؛ إِنَّمَا أَنْتَ مُؤَدَّبٌ. فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام : إِنْ كَانُوا رَأَقَبُوكَ فَقَدْ غَشَّوْكَ؛ وَ إِنْ كَانَ هَذَا جُهْدَ رَأْيِهِمْ فَقَدْ أَحْطَأُوا. عَلَيْكَ غُرَّةٌ يَعْنِي عَثَقَ رَقَبَةٍ. فَرَجَعَ عُمَرُ وَالصَّحَابَةُ إِلَى قَوْلِهِ.<sup>۲</sup>

«من از عمر ترسیدم. او مردی ترسناک و وحشت‌زاد بود.<sup>۳</sup> عمر زنی را طلب

۱- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۷. و این واقعه را علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۹، حدیث ۲۲ با دو صورت از مصادر عدیده‌ای همچون ابن جوزی در «سیره عمر»، و أبو عمر در «علم»؛ و سیوطی در «جمع الجوامع» نقلاً از عبدالرزاق، و بیهقی و ابن ابی الحدید در «شرح» نقل کرده است. و شیخ مفید در «ارشاد» ص ۱۱۳ روایت کرده است.

۲- «شرح نهج البلاغه»، طبع بیروت، دارالمعرفة، دارالکتاب العربی، دارالتراث العربی، ج ۱،

ص ۵۸.

۳- کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۸۰ و شیخ در «تهذیب» ج ۹، ص ۲۴۹، و صدوق در «من لایحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۱۸۸ از زهری از عبدالله بن عبدالله بن عتبه روایت کرده‌اند که او گفت: «من با ابن عباس نشست و برخاست داشتم، سخن از مقدار فریضه‌ها در موارث به میان آمد. ابن عباس گفت: سبحان الله العظیم. آیا شما اینطور تصور می‌کنید که خداوندی که از مقدار شن‌های ماسه‌ای مکان عاجل خبر دارد، و آنرا می‌شمرد؛ آیا در مال، سهمیه نصف و نصف و ثلث معین می‌کند؟ این دو نصفه تمام مال را می‌برند؛ جای ثلث کجا باشد! زُفْرَبْنِ أَوْسِ بَصْرِيْ كُفْت: ای ابن عباس! ولین کسی که در فریضه‌ها قائل به عول شد؛ و گفت فریضه‌ها از سهام میراث بیشتر است، و بر آن سنگینی دارد کیست؟ ابن عباس گفت: عمر بن خطاب چون در نزد او فریضه‌ها با هم برخورد کردند؛ و بعضی با بعضی جمع نمی‌شدند. گفت: قسم به خدا نمی‌دانم کدام را خداوند مقدم داشته است، و کدام را مؤخر؟ و من هیچ چیز را واسع‌تر نمی‌بینم از آنکه این مال را در میان شما به نسبت سهمیه‌هایتان از فریضه‌ها تقسیم کنم! و

کرد تا از او دربارهٔ امری پرسد؛ و آن زن حامله بود. از شدت هیبت عمر آنچه را که در شکم داشت بینداخت؛ و طفل جنین خود را به صورت بچه مرده‌ای ساقط کرد. عمر راجع به این امر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. گفتند: بر عهدهٔ تو چیزی نیست! زیرا تو به جهت ادب کردن اینکار را کردی! علیؑ فرمود: اگر این قوم به لحاظ رعایت حال تو این سخن را رانده‌اند تحقیقاً تو را گول زده‌اند؛ و اگر غایت فکر و منتهای ادراک آنها به این حکم رسیده است؛ اشتباه کرده، و به خطا رفته‌اند. بر عهدهٔ توست که یک بنده آزاد کنی! عمر و صحابه به گفتار علیؑ بازگشت نمودند.»

ابن شهر آشوب أيضاً گوید: در کتاب «غریب الحدیث» از ابو عبید وارد است که: **أبو صبره** گفت دو مرد به نزد عمر آمدند؛ و گفتند: نظر تو در عدهٔ طلاق کنیز

بنابراین آن مقدار از سهام فریضه‌ای که موجب عول می‌شد؛ و فرائض را از سهام بیشتر می‌نمود؛ بر تمام ذوی الحقوق بالنسبه قسمت کرد و از فریضه همهٔ آنها کاست. ولیکن سوگند به خدا اگر مقدم می‌داشت آنچه را که خدا مقدم داشته است؛ و مؤخر می‌داشت آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هیچگاه مقدار فریضه از سهام بیشتر نمی‌شد. زُفر بن اوس گفت: کدامیک را خدا مقدم داشته است؛ و کدامیک را مؤخر؟ ابن عباس گفت: هر فریضه‌ای که خداوند آنها را از فریضه دیگری پائین نیاورده است، مگر به فریضه‌ای؛ این است آنچه را که خدا مقدم داشته است. و اما آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هر فریضه‌ایست که چون از محلش و فرضش نازل شود؛ مابقی آن به وارث می‌رسد و فریضه دیگری معین نشده است؛ و آن است آنچه را که خدا مؤخر داشته است. تا آنکه می‌گوید: زُفر بن اوس به ابن عباس گفت: **ما منعی أن تشر بهذا الرأي علی عمر، فقال: هبته!** چه موجب شد که تو این رأی را به عمر اشاره نمودی؟! گفت: من از او ترسیدم. زُهری، راوی روایت گوید: سوگند به خدا اگر قبل از ابن عباس امام عدلی نیامده بود که مبنای او بر ورع بود؛ و بر همان اساس امر وراثت را بنیان گذارد؛ و بر همان اساس امر وراثت جریان یافت؛ دربارهٔ علم ابن عباس، دو نفر با یکدیگر اختلاف گذاشتند. «و از طریق عامه این حدیث را بتمامه و کماله تا پایان آن بیهقی در «سنن» ج ۶، ص ۲۵۳ آورده است و نیز حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۴۰، و ملا علی مقفی در «کنز العمال» ج ۶، ص ۷، از طبع اول و ابوبکر جصاص در «احکام القرآن»، ج ۲، ص ۱۰۹ آورده‌اند.

أقول: و عجیب اینجاست که طرفداران عمر این مهابت را از فضائل او می‌شمردند. ابن ابی الحدید می‌گوید: **و كان عمر بن خطاب صعباً عظیم الهیة، شدید السیاسة، لا یحابی أحداً ولا یراقب شریفاً ولا مشرفاً و قان اکابر الصحابة بتحامونه، و یتفادون من لقائه تا آنکه گوید: و قیل لابن عباس لما أظهر قوله فی العول بعدموت عمر و لم یکن قبل یظهره: هلاً قلت هذا و عمر حی؟ قال: هبته و كان امرأاً مهیباً - انتهى.** (ج ۱، ص ۱۷۳ و ۱۷۴)

چقدر است؟! عمر برخاست؛ و آمد در حلقه‌ای از مردم که در میان آنها مرد اَصْلَع (کسی که سرش مو ندارد) بود؛ و از آن اَصْلَع پرسید. او با اشاره گفت: دو تا. عمر هم رو کرد به آن دو نفر؛ و گفت: باید دو حیض عده نگهدارند. یکی از آن دو نفر به عمر گفت: ما به حضور تو آمده‌ایم؛ و تو امیرمؤمنان هستی؛ و از طلاق کنیز از تو پرسش نمودیم؛ آنگاه تو آمدی به نزد مردی و از او پرسیدی! سوگند به خدا که او هم با تو سخنی نگفت و با اشاره با دست خود؛ به تو مطلب را فهماند!

عمر گفت: **وَيْلَكَ أَتَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَضِعَتْ فِي كَفَّةٍ وَوُضِعَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفَّةٍ لَرَجَحَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ.**

«ای وای بر تو! آیا می‌دانی این چه کسی است؟! این علی بن ابیطالب است؟ من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: اگر آسمانها و زمین را در کفه‌ای قرار گیرد؛ و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد؛ هر آینه ایمان علی ترجیح دارد.» و این حدیث را مصفلة بن عبدالله نیز روایت نموده است.

عبدی شاعر اهل بیت گوید:

يَعْرِفُهُ سَائِرُ مَنْ كَانَ رَوَى ١	إِنَارُ وَيْنَا فِي الْحَدِيثِ حَبْرًا
فَقَالَ: كَمْ عِدَّةٌ تَطْلُبِقُ الْإِمَا ٢	أَنَّ ابْنَ خَطَّابٍ أَتَاهُ رَجُلٌ
لِلْأُمَّةِ لِذِكْرِهِ فَأَوْمَى الْمُرْتَضَى ٣	فَقَالَ: يَا حَيْدَرُكُمْ تَطْلِيْقَةُ
سَائِلِهِ قَالَ: اثْنَتَانِ وَأَثْنَتَى ٤	بِإِصْبَعَيْهِ فَثَنَى الْوَجْهَ إِلَى
قَالَ لَهُ: هَذَا عَلِيُّ ذُو الْعُلَا ٥	قَالَ لَهُ: تَعْرِفُ هَذَا؟ قَالَ: لَا

۱- «ما در قسمت حدیث، خبری برایمان روایت شده که تمام رویان

حدیث از آن خبر دارند.

۲- و آن خبر این است که: مردی به نزد پسر خطاب آمد و گفت: مقدار

عده‌ای را که باید کنیزان در طلاق نگهدارند چقدر است؟!

۳- پسر خطاب گفت: ای حیدر! مقدار عده طلاق کنیز چقدر است؟ بیان

کن! اما مرتضی فقط اشاره کرد.

۴ - با دو انگشت خود (یعنی دو تا). پسر خطاب، صورت خود را به سائل برگردانده و گفت: دو تا. و آنگاه برگشت؛

۵ - و به آن مرد گفت: آیا تو می‌شناسی این مرد را؟! گفت: نه! گفت: این است **علی** صاحب مقام رفیع و پایه بلند.

این حدیث را **سید علی همدانی** در کتاب «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» ذکر کرده است.<sup>۱</sup> و خوارزمی در «مناقب» آورده است.<sup>۲</sup>

و علامه امینی در «الغدیر» بتمامه و کماله از **حَافِظُ دَرَأُقْطَنِي** و از **ابن عَسَاكِر**، از شیخ گنجی، در «کفایة الطالب» ص ۱۲۹ روایت کرده است و گنجی گفته است: این حدیث **حَسَن** و ثابت است؛ و خطیب الحرمین خوارزمی در «مناقب» ص ۷۸ و **سید علی همدانی** در «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از طریق **زَمَخْشَرِي** روایت کرده‌اند.<sup>۳</sup>

باید دانست که: روایتی را که ما از ابن شهر آشوب آوردیم، در آن عبارت **وَاللَّهِ مَا كَلَّمَكَ** بود «یعنی آن مرد به پسر خطاب گفت: این مرد جواب تو را با سخن نداد؛ و به اشاره با دو انگشت اکتفا نمود»؛ ولیکن در نسخه خوارزمی عبارت **وَاللَّهِ مَا أَكَلَّمَكَ** آمده است «یعنی سوگند به خدا من با تو هیچ سخن نمی‌گویم؛ زیرا که تو می‌گویی: من امیر مؤمنانم، آنگاه مسئله خود را از دیگری می‌پرسی؛ و او هم فقط با اشاره پاسخت را می‌دهد.»

**إمام حافظ گنجی شافعی** با سلسله سند متصل خود روایت می‌کند؛ از سعید بن مسیب، از **حُدَيْفَةُ يَمَانِي**، که او با عمر بن خطاب برخورد کرد، و عمر گفت: حالت چطور است؟ گفت چگونه می‌خواهی بوده باشم! **أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ**

۱- «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى»، در ضمن کتاب «ینابیع المودَّة»، طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، مطبعة اختر، ص ۲۵۴، در ضمن مودت هفتم.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ص ۷۸، و طبع حروفی نجف، ص ۷۷، و ص ۷۸.

۳- «الغدیر»، ج ۲، ص ۲۹۹ این حدیث را در ضمن ترجمه حال شاعر غدیر: عبدی کوفی ذکر کرده است.

أَكْرَهُ الْحَقَّ، وَأَحِبُّ الْفِتْنَةَ، وَأَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ، وَأَحْفَظُ غَيْرَ الْمَخْلُوقِ، وَأَصْلِي عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ، وَلِي فِي الْأَرْضِ مَا لَيْسَ لِلَّهِ فِي السَّمَاءِ.

حال من اینطور است که: «صبح کرده‌ام در حالتی که حق را مکروه و ناپسند دارم؛ و فتنه را دوست دارم؛ و شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام؛ و حفظ کرده‌ام چیزی را که مخلوق نیست؛ و نماز می‌خوانم بدون وضوء؛ و برای من در زمین آن چیزی است که برای خدا در آسمان نیست.»

عمر به غضب در آمد؛ و چون کار فوری و عجله‌ای داشت؛ فوراً از نزد او رفت؛ و به جهت این گفتاری را که از حذیفه شنیده بود؛ قصد داشت او را آزار کند. در راه که می‌رفت به **علی بن ایطالب** برخورد کرد، و حضرت غضب را در چهره‌اش مشاهده نمود؛ و به او گفت: ای عمر سبب غضبت چیست؟!

عمر گفت: حذیفه بن الیمان را ملاقات کرده‌ام؛ و از پرسیده‌ام حالت چطور است؟! او گفت: حال من اینطور است که صبح کرده در حالی که حق را مکروه و ناپسند دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَهُوَ حَقٌّ. او مرگ را مکروه و ناپسند دارد با آنکه حق است. عمر گفت: او گفت: فتنه را دوست دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يُحِبُّ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ.

«او مال و فرزند را دوست دارد؛ و خداوند گوید: این است و جز این نیست که اموال شما و اولاد شما فتنه‌اند.»

عمر گفت: يَا عَلِيُّ! او می‌گوید: وَأَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ «من شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام.»

حضرت گفتند: راست می‌گوید؛ او شهادت می‌دهد به وحدانیت خدا، و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و آتش و صراط، و حذیفه هیچیک از آنها را ندیده است. عمر گفت: يَا عَلِيُّ! او می‌گوید: من حفظ کرده‌ام غیر مخلوق را. حضرت گفتند: راست گفته است؛ او کتاب خدای تعالی را حفظ کرده است و آن

۱- «آیه ۱۵، از سوره ۶۴: تباين»: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.



غیر مخلوق است.<sup>۱</sup>

عمر گفت: او می‌گوید: من بدون وضوء نماز خوانده‌ام! حضرت گفتند: راست گفته است، او بر پسر عموی من: رسول خدا ﷺ صلوات فرستاده است بدون وضوء؛ و صلوات بر او جایز است.

عمر گفت: **يَا أَبَا الْحَسَنِ!** خُذِيْفَه چیزی گفته است که از همه اینها بزرگتر است. حضرت گفتند: آن کدام است؟ عمر گفت: او می‌گوید: در زمین چیزی را دارم که خدا در آسمان ندارد. حضرت گفتند: راست می‌گوید: اوزن دارد و خداوند از داشتن زن و فرزند برتر است.

عمر گفت: **كَأَدَ يَهْلِكُ ابْنُ الْخَطَّابِ، لَوْ لَا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.**<sup>۲</sup>

«اگر علی بن ابیطالب نبود؛ نزدیک بود که پسر خطّاب هلاک بشود.»

و نظیر این روایت را نه از خُذِيْفَه، بلکه از مردی که نزد عمر آمد؛ و چنین و چنان گفت و امیرالمؤمنین عليه السلام، رفع اشکال در کلام او را نمودند؛ ابن صَبَّاح مالکی آورده است؛ و در خاتمه آن وارد است که عمر گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلِيَّ لَهَا.**<sup>۳</sup> «من پناه می‌برم به خدا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و علی برای حل آن نباشد.»

و از سعید بن مُسَيَّب آورده است که: **كَانَ عُمَرُ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي**

**لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ فِيهَا أَبُو الْحَسَنِ؛ وَقَالَ مَرَّةً: لَوْ لَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ.**<sup>۴</sup>

«عمر حالش اینطور بود که می‌گفت: خداوندا مرا باقی مگذار، در مشکله‌ای که پیش آید؛ و ابوالحسن در آن مشکله نباشد؛ و یک بار گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

**ابن أبي الحديد** گوید: زنی به نزد عمر بن خطّاب آمد، و گفت: ای امیر-

۱- این قسمت گفتار باطلی است که بعداً طرفداران به عدم مخلوقیت قرآن، برای انتصار عقیده و

مذهب به حدیث بسته‌اند.

۲- «کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب»، طبع مطبعة حیدریّه نجف، سنه ۱۳۹۰ هجری،

ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹.

۳ و ۴- «الفصول المهمّة»، طبع مطبعة عدل، نجف، ص ۱۷.

مؤمنان! شوهر من روزها را روزه می‌دارد؛ و شبها را به عبادت و نماز قیام دارد، و من با وجود آنکه می‌بینم او به طاعت خدا مشغول است؛ ناپسند دارم که از او شکایت کنم! عمر گفت: شوهر تو شوهر خوبی است. زن باز مطلب خود را با همان عبارت تکرار می‌کرد؛ و عمر نیز همان جواب را به او تکرار می‌نمود.

کَعْبُ بنِ سَوْرٍ گفت: ای امیرمؤمنان! این زن از شوهر خود، و دوری کردن او از فراش وی، و عدم خلطه و آمیزش شکوه دارد! عمر اینک دریافت و متفطن شد که زن چه می‌خواهد بگوید؛ و به کَعْبُ بنِ سَوْرٍ گفت: اینک من حُکْمُ بین این زن و شوهرش را به تو واگذار کردم. کَعْبُ گفت: شوهرش را بیاورید!

شوهرش را آوردند کَعْبُ به شوهر گفت: این زوجه تو از تو شکایت دارد! شوهر گفت: در چه چیزی شکایت دارد؛ در طعام و غذا؛ و یا در آشامیدنی؟! کَعْبُ گفت: نه! زن گفت:

أَيُّهَا الْقَاضِي الْحَكِيمُ رَشَدُهُ      أَلْهَى حَلِيلِي عَنْ فِرَاشِي مَسْجِدُهُ  
 زَهْدُهُ فِي مَضْجَعِي تَعَبُّدُهُ      نَهَارُهُ وَ لَيْلُهُ مَا يُرْقِدُهُ  
 فَلَسْتُ فِي أَمْرِ النِّسَاءِ أَحْمَدُهُ

«ای قاضی که رشاد و راه یافتگی و استقامت او از روی علم و حکمت و سداد است؛ مسجد و عبادتگاه خلیل و دوست من، او را از فراش و رختخواب من، منصرف کرده است. تعبّد او در روزها و شبهای او، او را بی‌رغبت کرده است که در خوابگاه من وارد شود.»

بنابراین من در امور زنانگی شاکر از او نیستم.»

شوهرش گفت:

زَهْدَتِي فِي فَرَشِهَا وَ فِي الْحَجَلِ      أَنْتِ امْرَأٌ لَأَهْلَنِي مَا قَدْ نَزَلَ  
 فِي سُورَةِ النَّمْلِ وَ فِي السَّبْعِ الطُّوْلِ      وَ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَخْوِيفٌ جَلَلٌ

«بودن من مردی که آیات نازلۀ الهیۀ او را از غیر یاد خدا به فراموشی و نسیان

کشانده است؛ مرا از داخل شدن در فراش او و در اطاقهای زینت کرده و آئین بسته نوعروسان؛ بی‌رغبت کرده است! در خواندن و تدبیر کردن در سوره نمل، و

در سوره‌های هفت گانه طوال<sup>۱</sup>، و در کتاب خدا، آیات دهشت‌انگیز بسیار است.»  
کعب گفت:

إِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَيْكَ يَا رَجُلٌ  
فَأَعْطِهَا ذَاكَ وَدَعْ عَنكَ الْعِلْسَ

«برای کسی که دارای فکر و اندیشه است؛ از برای این زن هم خداوند حقی قرار داده است ای مرد؛ که این زن، از هر چهار شب، باید یک شب به حق خودش برسد. بنابراین حق را به او بده؛ و عذر و اعتذار را رها کن!»

کعب بن سور به عمر گفت: ای امیر مؤمنان! إِنَّ اللَّهَ أَحَلَّ لَهُ مِنَ النَّسَاءِ مَثْنَى وَثَلَاثَ وَرَبَاعَ فَلَهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَلَيَالِيَهُنَّ يَعْْبُدُ فِيهَا رَبَّهُ؛ وَ لَهَا يَوْمٌ وَ لَيْلَةٌ.

«خداوند برای او ازدواج با زنان را حلال فرموده؛ تا چهار تا، دو تا دو تا، و سه تا سه تا، و چهار تا چهارتا. بنابراین سه روز و سه شب حق اوست که در آنها پروردگارش را عبادت کند؛ و یک روز و یک شب حق این زن است.

عمر گفت: وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ مِنْ أَىِّ أَمْرِيكَ أَعْجَبُ؟! أَمِنْ فَهَمِكَ أَمْرُهُمَا، أَمْ مِنْ حُكْمِكَ بَيْنَهُمَا؟ إِذْهَبْ فَقَدْ وَثَّيْتُكَ قَضَاءَ الْبُصْرَةِ.<sup>۲</sup>

«سوگند به خدا نمی‌دانم کدامیک از دو امر تو شگفت‌آورتر است؟ آیا از اینکه مشکله آنان را فهمیدی؛ و یا از اینکه این گونه حکم بین آنها نمودی؟! برو، و من قضاوت اُستان بصره را به تو واگذار کردم!»

۱- مراد از سوره‌های طوال، هفت سوره بزرگ از اول قرآن بوده است که رسول خدا ﷺ آنها را سوره طوال نامید؛ و عبارتند از: «بقره، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، یونس». عثمان در وقت جمع‌آوری قرآن به واسطه آنکه سوره انفال و توبه را به جهت آنکه بسم الله ندارد، هر دو را در یک سوره طویل پنداشت؛ و در کتاب «قرآن» آن دو را بر سوره یونس مقدم داشت؛ لهذا در نزد او این دو سوره، سوره طوال محسوب می‌شدند. ولی چون به او اعتراض کردند که: رسول خدا سوره یونس را بعد از سوره أعراف قرار داده است؛ و آنرا جزء سور طوال شمرده است؛ جوابی نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرارداد رسول خدا مطلع نبودم. («مهر تابان»: یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه؛ بخش دوم، ص ۸۹، و ص ۹۰).

۲- «شرح نهج البلاغه»، از طبع دار إحياء الكتب العربية؛ با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم،

ج ۱۲، ص ۴۶ و ص ۴۷ و طبع بیروت، دارالمعرفة، ج ۳، ص ۱۰۵.

در اینجا خلیفه کم انصافی نموده است؛ زیرا حَقِّش آن بود که: خلافت خود را بدو واگذار کند.

از «أربعین» خَطِیب روایت است که: در نزد عمر، شهود شهادت دادند که: زنی را در بعضی از مجتمع آب‌های عرب یافته‌اند، که مردی که شوهر او نبوده است؛ با او آمیزش و تماس داشته است. عُمَر امر کرد تا او را رَجَم (سنگسار) کنند. زن گفت: **اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي بَرِيَّةٌ** «خداوندا تو می‌دانی که من بی‌گناهم!»

عمر به غضب آمد و گفت: **وَ تَجْرَحِي الشُّهُودَ أَيُّضًا** «علاوه بر زنائی که نموده‌ای؛ شهود را نیز به کذب و دروغ نسبت می‌دهی؟!» و امر کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام از وی کیفیت حال را بپرسند.

زن گفت: برای اهل من شتری بود. من از منزل با شتر اهل خود بیرون شدم. در شتر من شیر نبود؛ ولیکن من با خود آب آشامیدنی را برداشتم. و یک نفر مرد که در مقصد با من شریک بود، او هم با من از منزل خارج شد؛ و پستان‌های شترش شیر داشت. آبی را که با خود آورده بودم تمام شد. از آن مرد همسفر آب طلبیدم؛ از دادن به من دریغ کرد مگر در صورتیکه من خودم را در اختیار او گذارم. و من امتناع نمودم، تا به جائیکه از شدت عطش و تشنگی نزدیک بود قالب تهی کنم. در آن هنگام خود را در اختیار او گذاردم؛ و او به من آب داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَحْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ**<sup>۱</sup> «الله اکبر، پس کسی که در مَحْمَصَه و گرسنگی افتد؛ و خود را به گناه نکشاند و گرایش به گناه پیدا نکند؛ او گناهکار نیست.» و ابن اصفهانی در این باب سروده است:

لَا يَهْتَدُونَ لِمَا اهْتَدَى الْهَادِي لَهُ      مِمَّا بِهِ الْحُكْمَانِ يَشْتَبِهَانِ ۱  
فِي رَجْمِ جَارِيَةٍ زَنْتٌ مُضْطَرَّةٌ      خَوْفَ الْمَمَاتِ بَعْلَةَ الْعَطْشَانِ ۲

۱- «آخر آیه ۳، از سوره ۵: مائده»، و عبارت آیه اینطور است: **فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَحْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**. و از اینجا به دست می‌آید که جمله فلا إثم عليه را که امیرالمؤمنین علیه السلام آورده‌اند، از قرآن نیست؛ بلکه انشاء خود و برای تمام شدن مطلب آنرا خبر برای مبتدا گرفته‌اند.

إِذْ قَالَ: رُدُّهَا فَارُدَّتْ بَعْدَ مَا      كَادَتْ تُجِلُّ عَسَاكِرُ الْمَوْتَانِ ۳  
وَبَرَجِمَ أُخْرَى وَالِدًا عَنْ سَيْتَةٍ      فَأَتَى بِقِصَّتِهَا مِنَ الْقُرْآنِ ۴  
إِذْ أَقْبَلَتْ جَرَى إِلَيْهَا أَحْثُهَا      حَذْرًا عَلَى حَدِّ الْفُؤَادِ حَصَانِ ۵

۱- «در آن اموری که حکمش معلوم و مشخص نبود؛ و بین دو حکم اشتباه بود؛ بر آن حکمی که شخص هادی یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معین و مشخص می نمودند؛ ابتدا ایشان را راهی برای وصول به آن نبود.

۲- راجع به سنگسار نمودن زنی را که به علت عطش و تشنگی از ترس مرگ، از روی اضطراب زنا کرده بود.

۳- در آن وقتی که آن حضرت گفت: او را برگردانید؛ و سنگسار نکنید؛ و وی را برگردانیدند؛ بعد از آنکه نزدیک بود سپاهیان مرگ در آستانه جان او فرود آیند؛ و او را طعمه هلاک و دمار سازند.

۴- و به سنگسار نمودن زن دیگری که در شش ماهگی زائید، و امیرالمؤمنین علیه السلام از قرآن داستان براءت و بی گناهی او را آورد و بیان کرد؛  
۵- در آن وقتی که خواهرش بسوی این زن می آمد؛ و ترسان بود از آنکه بر خواهرش که پاکدل و عقیف است حد جاری شود.»

ابن قتیبه در «عیون» خود از مدائنی روایت کرده است که: در زمان خلافت عمر بن خطاب در حال نماز؛ از یکی از مأمومین حدی صادر شد؛ که موجب بطلان نماز او شد. و عمر صدای حدت را شنید؛ چون عمر از نماز فارغ شد؛ امر کرد تا صاحب ضربت (آنکه حدت از او بوده است) برخیزد؛ و وضو بگیرد؛ و نماز بخواند، هیچکس برنخواست.

**جریر بن عبدالله** گفت: ای امیر مؤمنان! شما بر خودت و بر ما همگی امر کن تا وضو بگیریم؛ و پس از آن نماز را اعاده کنیم؛ در این صورت این نماز برای ما نافله محسوب می شود؛ و برای صاحب ما و رفیق ما که حدت از او بوده است؛ قضای نماز حساب می گردد. عمر گفت: خدا ترا رحمت کند! تو در جاهلیت

۱- «مناقب»، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۹۹. و این قضیه را محب الدین طبری در دو کتاب خود:

«ذخائر العقبی»، ص ۸۱ و «الریاض النضرة»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹ و بیهقی در

شریف بودی و در اسلام فقیه.<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید گوید: محمد بن سیرین روایت کرده است که: عمر در اواخر دوران خلافت خود، نسیان عارض او شده بود؛ بطوریکه عدد رکعت‌های نماز را نسیان می‌کرد، و مردی را در حال نماز در جلوی خود می‌گماشت؛ تا عدد رکعات را بدینگونه به وی تلقین کند که: او اشاره کند، برخیز! و یا رکوع کن! و عمر طبق تلقین او عمل می‌کرد.

سُیُوطی در «الدُّرُّ الْمَثُور» از خرائطی در کتاب «مکارم الأخلاق» از ثور کندی تخریج کرده است که: عمر بن خطاب شبها در مدینه برای تفتیش و حراست گردش می‌کرد. در این میان صدای مردی را از خانه‌ای شنید که آواز می‌خواند و تغنی می‌نمود. از دیوار خانه بالا رفت؛ و داخل شد؛ دید در نزد آن مرد زنی نشسته است؛ و در برابر آنها ظرف شراب است. به او گفت: يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَظَنَّتْ أَنَّ اللَّهَ يَشْرُكَ وَأَنْتَ عَلَيَّ مَعْصِيَتِهِ؟! ای دشمن خدا! تو می‌پنداری ترا خداوند پنهان می‌دارد؛ در اینحال که به

عصیان و گناه او اشتغال داری؟!

آن مرد گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَعْجَلْ عَلَيَّ لَنْ أَكُونَ عَصِيْتُ اللَّهِ وَاحِدَةً فَقَدْ عَصَيْتَ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ: قَالَ اللَّهُ: وَلَا تَجَسَّسُوا<sup>۲</sup> وَقَدْ تَجَسَّسْتَ! وَقَالَ اللَّهُ: وَأَثْوَا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا<sup>۳</sup> وَقَدْ تَسَوَّرْتَ عَلَيَّ! وَدَخَلْتَ عَلَيَّ بَعِيرٍ إِذْنًا. وَقَالَ اللَّهُ: لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا!<sup>۴</sup> وه

«السُّنَنِ الْكُبْرَى»، ج ۸، ص ۲۳۶ ذکر کرده‌اند. و نیز شیخ مفید در «إرشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۴ روایت کرده است؛ و در پایان روایت است که: چون عمر، گفتار حضرت را شنید، زن را آزاد کرد.

۱- «قضاء» تستری، ص ۲۷۶.

۲- «آیه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات».

۳- «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره».

۴- «آیه ۲۷، از سوره ۲۴: نور».

۵- «تفسیر الدرر المثور»، ج ۶، ص ۹۳ در ذیل تفسیر آیه مبارکه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ.

«ای امیر مؤمنان! بر من شتاب مکن! اگر من معصیت خدا را در یک چیز به جای آورده‌ام؛ تو در سه چیز معصیت خدا را نموده‌ای! خدا می‌گوید: تجسس نکنید؛ تو تجسس کرده‌ای! و خدا می‌گوید: در خانه‌ها از درهایشان بیایید! تو از دیوار خود را بالا کشیده‌ای؛ و بر من وارد شده‌ای! و نیز بدون اجازه من، بر من داخل شده‌ای؛ در حالیکه خداوند می‌گوید: در خانه‌هایی که غیر خانه‌های خود شماست؛ داخل نشوید مگر آنکه با اهل آنها اُنس بگیرید<sup>۱</sup>، و سلام کنید!»

و ابن ابی الحدید در پایان این روایت آورده است که: آن‌مرد گفت: وَمَا سَلَّمْتُ<sup>۲</sup> «تو در خانه ما داخل شده‌ای و سلام هم نکرده‌ای!»

باید ملاحظه شود که: خلیفه ثانی تا چقدر از قرآن و آیات آن بی‌نصیب بوده است؛ که بدون علم و اطلاع صاحب‌خانه، شب از دیوار بالا رود؛ و او را سرزنش کند که از خدا نهراسیده‌ای که اشتغال به گناه داری؛ و اینک گناه تو در نزد شخصیتی مانند من که عُمَرَم و امیر مؤمنانم فاش شود؟! آنگاه آن مرد شرابخوار که به روایت ثعلبی أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي<sup>۳</sup> بوده است؛ در حال مستی با استشهاد صحیح و درست از سه آیه قرآن او را شرمنده و مفتضح نماید؛ و او را وادار به عقب نشینی کند.

ثَعْلَبِي<sup>۴</sup> گوید: آن مردی که عمر در وسط شب بر او وارد شد؛ أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي<sup>۵</sup> است. و او به عمر گفت: این عمل بر تو جایز و حلال نیست! زیرا خدا ترا از تجسس نهی کرده است! عمر به او گفت: چه کسی می‌گوید این عمل من تجسس است؟ و پس از استعلام، زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ و عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رُقَمٍ گفتند: ای امیر-مؤمنان أَبُو مَحْجَن راست می‌گوید. این عمل تو تجسس است. در این حال عمر او را رها کرده و از منزلش بیرون آمد.<sup>۳</sup> و در اینجا یکی از علمای ما گوید: شگفت و عجیب است که: أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي<sup>۶</sup> آن مرد سگگیر خَمَّار دائم الخمر پیوسته باده نوش

۱- یعنی اذن بگیرید؛ زیرا در تفسیر، تستأنسوا به معنای تستأذنوا آمده است.

۲- «شرح نهج البلاغة»، از طبع افست بیروت، دارالمعرفة، ج ۱، ص ۶۱، و از طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳- «تفسیر مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۵، ص ۱۳۵ و «تفسیر أبوالفتوح رازی»، طبع مظفری ج ۵، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴ از ثعلبی.

معروف این مطلب را فهمید و عمر نفهمید! و بعد از متوجه نمودن ابومحجن نیز نفهمید؛ تا دیگران (زید و عبدالله) به او فهماندند؛ و او متنبه شد.

ابومحجن ثقفی است که پیوسته به خمر و شراب و مجالس تغنی اشتغال داشته است؛ و این ابیات از اوست:

إِذَا مِتُّ فَادْفِنِي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ ۱  
تَرَوِي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقَهَا ۱  
وَلَا تَدْفِنَنِي فِي الْفَلَاةِ فَإِنِّي ۲  
أَخَافُ إِذَا مَامِتُّ أَنْ لَا أُذَوَّقَهَا ۲

۱- «چون بمیریم؛ مرا البته، البته در کنار درخت انگور دفن کن؛ تا استخوان‌های من پس از مرگ من، از ریشه‌های آن سیراب شود.

۲- و مرا البته در بیابان خشک دفن مکن؛ زیرا من هراسانم از آنکه پس از مردنم، از آب ریشه درخت انگور نخورم.»

از این روایت استفاده می‌شود که عمر هم از آیه تجسس، و هم از موضوع و مفهوم تجسس که امر عرفی بوده است؛ بی‌اطلاع بوده است، تا باید مصداق مفهوم آنرا از دو نفر از صحابه پرسد؛ و آنان مصداق آنرا طبق إدراک ابومحجن به وی بازگو نمایند.\*

این روایات و احادیث مسلمة تاریخ را که از حد إحصاء بیرون است؛ قیاس کنید با علم سرشار، و منبع درخشش نور، یعنی امام مظلوم که دستش را از همه جا کوتاه کردند؛ و باید بیست و پنج سال برود، در نخلستان‌های مدینه بیل بزند؛ و قنات جاری کند!

یک قسمت از داوری‌های شگفت‌انگیز حضرت؛ استفاده از آیات قرآن است که بسیاری از آنرا در همین کتاب شریف خواندیم. و اینک ما برای خاتمه این بحث، به یک روایت مبارک اکتفا می‌کنیم؛ و ملاحظه فرمائید؛ چگونه حضرت با استفاده از آیات قرآن کریم حکمی را بیان کرده‌اند:

عیاشی در «تفسیر» خود، از عبدالله بن قَدَاح، از حضرت صادق علیه السلام، از پدرش علیه السلام روایت می‌کند که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد؛ و گفت: شکم من درد می‌کند؛ فرمود: آیا زن داری؟! گفت: آری! حضرت فرمود: از او

۱- «قضاء» تستری، ص ۲۶۱.\*



بخواه تا مقداری از مال خود را از طیب نفس و رضایت کامل به تو ببخشد! و با آن مقداری عسل بخر! و سپس از آب باران آسمان بر روی آن بریز و پس از آن بیاشام!

زیرا من می‌شنوم که خدا در کتاب خود می‌گوید: «وَتَزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا» «ما از آسمان آب با برکت و رحمت را فرو فرستادیم» و نیز می‌گوید: «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ.»<sup>۲</sup> «زنبور عسل از شکم او، یک نوع آشامیدنی (عَسَل) بیرون می‌آید، که رنگ‌های آن مختلف است؛ و در خوردن آن برای مردم شفا قرار داده شده است.» و نیز می‌گوید: «فَإِنْ طِينٌ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.»<sup>۳</sup> «اگر زنان از مهریه خود، از روی رضای خاطر و طیب نفس چیزی را ببخشند؛ شما با گوارائی و خوشی بخورید!»

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به آن مرد گفتند: اگر این معجون حاصل شده بدین کیفیت را بیاشامی انشاءالله تعالی شفا پیدا می‌کنی! حضرت باقر علیه السلام، راوی

۱- «آیه ۹ تا ۱۱، از سوره ۵۰: ق»: «وَتَزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَبِيدِ. وَالتَّحَلَّ بِاسِقَاتِ لَهَا طَلْعٌ تَضِيدٌ. رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ.» «و ما از آسمان آب با برکت را (باران را) پائین آوردیم؛ و با آن آب باغهای میوه و کشت‌های درو شدنی از حیوانات را رویانیدیم، و درخت‌های خرما که سربرافراشته، و دارای دانه‌های ریز طلوع است که منظم و مرتب بر روی هم در غلاف خود چیده شده است؛ نیز رویانیدیم. این‌ها را روزی برای بندگان قرار دادیم؛ و بواسطه آن آب باران شهر و زمین مرده را زنده نمودیم. و از این قبیل است خروج از قبرها و زنده شدن مردگان.»

۲- «آیه ۶۸ و ۶۹، از سوره ۱۶: نحل»: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذَلَّلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.»

«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوهها و از درخت و در سقف‌ها برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین) بخور! آنگاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت بیما! از درون شکم این زنبور شربتی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است. و حقا در این عمل آیه و نشانه توحید حق است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

۳- «آیه ۴، از سوره ۴: النساء»: «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نَحْلَةً فَإِنْ طِينٌ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِثْلَهُ فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.» «و حقوق زن‌ها را که عبارتست از مهریه تماماً و کمالاً به آنها بدهید و اگر آنها از روی طیب نفس و رضای خاطر چیزی را از مهریه خود به شما دادند؛ با گوارائی و حلیت بخورید!»

روایت گفتند: آن مرد این دستور را انجام داد و شفا پیدا نمود.<sup>۱</sup>  
 و در خاتمه روایت «مجمع البیان» بدین عبارت آورده شده است که  
 أمير المؤمنين عليه السلام به آن مرد می فرمودند:  
 فَإِذَا اجْتَمَعَتِ الْبِرْكَةُ وَالشِّفَاءُ وَالْهَنِيءُ الْمَرِيءُ شُقِيتَ لِنِ شَاءِ اللَّهِ تَعَالَى.<sup>۲</sup>  
 «چون برکت و شفا و گوارائی با هم جمع شوند؛ إن شاء الله شفا پیدا  
 می کنی!»

اما به شهادت تاریخ صحیح، نه تنها خلفای دیگر، خود مرجع قرائات  
 نبوده اند، بلکه در قرائات به غیر خود، به امثال ابن مسعود، و زید بن ثابت، و اَبی بن  
 کَعْب مراجعه می نمودند. و عمر علاوه بر آنکه خود تابع قرائات بود؛ بلکه در بعضی  
 مواقع قرائت را اشتباه می خواند و تصوّر می کرد: قرائت رسول الله اینطور بوده است؛  
 البته در مواردیکه قرائت خود را موجب فخریه و مباهاتی برای خود، و ایجاد مقام و  
 منزلتی برای خصوص قریش و مهاجرین در مقابل انصار می یافت؛ همچنانکه در  
 آیه ۱۰۰، از سوره ۹: توبه: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ  
 اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا  
 الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، اینطور بوده است.

«و آن کسانی که در ولین وهله در اسلام و ایمان سبقت گرفته اند؛ چه از  
 مهاجرین، و چه از انصار، و آن کسانی که پیروی کردند از ایشان به احسان؛  
 خداوند از آنها راضی است؛ و آنها از خداوند راضی هستند؛ و آماده و مهیا نموده  
 است برای آنان باغ‌هایی را که از زیر درختان سبز سر به هم آورده آنها نهرهایی  
 جریان دارد؛ در آن باغ‌ها بطور خلود و جاودانه زندگی می کنند؛ و اینست  
 کامیابی و پیروزی عظیم.»

البته همانطور که روشن است در این آیه، الْأَوَّلُونَ صفت است برای السَّابِقُونَ و

۱- «تفسیر عیاشی»، ج ۱، ص ۲۱۸؛ و در «بحار الأنوار»، ج ۱۴، ص ۸۶۵؛ و «تفسیر برهان»، ج ۱،  
 ص ۳۴۱؛ و «تفسیر صافی»، ج ۱، ص ۳۳۲؛ و در «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷ طبع صیدا؛ و در  
 «وسائل الشیعة»، ج ۳، ابواب مهوّر، باب ۲۵، و ابواب الاطعمة المباحة، باب ۴۹ روایت کرده است.  
 ۲- «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷.

مِنْ بَيَانِهِ اسْتِ وَالْأَنْصَارَ بِا كَسْرِهِ عَطْفٌ اسْتِ بِرِ مَهَاجِرِينَ؛ وَ بِرِ سِرْشِ وَاوِ عَاطِفُهُ اسْتِ. وَ مِنْ بَيَانِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ رَا مِي كُنْدُ، كِه هِمَّ از مَهَاجِرِينَ وَ هِمَّ از اَنْصَارِ هِسْتَنْدُ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِا حَسَانَ عَطْفِ اسْتِ بِرِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ؛ وَ جَمَلُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خَيْرٌ اسْتِ بَرَايِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ از مَهَاجِرِينَ وَ اَنْصَارِ؛ وَ هَمِچَنِينَ خَيْرٌ اسْتِ بَرَايِ مَعْطُوفِ اَن كِه اَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِا حَسَانَ بُوْدَه اسْتِ؛ زِيْرَا مَعْطُوفِ وَ مَعْطُوفٌ عَلَيْهِ دَارَايِ حَكْمِ وَاْحِدِ مِي بَاشَنْدُ. وَ بِنَابَرَايِنِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ چِه از مَهَاجِرِينَ وَ چِه از اَنْصَارِ وَ كَسَانِيكِه بَا اِحْسَانَ از اَنهَا تَبَعِيَّتِ نَمُودَه اَنْدُ؛ هَمِه دَارَايِ يَكِ حَكْمِ وَ مَشْمُولِ عَنَايَتِ خَاصَّةً حَضْرَتِ اَلْهِي هِسْتَنْدُ.

وَلِي عَمْرٍ دَرِ قِرَائَتِ اَيْنِ آيَه، بَيْنِ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ وَاوُ رَا سَاقَطِ مِي كَرْدَه اسْتِ؛ وَ ثَانِيًا الْأَنْصَارَ رَا هِمَّ مَرْفُوعِ مِي خِوَانْدَه اسْتِ. وَ بِنَابَرَايِنِ الْأَوْلُونَ رَا خَيْرِ وَ يَا صِفَتِ بَرَايِ مَهَاجِرِينَ مِي كَرْتَه وَ مِنْ دَرِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ رَا بَرَايِ اِبْتِدَايِ غَايَتِ؛ وَالْأَنْصَارَ رَا مَبْتَدَاً وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِا حَسَانَ رَا خَيْرِ وَ يَا صِفَتِ اَن مِي دَانِسْتَه اسْتِ. دَرِ اَيْنِ صُورَتِ فِقْطً سَابِقُونَ اِخْتِصَاصَ پِيْدَا مِي نَمُودَنْدُ بِه خِصُوصِ مَهَاجِرِينَ دِسْتَه اَوَّلِ؛ وَ اَنْصَارِ از اَيْنِ حَكْمِ جِدا بُوْدَنْدُ؛ اَنانِ كَسَانِي بُوْدَنْدُ كِه بِه وَاَسْطَه تَبَعِيَّتِ وَ پِيْرُويِ از مَهَاجِرَانَ رَدِيْفِ اَوَّلِ، خِدا از اَنهَا رَاضِي بُوْدَه وَ عَنَايَتِي دَاشْتَه اسْتِ. وَ مَعْلُومِ اسْتِ كِه دَرِ اَيْنِ كَوْنِه تَعْبِيرِ السَّابِقُونَ تَافْتَه جِدا بَافْتَه وَ دَارَايِ مَقَامِي رَفِيْعِ اَنْدُ كِه دِسْتِ هِيچَكْسِ بِه دَامَانِشَانَ نَمِي رَسَدُ؛ وَ اَنْصَارِ دِنْبَالَه رُو وَ تَابِعِ ايشَانَ هِسْتَنْدُ؛ وَ هِيچْگَاه مَقَامِ اَنهَا وَ مَقَامِ اَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِا حَسَانَ بِه دَرَجَه وَ مَقَامِ مَهَاجِرِينَ نَمِي رَسَدُ.

حَاكِمِ دَرِ «مَسْتَدْرِكِ» ج ۳، ص ۳۰۵ بَا سَنْدِ مَتَّصِلِ خُودِ رِوَايَتِ مِي كُنْدُ از اَبُوسَلْمَه وَ مُحَمَّدِ بِنِ اِبْرَاهِيْمِ تِيْمِي كِه اَن دُو نَفَرِ گُفْتَنْدُ: عَمْرُ بِنِ خَطَّابِ عِبُورِ كَرْدِ از جَلُويِ مَرْدِي كِه اَيْنِ طُورِ مِي خِوَانْدُ: وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِا حَسَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ - تا اَخِرِ آيَه. عَمْرٍ دَرِ نَزْدِ اَن مَرْدِ اَيْسْتَادِ وَ گُفْتِ: دِسْتِ از قِرَائَتِ بَرْدَارِ! وَ چُونِ او دِسْتِ كَشِيْدِ؛ عَمْرٍ بِه او گُفْتِ: چِه كَسِيِ اَيْنِ آيَه رَا بِه تُو تَعْلِيْمِ كَرْدَه اسْتِ؟! گُفْتِ: اَبِي بِنِ كَعْبِ بِه مَنْ يَادِ دَادَه اسْتِ. عَمْرٍ گُفْتِ: مَا رَا بِه نَزْدِ او بِيْرِيْدِ! هَمِه بِه نَزْدِ اَبِي بِنِ كَعْبِ رَفْتَنْدُ؛ وَ

دیدند او پر بالشی تکیه زده است و گیسوان خود را شانه می‌زند. عمر بر او سلام کرد. و او جواب سلام را گفت؛ پس عمر گفت: یا ابا مُنذر! اَبیّ گفت: لَبَّيْكَ. عمر گفت: این مرد به من خبر داده است که تو این آیه را به او تعلیم نموده‌ای! اَبیّ گفت: راست می‌گوید: تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. من آیه را بدینگونه از رسول خدا یاد گرفته‌ام و تَلَقَّيْتُهَا کرده‌ام. باز عمر گفت: تو از رسول خدا تَلَقَّيْتُهَا نموده‌ای؟! اَبیّ سه بار گفت: اَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، اَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، اَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ. و در مرتبه سوّم با حال غضب گفت: نَعَمْ، وَاللَّهِ لَقَدْ أُزْلِكُهَا عَلَيَّ جَبْرِيْلُ؛ وَ أُزْلِكُهَا جَبْرِيْلُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ، فَلَمْ يَسْتَأْمِرْ فِيهَا الْخَطَّابَ وَ لَا اِبْنَهُ. «آری سوگند به خدا که این آیه را بدینگونه خداوند بر جبرئیل نازل کرد، و جبرائیل بر محمد نازل کرد، و در نزول آن نه با خطّاب مشورت کرد؛ و نه با پسر خطّاب.» عمر از نزد اَبیّ بن کعب بیرون شد؛ و دو دست خود را بلند کرده بود و می‌گفت: الله اکبر الله اکبر.

و این روایت را با همین عبارت در «تفسیر الدرّ المشور» ، ج ۳، ص ۲۶۹ و در «تفسیر روح المعانی» ، ج ۱۱، ص ۸، سیوطی و آلوسی آورده‌اند. و زمخشری در «تفسیر کشاف» ، طبع اوّل، مطبعة شرقیه، ج ۱، ص ۴۰۸ در تفسیر این آیه آورده است که: روایت شده است که عمر شنید: مردی با او قرائت می‌کند. و اَتَّبَعُوهُم. گفت: کدام کسی این قرائت را به تو یاد داده‌است؟! گفت: اَبیّ. عمر اَبیّ را طلب کرد. اَبیّ گفت: أَقْرَأْنِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ إِنَّكَ لَتَتَّبِعُ الْقَرْظَ بِالْبَقِيعِ! «رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این آیه را بدین کیفیت به من تعلیم نمود در وقتی که تو در بقیع به فروش قَرْظ مشغول بودی (برگ درخت سَلَم که برای دباغی به کار می‌برند؛ و سَلَم از طائفه درختان بزرگ و خاردار است). قَالَ: صَدَقْتَ وَ إِن شِئْتَ قُلْتَ: شَهِدْنَا وَ عِثْمُ، وَ نَصْرْنَا وَ حَذَلْنَا؛ وَ آوَيْنَا وَ طَرَدْنَا! عمر گفت: «راست می‌گوئی، و اگر هم بخواهی می‌گوئی: در آن وقتی که ما حاضر بودیم و در محضر رسول خدا بودیم؛ و شما غائب بودید؛ و ما یاری کردیم و شما رسول خدا را تنها و بی‌یاور گذاشتید؛ و ما جا و مکان و مأوا دادیم (یعنی انصار مدینه) و شما رسول خدا را راندید و بیرون کردید (یعنی قریش مکه).

وَمِنْ ثَمَّ قَالَ عُمَرُ: لَقَدْ كُنْتُ أَرَانَا رُفِعْنَا رُفْعَةً لَا يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «و از همین جهت است (یعنی از تخیل و توهم اسقاط واو و رفع انصار است) که عمر گفت: من قبلاً چنین خودمان را می‌دیدم که به قدری بلند مرتبه و رفیع‌المنزله شده‌ایم که پس از ما هیچکس نمی‌تواند به مقام ما برسد».

و نیز در ذیل این آیه شریفه، سیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُور» و قرطبی در «تفسیر»، ج ۸، ص ۲۳۸، و زمخشری در «کشاف»، ج ۱، ص ۴۰۸، و طبری در «جامع البیان»، ج ۱۱، ص ۸، و ابن کثیر در «تفسیر»، ج ۳، ص ۴۴۴، و سید محمد آلوسی، در «روح المعانی»، ج ۱۱، ص ۸ و ص ۹ روایت کرده‌اند که: چون عمر دست آن مردی را که قرآن می‌خواند، گرفت گفت: مَنْ أَقْرَأَكَ هَذَا؟ قَالَ: أَبِي بَنُ كَعْبٍ! عمر به او گفت: از من جدا نشو تا من ترا به نزد ابی بن کعب ببرم! چون عمر به نزد او آمد گفت: تو به این مرد اینطور آیه را تعلیم نمودی؟! گفت: آری! عمر گفت: لَقَدْ كُنْتُ أَظُنُّ أَنَا رُفِعْنَا رُفْعَةً لَا يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «تحقیقاً من اینطور می‌دانستم که به مرتبه‌ای صعود کرده‌ایم که هیچ کس بعد از ما بدان مرتبه دسترسی ندارد.»

ابی گفت: دلیل و تصدیق صحّت مفاد این آیه یکی در اوّل سوره جمعه است: وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ... «و جماعتی دیگر نیز از ایشان هستند که هنوز نیامده‌اند و به آنها ملحق نشده‌اند.» و دوم در سوره حشر: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ. «و آن کسانی که بعد از مهاجران و بعد از انصار محلّ و مکان دهنده به مهاجران می‌آیند؛ می‌گویند: بار پروردگارا ما را مورد غفران خود قرار بده؛ و برادرمان ما را نیز که پیش از ما سبقت در ایمان گرفته‌اند؛ آنان را نیز مورد غفران و آمرزش خود گردان.» و سوم در سوره انفال: وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ. «و آن کسانی که بعداً ایمان آورده‌اند؛ و هجرت نموده‌اند؛ و مجاهده کرده‌اند، پس ایشان هم از زمره شما هستند.»

و همچنین سیوطی و طبری و ابن کثیر و زمخشری و قرطبی و آلوسی در همین تفاسیر

مذکوره در ذیل همین آیه، از ابوعبید، و سعید، و ابن جریر، و ابن منذر، و

ابن مردویه، از حبیب شهید، از عمرو بن عامر انصاری روایت کرده‌اند که: عمر بن خطاب اینطور خواند: وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ. و انصار را رفع داد؛ و در الَّذِينَ واو را محلق نکرد. زید بن ثابت به او گفت: وَالَّذِينَ بَا و او است. عمر گفت: الَّذِينَ بدون واو. زید گفت: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ، یعنی عمر داناتر است. عمر گفت: أَبِي بَنِ كَعْبٍ رَا بِيَاوَرِيدَا! چون أَبِي حاضر شد عمر از او سؤال نمود از این آیه؛ أَبِي كَعْبٍ رَا بِيَاوَرِيدَا. عمر گفت: فَتَنَعَمُ إِذْنُ تُتَابِعُ أَبِييَا. بسیار خوب؛ از این به بعد ما هم از قرائت أَبِي پیروی می‌کنیم و وَالَّذِينَ رَا بَا و او می‌خوانیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از طبع اول کتاب ، مؤلف محترم قدس سره الشریف مطالبی  
بر آن افزوده اند که در این طبع بصورت ملحقات آورده می شود:

ص ۶۷ ، س ۱۰ ؛ (ادامه متن) :

و اما ابن حجر ، در کتاب «الصواعق المحرقة» ص ۷۵ گوید : حاکم از جابر با سند  
خود تخریج کرده است. ولیکن در نسخه چاپی که از «مستدرک» حاکم در دست ماست، در  
ج ۳ ص ۱۲۹ این حدیث را حاکم از جابر با عبارت أمير البررة تخریج کرده و آن را صحیح  
شمرده است. و احتمال دارد که در نسخه خطی ابن حجر امام البررة بوده است و در طبع  
تصحیف شده باشد ؛ و شاهد آنکه در هامش همین صفحه برای نشان دادن روایت ، به عنوان  
علامت با خط درشت نوشته شده است : كان علي رضي الله عنه امام البررة . و نیز ذهبی در  
«تلخیص المستدرک» در ذیل همین صفحه با عبارت امام البررة آورده است.

و اما علی متقی هندی ، در «کنز العمال» از طبع حیدر آباد (طبع دوم) ج ۱۲ ،  
ص ۲۰۳ ، از «مستدرک» از جابر روایت کرده است.

.....

ص ۸۸ ، س ۲۱ ؛ المُفْتَرِقِ (تعليقه):

المُتَّفِقِ و المُفْتَرِقِ بصورت اسم فاعل ، اصطلاحی است در علم درایه . یعنی المُتَّفِقِ

فی الاسم و المفترق فی الشخص . («درایه» شهید ثانی)

.....

ص ۱۱۲، س ۱۲؛ ندارند (تعلیقه):

سید شرف الدین عاملی در کتاب «النَّصَّ وَالْاجْتِهَاد» طبع دوم، ص ۳۸۰ می‌فرماید: حاکم، بر صحت طرق این حدیث أدلّه قاطعه‌ای ایراد نموده است. و امام أحمد بن محمد بن صدیق مغربی معاصر نزیل قاهره برای بیان صحت این حدیث کتاب جامع و شاملی نوشته است و آن را «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ، بِصَحَّةِ حَدِيثِ بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ عَلِيٍّ» نامگذاری نموده است، که در سنه ۱۳۵۴ هجری در مطبعة إسلامیة مصر بطبع رسیده است. بر محققان و باحثان واجب است که آن را مطالعه کنند؛ چرا که علم فراوانی در آن جمع است.

و وزن و ارزشی نیست برای ناصبی‌ها و جرأتشان بر ایراد بر این حدیث و روایتی که بر سر زبانها همچون مثل جاری و ساری است و بر لسان خاصه و عامه از اهل شهرها و قراء و بادیه‌ها رائج و دارج است. ما در طعن و اشکال آنها بدین حدیث نظری انداختیم، دیدیم جز زورگویی محض دلیلی نیاورده‌اند، و غیر از وقاحت و شناعت، به حجتی تمسک نجسته‌اند، و غیر از تعصب خشک و جاهلی راهی نیپوده‌اند؛ همچنان که حافظ صلاح الدین علائی بدین تصریح نموده است. زیرا پس از آنکه قول به بطلان این حدیث را از ذهبی و غیره نقل کرده است، گفته است: و لَمْ يَأْتُوا فِي ذَلِكَ بِعَلَّةٍ قَادِحَةٍ سِوَى دَعْوَى الْوَضْعِ دَفْعًا بِالصَّدر. و آنها در این مورد دلیلی که موجب نقص و عیب و بی‌اعتباری این حدیث شود نیاورده‌اند غیر از آنکه برای ابطال و دُور زدن آن، با کوبیدن مشت بر سینه‌اش ادعای مجعولیت آن را کرده‌اند.»

.....

ص ۱۲۸، س ۸؛ وارد شود (تعلیقه):

علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصَّراطِ الْمُسْتَقِيمِ» ج ۲، ص ۲۰ گوید: مخالف گفته است: و علیُّ بابها آی: بابها علیُّ (در آن شهر، بلند است) ما می‌گوئیم: این تأویلی است از روی هوای نفس، و هیچ صاحب درایت و هدایتی آن را نقل نموده است! و این گفستار را باطل می‌کند آنچه ابن مغزلی در «مناقب» از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ



و سلم تخریج کرده است که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنْ الْبَابِ.** «من شهر علم می باشم و تو (ای علی) در آن شهر می باشی! دروغ می گوید کسی که می پندارد که می تواند از غیر در آن شهر وارد آن شهر شود.» و ابن مغزلی ، همچنین در این کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که : رسول خدا فرمود : **فَلَمَّا صِرْتُ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّي نَجَانِي ، فَمَا عَلَّمَنِي شَيْئًا إِلَّا وَ عَلَّمْتُهُ عَلِيًّا ؛ فَهُوَ بَابُ عِلْمِ مَدِينَتِي .** «در شب معراج ، چون من در مقابل پروردگارم واقع شدم ، خداوند با من مناجات کرد و به پنهانی سخن گفت . و خداوند با من هیچ سخنی نگفت مگر آن که من آن را به علی تعلیم کردم ؛ بنابراین ، او در علم شهر من است.» در اینجا ابن مغزلی گوید : و بر این حدیث ، اُمت اجماع و اتفاق دارند .

.....

ص ۱۴۴ ، س ۷ ؛ علی<sup>ؑ</sup> (تعلیقه) :

مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤن اسلامیة مصر است ، در کتاب قیّم و ارزشمند خود : «الإمام جعفر الصادق» ص ۳۰ گوید : **و إِمَّا عَنِ الْعَدْلِ ، فَيَقُولُ ابْنُ مَسْعُودٍ مَعْلَمُ الْكُوفَةِ وَ سَادِسُ الْمُسْلِمِينَ : كُنَّا نَتَحَدَّثُ أَنْ أَقْضَى أَهْلَ الْمَدِينَةِ عَلِيٌّ .**

.....

ص ۱۴۶ ، س ۱۴ ؛ مؤمن (تعلیقه) :

شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ الشیعة» ص ۱۲۵ و ۱۲۶ گوید : از جمله قضاوت های حضرت بین اهل یمن همان است که صدوق در «أمالی» خود ، در مجلس پنجاه و پنجم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که : اسبی از یکی از اهالی یمن از محل خود گریخت و با پای خود به مردی زد و او را کشت . اولیای مقتول ، اسب را گرفتند و مرافعه را نزد علی علیه السلام بردند . صاحب اسب إقامة بینة و شاهد نمود که اسب از خانه اش گریخته است ، و آن مرد را با سم پای خود کوفته است . حضرت خون آن مقتول را هدر شمردند .

اولیای مقتول از یمن به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حکمی که کرده بود شکایت نمودند و گفتند: **إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمَنَا** و **أَبْطَلَ دَمَ صَاحِبِنَا**. «علی بما ستم نمود و خون رفیق ما را باطل شمرد.» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَلَامٍ وَ لَمْ يُخْلَقْ عَلَيًّا لِلظُّلْمِ؛ وَ إِنَّ الْوَلَايَةَ مِنْ بَعْدِي لِعَلِيِّ، وَ الْحُكْمُ حُكْمُهُ وَ الْقَوْلُ قَوْلُهُ، لَا يَرُدُّ حُكْمَهُ وَ قَوْلُهُ إِلَّا كَافِرٌ؛ وَ لَا يَرْضَى بِحُكْمِهِ وَ قَوْلِهِ وَ وَلَايَتِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ**. چون مردم یمن این سخن را از رسول خدا درباره علی علیه السلام شنیدند گفتند: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! رَضِينَا بِقَوْلِ عَلِيٍّ وَ حُكْمِهِ**. رسول خدا فرمود: **هُوَ تَوْبَتُكُمْ مِمَّا قُلْتُمْ!**

.....

ص ۱۴۸، س ۹؛ قرار می دهد (تعلیقه):

عابلی نباطی بیاضی در کتاب نفیس و کم نظیر خود: «الصراط المستقیم إلی مستحقّی التّقدیم» ج ۲، ص ۳۰ گوید: **عبدالمحمود گفته است: من بعضی از کتاب‌های ابن مردویه را تفحص کردم، و در آنجا یکصد و هشتاد و دو منقبت برای علیّ ابی طالب از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یافتیم. و از آن قبیل است تصریحات رسول خدا در نصّ بر خلافت علیّ و اینکه اوست قائم مقام او در امتش.**

كَمْ مُعْجَزٍ وَ فَوَاضِلٍ وَ فَضَائِلٍ      لَمْ تَنْتَمِ إِلَّا لِمَجْدِكَ يَا عَلِيُّ  
أَصْغَى لَهَا سَمْعُ الْعُغْوَى وَ قَلْبُهُ      حَتَّى أَنْابَ فَكَيْفَ ظَنُّكَ بِالْوَلِيِّ

«چه بسیار از معجزات و فضیلت‌ها و نشانه‌های برتری و شرف در تقدّم است که آنها

منتسب نیست مگر به مجد و عظمت تو ای علی!

آن فضیلت‌ها و معجزه‌ها به طوری بود که گوش و دل مرد گمراه و منحرف، آنها را به

خوبی استماع نمود تا آن که توبه کرد و به ولایت تو روی آورد، پس چگونه است گمان تو به

مرد دارای ولایت و مؤمن؛ با او چه خواهد کرد؟»

.....

ص ۱۷۲ : تَمَمَةُ تَعْلِيْقَهُ (۱) :

و نیز علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصَّراطِ الْمُسْتَقِيمِ» ج ۲، ص ۱۲ .  
و نیز در همین کتاب ، ص ۱۳ ، از جابر از ابن عباس از اُبی بن کعب روایت کرده است  
که پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در میان جمعی که در آنها اُبو بکر و عمر و عثمان  
بودند این آیه را قرائت نمود : وَ أَسْبِغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ . «و خداوند نعمت‌هایش را بر شما تمام  
فرمود.» (قسمتی از آیه ۲۰ ، از سوره ۳۱ : لقمان) آنگاه فرمود : بگوئید و لیکن نعمت‌های او  
چیست ؟ اصحاب فرو رفتند در ذکر و شمارش لباس‌ها و اثاثیه فاخر و معاش و ذریه و اولاد  
و زن‌ها .

در این حال رسول خدا رو کردند به علی علیه‌السلام و گفتند : يَا أَبَاحَسَنِ ، قُلْ ! عَلِيُّ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ : إِذْ خَلَقَنِي وَ لَمْ أَكُ شَيْئًا مَذْكُورًا . وَ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا مُتَفَكِّرًا وَاعِيًّا شَاعِرًا  
ذَاكِرًا . وَ هَدَانِي لِدِينِهِ ، وَ لَنْ يَضُرَّتَنِي عَنْ سَبِيلِهِ . وَ جَعَلَ لِي مَرَدًّا فِي حَيَاةٍ لَا انْقِطَاعَ لَهَا .

«او مرا آفرید و من چیزی که بر زبان آید نبودم ، و به من نیکویی نمود و مرا انسانی  
زنده و متفکر و حفظ کننده و دربردارنده علوم و با عقل و شعور و ذاکر به ذکر خدا خلق  
فرمود . و مرا بر دین خود هدایت کرد ، و مرا مجبوراً و اضطراراً از راه خودش برنگردانید . و  
برای من پس از مرگ حیاتی مقدّر فرمود که انقطاع ندارد.» و در هر جمله‌ای که علی می‌گفت ،  
پیغمبر می‌فرمود : صَدَقْتَ !

در این حال پیغمبر گفت : از اینها گذشته ، نعمت‌های خدا چیست ؟ علی علیه‌السلام  
گفت : وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا . «و اگر نعمت‌های خدا را به شمار درآورید ؛ به عدد  
آنها نخواهید رسید.» (قسمتی از آیه ۳۴ ، سوره ۱۴ : ابراهیم) پیغمبر تبسمی فرمود و گفت :  
لِيَهْنِتْكَ الْحِكْمَةُ ! لِيَهْنِتْكَ الْعِلْمُ ! أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي ! وَ الْمَيِّسُ يُمَتِّي ! «حکمت بر تو گوارا و  
مبارک باشد ! علم بر تو گوارا و مبارک باشد ! تو وارث علم من هستی ! و بیان کننده و آشکار  
کننده حقائق برای امت من هستی !»

ص ۱۷۶؛ تَمَّةٌ تَعْلِيقُهُ (۱) :

و زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی در «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲

.....

ص ۱۸۰؛ تَمَّةٌ تَعْلِيقُهُ (۱) :

و «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۳

.....

ص ۱۹۲، س ۱۶؛ یَسْتَقِظُ (تعلیقہ) :

در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۷۸ روایتی را از حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۸۹، کتاب حدود، باب مَنْ رُفِعَ عَنْهُ الْقَلَمُ، با إسناد خود به ابن عباس آورده است که: زن دیوانه آبستنی که زنا کرده بود را به نزد عمر بردند و او اراده رجم وی را نمود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمُجْتُونِ حَتَّى يَعْقِلَ، وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَقِظَ!؟ پس عمر آن زن را رها کرد.

و سپس آیه الله عاملی گفته است: در اینجا از دو جهت إجراء حدّ بر زن حرام است: اول از جهت جنون که حضرت بدان استدلال نموده است، دوم بجهت حَبْلِ و آبستن بودن.

.....

ص ۲۰۷، س ۲۲؛ غُبَارُهُ (تعلیقہ) :

در فرائد الأدب کتاب «المنجد» گوید: مثلی است که در عرب آورده می شود: «مَا يُشَقُّ غُبَارُهُ»؛ يُضْرَبُ لِلْسَّابِقِ الْمُبْرَزِ، وَ لِمَنْ لَا قِرْنَ لَهُ يُجَارِيهِ. وَ يُرَادُ أَنَّهُ لَا غُبَارَ لَهُ فَيُشَقُّ، وَ ذَلِكَ لِسُرْعَةِ عَدْوِهِ وَ خِفَّةِ وَطْئِهِ.

.....

ص ۲۳۰، س ۶؛ فَفَضَّلْتُهُ (تعلیقہ) :

این قضیه را بدین کیفیّت، آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و

الاجتهاد طبع دوم، ص ۲۵۹ آورده است و گفته است: «به این الفاظ بسیاری از حافظین سنن و پاسداران آثار روایت کرده‌اند. و ابن ابی الحدید در احوال عمر ص ۹۶ از جلد سوم «شرح نهج البلاغه» بطور ارسال مسلمات نقل کرده است.» اما در ضبط آیه الله عاملی عبارت آخر بدین صورت است: **ناضَلْتُ إِمَامَكُمْ فَضَلَّكُمْ**. «آن زن با امام شما در مقام تیراندازی برآمد و به امام شما تیر زد، و وی را مغلوب ساخت.»

.....

ص ۲۳۳؛ **تَمَّةُ تَعْلِيقِهِ** (۱):

سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۸۰ و ۲۸۱ پس از آن که داستان قدامه بن مظعون را آورده است، در تعلیقه آن گوید: این خبر را حاکم در «مستدرک» ج ۴، کتاب حدود، ص ۳۷۶ در باب **مشاورة الصحابة في حدّ الخمر** آورده است و تصریح به صحت سندش نموده؛ و ذهبی نیز در «تلخیص» آورده و آن را صحیح شمرده است.»

و لیکن روایت او بدین گونه است که پس از آنکه عمر از جواب قدامه فرو ماند، (به اصحاب) گفت: آیا شما ردش را بیان نمی‌کنید؟ ابن عباس گفت: این آیات برای عذر گذشتگان و حجّت بر موجودین و آیندگان نازل شده است؛ چون خداوند عزّوجلّ (در سه آیه قبل) می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** (آیه ۹۰ از سوره ۵: المائدة) - و همینطور خواند تا آیه دیگر را (که قدامه خوانده بود) نیز تمام کرد. و از آن آیه است: **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسِنُوا**. (و گفت:) خداوند عزّوجلّ نهی کرده است از شرب خمر و پس از نهی کنجا می‌توان گفت شارب آن دارای تقوی است؟! عمر گفت: راست می‌گویی! اینک رأی شما چیست؟

علی علیه السلام فتوی داد هشتاد تازیانه به او بزنند. و از آن روز تا امروز امر بر همین منوال است.

.....

ص ۲۴۰، س ۱؛ أبونعیم بن حمّاد (تعلیقہ):

مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ در فصل الکنی، ص ۳۶، در ذیل کنیة أبونعیم پس از ذکر چند نفر با این کنیہ، گفته است: أبونعیم، کنیة جمعی دگر است که از آنها است فضل بن دکین بن حمّاد. و در ج ۲، ص ۸ من أبواب الفاء، ترجمه او را آورده است

.....

ص ۲۵۵، س ۹؛ یافته است:

این بیت باید اینطور معنی گردد:

«به فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر امامی شود که در آن مدفون گردیده است. سپس همین محلّ به واسطه حلول امام در آن، شرافت دیگری پیدا کرده است.» یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک قبر امام گردد؛ ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است.

و بنابراین ضمیر «اختیرت» به همان «مشاهد» و «بقاع» برمی گردد، نه به نماز؛ و لام اول برای تعلیل و لام دوّم برای اختصاص خواهد بود.

.....

ص ۳۱۰، س ۱۹؛ بِالْمُنْبَرِيَّةِ (تعلیقہ):

ابن اَبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است، و شماره ۲۵۰ از آن این است: قَالَ فِي الْمُنْبَرِيَّةِ: «صَارَتْ مِنْهَا تُسَعُّ» عَلَى الْبَدِيهَةِ؛ وَ هَذَا مِنَ الْعَجَائِبِ.

.....

ص ۳۱۳، تَمَّةُ تَعْلِيْقِهِ (۲):

و در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۲۱ به داستان ارغفه و دیناریّه و علم وزن قید عبد اشاره کرده است.

.....

ص ۳۳۳، تَمَّةٌ تَعْلِيقَةٌ (۱) :

و این قضیه و قضیه قبلی را که از فضّه آوردیم در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷ آورده است.

.....

ص ۳۴۸، س ۱؛ فقیه (تعلیقه) :

غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که : عمر شبی در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود، دید که مردی با زنی در حال عمل فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت : شما به من بگوئید : اگر امامی، مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟! گفتند : تو امام هستی !

علیّ علیه السّلام گفت : لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ ! إِذَا يُقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ . إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمَنْ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ . این چنین حَقّی برای تو نیست ! در آن صورت بر خود تو حدّ جاری می‌شود . خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را آمین ندانسته است .»

پس از این عمر آنها را تا مدّتی که خدا خواست واگذارد، رها کرد . سپس دوباره از مردم سؤال کرد ؛ آنها هم عین کلام اولشان را گفتند، علیّ علیه السّلام هم عین کلام اوّل خود را گفت - انتهى الحدیث .

در اینجا غزالی می‌گوید : در این واقعه اشاره است به آنکه عمر متردّد بود در اینکه : آیا والی حقّ دارد به علم خود در حدود خدا حکم کند ؟ فلهدا بصورت سؤال و فرض و تقدیر- و نه بصورت إخبار - مطلب را با آنان عنوان کرد ؛ از ترس آن که مبدا چنین حَقّی برای او نباشد، و خودش با إخبار به اینکه چنین قضیه‌ای واقع شده است مورد حدّ کذب قرار گیرد. و ما حصل رأی علیّ علیه السّلام این است که : چنین حَقّی برای او نیست . و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای قبیح و زشت است . زیرا قبیح‌ترین فحشاء زناست ؛ و آن را منوط دانسته است به چهار شاهد عادل که مشاهده کنند آلت رجولیت مرد را در آلت إنثائیت زن مانند میل در سرمه‌دان، و این هیچگاه اتّفاق

نمی‌افتد. و اگر قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حق ندارد آن را بازگو کند.

.....

ص ۳۴۸، س ۱۸؛ أھلھا (تعلیقہ):

در کتاب «النصّ و الاجتھاد» طبع دوم، ص ۲۵۶ پس از آنکه این روایت را آورده است، در تعلیقہ آن گوید: این خبر را خرائطی در کتاب «مکارم الاخلاق» آورده است؛ و آن حدیث ۳۶۹۶ از احادیث «کنز العمال» جزء دوم، ص ۱۶۷ می‌باشد. و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغہ» ج ۳، ص ۹۶، و غزالی در کتاب «أحیاء العلوم» ص ۱۳۷ ذکر نموده‌اند.

.....

ص ۳۴۹، س ۸؛ نکرده‌ای (تعلیقہ):

در کتاب «النصّ و الاجتھاد» پس از آنکه قضایائی از عمر شبیه به این موضوع درباره تجسس نقل کرده است، در ص ۲۵۸ گوید: کسی که اخبار پیرامون تجسس او را فحص کند، از نشاط و چابکی و فعّالیّت او در این سیاستش و تلاشهایی که در راه آن مبذول می‌داشته مواردی را می‌یابد که به اجلی مظاهر مشهود و نمایان است.

و گویا او چنان می‌دانست که: اگر حاکم در طریق اثبات جرم خطا کند، حدود شرعیہ ساقط می‌شود. فلہذا بر احدى از این مجرمان حدّ شرعی را اجرا ننمود، بلکه گزند مختصری هم به احدى از ایشان نرسانید. و ما نمی‌دانیم: چگونه وی را خوشایند است که برای تجسس او اتری نباشد مگر تمرّد و گستاخی مجرمین در جرم کردنشان، پس از آنکه این تسامح را از امام خود مشاهده نمودند!؟

.....

ص ۳۵۰، س ۱۴؛ بازگو نمایند (تعلیقہ):

در کتاب «النصّ و الاجتھاد» ص ۲۵۶ و ۲۵۷ از أبوالشّیخ در کتاب «قطع و سرقت» بنا بر نقل صاحب «کنز العمال» ص ۱۴۱ از جزء دوم، حدیث ۳۳۵۴، از سُدّی روایت کده است که: عمر با عبدالله بن مسعود خارج شد نور آتشی را مشاهده کرد. به دنبال آن نور رفت تا



داخل در خانه شد، دید چراغی داخل اتاق است. ابن مسعود را در خانه گذارد و خود به تنهایی درون اتاق رفت. دید شیخی نشسته و در برابرش شرابی است و زن خواننده‌ای که برای او آواز می‌خواند. پیرمرد متوجه نشد تا اینکه هم‌بر او هجوم آورد و گفت: ندیدم منظره‌ای را قبیح‌تر از پیرمردی که در انتظار اجل است! شیخ سر خود را بلند کرد و گفت: آری! این عمل تو از آنچه را که از من دیدی، قبیح‌تر است! چون تجسس کردی و خداوند از تجسس نهی کرده است؛ و بدون اذن داخل منزل شدی. عمر گفت: راست می‌گویی! سپس در حالیکه لباس خود را گاز گرفته و گریه می‌کرد از منزل خارج شد، و با خود گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای عمر! - تا اینکه می‌گوید:

آن پیرمرد مدتی در مجلس عمر نیامد. سپس در وقتی که عمر در مجلس نشسته بود شبیه مردی که بخواهد خود را پنهان کند بیامد و در آخر مجلس در میان مردم نشست. عمر وی را دید و گفت: او را نزد من آورید. به او گفتند: دعوت عمر را اجابت کن. او برخاست و می‌دانست که عمر بواسطه آنچه از او دیده به او گزندی می‌رساند. عمر گفت: نزدیک بیا، و همینطور او را نزدیک کرد تا وی را در کنار خودش نشانید و گفت: گوشت را نزدیک من بیاور. آنگاه با او سرگفت: قسم به آن که محمد را به حق برانگیخت من از جریان تو به کسی خبر ندادم حتی به ابن مسعود که با من بود.

.....

ص ۳۵۰، تَمَّةٌ تَعْلِيقَةٌ (۱):

و در «جامع الشواهد» باب الواو بعده اللام، دو بیت دگر افزون بر این دارد:

أَبَاكِرْهَا عِنْدَ الشُّرُوقِ وَ تَارَةً      يُعَاجِلُنِي عِنْدَ الْمَسَاءِ عِبَوقُهَا  
وَلِلْكَأْسِ وَالصَّهْبَاءِ حَقٌّ مُعْظَمٌ      فَمِنْ حَقِّهَا أَنْ لَا تُضَاعَ حُقُوقُهَا  
وَالْعَبُوقُ: مَا يُشْرَبُ فِي الْعَشِيِّ؛ وَ هُوَ خِلَافُ الصَّبُوحِ.